

افغانستان از سلطنت امیر حبیب الله خان

تا

صدارت سردار محمد هاشم خان

(چاپ دوم، با ویرایش، اضافات جدید و عکس‌های جالب تاریخی)

۹۲

خاطرات ظفر حسن آیدک

افغانستان از سلطنت امیر حبیب الله خان

تا



صدارت سردار محمد هاشم خان

(چاپ دوم، با ویرایش، اضافات جدید و عکس های جالب تاریخی)

ترجمه و تحشیه : فضل الرحمن فاضل



AFGHANISTAN CENTRE AT KABUL UNIVERSITY



3 ACKU 00011773 8

شخصیات کتاب:

کتاب: خاطرات ظفر حسن آیبک
(افغانستان از سلطنت امیر حبیب الله خان تا صدارت محمد هاشم خان)

زبان متن اصلی: اردو

نویسنده: ظفر حسن آیبک

مترجم: فضل الرحمن فاضل

تایپ: عبدالجاوید ترکمنی و سید نظام الدین جعفری

صفحه آرایی و دیزاین: محمد قاسم هارون مراد

نوبت چاپ: دوم

چاپ: بنگاه انتشارات میوند - کتابخانه سبا

تاریخ چاپ: ثور ۱۳۸۲ هـ ش - می ۲۰۰۳ میلادی

نشانی ناشر: چهارراهی صدارت، کابل - افغانستان

شماره تیلیفون: 00 93 20 22 00 455

آدرس نمایندگی در پشاور: دهکی نعلبندی، بازار قصه خوانی

تیلیفون: 0092 - 91 - 25 65 520

فهرست مندرجات

۲	اهداء !
۳	یادداشت سفیر افغانستان براین اثر
۶	پیشگفتار چاپ دوم
۸	د دغی ارزستناکی ژباړی په اړه یوه لنډه یادونه
۱۵	تقریظ به قلم دکتور روان فرهادی
۱۸	نظریه، دکتور عنایت الله شهرانی
۲۷	خاطرات ظفر حسن در آریانای برونمرزی
۲۹	پیشگفتار مترجم
۳۳	مقدمه
۳۵	اهداء و سیاس
۳۶	پیشگفتار ناشر متن اردوی کتاب
۴۲	آغاز داستان
۴۷	پیدایش
۴۳	آموزش
۴۷	شمول در کالج دولتی لاهور
۴۸	نشوو نمای احساسات ملی
۵۰	رویداد آتش زدن در کالج دولتی لاهور
۵۹	آمادگی هجرت از پنجاب و حرکت به سرحد
۶۳	حرکت به سوی سرحد
۶۷	حرکت از مرکز مجاهدین به سوی کابل
۷۲	حرکت به کابل
۷۸	وضع جغرافیایی افغانستان
۷۹	نفوس و ساحه افغانستان
۷۹	آب و هوا
۸۰	پیشه مردم
۸۰	خوراک
۸۰	آبیاری
۸۱	پیداوار
۸۱	نژادها و زبانهای افغانستان
۸۳	رشته نژادی

مذهب ۸۵

خصلت و شخصیت افغانها ۸۵

آموزش ۸۶

تجارت، صنعت و حرفت ۸۷

مالیات ۸۷

وسایل ترانسپورتنی ۸۸

ارتش ۸۹

تقسیمات اداری ۹۲

ورود به افغانستان ۹۵

اوضاع کابل در آن زمان ۹۵

ورود به جلال آباد ۹۶

ورود به کابل ۱۰۳

شهر کابل آن عصر ۱۰۵

زنده گی درباری کابل ۱۱۳

مهاجر کوهاتی ۱۱۸

آمدن هیأت هندی، ترکی و جرمنی ۱۲۱

ورود مسعود مولانا عبیدالله سندی به کابل ۱۲۳

حکومت موقت هند ۱۳۰

هیأت حکومت موقت در روسیه ۱۳۱

آموزش قرآن شریف ۱۳۳

حرکت هیأت به سوی جاپان و ترکیه ۱۳۵

سفر شیخ الهند محمودالحسن به حجاز ۱۳۹

نامه های ابریشمین ۱۳۹

تشکیل جنود الله ۱۴۰

نامه های ابریشمین ۱۴۲

زیر نظارت برای دومین بار ۱۴۴

آموزگاری برای بار نخست ۱۴۵

اسارت الله نواز ۱۵۰

فرار عبدالله ۱۵۲

فرار رحمت علی ۱۵۴

کشته شدن امیر حبیب الله خان ۱۵۷

جنگ استقلال افغانستان ۱۷۳

آمادگی برای جنگ، محاذهای مختلف جنگ، حمله بر تل ۱۷۳

حکومت موقت هند ۱۷۴

- ۱۷۸ بحاذ های مختلف جنگ استقلال
- ۱۹۰ حمله سپه سالار محمد نادر خان بر تل
- ۲۰۵ معاهده صلح امیر امان الله خان با انگلیس ها
- ۲۰۹ حرکت هیأت ما به کابل
- ۲۱۵ آخرین روزهای اقامت ما در خوست
- ۲۱۹ عودت سپه سالار محمد نادر خان
- ۲۲۳ هیأت تنظیمه سمت مشرقی
- ۲۲۳ سردار محمود بیگ طرزی
- ۲۲۸ اوضاع بعد از معاهده صلح با انگلستان
- ۲۲۸ سفر خوشی محمد به روسیه
- ۲۲۹ تبلیغات من بر ضد انگریزها
- ۲۳۰ هجرت داکتر نور محمد
- ۲۳۰ اخبار اتحاد مشرقی
- ۲۳۲ تحریک هجرت مسلمانان شبه قاهره هند
- ۲۴۰ عودت من به کابل
- ۲۴۲ آمدن جمال پاشا به کابل
- ۲۴۹ آمدن داکتر عبدالحقیظ به کابل
- ۲۵۶ رفتن انور پاشا به بخارا و شهادت او
- ۲۵۹ ورود عبدالرحمن بیگ به حیث سفیر ترکیه در کابل
- ۲۶۵ تأثیرات انگریزها در دربار امیر امان الله خان
- ۲۶۸ سفر مولانا و انتقال حزیش از کابل به روسیه
- ۲۷۱ تعیین راههای دشوار گذار
- ۲۸۰ همراه با مولانا عبیدالله سندی در مسکو
- ۲۸۲ ایستگاه قرشی
- ۲۸۳ حرکت به سوی بخارا
- ۲۸۷ در تاشکند
- ۲۸۹ حرکت به سوی مسکو
- ۲۹۲ هندوستانی های مقیم مسکو
- ۲۹۶ شعول در دانشگاه مسکو
- ۳۰۰ برنامه تعلیمی دانشگاه مسکو
- ۳۰۰ کتاب سرمایه و تعلیم الحاد
- ۳۰۳ کمونیزم و دین
- ۳۰۶ حالات برخی از دوستان
- ۳۰۶ رحمت علی و تلاوت قرآن کریم

- ۳۰۸ رویه غلام حسین
- ۳۰۹ حرکت اقبال شیدایی به سوی ترکیه
- ۳۱۱ سفر به لیتنگراد
- ۳۱۶ ملاقات‌های مولانا عبیدالله سندی با چیچرین
- ۳۱۷ تلاش‌های من برای ملاقات میان مولانا صاحب و چیچرین
- ۳۲۳ توافق مولانا صاحب با چیچرین
- ۳۲۴ حرکت مولانا صاحب به ترکیه
- ۳۲۵ فعالیت‌های سیاسی ما حین اقامت در استانبول
- ۳۲۶ آمدن لاجبیت‌رای به استانبول
- ۳۲۶ آمدن عبدالرحمن صدیقی به استانبول
- ۳۲۷ رسیدن داکتر انصاری به استانبول
- ۳۲۸ عبدالرحمن پشاورى
- ۳۳۰ معرفی با اریاب قلم ترکیه
- ۳۳۱ کارمندان روزنامه «وقت»
- ۳۳۴ حالات تیجاستنگه آزاد اکالی
- ۳۳۵ برنامه سیاسی مولانا صاحب
- ۳۳۶ حزب سرو راجیه
- ۳۳۷ عضویت در حزب
- ۳۳۷ سیستم فدرالی
- ۳۳۸ مجلس مقننه
- ۳۳۸ اصول بنیادی اقتصادی و سیاسی
- ۳۳۹ حکومت مرکزی جمهوری فدرالی هند
- ۳۳۹ روابط بین‌المللی
- ۳۴۰ چاپ برنامه
- ۳۴۱ ارسال برنامه به هندوستان
- ۳۴۱ دزدی
- ۳۴۳ ضبط برنامه ما در هندوستان
- ۳۴۵ خیرنگاری برای هفته نامه «مسلمان»، چاپ کلکته
- ۳۴۶ ملاقات مولانا صاحب با اسعد فواد بیک
- ۳۴۸ شهادت عبدالرحمن پشاورى
- ۳۵۰ اخراج تیجاستنگه آزاد از کالج حربی
- ۳۵۳ حرکت مولانا عبیدالله سندی از ترکیه سوی حجاز
- ۳۵۴ سفر تاگور به استانبول
- ۳۵۵ شمول مجدد تیجاستنگه در کالج حربی

۳۵۶ شروع کار
۳۵۷ ترجمه آثار مولانا شبلی مرحوم
۳۵۹ سفر به مکه مکرمه جهت ادای حج
۳۶۲ بازگشت از حج
۳۶۳ مشکلات راه
۳۶۵ ناکامی تلاش‌های تیجاسنگه در شمول اکادمی عالی نظامی ترکیه
۳۲۳ ترجمه سیرت‌النبی صلی‌الله علیه وسلم
۳۶۶ فرمان اعلیحضرت محمد نادر شاه
۳۷۰ اجازت یافتن جهت سفر به افغانستان
۳۷۲ حرکت به سوی افغانستان
۳۷۶ حرکت جانب روسیه
۳۸۱ حرکت به سوی کابل
۳۸۶ سفر همسرم
۳۸۹ رسیدن همسرم به کابل
۳۹۰ شهادت اعلیحضرت محمد نادر شاه
۳۹۴ رسیدن من به کابل
۳۹۴ ملاقات با وزیر حربیه افغانستان
۳۹۷ آموزگاری در مکتب حربیه کابل
۳۹۷ وضع مکتب حربیه
۳۹۸ لجام گسیختگی در آموزش ارتش افغانستان
۴۰۲ ارتقای من
۴۰۲ زندگی اجتماعی ما در کابل
۴۰۴ جنگ من با جرمن‌ها
۴۰۵ عملیات همسرم
۴۰۷ زلزله در کابل
۴۰۷ خبر شهادت مولوی بشیر
۴۰۹ وفات والده ام
۴۰۹ هیأت نظامی ترکیه در افغانستان
۴۱۱ مکاتبه با مولانا صاحب عبیدالله سندی
۴۱۲ سفر به اروپا جهت خریداری توپ به اردوی افغانستان
۴۱۶ سفر همسرم به ترکیه
۴۱۹ وصول به چکوسلواکیا
۴۲۱ بازدید از فرانسه و اتریش
۴۲۲ آمدن همسرم به پلین

- ۴۲۲ رسیدن سردار شاه محمود خان به جرمنی
- ۴۲۳ تجربه گلوله باری توپ های جدید.
- ۴۲۴ سفر صدراعظم افغانستان به جرمنی
- ۴۲۵ فوتوگرافی و آماده کردن رسوم پرزه های توپ
- ۴۲۶ سیاحت چکوسلواکیا.
- ۴۲۶ اندیشه خریداری کارخانه ترمیم اسلحه
- ۴۲۷ سفر مجدد به پاریس
- ۴۲۸ ملاقات با اقبال شیدایی
- ۴۲۹ آمدن همسر خوشی محمد به پراگ
- ۴۲۹ عودت همسر به استانبول
- ۴۳۰ پیشنهاد مدیر کل فابریکه سکودا در مورد توپهای افغانستان.
- ۴۳۱ تجربه آخرین انداخت توپهای جدید
- ۴۳۲ عودت به استانبول
- ۴۳۴ عودت به افغانستان
- ۴۳۵ حرکت از استانبول
- ۴۳۶ ورود به روسیه
- ۴۳۸ رسیدن به ایران
- ۴۴۰ وصول به افغانستان
- ۴۴۳ وصول به کابل
- ۴۴۴ انداخت توپها
- ۴۴۴ آمدن برادرم محمود حسن و چودری عبدالحق به کابل
- ۴۴۵ نقض قرارداد و عودت به ترکیه
- ۴۴۶ نایل شدن به مدال ستور
- ۴۴۷ حرکت از کابل به سوی ترکیه از طریق روسیه
- ۴۴۹ حرکت از کابل
- ۴۵۲ ورود به روسیه
- ۴۵۵ حرکت به سوی تاشکند
- ۴۵۷ یک منظره دلخراش
- ۴۵۷ وصول به مسکو
- ۴۶۰ ورود به ادیسه
- ۴۶۱ حرکت از روسیه جانب ترکیه.
- ۴۶۳ پسگفتار
- ۴۶۵ مراجع
- ۴۶۷ فهرست اعلام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اهداء!

ترجمہ این اثر را بہ همسر م شکیلہ نیازی فاضل

و دخترانم :

خَوْلَه و زینب

و پسرانم :

آیت الرحمن، عظمت الرحمن و حامد الرحمن

اهداء می نمایم .

ف - فاضل

دہلی جدید - برج دلو ۱۳۷۹ خورشیدی

هوائله

یادداشت سفیر افغانستان بر این اثر

«خاطرات دیروز، تاریخ امروز و خوابهای امروز تاریخ آینده را میسازد». خاطرات گذشته آنگاه در حافظهٔ زمان ماندگار است و جزیی از تاریخ بشر می‌گردد، که برشته تحریر درآید و بدست تاریخ نگاران افتد. مورخین قصهٔ دیگران را می‌نویسند و خاطره نگاران قصهٔ خود را برای دیگران می‌نگارند. یکی از قصه پردازان یونانی می‌گفت «خدا بشر را آفریده است و بشر قصه‌های بشر را».

از آدم تا امروز آدم‌های دور اندیشی بودند که قصه پرداز قصه‌های خود گشته‌اند. چه بسا از شاعران، هنرمندان، سیاست مداران، نظامیان، امیران و حتی عامیانی که قصه‌های خود را منظم و یا غیر منظم برشته نظم یا نثر در آورده و برای آیندگان شان به یادگار گذاشته‌اند. اگر هرکسی در هر مقطعی خاطرات خویش را صادقانه بنویسد، خدمتی بزرگ برای خود و دیگران کرده است که در نتیجهٔ آن، بسیاری از عقده‌های بسته بشری باز و رازهای ناگفته، مکشوف می‌گردد.

ازین جاست که ظفر حسن ایبک که قصهٔ خود و دیگران را در «خاطرات» خویش، نبشته است، خدمتی عظیم برای «تاریخ نگاران هندی و افغان» کرده است، او که خود یکی از مبارزان راه آزادی بوده و هدفی عالی در دل و دماغش می‌پرورانیده است «خاطره پرداز» مهمترین دورهٔ تاریخ احرار هندوستان، در برابر امپراتوری انگلیس گشته است.

ظفر حسن، با دیده گمانی باز و احساساتی آکنده با وطن خواهی، وقایع آندوره را که تاثیر به نهضت‌های آزادی خواهی در برابر انگریزان استعمارگر در هند و افغانستان داشت، بدقت می‌نگارد.

جنگ اول جهانی، انقلاب کمونیستی لیسن، برخوردهای دولت

عثمانی، فراز و فرود امیر حبیب الله خان فرزند امیر عبدالرحمن خان، جنگ آزادی افغانستان توسط امیر امان الله خان و سقوط وی بدست امیر حبیب الله خان کلکانی، بازگشت سپه سالار محمد نادر شاه محمد زایی، زد و بندهای دوران وی تا سلطنت محمد ظاهر شاه و حکومت عم وی محمد هاشم خان از جمله عناصر اصلی خاطرات وی است.

اگر از «خود نگری» و «فرصت طلبی» های زیرکانه نویسنده بگذریم، این اثر برای تاریخ نگاران آندوره، بخصوص کسانی که در تاریخ مبارزات آزادی خواهی هند و نخستین شیوه ها و تکتیک هندیان در خارج از کشورشان می نویسند، مواد ثقه بی فراهم می سازد.

در تاریخ سیاسی هند بویژه از انقلاب ۱۸۵۷م به بعد تا تأسیس حزب ملی «گانگرس» به رهبری گاندی فقید و دیگران، تشکیل اولین حکومت هند در «تبعید» به زعامت احرار هندی، حادثه بی است بزرگ و فراموش ناشدنی که آقای ظفر حسن در باب آن، به تفصیل نوشته است.

هندیان آگاه همواره ازین دوره و معاونت ملت و دولت افغانستان به ایشان با احترام یاد نموده اند و سپاسگزار ملت افغانستان استند.

حتی نگاهی گذرا خواننده را در این اثر متوجه نخستین نهال های نهضت مشروطه خواهی جوانان افغانی بادردي میسازد که بعدها در مزرع سیاسی کشور به درختان تنومندی مبدل گشتند، این خود می تواند گاه گاهی مآخذ «نسبتاً» بهتری برای محصلان علوم سیاسی که سیر این تکامل را تحقیق میکنند، گردد.

در خاطرات ظفر حسن به شخصیت های افغانی زیادی بر می خوریم که همه در دوران خود و حتی بعد از آن مقامات شاخص دولتی را بدوش داشته و یا از جمله دانشمندان چیز دان آن عصر بوده اند، گرچه مؤلف، نگاه و نقطه نظر بخصوص و بعضاً «طرفدارانه» خود را در باب اشخاص داشته اند، ولی نفس تجمع و یاد آوری این همه اشخاص و کسرکترهای افغانی، در خور تعریف است و قابل استفاده.

شیوه خاطره نویسی آقای ظفر حسن نیز زیباست. دست آدم را گرفته آرام آرام به قریه ها و شهرهای افغانستان می برد، وقایع منتخب شانرا با

جزئیات شرح میدهد که خود قابل توصیف است و خواننده را تشویق به مطالعه بیشتر میسازد.

باید اذعان داشت که آقای فضل الرحمن فاضل مستشار سفارت و مدیر مسؤول «میزان» از عهده ترجمه این اثر خوب برآمده و با شیوه شیرین خاطرات ظفر حسن را از زبان اردو به دری برگردانده است که خدایش اجر دهد و علم قلمش را در خدمت فرهنگ افغانستانش بلند نگهداراد!

امروز که وطن محبوب در دست تاریک اندیشی چند افتاده و «مرده شویان تکیه بر تخت جهانداران» زده اند و فرهنگ کشور در بحران عظیمی قرار گرفته است، توجه فرهنگیان افغانی به فرهنگ و ثقافت افغانستان فرضی است ملی و وجیهی است ضروری. و رحمت بر جوانان دفتر روابط فرهنگی سفارت افغانی در دهلی باد که دل و دماغ را مشغول این «چراغ» کرده اند.

یا معیت

مسعود خلیلی

دهلی جدید - ۱۸ دلو ۱۳۷۹ هـ

به نام خدای غفار و رحمان

پیشگفتار چاپ دوم

چاپ اول خاطرات ظفر حسن آیبیک (افغانستان از سلطنت امیر حبیب الله خان تا صدارت سردار محمد هاشم خان) به اثر توجه و تشویق‌های مکرر سفیر دانشمند افغانستان در هند، آقای مسعود خلیلی فرزند برومند قافله سالار ادبیات معاصر کشور شادروان استاد خلیل الله خلیلی، در برج دلو ۱۳۷۹ خورشیدی در دهلی جدید به چاپ رسید و مترجم مورد تشویق بسا از هموطنانی قرار گرفت که کتاب را مطالعه نموده بودند.

اما کتاب حاوی اغلاط طباعتی فراوانی بود و پیوست نمودن «درستنامه» در آخر کتاب، آن همه نادرستی‌های چاپی را جبران نمی‌کرد، و آرزو همین بود تا کتاب حد اقل با اغلاط طباعتی کمتر که به گفته شادروان استاد محمد یوسف آئینه «درد علاج ناپذیر است» به دسترس علاقمندان قرار گیرد. همان بود که به اصلاح اغلاط چاپی دست یازیدم و هموطن دانشمندم استاد ظهور الله ظهوری وقت گرانبهای خود را به بازنگری مجدد کتاب صرف کرد و به اصلاحات انشایی آن نیز پرداخت که بدین وسیله از ایشان سپاسگزاری می‌نمایم.

در چاپ جدید در پهلوی اینکه کوشش کرده‌ام تا نادرستی‌های چاپی کتاب تا حد توان بشری اصلاح گردد، نارسایی‌های انشایی آن هم اصلاح شده است. بر علاوه پینوشت‌های سودمندی را در مورد رجال ذکر شده در متن کتاب، بویژه در مورد قتل سراج الملة و الدین امیر حبیب الله خان از چند منبع گوناگون جمع آوری نمودم و بر کتاب افزودم که به باور خودم کتاب را جالبتر ساخته است. همچنان یکتعداد فوتوهای جدیدی را

که دوستان کتاب دوستم، برایم فرستاده بودند، ضمیمه کتاب ساختم. در پایان وظیفه خود می‌دانم تا از دانشمندان محترم، دکتر عبدالغفور روان فرهادی، دکتر عنایت الله شهرانی که با وجود مصروفیت‌های زیاد دیدگاه‌های شان را، راجع به کتاب نگاشتند و از دانشمند محترم پروفیسور رسول رهین که کتاب را در نشریه وزین «آریانای برونمرزی» معرفی داشت، سپاسگزاری نمایم.

همچنان وجیبه خود می‌دانم تا بر روان پاک دانشمند عالی‌مقام کشور پروفیسور داکتر عبدالاحمد جاوید - که با مطالعه کتاب، بنده را به ادامه این کار تشویق فرمودند و رهنمایی‌های سودمندی نیز ارائه داشتند و قصد داشتند تا مقدمه‌ای نیز بر این ترجمه بنویسند، اما پیک اجل و فرمان «ارجعی الی ربکِ راضیه مرضیه» این افتخار را از من ربود - اتحاف دعا کنم. خدای غفار روان آن دانشمند فرهیخته و بزرگواری را شاد و فردوس برین، نصیب او کناد! آمین.

در فرجام بجاست تا از برادر ارجمندم، فرهنگ‌متعهد آقای عبدالرحمن نصیر، مسؤول «بنگاه انتشاراتی میوند و کتابخانه سبا» اظهار امتنان نمایم که این کتاب به همت او به چاپ می‌رسد.

حسبنا الله و نعم الوکیل، نعم المولی و نعم النصیر

فضل الرحمن فاضل

نور ۱۳۸۲ خورشیدی، (می ۲۰۰۳ میلادی) شهر بن - عمان

بسم الله الرحمن الرحيم

د دغی ارزښتناکې زیارې په اړه یوه لنډه یادونه

پښتو مشهور متل دی چې وایی «که کور مو وسو دیوالونه یې پاخه شول» دوی لسیزی لږ موده نه ده چې یو ملت په کی کېږي او داسې بربادې یې لمنه نیولې چې دبد مرغیو لږې نې د هری ورځې په تیریدو سره نوره هم د تیارو او غمیزو خواته ور غزیري، په هر څه کې یو څرگندې بدلون را منځ ته شو، دمیلیونو افغانانو دپر له پسی مهاجرتو لږې دنړۍ په اوږدو او لنډو کې وروستیو برخو ته ورسیده. ان دا چې دادی خیره یې یوه بل پښت ته چې د پردیتوب اوله خپلو فرهنگي ویاړونو سره د ناآشنایي په گودرو گدیږي، درسیدو په حال کې ده.

په سیاسي او ټولنیز لحاظ خو مو چې کوم نوم د شلمې پیړۍ په وروستیو کالونو کې د ځان کېړی و، هغه هم دادی دیوی ناڅرگندوی غمیزی په لمنه کې له ویاړه لویږي او دشرم ځای نیسی، ځکه نو خبره دغی لنډی ته رارسیدلې چې :

« دا خپل نیايست راباندې اور شو + لکه قاتل په بدرگه ځان تیرومه.»
 که کور مو وسو، بدمرغه شو، خو دژوند په یوه نوی تجربه هم ور واوستو، افغانانو دخپل ژوند او تاریخ، دخپل کلتور او فرهنگ پالنې هغه دود چې دغه ملت ته تاریخ ور د غاړې کېړی و بیا هم له یاده ونه یوست، بلکه برعکس ویی پاله او تر دیره حده یې مخه دنویو بریاوو او تجربو په لوری شوه. په دی کې شک نشته چې زموږ دملت وینس او ځوان فرهنگي پښت تر اوسه هم د ناکامی او بشپړې بد مرغی سره مجادله او مبارزه کوی، ځکه نو لیکنی کوی په خپرنو اخته دی او بالاخره دنورو تجربې او هغه څه چې زموږ د فرهنگ، ژبی، تاریخ او کلتور سره تړاو لری خپلو خلکو او خپلې ټولنی ته ور دالی کوی، چې یوه دیره مهمه او دپاملرنې وړ

بریا او دالی یی په دغه برخه کی دهغو ارزښتونو ژباړه ده چی له نورو ژبو څخه خپلی ژبی او یا له خپلی ژبی څخه نورو ژبو ته تر سره کیږی.

په اوسنی عصر کی د ادبی څیړنو او مقایسی مطالعاتو په برخه کی دغه کار او دغه ارزښت دیر مهم او د اهمیت وړ ارزښت او مهم گام بلل کیږی. چی له نیکمرغه دافغان ځوان پښت پاملرنه وراوښتی او پوره باور دی چی په دغه کار سره به زموږ د ادبی، تاریخی او ټولنیزو څیړنو روان بهیر، دیر زر له یوه څرگند انقلاب او بدلون سره مخامخ شی، په دی مانا چی په نویو څیړنو، اسنادو او منابعو به داسی برلاسی شو چی زموږ په دیرو لیکنو او اثارو کی به دنوی کتنی اړتیا رامنځ ته کوی. په دغه لړ کی تر همدغه پروگرام لاندی دغه خاطر یی (اپ بیتی) چی یوه هندی انقلابی مهاجر ظفر حسن ایبک لیکلی او زموږ ځوان لیکوال، ژورنالیست او ادیب گران فضل الرحمن فاضل صاحب په روانه دري ژباړلی هم راځی چی یو څو لنډی څرگندوننی دلته پری کوو:

د کتاب لیکوال ظفر حسن دپخوانی ډیلی سلطنت دیوی ضلعی «کرنال» چی داوسنی ډیلی ښار څخه نژدی سل کیلو متره په شمال لویدیزه خوا (هارایانا) کی پروت دی اوسیدونکی دی. دهغو سرکښو او انگریزی ضد مجاهدینو په لیکو کی، لومړی پښتونخوا او بیافغانستان ته رامخه کوی، د صوبه سرحد دباچوړ او چمر کند د مجاهدینو له سنگرونو څخه راتیریری او په کابل کی له هغه بهیر او هغه غورځنگ سره ځان یو ځای کوی چی هغه دنامتو مبارزینو مولانا عبیدالله سندهی (رح) مهندراپرتاب، مولوی برکت الله بهوپالی له خوا لارښونه کیده او پایله یی په ۱۹۱۵م کال کی په کابل کی د آزاد هند دلند مهالی حکومت په جوړیدو باندی پای ته ورسیده.

مولانا عبیدالله سندهی په دغه بهیر کی هغه انقلابی انسان و چی په مستقیمه توگه یی له کابل څخه په خپلو هڅو سره په انگریزی واکمنانو باندی زلزلی ورگډی کړی، هغه نه یوازی د هند بلکه د ختیز په نامتو اسلامی مبارزینو کی د یادونی وړ انقلابی مجاهد دی چی آزادی غوښتونکی یی باید له یاده ونه باسی لکه چی نن سبا هغوی چی د دوی له پاره یی آزادی غوښته او د دوی له پاره یی پر ځان هر ډول ناخوالی ومنلی له یاده ایستلی دی. د دغه نومیالی مبارز غږ. له کابله پورته

شو، د انگریزانو په دفترانو او خانگو، د هغوی په استعماری واکمنی کی د ورینسمینو لیکونو هنگامه همدغه نومیالی مجاهد خوره کړه چی نن هم د هند او آسیا په تاریخ کی یو ژوندی تاریخی څپرکی دی.

ظفر حسن هم د دغه نومیالی تر سیوری لاندی له هیڅ څخه تر لوړو منصبونو پوری رسیدلی، له ده سره د رابطی او مبارزی له امله یی د افغانی واکمنانو کورونو او دربارونو ته لاره موندلی، ده له برکته دیر موده په افغانستان کی په پوځی چارو کی بوخت پاتی شوی او له محمد نادرشاه سره یی د نژدی اړیکو له مخی د هیواد د خپلواکی په جنوبی جبهه کی هم برخه اخستی ده. د ده دغه اثر هم په عمومی لحاظ د همدغی دایری او رابطی په ترڅ کی لیکل شوی خاطرات دی چی هم مثبت او هم منفی ارزیدلای شی. مثبت په دی مانا چی دغه اثر کولای شی یو لږ داسی رښتیاوی موږ ته را په گوته کړی چی هغه د یوه عینی شاهد د لیدنو کتنو له پلوه دیر اهمیت لری. په جنوبی جبهه کی جگړه، د دغی جبهی سمبالتیا په دغه جگړه کی د جنوبی قومونو میړانه او برخه اخستنه، د نادر خان ونده او همدارنگه په هغو ټولو مثبتو او منفی حرکتونو رڼا اچول، دا هغه څه دی چی موږ تر دیره حده په واک کی نه درلودل، کله چی لوستونکی دغه خاطرات لولی په رښتینی توگه او بی له دی چی ځانی، سمتی، قومی اړیکی په پام کی ونیسی دغه پردی او په بله ټولنه تپلی لیکوال او عینی شاهد حقایق او رښتیاوی په ناپیلی توگه په دیره سمه بڼه د هغه په واک کی ورکولای شی. لوستونکی کولای شی د هیواد په جنوب کی د نادرشاه په څیرکی، د استقلال په اصلی ځواکونو او د هغوی په باب چی څه وو؟ څنگه وو؟ او څوک وو؟ لږ تر لږه پوه شی.

برسیره پردی یوه بل مهم ارزښت چی دغه اثری لری هغه دادی چی لیکوال یی په بشپړه توگه د افغانی ټولنی په کلتوری او عنعنوی او اسلامی ارزښتونو باندی پوهیږی د افغانانو د ژوند په ډول، ژبو، دودونو، سرکښیو، او کمزورو تکو لکه بی اتفاقی او نورو دیربڼه پوهیږی. برسیره پردی په دی بریالی شوی چی د افغانی ټولنی په ټولو ارزښتونو او هغو ټولنیرو اړیکو چی په دربار او له دربار څخه د باندی روان دی خبر، اوله هغو څخه دی بڼه عکاسی وکولای شی.

د امانی دوری دیو شمیر پښو په څرگنیدو باندی بریالی شوی او

همدا راز په افغانستان کې د شلمې پېړۍ د سیاسي حرکت او پر دغه حرکت باندې د نړۍ د سیاسي حرکتونو اغیزې تر یوه حده په دغو خاطراتو کې سړی لوستلای شي.

پر پورتنیو تکو برسیره دغه اثر او د دغه اثر لیکول یو لږ داسې منفي ځانگړنې هم لري چې سړی نه شي کولای له هغو څخه سترگې پټې کړي. زه دلته یوازې په لنډیز سره د یو څو یادونه کوم، دا چې همدغه اثر ما هم له اردو متن څخه پښتو ژبې ته را ژباړلی، پر هغه باندې، به د تعلیقاتو په ترڅ کې که د پاک الله رضاه او پردې څرگندولې وکړو. یو له هغو ناروغی څخه چې د دغې لیکنې بنسټ جوړوی، هغه دا ده چې کله هره پېښه او هر جریان تشریح کوي. څومره چې کولای شي هڅه کوي چې یا خپله ځانې او یا هم د هندي نفوذ اغیزه په کې برجسته کړي. دا هغه څه دي چې د کتاب له سره تر پایه په دیره غیر موثره توگه په لیکنه کې وده کوي او په مصنوعی توپ یې لوستونکي له ورايه پوهیږي. ځان ښودنه یې دومره زیاته ده لکه زموږ د اوسینو یوشمیر افغانی لیکوالو غوندې چې خپلې خاطرې یې کښلې او هر څه یې پر خپل ځان تمام کړي دي. ظفر حسن خان دومره مهم بولي چې کله کله ان د مولانا سندهې په سیاسي دریځ، کې هم ځان دروي، څوما چې د دغې دورې کوم استاد دهند په ملی آرشیف کې لوستي، هلته د ده یادونه په دیرو عادی مجاهدینو کې هم نه ده شوی. همدا راز د نادر شاه په څنگ کې ځان د دومره لوی دریځ او موقف خاوند بولي چې ان د هغه هرچه ابتکار د ځان سلا او مشوره گڼي. په داسې حال کې چې نادر شاه ته نه ده درس ورکړې و او نه هم د ده تر لاس لاندې لوی شوی دی، نادر شاه د وخت د سیاست په دیر حساس بهیر کې را لوی شو، وده یې وکړه او د خپل څرگند مهارت له برکته د پاچاهي تر پولې ورسید. له بله پلوه دی په دیرو برخو کې په هغه افغانی وپټیا او څیرکتیا باندې سترگې پټوي چې د دغه هیواد ملی پالو څواکونو او څیرود ده په مخکې د لومړي او دویم مشروطیت په ترڅ کې سرته ورسوله. دی داسې فکر کوي چې گواکې افغانستان یا ده افغانستان کړې او یا هم ارواښاد نادر شاه او تر دوی د مخه په افغانستان کې هیڅ هم نه دی تیر شوی. په داسې حال کې چې دا ډول چال چلند او تنگ نظرانه کتنه پرته له دی چې سړی وروایی ده هم دا کار په عمدی توگه لکه د افغانستان نورو بدخواهانو چې

تر سره کړې، په شعوري توګه سرته رسولی دی. دا ډول نښې نشان خورا زیاتې دي د مثال په توګه یوځای د سراج الاخبار په باب لیکلی: «موږ دنړۍ له حالاتو او جګړې، څخه ګرد سره خبر نه وو، ځکه په کابل کې پرته له سراج الاخبار څخه نور اخبارونه نه خپریدل په هغه کې هم له کورنیو خبرونو، د امیر او شهزاده ګانو له ستاینو پرته نور څه او مضمونونه نه خپریدل - چې زموږ دپاملرنې وړشي»

ظفر حسن په دغه اړه سم قضاوت نه دی کړې، سراج الاخبار همدا اوس هم زموږ سره شته وګوري چې هلته څومره خبرونه د هرکال د ګڼو په ترڅ کې دنړۍ د سیاسي حالاتو په برخه کې راغلي او کښل شوي دي. بله داچې وایې داسې مقالې په کې نشته چې د دوی توجه دی وړ واپوې زه دومره ویلای شم چې د سراج الاخبار د مقالو او لیکنو سویه دومره لوړه وه چې یوه عادي هندی مهاجر لکه ده غوندې کسانو ته د هغې خپرونې په مطالبو پوهیدل ډیره ګرانه خبره وه. ماته خو د هند د همدغه مهال ټولې خپرونې لکه حبل المتین، زمیندار، انقلاب، طاقت، سیاست او نوري هم معلومی شوي چې یوه یې هم د سراج الاخبار افغانیه په سطحه معیاري، ازاده او د استعمار ضد روحیه او مقالې نه لري.

بله مهمه او دیادونې وړ خبره چې دی یې لیکي هغه دا ده چې تر هغو چې دی په افغانستان کې دی، تر ده نه ښه مجاهد شته، تر ده نه ښه لیکوال شته او تر ده نه ښه پوځي منصبدار، دا نو اوس یو خدای ته ښه روښانه ده چې ده خوهم نه پوره زده کړې کړې، نه یې د کومې خپرونې د چلولو سابقه درلوده او نه یې پوځي زده کړې کړې وې، دی د افغانستان لیکوال او ادیبان زیاتره په ډیره کمه سترګه ګوري او هڅه کوي چې ځان ان د افغانستان د یوشمیر اخبارونو مؤسس هم وبولي لکه چې وایې «زه د اتحاد مشرقي د اخبار مدیر وم» په داسې حال کې چې دی خپله اعتراف کوي چې کشککي صاحب په خپله د دغه اخبار سرپرست و، د هغه له هر څه سترګې پټوي او ځان تر هغه اوچت او عالم ښیې چې دا ډول څرګندونې یې د ښینې وړ نه دي. تاریخي تیروتنې او له خپلې ګڼې خبرې په کې خورا زیاتې دي لکه چې یو بل ځای لیکي:

«امیر حبیب الله خان د هندوستان د سفر څخه وروسته په افغانستان کې د عصري ښوونځیو بنسټ کېښود. د دغه هدف له پاره یې مولوی

عبدالغني، وروري چراغ دين او مولوي محمد حسين «عليگ» د ښوونکو په توگه کابل ته راوبلل او د حبيبي ښوونځي بنسټ يې کيښود.»

دا هغه تيروتنه ده چې د يوه مثال په توگه بايد دلته لږ توضيح شي، په دې مانا چې امير حبيب الله خان د ۸-۱۹۰۷ په ترڅ کې هندوستان ته سفر وکړ، د دغه سفر په ترڅ کې په هند کې د امير ښه هرکلی وشو، او له انگرېزانو سره يې د خپل پلار ناروا ژمنې يو ځل بيا تائيد او ومنلی په ۱۹۰۸ کال کې دغه سفر پای ته ورسيد، تر دغه سفر نژدې پنځه کاله مخکې په ۱۹۰۳ کال د حبيبي ښوونځي بنسټ کيښودل شو، تر دغه وخته هلته مشروطه غوښتونکي ځای پرځای شوي او روزل شوي ووکله چې امير بيرته د هند له سفره راغی، لايي سمه دمه نه وه جوړه شوي چې پر ضد يې حرکتونو پيل شول دا ډول ديري نوري تيروتنې هم په دغه برخه کې سپي لوستلای شي چې دا ټولې په ديره دقيقه توگه د غور وړ دي او له لوستونکي او څېړونکي سره د تاريخي حقايقو په باب د ده د نا خبري پوښتنه را پورته کوي.

لنډه دا چې د ظفر حسن دغه اثر، سره له دې چې زيات شمير تاريخي تيروتنې لري، داسې فکر کېږي چې دا اثر د ده د عمر په وروستو شپو ورځو کې کښل شوی وي، ځکه په ځينو ځايونو کې ديري داسې برخې شته چې ده د خپلو خاطراتو په پټه نه، بلکه د يو شمير تاريخي اثارو لکه د ارواښاد غبار او مهدي فرخ له اثارو څخه اخستي دي، دا ډول عبارتونه او ځانگړي برخې تاسې کولای شي د امير حبيب الله خان د مرگ په فصل کې په څرگنده ولولئ.

په دې کې شک نشته چې دې د افغانستان د يو شمير پېښو شاهد دی خو دا څرگنده ده چې د يو شمير بيا دقيق شاهد نه دي او نه په زياترو باندې داسې رڼا اچوي لکه د هغو پېښو عيني شاهد. برعکس هغه څه چې غبار ليکي هم هغه ده هم کټ را نقل کړي دي. د ده د ليکنې زياتې برخې د «افغانستان درمسير تاريخ» کاپي ده، خو برعکس دي په خپلو خاطراتو کې ان د غبار له وړتيا او لياقت څخه هم سترگې پټوي او ديره ساده يادونه يې کوي، همدا وجه ده چې د دغه اثر يوه برخه د اتيايمو کالونو په آخر کې د غبار او يو شمير نورو د افغانستان په باره کې اثارو په رڼا کې ليکل شوي

ده، دغی برخی ته پاملونه وکړی : « زمایه نظر ملی پالو افغانانو په دغه وژنه کی خامخا لاس درلود، ځکه هغوی پخوا دوه ځلی په دوو ځایو کی د شپې له خوا د امیر پر موتر باندی دزی کړی وی چی بریالی شوی نه وو» اوس دا نه ده څرگنده چی دغه دویم ځای له شور بازاره پرته چی عبدالرحمن خان لودین پر امیر دزی وکړی چیری او کوم ځای دی؟

له دی تولو سره سره یو څه چی د دغی مهمی ژباړلی په ترڅ کی په ځانگړی توگه باید اشاره ورته وشي هغه دا چی ژباړونکی په دیر زیار سره د لیکوال ځینو خبرو ته د «خو» ټکی ایښی او حاشیی یی پری لیکلی دی. او هم یی داسی عکسونه ورسره مل کړی چی د هغه وخت او مهال د حالاتو او واکمنانو په اړه ځانگړی اهمیت لری. دا عکسونه او د هغو راتولول د ژباړونکی د زیار نتیجه ده، چی په دغه برخه کی یی یادونه د لوستونکو له پاره ضروری بریښی.

په هر صورت د دغو خاطر و (آپ بیټی) یوه برخه زموږ د معاصر تاریخ له دیر مهم او حساس پړاو سره تړاو لری او زموږ یو شمیر لیکونکو لکه ارواښاد رشتیا که څه هم «آپ بیټی» یی «شما بنشینید» ژباړلی د دغه اثر په باب معلومات درلودل او یادونه یی کړی ده. له همدی امله دا دیره ضروری خبره وه، چی باید زموږ ژبو ته را ژباړل شوی وی. زما گران دوست محترم فاضل صاحب په دغه برخه کی دیر زیار ایستلی او په ښکلی دری یی ژباړلی دی. یو ټکی چی زه او دی د دغه کتاب په اړه په هغه باندی په یوه نظر وو، هغه دا و چی موږ د دغه کتاب هغه برخه چی زموږ د هیواد له پیښو او حوادثو سره اړونده نه وه، پرینوده او د هغی برخی له ژباړی څخه تیر شو. نور نو هیله من یم چی تاریخ پوهان او څیړونکی به یی ولولی او ژباړونکی ته به یی په گڼه د نویو هڅو او زموږ د هیواد د تاریخی ویاړونو په اړه د نورو داسی بریو په خاطر د زړه له کومی د عاوکړو، چی پاک څښتن یی مل شی.

یوهنوال عبدالغالی رشید

نوی دهلی - ۱۳۷۹ کال د سلواهی مياشت.

تقریظ به قلم دانشمند محترم دکتر عبدالغفور روان فرهادی

بنام خداوند بخشایشگر و مهربان

این کتاب نمونه و نشانه سرگذشت آن جوانان مسلمان هندی است که در آغاز جنگ اول جهانی و در سال‌های پایان دوره سراجیه از راه سرحد آزاد خود را به افغانستان رسانیدند و در آغاز سفر به قرآن کریم سوگند یاد کرده بودند تا برای آزادی کشور خویش یعنی هند، در مقابل قوای برتانیه به جهاد پردازند و خلیفه الاسلام این جهاد را در استانبول اعلام کرده بود.

بعدتر در سال‌های نخستین عهد امانیه با جنبش هجرت چند صد تن از مسلمانان هند به افغانستان آمدند (که اقامت بسیاری از ایشان دیر دوام نکرد).

من شخصاً با رهنمایی دوست ایام تحصیل من محمد علی رونق، در حدود ۱۹۷۵ م با یکی از این هندیان «افغان شده» یعنی فقیر محمد خان (پدر مرحوم وزیر محمد نگهت ممثل معروف) در کابل ملاقات کردم و خاطرات او را یادداشت نمودم و دریافتم که در آغاز این جنبش، این جوانان هندی اکثر صاحب احساسات عالی و نیات فرخنده موجود بودند و در سالیان بعد یکی از ایشان یعنی الله نواز خان (فرزند رینواز ملتانی) به رتبه وزیر مختاری افغانستان در برلین رسید (و خدمت او تا سال ۱۹۴۵ م دوام کرد) و من در سال ۱۹۷۲ م در یک محفل عروسی یکی از فرزندان اعلیحضرت محمد ظاهر شاه در قصر دلکشا با آن مرحوم در جمله مهمانان ملاقات کرده بودم. معلوم شد که در اخیر عهد سراجیه و

آغاز دورهٔ امانیه همه این هندیان جوان را سردار محمد نادرشاه به نیکویی پذیرایی کرده بود.

مرحوم ظفر حسن که یکی از جمله جوانان یونیورسیتی لاهور بود در آغاز عهد امانیه در جنگ استقلال در میدان جنگ تل همراه و قرین سردار محمد نادر شاه سپهسالار قوای افغانی بود.

بعد از این پیکار آنچه در سالیان مابعد، زندگانی ظفر حسن را روشنایی بخشیده است خدمت او در محضر عبید الله سندهی زعیم بزرگ استقلال هند بود و سپس زمانی رسید که ساکن ترکیه شد و با خانم ترکی ازدواج کرد و بعد از جنگ داخلی افغانستان در عهد ظاهر شاهی دوباره به کابل رسیده وظیفه معلمی مکتب حربیه را درکنار افسران بزرگ ترکی گرفت.

ظفر حسن که غالباً نام «آبیک» را در ترکیه بر نام سابق خود علاوه کرده باشد، در طی این سالیان، لیل و نهار تاریک و روشن را گذرانیده و در عهد مارشال ایوب خان زمانی با جنرال قونسلگری پاکستان در شهر استانبول تماس داشته و به لاهور مجدداً مسافرت کرده است.

از همه این سرگذشت معلوم می شود که وی مرد نیکو سیرت و فروتن بوده و گواهی دیگران چنان است که در بیان سرگذشت خود هیچ تصنع به خرج نداده است، گرچه شاید از عیب های دیگر کسان چشم پوشیده باشد.

آنچه ارزشمند است بیان صورت مشاهدات وی از احوال پرتلاطم افغانستان و تبدلات آن به سمت های نوین بوده و در طی آن ظفر حسن با رجال افغانی در هر دوره آشنا شده و شخصیت ایشان را تا حدی ترسیم نموده است.

ازینکه بعضی از اهل افغانستان بعداً نام ظفر حسن را بر پسر خود گذاشته اند، آشکار می شود که او خاطرهٔ خوبی در افغانستان به یادگار مانده است.

از اینجاست که ترجمه این کتاب خدمت بزرگ برای معرفت تاریخ

افغانستان از سالیان واپسین دورهٔ سراجیه تا سالهای نخستین دورهٔ ظاهر شاهی می‌باشد.

سلسلهٔ روزگار به گونهٔ مجمل چنان بوده که ظفر حسن ایبک در خدمت جنبش جوانان آزاد هند و سپس همدست استقلال طلبان افغانستان و بعد دوباره همراهی با زعمای آزادی نیم قاره و اقامت در روسیه و ترکیه و بازگشت به خدمت به کابل و پس از سالیان، خدمت برای پاکستان بوده است و معلوم می‌شود در طی همه این روزگاران پیمان سپاسگزاری خود را به افغانستان گرامی می‌داشته است.

یکی از بزرگان هند که در این کتاب نام وی آمده است شیخ الهند محمود الحسن می‌باشد که به حجاز سفر کرده بود. وی مؤلف تفسیر قرآن شریف است که از زبان اردو به فارسی و پشتو ترجمه شد و روزی ناگهان پس از وفات آن بزرگوار به نام «تفسیر کابلی» مشهور گردید. درینجا من سخن جد مادری خود مرحوم حاجی محمد افضل را به خاطر می‌آورم که که او در کودکی من یعنی پس از جنگ دوم جهانی به من می‌گفت: «در زبان اردو بعضی کتب خوب تألیف می‌شود که باید آن را خواند و زبان اردو را باید آموخت!»

یقین است که این کتاب با ارزش به همین سلسله باید ترجمه می‌شد و باید از برادر گرانقدر فضل الرحمن فاضل سپاسگزار باشیم که این خدمت عمده را ادا کرده و در چاپ دوم، آن را بهتر ساخته است. خدای پاک او را در ادای چنین خدمات ارزشمند طی سالیان توفیق عنایت فرماید.

خاطرات ظفر حسن

از دیدگاه دانشمند محترم دکتور عنایت الله شهبانی

نظریه

ترجمه دري کتاب «خاطرات ظفر حسن آيک» که توسط دانشمند جوان و محقق آقای فضل الرحمن فاضل صورت یافته است، به صورت پراکنده در جریده «میزان» به چاپ رسیده بود و نگارنده این سطور علاقمند آن بود تا روزی به صورت یک کتاب به چاپ برسد که اینک آن آرزو برآورده شد.

کتاب دوران آوارگی:

زمانی که کتاب «خاطرات ظفر حسن» را مطالعه می‌کردم، ایام آوارگی هموطنانم در هرثانیه به یاد می‌آمد. این کتاب به خاطری جالب و دلچسپ است که ظفر حسن در ایام نوجوانی که هنوز گرمی‌ها و سردی‌های زندگی را ندیده، به خاطر دفاع از اسلام، به خاطر آزادی میهن، به خاطر داشتن زندگی آرام، به خیال دوری از زیردستی اجانب آواره گشته که دور از وطن، دور از محبت و مهربانی مادر، دور از آغوش و تربیت پدر، دور از خانه که در آن زاده شده، دور از کسانی که به زبان مادری اش سخن می‌گویند. دور از همبازی‌های دوران کودکی و نوجوانی، دور از برادر و خواهر و بالاخره دور از محل آرامش‌های روانی نوشته است.

ظفر حسن محصل جوان و ضعیف البنیة هندی که مسلمان زاده شده و محبت اسلام او را واداشته که به دیار غربت هجرت نماید، گاهی او را در

غربت سرا مخبر انگلیس تصور کردند و گاهی هم به خاطری که در ملک دیگر تولد یافته بیگانه‌اش گفتند و در مجالس مهم راهش ندادند و گاهی هم به خطرناکترین وظایف گماشتندش و وقتی هم به حساس‌ترین کارها راهی‌اش کردند و او چون مهاجر بود ناگزیر برای بقای حیاتش و کامیابی به اهداف عالی‌اش باید همه را میبذیرفت. او در دیار بیرون از جای و ماوای خود در ایام آوارگی با همه دردها و آلام یادداشت‌های خود را از دوران کودکی تا کهنولت با صداقت نوشت و صفحه دیگری را در تاریخ وطن به یادگار گذاشت.

می‌گویند که «آب رفته باز آید به جوی» فاجعه آوارگی ظفرحسن در سال ۱۹۱۵ م یعنی هشتاد و چند سال پیش آغاز یافت. چه اتفاقی که به سال دو هزار و یک، آواره دیگری آقای فاضل یادداشت‌ها و خاطرات او را ترجمه کرد و تعلیقاتی بدان افزود و از نگاه روانی به آوارگان افغانستان خدمت بزرگی را انجام داد.

پس منظر روابط افغانستان با هندوستان:

کتاب خاطرات ظفر حسن از «زبان اردو» یعنی زبانی که در زمان سلطان محمود غزنوی با دخول اردوی غزنوی نطفه‌گذاری شده و سال‌های زیادی به نام «زبان ریخته» یاد می‌گردید و در ایام امپراتوری نورالدین جهانگیر، شهنشاه مسلمان تیموری به نام «زبان اردو» مسمی شد و رسمیت یافت. از آن ببعد چنان اوج گرفت که بی تردید می‌توان گفت، اکنون زبان اردو بعد از زبان‌های عربی و ترکی یک زبان عمده جهان اسلام به شمار می‌رود.

افغانستان و هندوستان دو کشور همجوار که یکی دارای آئین اسلام و دیگری بودیست و هندو بودند. اما بنا بر تقاضای زمان و سنت‌های دیرین بشری به اثر فاتحین افغانستان تقریباً نیم مردم شبه قاره به مذهب اسلام گروانیدند و خدایان متعددشان را بی‌بنده گذاشتند.

از تاریخ حملات پی در پی پادشاهان افغانستان از سپه‌سالار اسلام محمود کبیر تا زمان احمدشاه بابای ابدالی و اندک بعدتر این دو کشور

طبق خصایل دیرین جهان بشریت جنگ‌ها کرده، روابط حسنه یافته و گاهی هم ارتباطات فرهنگی برقرار داشته‌اند.

زبان آهنگین فارسی چنان در نیم قاره هند اثر افگند که اگر بگوئیم دوران جهانگیر در قسمت انکشاف زبان فارسی با دوره محمود کبیر و سلاجقه بزرگ همسری داشته، قطعاً مبالغه نخواهد بود و حضرت بیدل، سرخوش بدخشانی، غالب، اقبال و صد‌های دیگر از همین جا برخاسته‌اند. از جانب دیگر اگر از دوران غزنویان، غوریان، تیموریان (بابریان) لودیان، سوریان و ابدالیان محاسبه نمائیم دیده می‌شود که سرنوشت مردمان نیم قاره هند به گونه‌های مختلف به دست افغانان قرار داشته و صرف نظر از جنگ‌های صف به صف، روابط حسنه و تا جای فرهنگ مشترک اندر میان آنها حکمفرمایی می‌کرده است.

زمانی که انگلیس‌ها با خدعه و نیرنگ در نیم قاره هند راه یافتند و پادشاه و شهزادگان تیموری را از میان برداشتند، جوامع افغانی و هندی به گونه دیگری مبدل شد، در هند جای زبان فارسی را زبان انگلیسی گرفت و مقام سلطنت‌های اسلامی بگه نصارا تعلق یافت. مدتی را استعمارگران انگلیس به افغانستان سپری نمودند و لی دیری نگذشت که شمشیر استعمار آن‌ها به مردم آن دیار کارگر نیفتاد و قیام‌های خونین افغان‌ها بر انگلیس‌ها، ایشان را از پای درانداختند.

مسلمانان و هندوان هندوستان:

بعد از قیام‌های متواتر به خاطر نجات از زیر سلطه انگلیس توسط افغان‌ها به سرکردگی امیر امان الله خان (در ۱۹۱۹ م) جامعه شبه قاره باور کردند که امکان اخراج بیگانه از خاک شان وجود دارد، زیرا تاریخ هندوستان که پاکستان در آن وقت در پیکر هند قرار داشت، نشان می‌دهد که قرن‌ها زیر تسلط اجنبی قرار داشتند و خاصیت و احساسات آزادی خواهی را به فکر نداشتند.

از حرکات ممتد افغان‌ها اولتر از همه مسلمانان نیم قاره هند و بعداً پیروان آئین‌های بودیزم و هندوئیزم به فعالیت‌های ضد انگلیس دست

زده و حرکات مخفی را سربراه کردند که از مهمترین آن حرکات، ساختن حکومت مؤقت هند در خارج یعنی کابل می باشد. چنانچه در کتاب خاطرات ظفر حسن می خوانیم که به سرکردگی مولانا عبید الله سندهی موضوع جامه عمل پوشید و ظفر حسن آیبک با همراهانش به نام جهاد به کابل می آیند و به صورت دسته جمعی کارهای را انجام می دهند و صدای آزادی هند را در جهان می رسانند و بالاخره جنبش های بسیار ماهرانه و بشر دوستانه فقید مهاتما گاندی با همراهانش باعث می گردد که در سال ۱۹۴۷ مسیحی هندوستان از تسلط انگلیس خارج و به دو کشور هند و پاکستان منقسم می گردند.

خاطرات ظفر حسن آیبک:

ظفر حسن آیبک منحیث یک شخص غیر مسلکی در تاریخ، این کتاب را به رشته تحریر درآورده است. کتاب اگرچه بسیار ساده و بدون تحلیل های سیاسی و قضاوت بین المللی آن دور نگاشته شده، اما به صورت کل کتاب ارزنده و قابل استفاده می باشد. گفته های را که ظفر حسن منحیث واقعه نگار و چشم دید نوشته، بعضاً در تواریخ کمتر تحریر یافته است و بناء بعضی موضوعات از گفتار این مرد صادق القول بسیار به خوبی استنباط و بدست اهل تحقیق قرار می یابد. از فحوای گفتار مؤلف چنین برداشت می شود که وی در گفتار خود صادق بوده و از احساسات پاک اسلامی کار گرفته و چنانچه در کتاب می خوانیم که حیاتش را وقف اسلام ساخته است.

به دوره ای که ظفر حسن می زیسته یک دوره پر از وقایع بوده و از نوشته های او احساس می گردد که معصومانه نوشته و قضاوت ها، همه از فکر او بوده است و طوری که می خوانیم جناح خاصی را تعقیب ننموده و در نوشته ها هم به یک هدف خاص نمی رود. گاهی او منحیث یک مسلمان با محمد نادر شاه به مقابل انگلیس ها به جنگ می رود و از اعتبار خاص افغان ها بر خوردار می گردد و از جانب دیگر مولانا سندهی او را با اعتمادترین همزمانش وانمود می کند و با ترک ها چنان آمیزش پیدا

می‌کند که خود می‌گوید: «روز جمعه که رخصتی بود ما همه ترکها یکجا می‌شدیم..... ما ترکها اکثراً مو تر...» (ص ۴۰۳)

شرح وقایع ظفر حسن ارزش از آن دارد که همه گفتارش چشم‌دیده است و از گفتار او بسی موضوعات روشن می‌گردد و به گونه‌ی مثال این چند جمله را از خاطراتش می‌آوریم:

۱ - از زیان نادرشاه در قسمت قتل امیر حبیب‌الله خان می‌گوید: «... و در وقت رفتن گفتم، «بینم که رضای خدا چیست؟» در آنوقت ادای این حرف، از طرف او برای من معنی دار معلوم شد. اما آنقدر به آن اهمیت ندادم، اما چندی بعد حقیقت آن برایم عیان گردید» (ص ۱۵۸) درینجا ظفر حسن یک واقعه‌ی مرموز افغانستان را روشن می‌سازد.

۲ - ظفر حسن می‌گوید: «همه گمان میکردند که لشکر در تسل به پیروزی دست یافته و صرف به اساس فرمان امیر صاحب، عقب‌نشینی صورت گرفته است. از خوش قسمتی سپه‌سالار صاحب و کرم و عنایت خداوندی که شامل حال او گردید، این شکست در انظار مردم، رنگ فتح و پیروزی را به خود گرفت و بر عزت او افزود. اگر فرمانده سپاه انگلیسی، اندکی از جرأت کار می‌گرفت، و یک قطعه عسکری را به تعقیب ما می‌گماشت، نه تنها به آسانی به مرز افغانی می‌رسید، بلکه پیشروی هم می‌توانست.» (ص ۲۰۶) از گفتار ظفر حسن فهمیده می‌شود که این واقعه را کسی بخصوص سردار شاه ولی خان در یادداشت‌های خود اعتراف نکرده است و از فحوای گفتارش دانسته می‌شود که انگلیس‌ها از حرکات پی‌درپی و جهاد افغان‌ها ترسیده و با امیر امان‌الله خان از در مذاکره پیش آمد که در او لپندی این عملیه مجری گردید.

۳ - موضوع جدید دیگر را در کتاب می‌خوانیم و آن اینکه درین زمان جهاد افغان‌ها همه می‌دانستیم که خان عبد الغفار خان طرفدار سرسخت کمونست‌ها بود ولی ظفر حسن موقف او را با انگلیس و مولانا عبیدالله سندهی چنین حکایت می‌کند: «برخی از دوستان کالج ما با مولانا صاحب که افغان‌ها را بر ضد انگریزها تشویق می‌کرد و وعده‌های

همکاری به ایشان داده بود، هم نظر نبودند. اما برای مولانا صاحب جز تشویق امیر افغانستان به جنگ با انگلیس چاره‌ای وجود نداشت. خان عبدالغفار خان به خاطر طرح مولانا صاحب ناراض شده بود، اما باید ناگزیر پذیرفت که مولانا صاحب با تدبیر خویش کشور ضعیفی مثل افغانستان را در برابر ابرقدرتی چون انگلیس جنگاند. و این از کارنامه‌های اوست. اگر از این کار سودی عاید نشد، همین کافی است که یک کشور اسلامی یعنی افغانستان به آزادی دست یافت.» (ص ۲۶۸)

در آغاز این بحث گفته آمد که ظفر حسن آنچه را که می‌داند و تصور می‌کند همان را می‌نویسد، درینجا گفتارش درست است، اما خواننده خود می‌تواند قضاوت کند که موضوع تنها نظر شخص اوست و این را نتوانسته درک کند که یک حکومت برسر اقتدار و پرشور در رأس آن امیر امان الله خان قرار دارد و نیز سابقهٔ منازعات افغان و انگلیس را نمی‌داند.

۴ - ترمذ شهرست در کنار رود جیحون به طرف اوزبیکستان و این نام توسط اعراب گذاشته شده است و آقای ظفر حسن نام اصلی و ترکی آن (پته کیسر) را می‌آورد که درین اواخر آن نام استعمال نمی‌گردد و ناگفته نماند که امام عیسی ترمذی و منجینک ترمذی از همین دیار سر برآورده اند.

۵ - ظفر حسن می‌گوید: «پس از پایان یافتن سلطنت عثمانیه تنها خلافت باقی مانده بود که سلطان عبدالحمید خان به حیث خلیفه‌المسلمین خوانده می‌شد.

در دوران جنگ اول جهانی، شریف حسین والی مکه بر ضد ترک‌ها علم بغاوت برافراشت و با انگریزها یکجا در برابر ترک‌ها نیروهای رزمی انگلیس‌ها را یاری می‌رساند که سرانجام ایالات حجاز، فلسطین و شام از سلطه ترک‌ها خارج گردید» (ص ۲۳۸) ما می‌گوئیم که همان نامردی اعراب به مقابل خلافت اسلامی باعث تشکیل اسرائیل، غرب زدگی ترک‌ها و بیچاره شدن قاطبهٔ اعراب در مقابل غرب شده است و بنگرید که جهان اسلام بعد از خلافت ترک‌ها چه شدند؟

۶- ظفر حسن دربارهٔ تاگور فیلسوف هند چنین می‌گوید: «تاگور آن شخصیت فیلسوف، ادیب و با تجربه که مسلمانان تهیدست را بدمعاشان خواند و کارشان را دامن زدن به فساد نامید، دلالت بر تعصب مذهبی او می‌کرد.» (ص ۳۵۵)

درینجا ظفر حسن از عقده‌های قومی «مسلم و هندو» کار می‌گیرد و یقیناً سخنش بجاست. تاگور کسی است که داستان «کابلی والا» را نوشت و مرد بسیار مشهور هند می‌باشد.

۷- ظفر حسن از احساسات انور پاشای مشهور چنین می‌آورد:

«انور پاشا در جنگ ضد روسی در ترکستان، تنها، به شجاعت و جرأت خویش اتکا داشت... حکومت افغانی برای او امداد بزرگ نظامی نه نمود.» (ص ۲۵۸) ابراهیم بیک لقی گفته بود که «امروز بخارا فردا افغانستان» بما امداد کنید ولی نکردند تا اینکه فردا رسید و روس‌ها به افغانستان آمدند.

۸- ظفر حسن در بارهٔ خدمات جمال پاشای ترکی به افغانستان می‌گوید: «جمال پاشا از یک طرف مشغول تعلیم و تربیت قطعه نمونه بود و از طرف دیگر به اصلاح طرز حکومت افغانستان و تنظیم محکمه‌ها به شکل وزارتخانه‌ها و سازماندهی وزارت حربیه بر اصول مدرن را بر عهده گرفته بود.» (ص ۲۴۴)

بالآخره ظفر حستن پنج پادشاه افغانستان را می‌بیند و آزادی افغانستان و هندوستان را که سال‌ها به آن آرزوها زندگی می‌کرد به چشم سر مشاهده می‌نماید و به سال ۱۹۸۹ عیسوی در خاک ترکیه یعنی وطن سومی اش جان را به حق تسلیم می‌نماید، مثلی که هر یک از مهاجرین افغانی در هر دیار جان‌های شان را به خداوند می‌سپارند.

۹- رویداد مهم تاریخی را که ظفر حسن از آن حکایت دارد، ارتباطات مسلمانان هند برتانیه با سفارت روس در افغانستان و مسکو جهت همکاری در اخراج انگریزها از هندوستان می‌باشد وی می‌آورد: «هیأتی بایست به روسیه می‌رفت و با حکومت تزار مذاکرات به عمل

می آورد و راجع به کمک های تجارتمی و سیاسی، وعده هایی می داد و تلاش می کرد تا روس ها و انگلیس ها را از هم جدا کند و روسیه را دوست هندوستان بگرداند.» (ص ۱۳۱)

ارزش کتاب نظر حسن:

کتاب مذکور یکی از دلچسپ ترین کتاب هاست، آنگاه که خواننده، آغاز به خواندن میکند، ناگزیر بلاوقفه آن را به پایان خواهد رساند. مترجم دانشمند آقای فضل الرحمن فاضل عبارات فارسی را با لطافت تمام و سلاست زیاد ترجمه نموده که کتاب را دلپسندتر ساخته است. همچنان مترجم کارهای مهم زیر را نیز انجام داده است:

۱- حواشی و اضافات را با امانت داری و احترام به مؤلف در کتاب علاوه کرده و کتاب های زیادی را به غرض تحقق بخشیدن گفتار خود سند آورده و از هر کدام استفاده های کرده است.

۲- فهرسات اعلام از مهمترین کارهای یک مؤلف یا ویراستار می باشد و آقای فاضل این عمل را بخوبی انجام داده و با این کار عالی روح علامه حبیبی را شاد ساخته است که در وقت حیاتش به این کارها همه نویسندگان و ناشران را تشویق می کرد.

۳- اشکال را آقای فاضل به هر وسیله ای که بوده یافته و مجموعه بزرگی را درین کتاب گنجانیده و کتاب را ده ها چند مهم جلوه داده، زیرا دریافت عکس های تاریخی و آوردن آن در کتاب، کیفیت کتاب را اعجاز بخشیده است.

به عقیده این نگارنده خواندن این کتاب به فرد افغانستان ضروری و لازمی است.

مترجم کتاب فضل الرحمن فاضل:

خوشایند است اگر بگویم که آقای فاضل با قوه ذکاوت و هوشیاری زبان اردو را بدون اینکه نزد استادی به شاگردی زانو بزند، آموخت که کتاب ها را از آن زبان به فارسی تبدیل کرد. آقای فاضل اصلاً از قبیلۀ یفتلی های فیض آباد بدخشان است که اکنون داستان شهرتش از قریه و

شهر و دیارش برآمده و به مثابه یک مؤلف و مترجم با صلاحیت در قطار علمای جید افغانستان جای یافته است. وی یک افغان اصیل و با درد بوده که از ایام نوجوانی و خردسالی دست به جهاد زد و از آغاز جهاد افغانستان بر علیه روس‌ها تا خروج آن‌ها جهاد جسمی و قلمی را ادامه داد. در وقت جهاد بسی اقارب و اعضای خانواده به شمول پدر شهیدش ملا قربان محمد یفتلی و استاد فیض الرحمن فیض برادرش به درجه رفیع شهادت رسیدند. خداوند برادر ارجمند و قلمبندست توانا آقای فاضل را در پناه خود نگهدارد که این کتاب ارزنده و بسیار مهم تاریخ افغانستان را که نمایانگر یک دوره مهم تاریخی وطن مان می‌باشد با قبول زحمات طاقت فرسا و تکالیف زیاد در غربتسرای هندوستان ترجمه و به دست نشر سپرده است.

عنایت الله شهبانی

دهم جولای ۲۰۰۱ م

بلومینگتن، اندیانا



خاطرات ظفر حسن در آریانای برونمرزی

«آریانا» نشریه سه ماهه شورای فرهنگی افغانستان که شامل پژوهش‌های تاریخی، فرهنگی، ادبی و اجتماعی در باره افغانستان است از پنج سال بدینسو زیر نظر استاد دانشمند و محقق پرفیسور رسول رهین در سویدن به نشر می‌رسد.

در فصلنامه «آریانا» شماره دوم، سال چهارم (سرطان - سنبله ۱۳۸۱ خورشیدی) در بخش «کتابشناسی تشریحی جاریه افغانستان» آن مجله وزین در معرفی خاطرات ظفر حسن چنین آمده است:

«آبیک، ظفر حسن (خاطرات)

افغانستان از سلطنت امیر حبیب الله خان تا صدارت محمد هاشم خان، ترجمه و تحشیه از فضل الرحمن فاضل. دهلی جدید، اداره روابط فرهنگی سفارتکبرای دولت اسلامی افغانستان. ۱۳۷۹ خورشیدی.

۴۱۴ + متفرق ۱۲۹ ص، مصور

شامل مطالبی در باره زندگینامه ظفر حسن آبیک، دوره آموزش او، شمول در کالج لاهور، حرکت به سوی سرحد، حرکت به کابل، نوشته‌هایی در باره وضع جغرافیایی افغانستان، نفوس، آب و هوا، نژادها، ورود به جلال آباد، دیدار با هیأت‌های خارجی در کابل، کشته شدن امیر حبیب الله خان، جنگ استقلال، حرکت به سوی تاشکند، روسیه، حرکت جانب ترکیه و بسا مطالب مفید و ارزنده تاریخی دیگری از خاطرات ظفر حسن آبیک می‌باشد.

مرحوم ظفر حسن آبیک که حردهندی الاصل بود و در جنگ آزادی هند نقش عمده داشت، خاطرات خود را از کشورهای همجوار، مخصوصاً افغانستان بیان کرده است. در مورد این شخصیت و خاطرات او بهتر

می شود به نوشته جناب محترم مسعود خلیلی سفیر کبیر افغانستان در هند متوجه شویم که نوشته است: «ازین جاست که ظفر حسن ایبک که قصه خود و دیگران را در «خاطرات» خویش، نبشته است، خدمتی عظیم برای «تاریخ نگاران هندی و افغان» کرده است، او که خود یکی از مبارزان راه آزادی بوده و هدفی عالی در دل و دماغش می پرورانیده است «خاطره پرداز» مهمترین دوره تاریخ احرار هندوستان، در برابر امپراتوری انگلیس گشته است.

ظفر حسن، با دیده گانی باز و احساساتی آکنده با وطن خواهی، وقایع آندوره را که تاثیر به نهضت های آزادی خواهی در برابر انگریزان استعمارگر در هند و افغانستان داشت، بدقت می نگارد.

جنگ اول جهانی، انقلاب کمونیستی لیئن، برخوردهای دولت عثمانی، فراز و فرود امیر حبیب الله خان فرزند امیر عبدالرحمن خان، جنگ آزادی افغانستان توسط امیر امان الله خان و سقوط وی بدست امیر حبیب الله خان کلکانی، بازگشت سپه سالار محمد نادر شاه محمد زایی، زد و بندهای دوران وی تا سلطنت محمد ظاهر شاه و حکومت عم وی محمد هاشم خان از جمله عناصر اصلی خاطرات وی است.»

مسعود خلیلی می گوید:

اگر از «خود نگری» و «فرصت طلبی» های زیرکانه نویسنده بگذریم، این اثر برای تاریخ نگاران آندوره، بخصوص کسانی که در تاریخ مبارزات آزادی خواهی هند و نخستین شیوه ها و تکتیک هندیان در خارج از کشورشان می نویسند، مواد ثقیبی فراهم می سازد.

مضاعف بر آن مواد خوبی در مورد دوران حکومت خانواده های محمد زایی افغانستان دارد که قابل مطالعه و بررسی می باشد.

این کتاب با شیوه سلیس و راحت ترجمه شده و دست بالا و توانای جناب محترم فاضل مترجم کتاب را در حاکمیت وی بر زبان دری و اردو نشان میدهد.

بنام خدا

بیشگفتار مترجم

ترجمه کتابی را که خوانندگان عزیز مطالعه می‌فرمایند، در حدود یکسال قبل، نشر آن در جریده «میزان» ارگان نشراتی سفارت کبرای دولت اسلامی افغانستان، در هند، از شماره ۵۴ به بعد آغاز یافت که در اشاره کوتاهی راجع به اهمیت کتاب و اهمیت نویسنده آن، چنین نوشته بودم:

«آپ بیٹی» یا خاطرات، کتابیست که به قلم ظفر حسن آیبک به رشته تحریر درآمده است. نویسنده از جمله دوازده تن از شاگردان کالج دولتی لاهور بود، هنگامی که در ۱۹۱۴ میلادی جنگ اول جهانی آغاز یافت و سلطان عثمانی جهاد را بر ضد انگلیس، فرانسه، روس و ایتالیا اعلان کرد، ایشان در ۶ جنوری ۱۹۱۵ میلادی پیمان بستند تا مطابق امر خلیفه المسلمین (سلطان عثمانی) در جهاد شرکت ورزند. آن‌ها رهسپار کابل شدند و برخی از جمله آن دوازده تن، اعضای فعال نخستین حکومت موقت هند در تبعید گردیدند، حکومتی که در افغانستان تاسیس شده بود. نویسنده خاطرات (ظفر حسن آیبک) از آمدنش به افغانستان، همکاری با مولانا عبیدالله سندی، داستان قتل امیر حبیب الله خان سراج الملة و الدین، همکاری با سپه سالار محمد نادر خان در جنگ استقلال، مقرر شدن از طرف موصوف در نشریه «اتحاد مشرقی» و انتقال مرکز حزب هندوستانی‌های مهاجر از کابل به مسکو، شمولیت در دانشگاه مسکو، ازدواج با یک دوشیزه ترکی، رفتن به ترکیه، دریافت نشان «ستور» از طرف محمد ظاهر شاه و به ذکر ده‌ها حادثه و رویداد جالب

دیگری می‌پردازد که خواندن و آگاهی از آنها برای خواننده‌گان «میزان» خالی از دلچسپی و فایده نخواهد بود.

از شاء الله این کتاب را طور مسلسل، به ویژه فصل‌های آن را که به افغانستان و تاریخ آن ارتباط دارد، به خواننده‌گان عزیز پیشکش می‌نمایم.

در اینجا برای اطلاع مزید خواننده‌گان ارجمند از احوال نویسنده کتاب طور مختصر عرض می‌شود که او در شهر «کرنال» که در بیست و پنج مایلی پانی پت و هفتاد و شش مایلی دهلی واقع است، در ۲۶ سپتمبر ۱۸۹۵ میلادی تولد شده است. لیسه را در کرنال خوانده، سپس به لاهور رفته و در آنجا در کالج دولتی لاهور شامل گردیده است. سپس از لاهور به عزم جهاد، وارد افغانستان شده و از آنجا جهت تحصیلات رهسپار مسکو شده است. وی بعد از ورود به کابل (پس از ۱۹۱۵ میلادی) وظایف مهمی را در افغانستان بر عهده داشته و معلم شهزاده محمد ظاهر جان پسر نادر شاه بوده است. همچنان میر غلام محمد غبار (مورخ شهیر کشور) سردار فیض محمد زکریا وزیر خارجه افغانستان و امین الاطلاعات شهید محمد اختر فرزند شادروان ناظر محمد صفر، زبان انگلیسی را نزد او فرا می‌گرفته‌اند.

ظفر حسن سپس از مسکو، رهسپار ترکیه گردیده و در آنجا با یک دوشیزه ترکی ازدواج نموده و تابعیت ترکیه را به دست آورده است. وی در ارتش ترکیه مشغول خدمت شده و بنا به دعوت محمد نادر شاه در سال ۱۹۳۳م به افغانستان رفته است تا در مکتب حریبه شغل تدریس را بر عهده بگیرد، اما وقتی که او به فراه می‌رسد و از قتل نادر شاه اطلاع حاصل می‌کند، به سببی که قبلاً همسرش را به افغانستان اعزام داشته بود، بنا به رهسپار کابل می‌گردد. موصوف در سال ۱۳۱۶ هجری شمسی از طرف محمد ظاهر شاه، پادشاه وقت افغانستان، نشان دولتی «ستور» را به دست می‌آورد.

قابل تذکر است که وی بعدها یعنی پس از تاسیس پاکستان از طرف

مارشال ایوب خان رئیس جمهور وقت آن کشور نشان «امتیاز» را دریافت داشت.

ظفر حسن در ۱۹۳۷ میلادی در چهارمین سال سلطنت محمد ظاهر شاه که سپهسالار شاه محمود خان وزیر حربیه افغانستان بود، ریاست هیئت افغانی را برای خرید اسلحه از چکوسلواکیا عهده دار بوده است. نویسنده از نکات جالب دیگری نیز در این کتاب حکایت دارد. از آن جمله از آمدن ملکه ثریا، ملکه افغانستان بعد از خلع شوهرش (امان الله خان)، در استانبول به خانه موصوف و گفتگوهای مهمی که نظامیان عالی رتبه پاکستان و ترکیه در منزل او در سال ۱۹۵۳ میلادی انجام داده‌اند و... که شاید مطالعه آن برای روشن شدن زوایایی از تاریخ کشور ما خالی از فایده نباشد.

سرانجام این شخص در ۵ جنوری ۱۹۸۹ میلادی به عمر ۹۴ سالگی در استانبول وفات یافته و در همانجا به خاک سپرده شده است.

قابل یادآوری است که کتاب حاضر همان کتابیست که شادروان سید قاسم رشتیا در خاطرات سیاسی خود بدان اشاره نموده، اما عنوان کتاب «آپ بیٹی»^(۱) را «شما بنشینید» ترجمه نموده است که معنی دقیق آن «خاطرات و سرگذشت» است نه «شما بنشینید».

اینک که کتاب لله الحمد و المنة بعد از نشر مسلسل آماده چاپ است، من حرف دیگری به گفتن ندارم. همینقدر ضروری میدانم به خوانندگان ارجسند یاد آور شوم که انگیزه‌ای که مرا به ترجمه این اثر واداشت، این بود تا افغانها از نقش مهاجران هندی در تاریخ

۱- شادروان سید قاسم رشتیا ضمن تبصره بر تبلیغات نشرات دوره رژیم حزب دموکراتیک خلق بر ضد خانواده آل یحیی و تبصره بر نوشته «نادر خان فاتح تل نیست» در پاورقی صفحه ۴۴۹ اثر ارزشمندش، (خاطرات سیاسی سید قاسم رشتیا) می‌نویسد: سالها بعد از نوشتن این قسمت از خاطرات خود کتابی بنام «آپ بیٹی» (شما بنشینید) به زبان اردو، اثر ظفر حسن خان هندی که با سپه سالار محمد نادر خان در جنگ تل همراه بود، بدستم رسید که در آن عین موضوع را تحریر و تأیید نموده بود که فی‌رگلوله توپ پس از نشانه‌گیری دقیق توسط آلات فنی توسط شخص سپه سالار صورت گرفته بود. (اصل این اثر در کتابخانه استانبول و کاپی آن نزد من موجود است)

سیاسی افغانستان و بر خورد زمامداران ما در برابر آنها آگاهی حاصل کنند که این کتاب بر این صفحه مهم تاریخ کشور ما روشنی می افکند و با ترجمه همچو آثار می توان به قضاوت دیگران در باره تاریخ و فرهنگ خویش پی برد و در صورت لزوم اشتباهات شان را تصحیح کرد. و من با فرصتی که در اختیار داشتم به نوشتن پینوشت هایی جهت توضیح و تصحیح متن این کتاب دست یازیدم و در لابلای کتاب، یکتعداد فوتوهای شخصیت های مهم و تاریخی کشور را که با کوشش فراوان گرد آورده بودم، هم افزودم، امیدارم که طرف توجه ارباب مطالعه قرار گیرد، و بنده را، با ارائه مشوره های سودمند شان یاری فرمایند تا در چاپ بعدی، این کتاب، خواندنی تر شود. در اینجا لابدی میدانم تا از تشویق های مکرر محترم مسعود خلیلی سفیر افغانستان در هند که ترجمه درهم و برهم مرا می ستود و پیوسته به اتمام هرچه سریعتر آن تشویق می نمود، سپاسگزاری نمایم.

در پایان از برادران محترم عبدالجاوید ترکمنی و سید نظام الدین جعفری که کتاب را با حوصله فراخ تایپ نمودند و از جوان سختکوش آقای محمد قاسم هارون مراد که تا ناوقت های شب به اصلاح و دیزاین کتاب می پرداخت و از برادر گرامی ام انجینر عبدالرحیم احمد پروانی که بخشهای نخست این اثر را بعد از ترجمه، با دقت مرور کرد و از دوست دانشمند پوهنوال عبدالخالق رشید که مقدمه عالمانه ای بر این اثر نگاشت، اظهار شکران و امتنان می نمایم، کریم بزرگ کارساز همه باد!

حسبنا الله و نعم الوکیل.

فضل الرحمن فاضل

مدیر مسؤول نشریه «میزان» دلو ۱۳۷۹ ش - دهلی جدید

مقدمه

دیکهو مجھی جو دیدہ عبرت نگاہ هو میری سئو جو گوش نصیحت نبوش ہی غالب

اینجانب زمانی که بعد از ۳۴ سال جلاوطنی در سال ۱۹۴۹ م به لاهور آمدم، برخی از دوستان مخلص استاد بزرگوام مولانا عبیدالله صاحب سندی برآیم گفتند، آن اوضاع و حالاتی را که من در شرف معیت مولانا صاحب بودم به رشته تحریر درآورم، اما من بخاطر برخی ملاحظات سیاسی و یک سلسله اهداف دیگر، از نگارش این مورد امتناع ورزیدم. ولی برای آن دوستان، برخی از آن دیدارها را حکایت کردم، و از ایشان خواستم، این حرفها را در حیات من بدست نشر نسپارند.

زمانی که دوباره به ترکیه عودت کردم برخی دوستان اصرار نمودند که بایست زندگینامه خویش را در سلک تحریر کشم. من تا حدی به این پیشنهاد اظهار رضایت نمودم و از برادر عزیز و محترم خویش مرحوم میا محمودالحسن که به من چون پدر مرحومم شفقت دارند، تقاضا کردم تا برخی اسناد و اطلاعات را در دسترس قرار دهد تا در روشنایی آن، تاریخ دقیق رویدادها را به صورت درست آن، قید کنم. با وجود آن از ذکر برخی رویدادها به اساس همان بیم قبلی دست نگاه داشتم.

در ۲۸ دسمبر ۱۹۵۸ م آتش مطبوعاتی سفارت پاکستان آقای شریف الحسن به منزل من جهت صرف چای تشریف آورد و با شنیدن داستان زندگی من، از من خواست آن اوضاع را قلمبند کنم و مسأله را وضاحت دهم. موصوف با اصرار زیاد یاد آور شد که حداقل بخاطر خدمت تاریخ، آن رویدادها را برشته تحریر کشم، اما نشر آن را تا زمان مرگ به تعویق

حرفهای او بر من اثر گذاشت و من به نگارش حالات زندگی خویش آماده گردیدم. اگر آنچه از نوشته من سودی به کشورم، عاید بگرداند و یا تحریر این حوادث، به آن تلاش‌های خستگی ناپذیری که مسلمانان انقلابی شبه قاره هند در راه آزادی انجام دادند، روشنی بیفکند، هدف من برآورده می‌شود و باعث اطمینان من می‌گردد.

ظفر حسن ایبک

اهداء و سپاس

من از والدین مرحوم، خواهر و برادر خویش کمال امتنان را دارم که به تربیت و تعلیم من همت گماشتند.

من همچنان از استاد گرامی خویش مولانا عبیدالله سندی سپاسگزار هستم که ایشان در امور سیاسی و دینی مرا آموزش دادند.

من از سردار محمد نادر خان سپه سالار افغانستان، اظهار سپاس می‌نمایم که بچه سقاء را شکست داد و مطابق فیصله جرگه ملی افغان‌ها به پادشاهی افغانستان رسید. سردار موصوف زمینه آخرین ملاقات مرا با مادرم در حجاز فراهم کرد و سفر خرج مرا از استانبول تا مکه معظمه نیز پرداخت.

من این کتاب را به شریک زندگی خویش امینه مکرم آیبک اهدا می‌کنم که سلیقه کار، حسن اخلاق و ارتباط با همجو زن تحصیل یافته، سبب شد تا در ترکیه ایام زندگی را پیروزمندانه و با عزت سپری کنم.

۱۲ اکتوبر ۱۹۸۸ م - ظفر حسن آیبک

پیشگفتار ناشر متن اردوی کتاب

قبل از این که جنگ جهانی آغاز گردد، در سال ۱۹۱۴ م ترکیه عثمانی به مثابه هم‌پیمان آلمان برضد متحدین (بریتانیا، فرانسه، روسیه، ایتالیا و...) در جنگ سهم گرفت. خلیفه المسلمین اعلان جهاد داد و عده‌ای از دانشجویان سربکف کالج های لاهور به اعلان او لبیک گفته تصمیم مهمی اتخاذ کردند.

بتاریخ ۶ جنوری ۱۹۱۵ م در نیمه شب همه در یک کشتی سوار شده از طریق دریای راوی به منجدهار گام گذاشتند و با رازداری تمام جهت سهم عملی در جهاد، به قرآن کریم سوگند یاد نمودند.

بعد از سوگند، ایشان آهسته آهسته آمادگی گرفتند روز جمعۀ المبارک ۵ فبروری ۱۹۱۵ م به سواری ریل به هری پور هزاره رسیدند. از آنجا به ایالت امب رفتند، از دریای سند عبور کردند و خویشتن را به قبایل آزاد رسانیدند در فضای آزاد نفسی به راحت کشیدند و نعره الله اکبر سردادند. از منطقه قبایلی رهسپار افغانستان شدند و در کابل زیر نظارت قرار گرفتند.

سپس مولانا عبیدالله سندی از کویته با طی راه‌های ویران و دشوار گذار خود را به قندهار رسانید و از آنجا در اکتوبر ۱۹۱۵ به کابل مواصلت ورزیده رهبری این گروه مختصر دانشجویان را بر عهده گرفت و به این ترتیب اردوی کوچک دانشجویان، تحصیلات خود را نیمه تمام گذاشتند، و بی نیاز از آینده و جدایی دایمی از عزیزان و خویشاوندان، برای نجات وطن عزیز از غلامی انگریز و نیت جهاد در برابر متحدین، هزاران دشواری را با جبین باز پذیرفتند و با ثبات قدمی در راه حق، سد راه طوفان بلا خیز شب تاریک غلامی و استبداد و استعمار شدند، چراغ آزادی بر

افروختند و قدم پیش بنهادند. مؤلف «آپ بیتی» (سرگذشت) ظفر حسن، یکتن از مجاهدین این لشکر آزادیخواه بود.

- دانشجویانی که در این قافله حریت شمولیت داشتند، عبارت بودند از:
- ۱- میا عبدالباری محصل دوره ماستری کالج دولتی لاهور که بعدها به مقام رهبری مسلم لیگ تحت زعامت محمد علی جناح گردید.
 - ۲- شیخ عبدالقادر، دانشجوی دوره ماستری کالج دولتی لاهور.
 - ۳- عبدالمجید خان - دانشجوی دوره ماستری کالج دولتی لاهور.
 - ۴- الله نواز خان دانشجوی دوره لیسانس کالج دولتی لاهور.
 - ۵- شیخ عبدالله دانشجوی دوره لیسانس کالج دولتی لاهور.
 - ۶- عبدالرشید دانشجوی دوره لیسانس کالج دولتی لاهور.
 - ۷- ظفرحسن، دانشجوی دوره لیسانس کالج دولتی لاهور. (مؤلف کتاب).

۸ محمد حسن دانشجوی کالج اسلامیة لاهور.

- ۹- خوشی محمد دانشجوی سال دوم میدکل کالج کینگ ادوارد.
 - ۱۰- عبدالحمید دانشجوی سال دوم میدکل کالج کینگ ادوارد.
 - ۱۱- رحمت علی دانشجوی سال دوم میدکل کالج کینگ ادوارد.
- (موصوف بعد از آزادی سالها بحیث استاد در کالج اورینتیل لاهور به عنوان معلم زبان فرانسه ایفای وظیفه کرد.)

۱۲- شیخ شجاع الله دانشجوی سال دوم میدکل کالج کینگ ادوارد غلام حسین دانشجوی کالج دولتی لاهور و عبدالخالق دانشجوی کالج چیفس نیز سوگند یاد کردند، اما به خاطر عواملی نتوانستند همراہ قافله گردند.

این قافله آزادی و جنبش مجاهدان در زمانهای محدود به رحمت ایزدی پیوستند و تنها ظفر حسن ایبک فردی از جمله آن افراد باعزم و پولادین اراده جهت شنوندان داستان یاران خود، امروز در استانبول مرکز تاریخی جهان اسلام، زنده و سلامت است. او باوجود تنهایی و کبرسن، این داستان پارینه را ورق میزند و جوش و خروش را در عروق و شرایین

جامعه زنده می‌کند.

سرگذشت ظفر حسن‌ایبک در حقیقت داستان روحپرور جهاد آزادی و تاریخ سفر ملی ما از محکومی تا ساحل آزادی و همچنان باز یافتی است از مهمترین اوراق گمشده تاریخ ما. این سرگذشت برای نخستین بار در سه بخش بالترتیب در سالهای ۱۹۶۴، ۱۹۶۷ و ۱۹۷۳ به نشر رسید. روز نامه‌هایی نشر آن را خیرمقدم گفتند، و در برخی نشرات تبصره‌هایی در مورد به رشته تحریر درآمد و در بسا موضوعات، این سرگذشت، مرجع تاریخی به حساب آمد، اما با تأسف اغلاط طباعتی کتاب آنقدر زیاد بود که تبصره نگاران به آن عطف توجه نشان دادند و یادآور شدند که در چاپ این اسناد تاریخی و گرانبها، چرا این همه بی‌مهری صورت گرفته است.

در سال ۱۹۸۵ م وقتی که من به استانبول آمدم داکتر میا عبدالشکور احسن برایم گفت: در نزدیکی «ششلی» استانبول سرمایه بزرگی زندگی می‌کند که اسمش ظفر حسن‌ایبک است و اگر تاکنون او زنده باشد، حتماً با ایشان ملاقات کن و افزود او یک شخصیت تاریخی است، میا صاحب در سال ۱۹۷۷ م با او دیدار نموده بود.

در ۲۵ اکتوبر ۱۹۸۵ م وقتی که به استانبول رسیدم و وظیفه جدید خویش را اشغال کردم، تا مدت دو ماه به شمول پرسش از قونسلگری پاکستان از راه‌های دیگر هم می‌کوشیدم تا نشانی ظفر حسن صاحب را دریابم. اما هیچکس برای من رهنمایی نکرد. عدم همکاری قونسلگری پاکستان در این رابطه، موجب حیرانی من و سوال برانگیز بود و این خود داستان جداگانه ایست.

روزی تصادفاً موتر قونسلگری نزد من بود و یک کارمند و راننده مرا همراهی می‌کرد. من از نمایندگی «حبیب بانک» برون شده به راننده گفتم مرا به نشانی منزل ظفر حسن ایبک ببر، چند دقیقه بعد ما در برابر هتل هلتن در جاده جمهوریت به آپارتمان «هوایلس» رسیدیم، آپارتمان ظفر حسن در منزل دوم موقعیت داشت به این ترتیب بعد از

سپری شدن دو ماه در استانبول نخستین ملاقات تعارفی من با ظفر حسن صورت گرفت. و پس از آن ما با هم آنقدر نزدیک گردیدیم گویا دو فرد یک خانواده باشیم.

در طول سه سال، ظفر حسن بر من شفقت بسیار می نمود و این سلسله محبت و شفقت تاکنون جاری است. پس از نخستین ملاقات برای من زمینه مطالعه سرگذشت او میسر گردید و در من تاثیر بسزایی گذاشت. این سرگذشت داستان زندگی یک فرد نیست، بلکه تاریخ دقیقی یک زمانه است، اما با تأسف که چاپ ناقص و اغلاط بیشمار از اهمیت آن می کاست.

در دانشگاه پنجاب یک دوشیزه دانشجوی زبان «اردو» زیر سر پرستی من در موضوع «سرگذشت‌ها» به کار تحقیقی اشتغال داشت و در آن وقت کتاب سرگذشت ظفر حسن در دسترس عامه قرار نگرفته بود، حالا وقتی که به این «سرگذشت» نظر می افکنم، در می یابم که حقیقت پسندی و حقیقت نگاری، آن در میان همه «سرگذشت» های که به زبان اردو نگاشته شده، بی مثال است.

ظفر حسن نه ادیب است و نه شاعر، اما به علم و ادب، شغف ژرفی دارد. او به حد مبالغه راستگویی را پیشه کرده است، او در «سرگذشت» خویش هیچگاهی دامن راستگویی را از دست نداده بلکه هر چیزی را دیده و مشاهده کرده، آنرا بیان نموده است. از خیالبافی پرهیز نموده و از آرایش ادبی نیز اجتناب نموده است. واقعیت‌ها و حقیقت‌ها را به صورت درست و ساده آن ذکر کرده است. در کتاب باوجود طباعت ناقص در برخی موارد تکرار نیز مشاهده می شود. در میان جملات و کلمات اردو، تکرار جملات و واژه‌های انگلیسی نیز مورد استفاده قرار گرفته است.

من با مطالعه دقیق کتاب، به این نتیجه رسیدم که اگر از سه جلد کتاب «سرگذشت» حرفهای غیر ضروری، حشو و زوائد آن حذف شود، طبع کتاب در یک جلد و در حدود چهار صد صفحه، کار معقولی خواهد شد. و تصاویر و اسناد هم در آخر کتاب چاپ گردد. من روزی این اندیشه خود

را به ظفر حسن صاحب که جناب الطاف شیخ، سفیر پاکستان در ترکیه هم حاضر بود، یاد آور شدم، ایشان پذیرفتند و مراهدایت دادند تا کتاب را سر از نو ترتیب و تنظیم نمایم.

در چاپ بازنگری شده جدید، هر سه جزء شامل یکجلد گردید، برخی ابواب حذف و ابواب جدید افزوده شد، کتاب در طبع جدید شامل ۲۸ فصل است و عنوان‌های بغلی هم در آن اضافه شده است. در چاپ نخست، مقدمه‌ای که شریف الحسن آتسه مطبوعاتی سفارت پاکستان نگاشته بود، در چاپ جدید نیز شامل گردید. (در ترجمه دری این مقدمه حذف گردید - م) خدمات موصوف ازین نگاه قابل قدر است که آقای ظفر حسن را به نگاشتن سرگذشتش آماده کرده بود.

زیاده ازین در این کتاب تبصره دیگری گنجایش ندارد، خوانندگان گرامی خود از مطالعه آن حظ برده و نتایج لازمه را اخذ خواهند کرد. اینجا اینقدر گفته می‌توانم که ظفر حسن صاحب در نهایت روانی و راستگویی آنچه در حافظه‌اش داشته همه را بیان کرده و برای پنهان ساختن حقیقتی، طفره نرفته و آنرا ملمع کاری نکرده است.

او تحت رهبری مولانا عبیدالله سندی (نویسنده در هر جای که نام مولانا عبیدالله سندی می‌آید او را استاد و قبله خواننده به مدح او، می‌پردازد، که بخاطر اجتناب از تکرار زیاد، در ترجمه صرف نظر شده است - م) در کابل کمیته کانگریس را اساس گذاشته، سپس در سال ۱۹۲۵ م به ترکیه رفته با عهده دار بودن آن کمیته، دستور العمل سازمان «سرو راجیه» را به زبان اردو چاپ و به شبه قاره هند فرستاده است، وقتی که آن اوراق در هند بریتانوی ضبط می‌گردد، مولانا عبیدالله سندی و معتمد او ظفر حسن، دور از وطن از هیچ نوع جد و جهد بخاطر وطن، کوتاهی نمی‌نمایند و در راه جنگ آزادی سر به کف فعالیت می‌کند. اما واقعیت این بود که او در بیرون کشور به سر می‌برد و در فضای سیاسی شبه قاره، تغییرات جدیدی با سرعت رونما می‌گردید، که موصوف از آن به صورت کامل اطلاع نداشت، از همین رو در سال ۱۹۳۹ م وقتی که

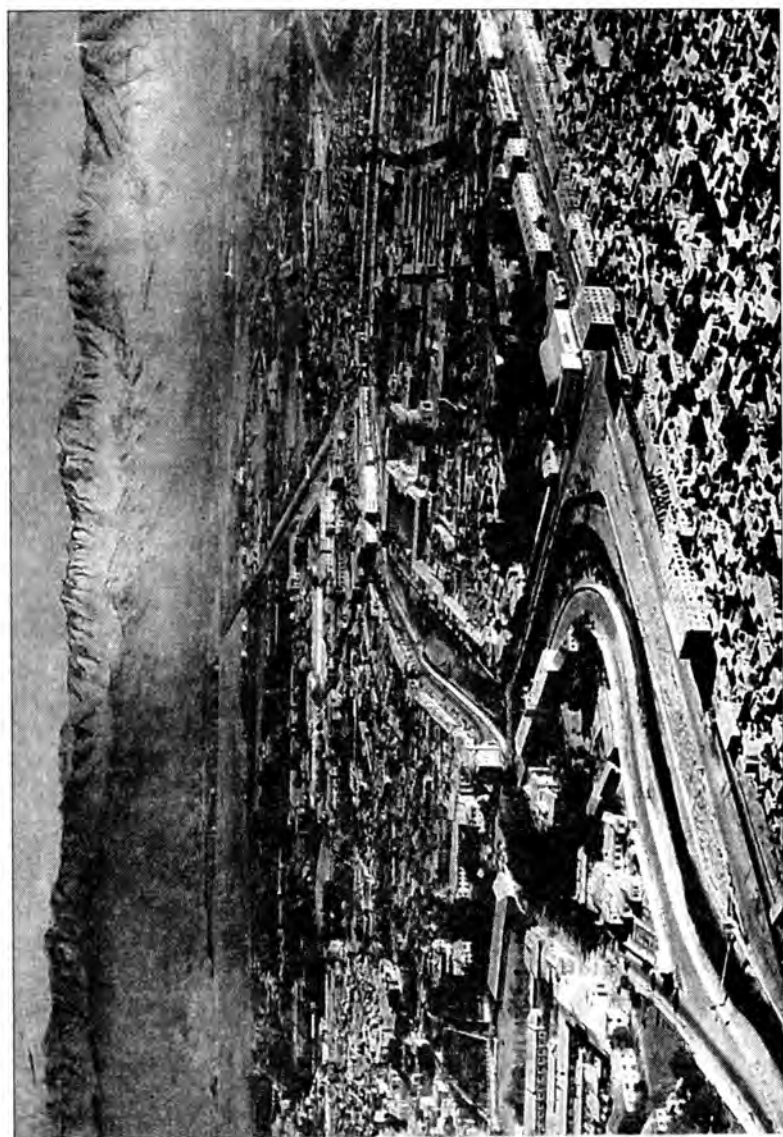
مولانا عبیدالله سندی دو باره به وطنش عودت کرد، برنامه سیاسی او با حالات حاکم در کشور هم آهنگی کامل نداشت و او توأم با حیرت در برابر موج جدید، تاب نیاورد که این تاثرات در عین معنی دار بودن، دلچسپ هم است.

به هرحال «سرگذشت» ظفر حسن در پهلوی اینکه بخش مهمی از تاریخ سعی و تلاش در راه آزادی است در عین حال اضافه ایست به سلسله سرگذشت‌ها در ادبیات امروزی ما.^(۱)

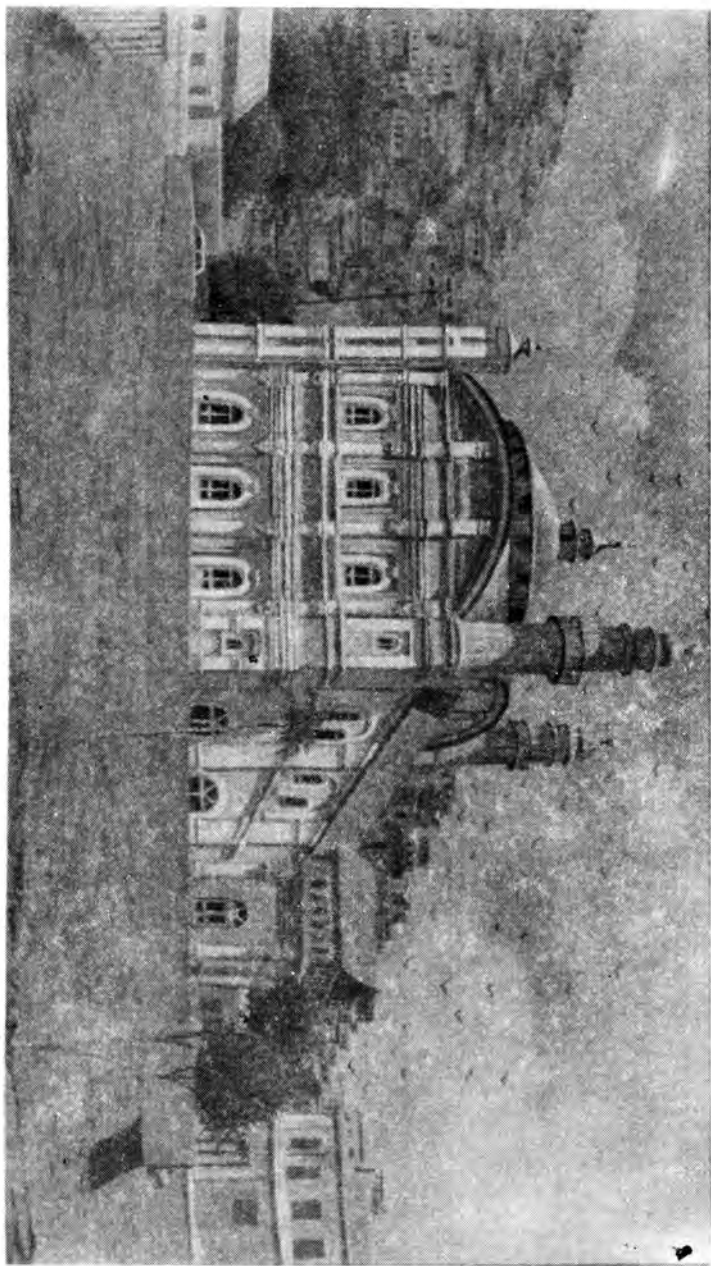
دکتر غلام حسین ذوالفقار، دانشگاه استنبول - دانشگاه ادبیات - ۱۲۹۱ اکتوبر ۱۹۸۸

۱- وقتی که این مقدمه با کتاب به چاپخانه ارسال می‌گردید، ظفر حسن آبیگ هم زنده بود و او اطمینان داشت با دیدن کتاب، چشمانش روشن خواهد شد، اما افسوس که او کتاب خویش را به زیور چاپ آراسته ندید و در بامداد ۵ جنوری ۱۹۸۹ م روح پاک او از قفس سینه آزاد شد و به جهان فانی به نزد خالق حقیقی‌اش رحلت کرد. انالله وانا الیه راجعون. غلام حسین ذوالفقار - ۱۳ مارچ ۱۹۸۹

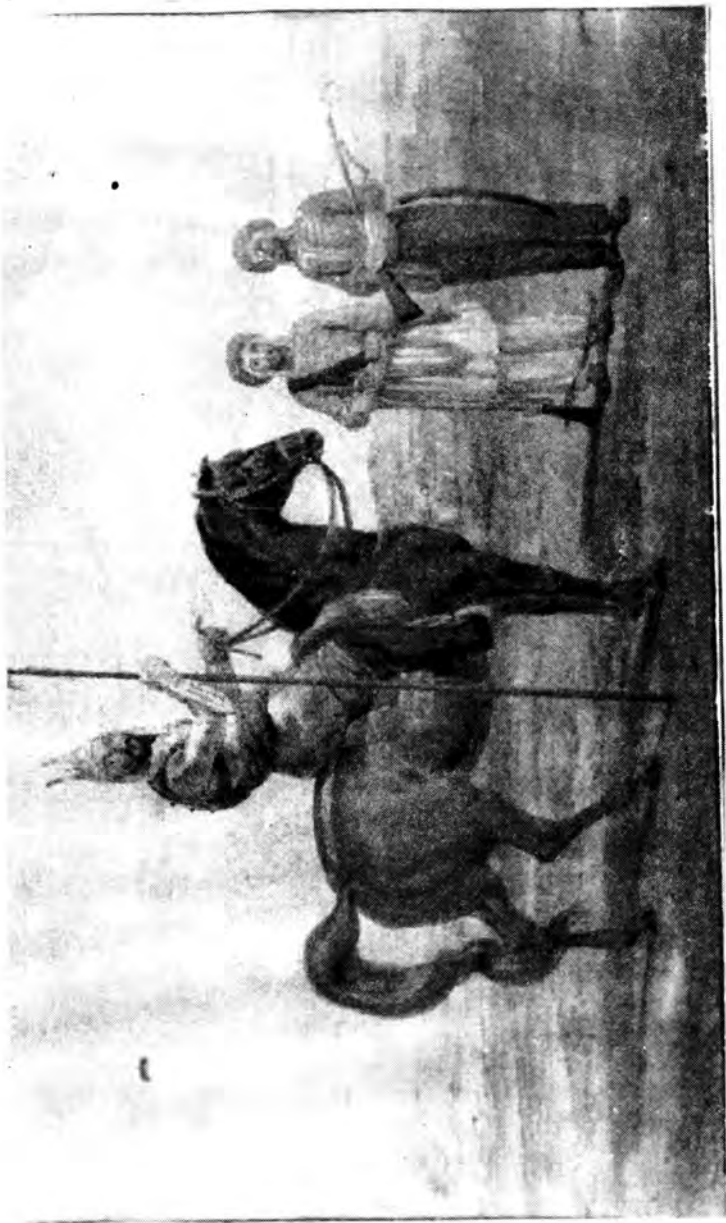
۱۱۰۲



منظره‌ای از شهر کابل



مسجد شاه دوست شیراز علیه الرحمة، نقاشی شده به وسیله آقای علی فقیرزاده



وزیر محمد اکبر خان غازی با دو تن از همراہانش (رسم)



دکتر برایدن Dr. Brydon مجروح سوار بر اسب پس از شکست در جنگ اول افغان و انگلیس در سال ۱۹۴۲ م در جلال آباد

۱۱۹۶



شاه شجاع الملک پسر تیمور شاه درانی و نواسه احمدشاه بابا (رسم)

۷۱۹۷



سید جمال الدین افغانی

۱۱۰۵۸



سید جمال الدین افغان این قطعه عکس خویش را به دوستش
برهان الدین بلخی اهدا کرده است.

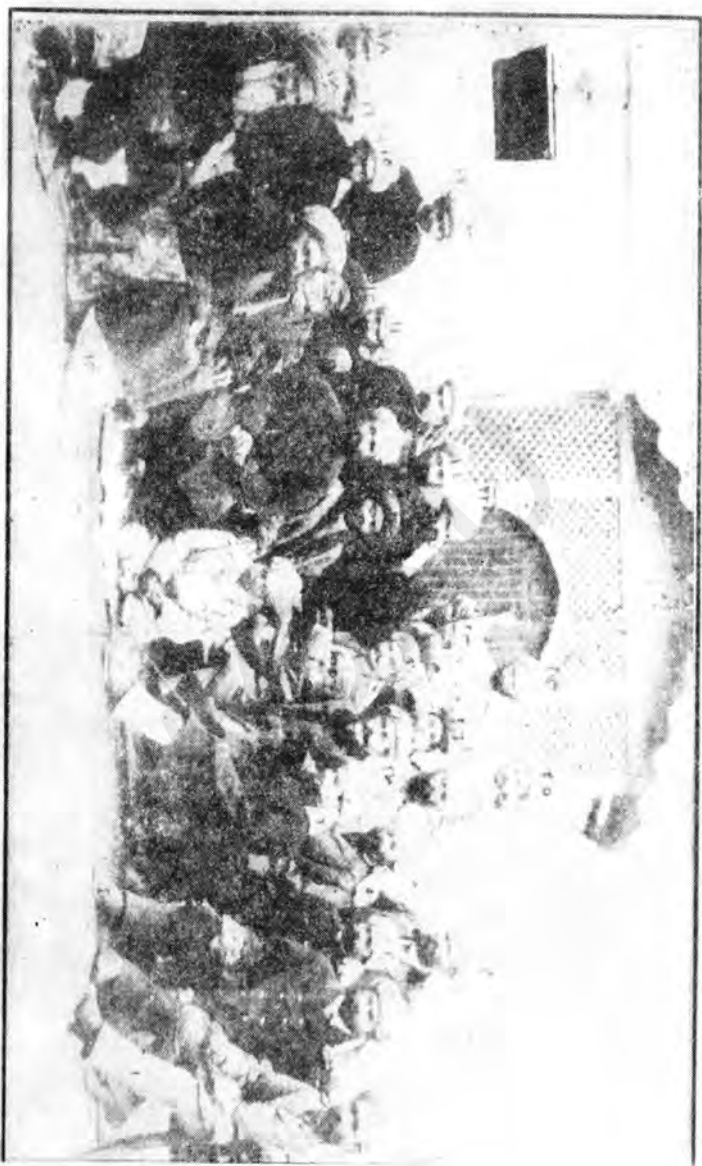
۷۱/۹۹



سید جمال الدین افغانی در ترکیه



سید جمال الدین، افغانی در ترکیه



سران معروف افغان در قرن ۱۹ میلادی

211011

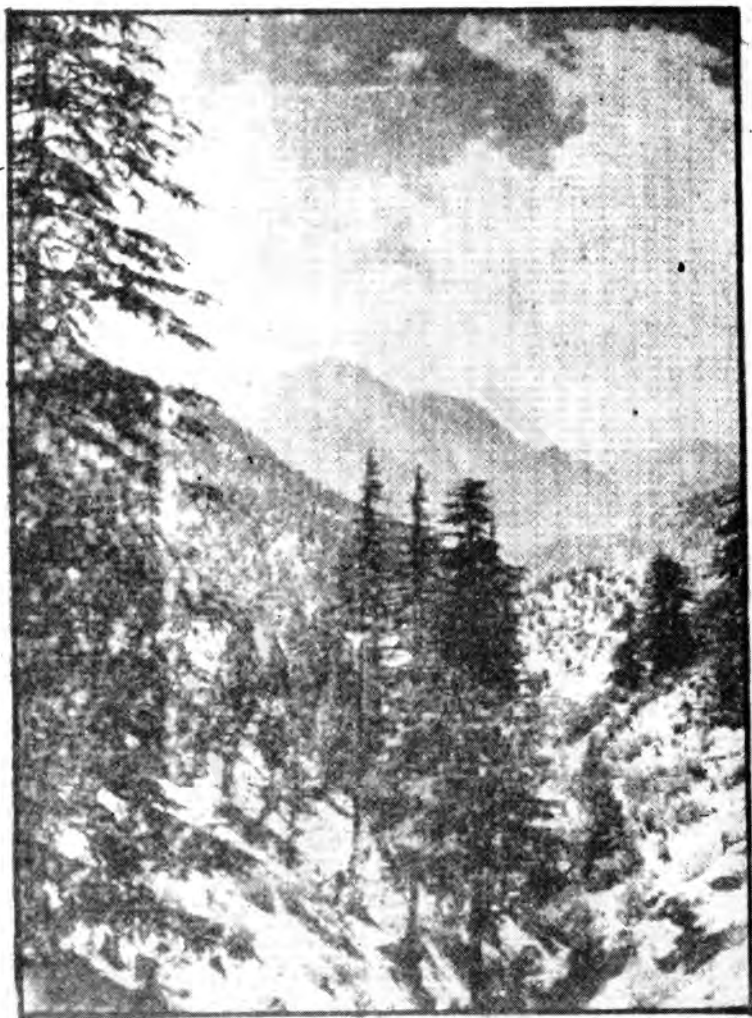


عده‌ای از مبارزین افغان

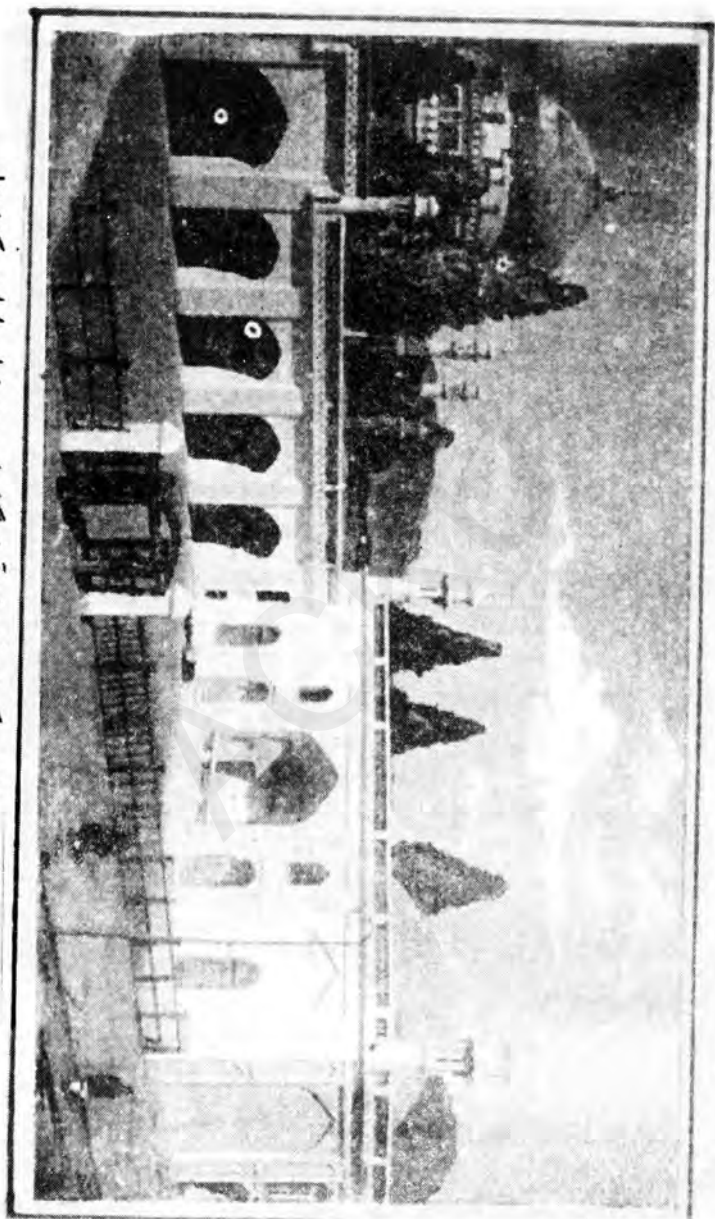


فیلد مارشال فردریک رابرتس آف کندھار نویسنده کتاب چهل و یکسال در هند که
 خاطراتش را از جنگ دوم افغان و انگلیس نگاشته است. این کتاب بوسیله دانشمند محترم
 عبد الاحد ترکمنی ترجمه شده است.

۴۱۹۱۴



يك منظره قشنگ از كوه‌های بلند وزيرستان



عمارت خرقه مبارکه و گوشه‌ای از آرامگاه احمد شاه بابا در کتهدار

آغاز داستان

پیدایش:

در فاصله ۷۶ مایلی دهلی و برابر به ۲۵ مایل دورتر از میدان جنگ مشهور «پانی پت» در شهر کرنال در محله قاضیان، خانه سه منزله پخته کاری یک زمیندار کوچک قرار دارد.

خویشاوندان دیگرش در خانه‌های یک منزله، دو منزله و برخی سه منزله زندگی می‌کنند، این عمارت سه منزله پخته کاری مربوط پدرم مرحوم حافظ عظیم الدین است که محل سکونت پدران و نیاکان او بود. پدرم را خویشاوندانش به دیده قدر و عزت می‌نگرستند، مثلاً پدرم وقتی از وظیفه‌اش که در محلی دوری بود برمی‌گشت، امام مسجد از او می‌خواست تا نماز شام را، او امامت کند. در روزهای جمعه هم از او تقاضا می‌شد تا خطبه جمعه را ایراد کند.

پدرم زمینداری پدرش را در وقتی که اوزنده بود، بدون اطلاع وی ترک گفته، به دیوبند جهت فراگیری تحصیل رفت، از آنجا باز هم بدون آگاهی پدر عازم بوپال گردید. در آن وقت ریل و وسایط سفر اندک بود، بناءً او در سفرهایش، باتکالیف رو برو بود. او قرآن کریم را حفظ کرد و علوم متدوال زمانش را آموخت و سپس در همان بوپال استخدام گردید، با مرور مدت‌های مدید، والدینش از زنده بودن او مایوس گردیدند، مادرش در فراق او می‌گریست به حدی که بینایی‌اش را از دست داد وقتی که آمد، مادرش (طبق حکایت مادرم) برایش گفت، پسرم خداوند ترا هم بخاطر فرزندت به روز من مبتلا کند، و به این ترتیب در آینده داغ جدایی من بر پدر مرحومم اثر گذاشت و بخاطر غیاب من از

غصه جان داد.

پدرم بعد از برگشت از بوپال، زمینداری راترک کرده شامل خدمت در حکومت گردید و برادر کوچکش حافظ محمد صدیق را نیز به وظیفه حکومتی گماشت.

من در شب ۲۶ سپتمبر ۱۸۹۵م تولد شدم، مادرم می گفت که آن شب باران شدید بارید، و باز هم به قول او، من در نوزادی بسیار ناتوان بودم به حدی که اگر می گریستم آنانی که در اتاق مجاور بودند صدای گریه ام را نمی شنیدند و به اساس همین ناتوانی، در تمام عمر از همگان خویش ضعیف البنیه و کوچک تر، به نظر می آمدم.

والدینم پنج فرزند داشتند که از جمله خواهر بزرگم نعمت بی بی و برادر ارشدم محمود حسن و من زنده هستیم، برادرم بخاطر اینکه نخستین فرزند ذکور خانواده بود، برای پدرم نهایت عزیز بود و من بخاطر کوچکتر بودن از همه بیشتر عزیز مادر و خواهرم بودم.

آموزش:

در چهار سالگی طبق رواج آن عصر مرا به مسجد فرستادند تا قرآن کریم بیاموزم، من خوب به یاد دارم که خواهرم مرا به نزد حافظ جی به مسجد برد، من بعد از سپری نمودن دو ساعت بدون اجازه به خانه آمدم، آنها دریافتند که من در آنجا دلتنگ شده از درس خواندن فرار کرده ام، اما در تمام عمر این اولین و آخرین قرار من از درس بود. قاعده بغدادی و پاره عم را به آخر رساندم پس به مدرسه ای جهت حفظ قرآن کریم اعزام گردیدم، من در چند روز دو جزء قرآن کریم را حفظ کردم. اما در جزء سوم وقتی که استاد از من دو جزء اول را پرسید، یاد نداشتم، پدرم با شنیدن این خبر دریافت که من استعداد حفظ قرآن کریم را ندارم. چنانچه مرا به مدرسه ای زیر سرپرستی انجمنی که برای فرزندان مسلمان درس میداد، شامل شدم. در اینجا یک سال درس خواندم، چون استادانش ورزیده نبودند، پدرم مرا در مکتب حکومتی شامل ساخت، این مکتب از خانه ما فاصله داشت و در محله هندوها موقعیت آن بود.

شاگردان مختلف از هندو و مسلمان درس می خواندند، استاد مامسلمان بود و من با اخذ درجات عالی کفتان صنف مقرر شدم، امادر امتحان سالانه در مضمون حساب نمره خوبی نگرفتم و عقب ماندم، در سال سوم این عقب ماندگی را تلافی کرده و در لیسه «کرنال» شامل صنف ششم گردیدم. در این وقت برای فرزندان افراد زراعت پیشه، تعلیم رایگان بود و دیگران به پرداخت حق الزحمه مکلف بودند، اما در جمله مسلمانان، تنها من و پنج شش نفر دیگر، دیگران به مکتب نمی رفتند و علاقه ای به درس نداشتند و نه پدرانشان چنین آرزویی در سر می پروراندند و ترجیح میدادند تا فرزندانشان را با خود به کشتزار برتند. در صنف ما، هندو بچه ها نسبت به مسلمانان بیشتر بود. باوجودی که پیامبر اکرم صلی الله علیه وسلم فرموده است: اطلبوا العلم من المهد الی اللحد (از گهواره تا گور دانش بجوی) اما کسی به تعلیم توجهی نداشت.

وقتی که ما در مکتب درس می خواندیم در صنف چهارم و پنجم زبان فارسی، مضمون جبری بود. ما آنچه در مکتب از فارسی می آموختم عباراتی نظیر «آب زر» «نان گرم»، و فقره های آسانی نظیر آن بود. از همینرو من نتواستم در هندوستان فارسی بیاموزم، وقتی که به کابل رفتم در گفت و شنود به فارسی، یکسره جاهل بودم.

ما در صنف پنجم صرف و نحو فارسی و متن هایی از گلستان و بوستان را می آموختیم و از داستان های حکمت آمیز سعدی و اندرزهای آن بهره می بردیم، مثلاً این شعر:

نیم نانی گر خوره مرده خدا - بدل درویشان کند نیم دیگر

این شعر در تمام زندگی سر مشق من بود. از جمله آنچه خواندم اینهم بخاطر من مانده است که:

«از حکیمی پرسیدند، ادب از کی آموختی؟ گفت: از بی ادبان. گفتند: چطور؟ گفت: هرچه آنها کردند من از آن حذر نمودم.»
این قول حکمت آمیز در سراسر زندگی، بر من تاثیر خود را داشت و من از صحبت افراد ناکاره دوری می گزیدم.

در مکتب متوسطه از دو زبان، عربی یا فارسی، بایست یکی را انتخاب می‌کردیم، من عربی را انتخاب کردم. و به این ترتیب کلمات اردو که مشحون از واژه‌های عربی بود، به آسانی آنرا درک می‌کردم و وقتی به کابل رفتم، در درس تفسیر مولانا صاحب عییدالله سندی برای من کمک فراوانی کرد.

در کتاب‌های عربی ضرب‌المثلاً و فقرات پند آمیزی موجود بود که خواندن آن در کرکتر و عادات و شخصیت من، تاثیر زیادی بجا گذاشت. مثلاً یک اندرز آن بدینگونه بود که: «بیمار شدن از صرف غذای زیاد، باعث شرم است.»

و پدر محترمم برایم گفته بود که پیامبر اکرم صلی الله علیه وسلم از حد ضرورت چند لقمه کمتر صرف می‌کرد و از دسترخوان بر می‌خاست، این حرفها بر من اثر گذاشت و من هیچگاه طعام زیاد صرف نمی‌کردم و هیچگاه من از بدهضمی شکایت نکردم و با بیماری ای که از چاقی پیدا می‌شود دست و گریبان نشدم. اگر چه من لاغر بودم اما مشکلات، گاهی چابکی را از من نه ربود و هیچگاه از کسی عقب نیفتم.

پدرم نماز تهجد، می‌خواند و تلاوت قرآن می‌کرد، در نماز بامداد مرا بیدار می‌کرد و با خود به مسجد می‌برد و بعد از آمدن نماز، مرا و میداشت تا نصف پاره قرآن کریم تلاوت کنم. مادر مرحومم پابند نماز و روزه بود اگر به اثر بیماری نمی‌توانست ایستاده نماز بخواند، نمازهایش را به حالت نشسته ادا می‌کرد. پابندی خانواده به اصول مذهبی بر من اثر گذاشت از همینرو من در لیلیه مکتب کرنال در چوبتاره‌ای که شاگردان مسلمان، نماز ادا می‌کردند، نماز ظهر و عصر آنجا می‌رفتم و چند شاگرد مسلمان دیگر هم مرا همراهی می‌کردند و طور منظم نمازها را ادا می‌کردیم، بعداً ما این «چوبتاره» را پخته کاری کردیم. بادیدن این وضع دانشجویان هندو هم نزدیک «چوبتاره» ما محل دیگری را برای عبادت (پوجا - م) خود بنا کردند، میان بچه‌های مسلمان و هندو در این امر رقابت وجود داشت، اما هیچگاه مسأله به جنگ و دشمنی نینجامید.

وقتی که به صنف ششم داخل شدم، خانواده ما با مشکلات مالی رو برو گردید. علتش هم این بود که برادرم، شامل کالج «پتیاله» گردید که فیس و مصارف درس خواندن او دو چند شد، پدر مرحوم نسبت کبر سن از ملازمت حکومتی تقاعد نموده بود و حقوق بازنشستگی هم در آن زمان منظم نبود. او برای پیدانمودن کار جدید تلاش زیادی کرد و سرانجام منشی، نواب «دوجانه» مقرر شد و معاش این وظیفه جدید به مشکل، مصرف آموزش برادرم را تکافو می کرد. فداکاری هایی که پدرم و مادرم، در مدت چهار سال در آموزش برادرم و تربیت من، انجام دادند، به خصوص زحمات مادرم، بالاتر از آن است که با قلم از آن سپاسگزاری نمایم، من همیشه در این اندوه غرق هستم که با دوری از هندوستان، نتوانستم گوشه هایی از خدمات ایشان را جبران نمایم، بلکه همه تکالیف را بالای برادرم گذاشتم. مادرم با نان خشک امرار حیات می کرد و برای من حتما شیر و قیماق مهیا می نمود. بعد از فراغت از کارهای روزانه چرخ رسی می کرد، رخت می بافت و لباسهای ما را در خانه، خود او می دوخت.

از طرف شب ما توان روشن کردن «لامپ» را نداشتیم، از همین رو مجبور بودم که در روشنایی چراغ تیلی، درس بخوانم و این کار باعث شد تا در دوران نوباوه گی، دید چشمانم ضعیف گردد.

پدرم تا مدت دو سال، مصرف تحصیل برادرم را می پرداخت، سرانجام ملاحظه کرد که معاشش تکافو این کار را نمی کند، بناء او مجبور شد تا به نزد وکیل خان بهادر مولوی عبدالغنی برود و از وی تقاضای دین کند، او هم این شرط را گذاشت که هر گاه برادرم تحصیلات خویش را به پایه اکمال رساند، از معاشش، مصارف چند نوجوان مسلمان را بپردازد، پدرم این شرط را پذیرفت، چنانچه برادرم در دوران ماموریت خود، همیشه مصارف تحصیل چند نوجوان مسلمان را می پرداخت.

در صنف هفتم بخاطر سرما خوردگی بیمار شدم، با وجود آن به مکتب می رفتم، در امتحان سالانه تب شدیدی بر من غلبه کرد، روز امتحان

مضمون اردو، باوجودی که به مکتب رفتم من از شدت بیماری نتوانستم امتحان بدهم و این امر باعث شد تا اول نمره گی را از دست بدهم و دوم نمره شوم، اگر چه این امر بر بورسیه من اثری نگذاشت، اما باز هم در صنف هشتم اول نمره شدم. و در دوره لیسه بخاطر بورسیه از نگاه مالی، بار دوش خانواده خویش نبودم. در صنف نهم بود که برادرم لیسانس خود را اخذ کرد و به کرنال آمد و به حیث معلم زبان انگلیسی و وظیفه گرفت. بعد ازین به فضل و رحمت خداوند مشکلات مالی ما حل شد. برادرم در امتحان نهایی دوره لیسه، با من همکاری کرد. اما من به مرض زردی گرفتار شدم، برادرم نیز به همین بیماری دچار شده بود. از همینرو زودتر به معالجه من اقدام کردند، و من قبل از امتحان سالانه شفا یافتم، برای امتحان کانکور لیسه در کرنال، بایست ما به مرکز انباله می رفتیم، من بابرادرم به انباله رفتم و امتحان را به خوبی سپری کردم وقتی که در سال ۱۹۱۱ م نتیجه اعلان شد، من اول نمره شده بودم، چند روز بعد، از دانشگاه خبر رسید که جهت ادامه دو سال درس در کالج، برای من سکالرشپ منظور شده است. این حرف، خبر خوشی برای همه ما بود، برادرم مرا به لاهور برد و من در همین سال شامل کالج دولتی لاهور گردیدم.

شمول در کالج دولتی لاهور:

برای شاگردانی که امتیاز سکالرشپ داشتند، در لیلیه آن، اتاق علیحده می دادند که این زمینه خوب، برایم فرصت میداد تا به اطمینان به مطالعه و حفظ درسیهای خویش بکوشم. در سال اول از جمله شاگردان مسلمان شیخ خوشی محمد همراه من در لیلیه سکونت داشت. ما هر دو در فاکولته (دانشکده) ساینس درس می خواندیم و با هم دوست صمیمی شدیم.

پدرم و برادرم، تصمیم داشتند تا من بعد از فراغت از کالج، شامل میدیکل کالج گردم.

در کالج دولتی لاهور همیشه آرزویم این بود تا در صنف خویش اول

نمره باشم، از همینرو من همیشه مصروف مطالعه و کوشش بودم، و ایستاده درس می خواندم تا خوابم نبرد. از همینرو برخی در کالج با نگاه‌های تعجب به من می دیدند. شاگردان دیگر به خصوص هندوها از کوشش من رشک می بردند. من بخاطری که شبها زودتر نخوابم، از طرف شب طعام اندک می خوردم. اما شب یکشنبه، وقت به خواب می رفتم و ناوقت از خواب برمی خاستم تا بی خوابی‌های یک هفته را اندک تلافی کنم. من از طرف صبح به ورزش و دویدن در میدان فوتبال عادت داشتم از طرف شام به بازی «هاکی» می پرداختم، دوستان هندویم به همچو ورزشها علاقه نداشتند.

در طول دو سال کالج از صحت خوب برخوردار بودم، سپس امتحان کیمیا را سپری کردم و اول نمره شدم امازمینه شمولم درمیدیکل کالج فراهم نگردید، خانواده‌ام تصمیم گرفتند تا من کورس A و B ریاضیات را تکمیل کنم و شامل کالج انجینیری گردم.

نشوو نمای احساسات ملی :

از شمولم یکسال در کالج دولتی لاهور سپری نگردیده بود که جنگ طرابلس آغاز شد و بعد از آن در سال ۱۹۱۲ م جنگ در بالکان شعله‌ور گردید. و به حمایت از ترکیه اجتماعات برگزاری شد و برای تیمار داری مجروحان ترکیه در جنگ بالکان اعانه جمع آوری می گردید، از طرف هلال احمر و فدای هم به همین منظور اعزام شد، مرحوم داکتر محمد اقبال در آن جلسات پارچه‌های اشعارش را قرائت می کرد، من همراه با هم صنفانم در آن جلسات شرکت می ورزیدیم.

در مورد شهدای طرابلس داکتر اقبال قطعه شعری دارد تحت عنوان (به حضور رسالت مآب (صلی الله علیه وسلم) که در دل‌های ما اثرات زرفی بجا گذاشته بود.

اشعار مرحوم داکتر محمد اقبال در آن زمان در افکار ملی دانشجویان مسلمان نقش عمده داشت و پیوست با آن، ایشان را به نهج مبارزه اسلامی می کشاند، دانشجویان مسلمان در باغ محوطه لیلیه خویش

مصلاهی را که در پهلوی قبر یکتن از اولیای دین بود، آماده ساخته بودند ما نمازهای بامداد را در آنجا، به جماعت ادا می نمودیم بعد از ادای نماز همراه به همصنف مرحومی خویش عبدالمجید خان، راجع به اوضاع عمومی مسلمانان و ترکها به صورت خاص صحبت می کردیم، سپس به اتاقها و خوابگاههای خویش بر می گشتیم، دانشجویان مسلمان که در شهر زندگی می کردند ایشان نیز همچو برنامه ای داشتند، خوشی محمد نیز به صورت جداگانه حلقه ای از دوستانش را تشکیل داده بود. در حلقه دوستان ساکن لیلله مثل عبدالحمید، عبدالله، شجاع الله و غلام حسین، روابط من با عبدالحمیدخان و عبدالرشید دوستانه تر بود.

ما در مورد اخبار مربوط به جنگ بالکان به بحث می پرداختیم و با ترکیها اظهار همدردی و غم شریکی می نمودیم، در نشو و نمای افکار دینی و ملی ما هفته نامه «کامرید»، مولانا محمد علی جوهر که به زبان انگلیسی چاپ می شد و همچنان هفته نامه های الهلال و البلاغ به مدیریت مولانا ابوالکلام آزاد، تاثیر عمیق داشت.

مقالات آن هفته نامه ها، ما را گرویده ترکها ساخته بود و نوشته های ضد انگلیسی آن نشریه ها ما را انگیزه میداد و ما احساسات ملی خویش را در لابلای آن جراید یافته بودیم.

در ایام جنگ بالکان روزی برادرم به لاهور به دیدن من آمد، بخاطر شدت گرمی بعد از ظهر او از من تقاضای آب کرد، چون در صراحی من آنوقت آب نبود، من به اتاق خوشی محمد رقتم تا آب بیاورم، اما او را دیدم که صراحی اش را شکسته و خودش در غم و اندوه غرق است، من علت را پرسیدم او گفت:

بلغاریا بر شهر *Addianople* که ترکها آن را ادرنه *Edrine* می گویند و در آن زیباترین و بزرگترین مسجد ترکیه یعنی سلیمه قرار دارد، سلطه یافته اند و من بخاطر این اندوه بزرگ صراحی خویش را شکستم.

من به اتاق خود برگشتم و داستان را به برادرم گفتم برادرم گفت: همچون حرکت، حماقتی بیش نیست، زیرا او با شکستن صراحی، کمکی

به ترکها نکرده و به خود زیان رسانده است، اگر او می خواهد به ترکها کمک کند، ضروری است راه های دیگری را در پیش گیرد.

رویداد آتش زدن در کالج دولتی لاهور:

چند روز بعد ترکها «ادریانوپل» را بار دیگر فتح کردند و جنگ بالکان هم پایان یافت، اما کشور های اروپایی بویژه انگریزها در شرایطی که برای صلح وضع کردند، به نفع اقوام مغلوب بالکان، در برابر ترکیه طرفداری نموده و از بالکان، حمایت جدی به عمل آوردند که در نتیجه احساس نوجوانان دانشجوی مسلمان در برابر انگریز، شعله ور گردید. خوشی محمد و چند تن از دوستانش که در جمله شجاع الله همصنف ما هم شامل بود، به این فکر افتادند تا با آتش زدن به کالج دولتی لاهور، از انگریزها انتقام گیرند، من ازین تصمیم اطلاع نداشتم.

شجاع الله نیز شیشه کلکین اتاق کاتب کالج را شکستند و دوستانش تیل خاک را در داخل آن ریختند و قصد کردند تا اتاق را طعمه حریق سازند، اما آتش سوزی زیاد صورت نگرفت و به اوراق داخل اتاق، زیان قابل ذکری وارد نگردید.

بخاطر شکستادن شیشه اتاق، دست شجاع الله زخمی گردید، شجاع الله جهت پاک نمودن خون دستش، آنرا بر دیوار مالید که نقش دست او در دیوار پدیدار گردید و روز دیگر تحقیقات شروع شد.

استادان کالج، در مورد واقعه آتش زدن بر متولی مزاری که به امامت او نمازها را ادا می کردیم، اشتباه کردند. از بخت بد در دست آن بیچاره جهت قطع کردن علف های هرزه، بریدگی ایجاد شده بود، پولیس او را بازداشت کرد، وقتی که دست او را مشاهده کرد یقین نمود که تلاش جهت آتش زدن بر کالج، کار او بوده است. اگر چه او فریاد می کشید که گناهی ندارم، اما باوجود آن زندانی گردید.

از جمله دانشجویان مسلمان آنانی که در رشته های زراعت و ژئولوژی درس می خواندند، شامگاهان به نزدیک باغ لارنس (حالا باغ جناح) می رفتند تا در آنجا نباتات و گل های مختلف را مشاهده نموده،

درسهای نظری را جامه عمل بپوشانند.

در یکی از شامگان خوشی محمد که از احساسات، ملی من آگاهی داشت در برگشت از باغ مرا سوگند به رازداری داد و داستان آتش زدن کالج را برایم قصه کرد و اعتراف نمود که حادثه آتش زدن، کار شجاع الله و دوستان او بوده است.

مسئولان کالج وقتی که نتوانستند جرم متولی مزار را ثابت کنند، اشتباه شان بر شاگردان کالج متوجه شد، بناءً ایشان به معاینه دستهای شاگردان پرداختند.

از بخت بلند شجاع الله، ما یکروز قبل از این اراده مسؤولین، اطلاع حاصل کردیم، از همینرو ما تصمیم گرفتیم تا به خانه شجاع الله، احوال بفرستیم که او روز آینده، به کالج حاضر نشود.

من چون کفتان صنف بودم و مورد اعتماد پروفیسوران و استادان قرار داشتم و در چوکی پیش روی می نشستم، قصد کردم تا در روز موعود، در وقت حاضری از جای خود بلند شوم و در چوکی آخر بنشینم و در وقت حاضری یا خواندن یا شنیدن نام خود و نام شجاع الله (Yes Sir) بگویم تا وجود شجاع الله در صنف ثابت گردد، من همچنان کردم و در آتروز شجاع الله در کالج حاضر محسوب گردید، سپس با توجه خاصی، دستهای ما، معاینه گردید، اما در دست کسی اثری از زخم پدیدار نبود، روز دیگر شجاع الله به کالج آمده و طور منظم در درسا حضور به هم رساند و به این ترتیب معضله حل گردید.

چندی بعد متولی هم به آزادی دست یافت و بار دیگر به مزار برفت. اگر چه اکنون جنگ بالکان پایان یافته بود، اما احساسات ضدانگلیسی، شادگردان مسلمان نه تنها وجود داشت بلکه بیشتر شده بود و همیشه در این آرزو بودیم تا فعالیتی در برابر انگریزان انجام دهیم. در این زمانه در بنگال بر خلاف نظریه تقسیم بنگال به شرقی و غربی مقاومتی در حال تکوین بود، و بنگالی ها بر ضد انگریز از استعمال بم کار می گرفتند. ما هم در این فکر افتادیم که بایست ما هم مانند هندوهای

بنگال، بم‌سازی رایاد بگیریم و یا بم، بدست بیاوریم، این فکر ما بر اساس یک آرزوی طفلانه مبتنی بود تا به عقلانی اندیشیدن. زیرا هندوهای بنگال بخاطر اینکه از تقسیم بنگال سودی عاید مسلمانان می‌شود با این تقسیم، مخالفت می‌ورزیدند. بناءً چگونه امکان داشت که ایشان ما را همراز خود بدانند و برایمان ساختن بم را آموزش دهند یا برای ما بم فراهم نمایند.

ما تصمیم گرفتیم تا به نزد مولانا ابوالکلام آزاد^(۱) که در آن ایام مجله

۱- مولانا ابوالکلام آزاد فرزند پیر و مرشد تامور، مولوی خیرالدین (۱۸۳۱ - ۱۹۰۸ م) است که پدرش بخاطر نفرتی که با استعمارگران انگریز داشت به مکه معظمه هجرت کرد و با یک بانوی عرب بنام عالیله ازدواج نمود و ابوالکلام در ماه ذوالحجه ۱۳۰۵ ق (۱۸۸۸ م) در مکه مکرمه تولد یافت، پدرش نام او را محی‌الدین احمد گذاشت.

مولوی خیرالدین در ۱۸۹۸ میلادی به هندوستان عودت کرد و در کلکته رحل اقامت افکند. محی‌الدین احمد در حالیکه ۱۲ سال داشت، مضمونی در نشریه «خدنگ نظر» در لکهنو به چاپ رسانید و اسم غلام محی‌الدین آزاد را انتخاب کرد، در سال بعد مقاله‌ای را که در نشریه «مخزن» به چاپ رسانید، ابوالکلام محی‌الدین آزاد نوشت و در سال ۱۹۰۳ م که مسؤلیت نشریه «لسان‌الصدق» را به عهده گرفت تنها به ابوالکلام آزاد بسنده کرد و به این نام در تمام عمر، مشهور شد.

مولانا آزاد از دوران خردسالی به صحنه شعر و شاعری و ژورنالیزم گام نهاد، طوری که در عمر ۱۲ سالگی شعری از او در نشریه «ارمغان فرخ» چاپ بمبئی به طبع رسید. مولانا شبلی نعمانی که از طریق نشریه لسان‌الصدق با نام او آشنایی پیدا کرده بود در نخستین ملاقات از او پرسید که به من گفته‌اند که ابوالکلام پدر شما است، ابوالکلام در جواب گفت: نه، ابوالکلام من خودم هستم.

مولانا آزاد از تعلیمات مصلح بزرگ جهان اسلام سید جمال‌الدین افغانی (۱۸۳۹ - ۱۸۹۷ م) شیخ محمد عبده (۱۸۴۹ - ۱۹۰۵ م) و شیخ محمد رشید رضا (۱۸۶۵ - ۱۹۲۵ م) استفاده و استفاضه کرده است.

مولانا آزاد از محضر دوره‌ر معروف مسلمانان هند سر سید احمد خان (۱۸۱۷ - ۱۸۹۷ م) و مولانا شبلی نعمانی (۱۸۵۷ - ۱۹۱۴ م) نیز بهره‌اندوخته است. مولانا ابوالکلام آزاد همراه با مهاتما گاندی در سالهای ۱۹۲۰ و ۱۹۲۱ در برنامه تبلیغ ضد استعمار انگلیس دوش به دوش هم، سفر به اطراف و اکناف هند را آغاز کردند.

زندگی سیاسی مولانا آزاد را میتوان به سه بخش تقسیم کرد. الف: از ۱۹۰۵ - ۱۹۱۵ م که او به مثابه یک مسلمان محب‌الوطن در راه برادری جهانشمول، اتحاد اسلامی و احیاء اسلام بر اساس معقولیت‌ها مبارزه می‌کرد.

ب: از ۱۹۱۶ - ۱۹۲۳ م او تحت نظارت قرار داشت. ب: از ۱۹۲۰ - ۱۹۲۳ م او علمبردار تحریک خلافت و «ترک موالات» با استعمار بود. از ۱۹۲۳ - ۱۹۵۸ یعنی از ۳۵ سالگی تا آخرین لحظات زندگی او به حیث پرچمدار مبارزه در راه وحدت شبه قاره هند، مبارزه و تلاش کرد.

مولانا نیاز فتحپوری در مورد شخصیت جامع‌الاطراف مولانا آزاد می‌نگارد:

«اگر او به شعر و شاعری زبان عرب توجه می‌کرد، او متنبی و بدیع الزمان می‌بود و اگر حرف اصلاح دینی و مذهبی را شعار خویش قرار می‌داد او ابن تیمیّه زمانش می‌بود و اگر صرف به علوم فلسفی، زندگی‌اش را وقف می‌کرد او از ابن رشد و از ابن طفیل در فلسفه و کلام کمتر نمی‌بود و اگر به شعر و ادبیات فارسی توجه می‌کرد، در صف عرفی و نظیری قرار می‌گرفت و اگر به طرف تصوف و اصلاح اخلاق میلان پیدا می‌کرد او از امام غزالی و مولانای روم کمتر نمی‌بود و اگر او به مسلک اعتزال رو می‌آورد او واصل بن عطای دوم می‌بود.»

مولانا آزاد به زبان‌های عربی، فارسی، اردو، انگلیسی و فرانسه آشنایی کامل داشت و کتابخانه‌اش، ملامال از کتابهای به همین زبانها بود، مولانا، حتی که شورای روابط فرهنگی هند (ICCR) را تاسیس کرد، ۱۰ - ۱۱ هزار جلد کتاب از کتابخانه شخصی‌اش را به این اداره بخشید که تاکنون وجود دارد. مولانا بر کتابهای شخصی‌اش بعد از مطالعه ملاحظاتی و یادداشت‌های خویش راسی نگاشت که سید مسیح الحسن کتابدار این کتابخانه، این یادداشت‌ها را ملاحظه کرده و کتابی بنام «حواشی ابوالکلام آزاده در ۵۷۹ صفحه تدوین و به چاپ رسانیده است.

مولانا آزاد که با نشرات متعدد همکاری قلمی داشت خود نیز به تاسیس دو نشریه الهلال و البلاغ دست یازید که این دو نشریه بعد از یک مدت مصادره گردید. از مولانا آزاد آثار زیادی به یادگار مانده است که برخی را میتوان حسب ذیل یاد آورشد.

- ۱- اعلان الحق (در حقوق اسلام) ۲ - احسن المسالك ۳ - دیوان غزلیات ۴ - عمر خیام
- ۵ - خاقانی ۶ - اسلام و علوم جدید ۷ - زن مسلمان ۸ - کشش ماده و کشش عشق ۹ - توحید اسلامی و ادیان جهان ۱۰ - قانون تکامل و قرآن ۱۱ - ویژه‌گی‌های مسلمان ۱۲ - آزادی در اسلام ۱۳ - احرار اسلام ۱۴ - سیرت ابن تیمیّه ۱۵ - تذکره (بیوگرافی) ۱۶ - ترک موالات ۱۷ - ترجمان القرآن (تفسیر) ۱۸ - غبار خاطر.

مولانا مخالف سرسخت تقسیم شبه قاره هند بر اساس مذهب بود او در بیانیه‌ای در ۱۹۴۰م گفت. من مسلمان هستم و با افتخار احساس می‌کنم که مسلمان هستم. اسلام میراث سیزده قرنه خانواده من است من هرگز آماده نیستم. جزء کوچک آنرا از دست بدهم، تاریخ اسلام علوم و فنون اسلام و تمدن اسلام، سرمایه من است و من رسالت دارم تا آن را حفاظت کنم، من نمی‌توانم مداخله کسی را در فرهنگ اسلامی خویش ببذیرم با وجود آن من افتخار می‌کنم که هندوستانی هستم، من عضوی از هندوستان متحد و غیر قابل تقسیم هستم.

مولانا ابو الکلام در بیانیه‌ای در مسجد جامع دہلی در اکتوبر ۱۹۴۷م در اجتماع مسلمانان دہلی به دنبال تجزیه شبه قاره و هجرت مسلمانان و قتل و کشتار میان هندو و مسلمان، دردمندانه گفت: به این فرار از زندگی که شما نام مقدس هجرت را بر آن گذاشته اید، در مورد غور نمائید، دل‌های تان را نیرو بخشید و خویشتن را به اندیشیدن عادت دهید، ببینید که این تصمیم شما چقدر عجولانه است. آخر شما کجا می‌روید و چرا می‌روید؟ ببینید! این منار بلند مسجد از شما می‌رسد که شما صفحات درخشان تاریخ خود را در کجاگم می‌کنید، دبروز در کناره «جمنا» قافله‌های از شما مسلمانان، مشغول وضو گرفتن بودند، امروز چرا شما احساس خوف و دلهره می‌کنید، در حالیکه دہلی، به خون شما آباد شده است.

«الهلل» را در کلکته به دست نشر می سپرد برویم و بوسیله او بم بدست بیاوریم به خاطر همین هدف ما، شیخ عبدالله را به کلکته اعزام داشتیم اما او از کلکته دستخالی برگشت، زیرا مولانا آزاد با همچو فعالیت های بغاوت بنیاد، قتل و غارت ارتباطی نداشت و نه آنرا می پسندید.

پس از پایان جنگ بالکان در سال ۱۹۱۳ م، ما امتحان FSC را به پایان بردیم. خوشی محمد، شجاع الله و عبدالحمید به کالج طب رفتند و طوری که قبلاً ذکر کردم من با اخذ بورسیه، شامل فاکولته شدم. اگر چه والدینم علاقمند بودند تا من بعد از به پایان رساندن B.A شامل کالج انجیری «رکی» گردم اما خواست خداوند، چیز دیگری بود.

من بعد از آنکه تصمیم گرفتم تا در کورسی A ریاضیات و فزیک ثبت

عزیزان من! در خود تغییر بیاورید طوری که چندی قبل جوش و خروش شما بی جا بود، امروز خوف و هراس شما نیز بیجاست، مسلمان و یزدلی، مسلمان و فتنه انگیزی در یک جا جمع نمی شود، مسلمان راستین نه طعمه چیزی می شود و نه او را چیزی می ترساند... من برای شما کدام نسخه تازه ندارم تا تجویز کنم، نسخه من همان نسخه سالها قبل است، همان نسخه ای که محسن بزرگ انسانیت آورده است و آن نسخه قرآن است، قرآن می گوید: لا تهنوا و لا تحزنوا و انتم الاعلون ان کنتم مؤمنین.

شاید بخاطر همین مخالفت مولانا آزاد با تجزیه شبه قاره هند بود که امام مولانا ابوالاعلی مودودی در موردش می گفت:

وقتی که مسلمانان در خواب بودند مولانا آزاد آنان را بیدار کرد اما وقتی که مسلمانان، بیدار شدند او به خواب رفت.

مولانا از اعضای وقادار حزب کانگرس ملی هند و حتی مدت ها به حیث رهبر این حزب ایقای و وظیفه کرده است و عجیبتر اینکه او در سن ۳۵ سالگی به رهبری حزب کانگرس رسید که هیچ شخص نه قبل از او و نه بعد از او تا کنون در چنان عمری به رهبری حزب کانگرس انتخاب شده است.

یکی از رویدادهای دلچسپ زندگی مولانا ابوالکلام آزاد، این است که او نخستین بار کلمه «قاید اعظم» را برای مهاتما گاندی استعمال کرد. او در ارتباط پیروزی ترکیه در بیانیه اش گفت... من یقین دارم اگر در بیرون از ترکیه کسی مستحق مبارکباد این پیروزی باشد او قاید اعظم هندوستان، مهاتما گاندی است. که بعد از بیست سال اعضای مسلم لیگ این لقب را به محمد علی جناح دادند و این لقب «قاید اعظم» با نام جناح پیوند یافت. حتی مهاتما گاندی در نامه اش در سال ۱۹۴۶ م به جناح او را به این لقب یاد کرد.

مولانا این دانشمند بزرگ، خطیب آتشین زبان شاعر و مفسر که لقب امام الهند برای او بيمورد نیست در ۲۲ فبروری ۱۹۵۸ م جان به جان آفرین تسلیم کرد و در محوطه مقابل مسجد جامع دهلی در جوار مرقد صوفی مشهور مرحوم سرمد به خاک سپرده شد. مترجم.

نام نمایم. برادرم به من دستور داد تا در مورد استخاره نمایم. من بعد از ادای نماز عشا، دعای استخاره را خواندم و به خواب رفتم، من در خواب آنچه که دیدم، آن را چنین تعبیر کردم که من بایست ریاضیات بخوانم تا به شمول در کالج انجینری آماده باشم، بناءً من در کورس A و B ریاضیات ثبت نام کردم، همراه با من، تعداد زیادی از دانشجویان مسلمان هم در این کورس ثبت نام کردند، در حالی که مسلمانان از ریاضی نفرت داشته و به مضامین آسانی چون تاریخ و فلسفه گرایش داشتند، در این وقت شاگردان سال سوم در هاستل «شش محل» به سر می بردند از همینرو ما از لیلیه کوادرینگل به شیش محل رفتیم. در شیش محل برای من اتاق علیحده ای تعیین گردید و من مثل سابق متوجه خواندن درسهای خود بودم و طور منظم ورزش می کردم و از طرف صبح دریغ لارنس قدم می زدم و می دویدم. اتاق من در شیش محل در محوطه، موقعیت داشت. در یکی از شامگاهان وقتی از اتاق خارج می شدم نظرم به ماری افتاد که به طرف من می آمد، من به عقب، راه رفته، داخل اتاق شدم و چوب هاکی را گرفته مار را کشتم، وقتی که همصنفانم از موضوع اطلاع حاصل کردند از من سپاسگزاری نموده و جرأت مرا مورد تحسین قرار دادند.

در این سال چون ما از همصنفان خود که شامل کالج طب گردیده بودند دور زندگی می کردیم. بناءً با ایشان ملاقات زیاد صورت نمی گرفت، از همینرو احساسات ملی ما در حال خوابیدن بود.

در سال چهارم مابازبار دیگر به کوادرینگل رفتیم در این جا هر سال در تقسیم اتاق برای کسی که در صنف سوم اول نمره شده باشد، حق داده می شود تا اتاق دلخواه خود را، انتخاب کند و این حق را من از آن خود کرده بودم. از همینرو دوست من سردار محمد که یک سال از من پیشقدمتر بود، برایم توصیه کرد تا طبق معمول، اتاق پهلوی دروازه عمومی را که برای اول نمره تسلیم میدارند، انتخاب نکنم، زیرا در وقت شام همه کس جهت رفتن به میدان فوتبال از آنجا عبور می کند. از همینرو همیشه در آنجا شور و غالمغال می باشد که مانع مطالعه می گردد، بناءً

بهرتر است در منزل دوم اتاق پهلوی معلم لیلیه را انتخاب کنی، من هم به مشوره او عمل نموده در منزل دوم، آن اتاق را انتخاب کردم که بدون شک برای مطالعه و خواندن اتاق خوبی بود، اما در موسم گرما آنقدر آرام بخش نبود.

در سال ۱۹۱۴ م در میان دانشجویان مسلمان بار دیگر احساسات اسلامی اوج گرفت، ما با هم یکجا شده، در مورد اسباب اِدبار مسلمانان، تبادل نظر می نمودیم در همین ایام بود که جنگ اول جهانی آغاز گردید. در این جنگ، ما همه پیروزی جرمنی را آرزو می کردیم و گمان می بردیم که هندوستان در نتیجه به آزادی دست خواهد یافت.

در این روزها، نظامیان انگلیس در تلاش بودند تا دانشجویان مسلمان را به شمول در ارتش رضامند سازند، روزی پروفیسر انگریزی ما آقای داون برای من گفت: باید تو در ارتش شامل شوی، من در پاسخ گفتم: اگر وظیفه رسمی در ارتش برایم داده شود من آماده هستم در این زمان انگریزها، هندوستانی ها را به حیث افسر در ارتش نمی پذیرفتند. ارتقای هندوستانی ها از سپاهی، حوالدار و صوبه دار تجاوز نمی کرد. یعنی هندوستانی صرف می توانست در حد Non Commissioned باقی بماند.

پروفیسر در برابر پاسخ من گفت: مگر تو بخاطر کشور و حکومت خود آماده جنگ نیستی؟ من در جواب گفتم: این کشور من نیست، زیرا حکومت آن حکومت ما نیست، پروفیسر ازین پاسخ، من چین بر جبین شد، اما خاموشی اختیار کرد.

چند ماه بعد، ترکیه با جرمنی یکجا شده بر خلاف انگریزها، اعلان جنگ داد و فتوای جهاد را صادر کرد. ما در ارتباط این فتوی، در جریده انگریزی زبان «گرافیک» تصویر سلطان ترکیه را دیدیم که در یک جلسه عمومی، فتوای جهاد را قرائت می کند، و در پایان آن فوتو عبارت دیل درج بود:

The Sultan proclaiming Jihad (Holy War) Turkey Pronouncing her own death sentence.

« سلطان، جهاد (جنگ مقدس) را اعلان می‌کند. ترکیه فتوای مرگ خود را، خود صادر می‌کند.»

در این دوران دو گروه مسلمانان هندوستان که از مدت‌ها به اینطرف بر ضد انگریزها فعالیت‌های زیر زمینی داشتند. در تماس با ما کامیاب شده بودند. در میان این دو گروه مهمتر از همه جماعت مجاهدین بود که مرکزش در دهکده اسمس Asmas در علاقه بنیر Buner قرار داشت. پنیانگزاران جماعت مولانا ولایت علی و برادرش مولوی عنایت علی از شاگردان حضرت مولانا شاه اسماعیل شهید، در سال ۱۲۴۸ ق (۱۸۳۲ م) بودند.

در زمان زوال سلطنت مغلیه هند، به قیادت سید احمد بریلوی، مولانا شاه اسماعیل برادر زاده شاه عبدالعزیز پسر امام شاه ولی الله صاحب دهلوی، بخاطر آزادی هندوستان، از راه سند به افغانستان آمد و در مرز آن کشور مرکزی را بنیاد نهاده بود. هدف او ارتباط با افغانستان و پایان دادن به سلطنت سکهاها در پنجاب بود. تا بار دیگر سلطنت دهلی را که در گذشته‌ها، مسلمانان از آسیای میانه بر آن هجوم می‌آوردند و حکومت‌های اسلامی را بر پا می‌داشتند، برپا دارد. موصوف می‌خواست این رشته‌ها را بار دیگر پیوند زند، و روح تازه و جدیدی بر نهضت اسلامخواهی هندوستان، بدمد.

در همین سلسله درجنگ ۱۸۳۱ م بالاکوت (ضلع هزاره) جنگی که میان سکهاها و افغانها رخ داد، سرداران افغان^(۱) مقیم پشاور (برادران

۱ - محمد خان ابوالابای محمد زایی‌ها می‌باشد و حاجی جمال خان جد بزرگ پادشاهان متأخر افغانستان یا محمد زایی‌هاست و حاجی جمال خان، خان بزرگی بود که در زمان حکمرانی احمد شاه بابای ابدالی زندگی می‌کرد و یکی از کسانی است که او را به پادشاهی پذیرفت. فرزند حاجی جمال، پاینده محمد خان مشهور است که هشت بار ازدواج کرد و ۲۱ پسر و چهار دختر داشت و فرزندان او قرار ذیل می‌باشند: فتح محمد خان و تیمور قلی خان از مادر محمد زایی، محمد عظیم خان یا سردار کلان از مادر نصرت خیل، نواب اسد خان، نواب صمد خان و طره باز خان از مادر کوهستانی. پردل خان، کهندل خان، رحمدل خان، مهر دل خان و شیردل خان از مادر غلزایی که به نام «برادران قندهاری» یا سرداران قندهاری مشهور می‌باشند که علامه محمود طرزی به این

امیر دوست محمد خان) در مرحله حساس جنگ، شاه اسماعیل شهید و فرمانده او سید احمد شهید را تنها گذاشتند که سر انجام نیروهای رزمی او شکست یافت و خود، جام شهادت نوشید.

به این ترتیب کوشش مسلمانان برای آزادی، باردیگر با خاک برابر گردید بناءً مولانا ولایت علی و برادرش مولانا عنایت علی، پیروان باقی مانده شاه اسماعیل را گرد هم آوردند و جماعت مجاهدین را بنیاد نهادند که هدف اصلی آن، آزادی سازی هندوستان بود.

بعد از این که انگریزها در پنجاب مستقر شدند، این جماعت، به جمع اعانه و به جذب اعضای جدید آغاز کرد. چنانچه در همین ارتباط مولوی محمد جعفر، ساکن تھانیر کرنال برای این جماعت طور پنهانی اعانه، جمع می نمود و به علاقه مرزی می فرستاد. اما بخاطر غداری یکتن از خادمانش، انگریزها او را دستگیر و به جزیره «اندمان» تبعید کردند، که بعدها به مناسبت هفتمین سالگرد تاجپوشی ملکه وکتوریا، مورد عفو قرار گرفت و او بار دیگر به کرنال آمد. من او را چند بار که کودک خرد سالی بیش نبودم، دیده بودم و ما او را «چجاجی» خطاب می کردیم.



برادران تعلق می گیرد. عطا محمد خان، یار محمد خان، سلطان محمد خان مشهور به طلایی، سعید محمد خان و پیر محمد خان از مادر الکوژی که به نام برادران پشوری یا سرداران پشوری یاد می گردند و محمد نادرشاه به همین خانواده تعلق دارد. امیر دوست محمد خان و امیر محمد خان از مادر ترک جوانشیر که به نام برادران کابلی یا سرداران کابلی مشهور اند و امیر امان الله خان به این خانواده ارتباط دارد. جمعه خان از مادر تاجیک و اسلام خان از مادر کافری سیاه پوش.

(با استفاده از کتاب افغانستان در قرن نوزده، اثر شادروان سید قاسم رشتیا و جدول های ترتیب شده توسط پرونیسور آدمک)

آمادگی هجرت از پنجاب و حرکت به سرحد

در ایام تحصیل در کالج، نماینده جماعت مجاهدین در پنجاب مولوی فضل الهی وزیر آبادی بود که شخصی رابط او در لاهور، مولوی عبدالرحیم معروف به مولوی بشیر بود، جماعت مجاهدین بوسیله این شخص از افکار دانشجویان مسلمان، اطلاع حاصل می کرد. وقتی که ایشان از ما اطمینان حاصل کردند، نقلی از فتوای جهاد خلیفه المسلمین را برای ما فرستادند و به این اساس جذبه جهاد بر ضدانگریز و اشتراک در صفوف ترک ها، در میان ما اوج گرفت. ایشان بخاطر شعله ور ساختن و نیرومند نمودن همچو افکار، ما را توصیه کردند تا این آیت رکوع سوم سوره توبه را به غور مطالعه نموده و به آن عمل کنیم:

« قل ان كان آباءكم و ابناءكم و اخوانكم و ازواجكم و عشيرتكم و اموال اقترفتموها و تجارة تخشون كسادها و مساكن ترضونها احب اليكم من الله و رسوله و جهاد في سبيله فتربصوا حتى ياتي الله بامر و الله لا يهدي القوم الفاسقين.»

یعنی: (ای رسول ما) بگو امت را که ای مردم اگر شما پدران و پسران و برادران و زنان و خویشاوندان خود را و اموالی که جمع آورده اید و مال التجاره ای که از کسادی آن بینناکید و منازلی (عالی) که بآن دل خوش داشته اید، بیش از خدا و رسول او و جهاد در راه او، دوست میدارید، منتظر باشید تا امر نافذ (و قضای حتمی) خدا جاری گردد (و اسلام را بر کفر غالب و فاتح گردانند و شما دنیا طلبان بدکار از فعل خود پشیمان و زیانکار شوید) و خدا فساق و بدکارانرا (به راه بهشت و

سعادت) هدایت نخواهد کرد

ایشان به ما گفتند بایست برای جهاد این دارالکفر را ترک و به دارالاسلام هجرت کنید و از آنجا بخاطر شمول در ارتش ترکیه، خود را به ترکیه برسانید. ما هم به این حرف اظهار رضامندی نمودیم، اما من بدون استخاره نمی خواستم در مورد تصمیم بگیرم، بعد از استخاره، من شب در خواب علاقه سرسبز و کوهستانی را دیدم و آن را چنین تعبیر کردم که بایست هندوستان را ترک بگوییم و به علاقه کوهستانی سرحد بروم. به این ترتیب من هم به هجرت تصمیم گرفته و برای دوستانم آن را اظهار کردم. ما بخاطر حفظ این راز، تصمیم گرفتیم همه بر قرآن سوگند یاد کنیم. ما شاگردان همفکر کالج دولتی لاهور یعنی میا عبدالباری و شیخ عبدالقادر از شاگردان دوره ماستری، عبدالمجیدخان، الله نواز خان، شیخ عبدالله، عبدالرشید، عبدالرحمن، غلام حسین و من (ظفرحسن) شاگردان دوره لیسانس، عبدالخالق شاگرد دوره لیسانس چیف کالج، محمد حسن شاگرد دوره لیسانس اسلامیة کالج، خوشی محمد، عبدالحمید، رحمت الله و شجاع الله شاگردان سال دوم کالج طبی روز ۶ جنوری ۱۹۱۵ م به سواری کشتی از دریای راوی عبور نمودیم و به منجدهار رفتیم و همه به رازداری و اشتراک در جهاد، به قرآن کریم سوگند یاد کردیم.

بعد ها به گروپ ما برادر الله نواز، شاهنواز خان که تحصیلات اندکی داشت و خادم ایشان عبدالحق که بی سواد و جدیداً مسلمان شده بود، نیز پیوستند.

سپس ما با مولوی فضل الهی و مولوی بشیر ملاقات کردیم و تصمیم خویش را، مبنی بر رفتن به سرحد یاد آور شدیم. برای ترتیب سفر دانشجویان کالج دولتی لاهور عبدالله و برای شاگردان سایر کالج ها خوشی محمد همراه با آن دو مولوی صاحبان مؤظف گردیدند و وقت سفر ما ۵ فبروری ۱۹۱۵ م روز جمعه تعیین گردید.

بعد از قسم به رازداری و تصمیم سفر به سرحد آزاد، در خلال سی روز

من جهت دیدار والدین خویش برای آخرین بار، به کرنال رفتم. والدینم در کرنال نبودند، آنها نزد برادرم که در آن ایام بچیث معاون مکاتب انباله تعیین شده بود، رفته بودند. در کرنال تنها خواهرم موجود بود.

خواهرم مرا بخاطر خواندن و مطالعه زیاد ضعیف و صحتم را مضمحل یافت. او در مدت دو روزی که در خانه بودم به صحت من، توجه خاصی مبذول داشت و برای آرامش من تلاش زیادی کرد.

من در کرنال مرید مولوی صاحب عبدالله شاه که هم حکیم و هم عالم دین بود و مطبی هم داشت، گردیده بودم، و عظمی که او در ایام جمعه ایراد می کرد، ایامی که من در کرنال می بودم زیاد استفاده می کردم، بنهائ ضروری بودم تا قبل از ترک هندوستان، او را از اراده خود باخبر سازم، از همین رو به نزد او رفته فتوای جهاد را به او یاد آور شدم و گفتم: آیا بایست ما این دار الکفر را ترک بگوئیم. او در جواب گفت: حتماً باید از اینجا بیرون شد، اما بعد از آخرین امتحان دوره لیسانس که یکماه به آن مانده است. برای من انتظار کشیدن مدت یکماه ناممکن بود. زیرا همه ما تاریخ دقیق سفر را قبلاً تعیین و سوگند هم یاد نموده بودیم. از همینرو من در این مورد به او جوابی ندادم، اما پرسیدم که شما چرا نمی خواهید ازین دار الکفر خارج شوید. ایشان فرمودند: من در این کبر سن، در اینجا اگر باقی بمانم می توانم بیشتر به اسلام خدمت نمایم.

اگر ممکن می بود من آخرین امتحان لیسانس را سپری میکردم، برای زندگی آینده من بسیار سودمند ثابت میگردد. زیرا من یقین داشتم که در امتحان کامیاب خواهم شد و مطمئن بودم که بعد از سپری نمودن امتحان، شهادت نامه را هم بدست خواهم آورد. طوری که بعد از خروج از هندوستان بارها، به آن نیاز پیدا کردم، اما در آن شرایط برای من ناممکن بود تا یک ماه دیگر در هندوستان بمانم و از دوستان خویش عقب بیفتم، بعد از سپری نمودن دو روز در کرنال، باخواهرم با این جمله وداع کردم که: اگر خدا خواست ما بار دیگر با هم می بینیم، ورنه این آخرین دیدار خواهد بود، خواهرم متحیر گردید که من چگونه چنین حرف می زنم، اما او از من

تفصیلات امر را جو یا نشد.

وقتی که به کالج عودت کردم، همه یک نوع بهبودی را در صحت من نمایان می‌دیدند. من قبلاً بخاطر آمادگی برای امتحان از کثرت مطالعه و خواندن ناتوان و ضعیف شده بودم. بعد از عودت از کرنال مانند گذشته به درس خواندن دلچسپی نداشتم. شاگردان کالج حیران بودند که من چرا چنین شده‌ام، زیرا ایام امتحان اینقدر نزدیک شده است و من زیاد کوشش نمی‌کنم. بناء چگونه ممکن است که باز اول نمره شوم.

دوستان مسلمان و همصنفانم آرزو داشتند که من در امتحان لیسانس اول نمره شوم. اگر چه من بسیار ذکی نبودم و نه حافظه ام آنقدر قوی بود، مگر طور منظم درس می‌خواندم و زحمت زیاد بر خود هموار می‌کردم، تا همیشه اول نمره می‌شدم و بارها مستحق مکافات نیز گردیدم.

آنها توقع داشتند من با اول نمره گی خود مستحق بورسیه دولتی شدم و به انگلستان بروم و تنها چودری ظفرالله خان یگانه مسلمانی بود که همچو بورسیه را مستحق شده بود. بعد از او سالها هیچ مسلمانی نتوانسته بود این امتیاز را کسب کند. همه مسلمانان چشم امید شان را بر من دوخته بودند تا بار دیگر یک دانشجوی مسلمان به این مقام برسد. اما «تدبیر کند بنده، تقدیر کند خنده»، زیرا در قسمت من چیز دیگری نوشته شده بود و آب و دانه مرا به سرزمین دیگری فرا می‌خواند.

بتاریخ ۴ جنوری ۱۹۱۵ بعد از شام، شاگردان کالج دولتی لاهور نمایشنامه ای را تمثیل کردند که عبدالباری نیز در آن نقشی را به عهده گرفته بود. در این نمایشنامه عبدالباری در حالی که دست‌ها و پاهایش در زنجیر بود در سستیژ پدیدار گردید و او راجع به حالت بی‌کسی خویش، این شعر را زمزمه می‌کرد که:

«خدا یا توهی مورا، بهروسه هی مجھی تورا هی تورا»

ماکسانی که روز دیگر یعنی ۵ فبروری ۱۹۱۵ م اراده فرار را داشتیم بادیدن حالت او، اندک، خوف زده شدیم که خدا ناخواسته روزآینده عبدالباری و ما در زنجیر افکنده نشویم و از کالج به زندان انتقال نیابیم.

حرکت به سوی سرحد :

بعد از ادای نماز جمعه ۵ فبروری ۱۹۱۵ م نخستین قافله که شامل خوشی محمد ، عبدالله ، عبدالباری ، عبدالمجیدخان ، الله نواز خان و شیخ عبدالقادر بود به سوی هری پور هزاره حرکت کرد. در قافله دومی که عبدالرشید ، عبدالحمید ، محمد حسن ، رحمت علی ، شاه نواز خان ، عبدالحق و من شامل بودیم. شب هنگام بر ریل سوار شدیم و هر کدام در کوپه های جداگانه جای گرفتیم تا بخاطر سفر دسته جمعی ، مورد اشتباه قرار نگیریم و بازداشت نگردیم.

از جمله دوستان ما عبدالخالق در وقت موعود به ایستگاه ریل نرسید ، و نتوانست هجرت کند ، صحت شیخ غلام حسین که خوب نبود ، اراده هجرت را نه نمود و از قافله باز ماند.

ما نزدیک بامداد ۶ فبروری ۱۹۱۵ م به هری پور هزاره رسیدیم ، از قافله اولی یکن از دوستان ما جهت پذیرایی به ایستگاه ریل در هری پور آمده ما را به خانه پدر عبدالرحمن آذر ، محمد الهی برد. محمد الهی برادر بزرگ مولوی فضل الهی است که مسؤولیت اداره ریل در هری پور را برعهده داشت. ما ازین که بار دیگر با هم یکجا شدیم. نهایت خرسند بودیم روز را در خانه ، طور پنهان به سر بردیم و از آن بیرون نشدیم ، در وقت شام ، مانند افراد سرحدی لباس پوشیدیم و عوض بوت ، چپلی به پا کردیم و آماده گی برای سفر گرفتیم. در آخر وقت برای هر کدام ما یک نام مستعار انتخاب گردید ، تا در راه ، مردم با شنیدن نام اصلی ما به فرار ما پی نبرند ، نام مستعار مرا الیاس گذاشتند ، عبدالمجیدخان که شخص تنومندی بود به حیث قافله سالار تعیین گردید ، همه اعضای قافله آنقدر پولی که در اختیار داشتند ، آنرا یکجا جمع کردند و سپس مساویانه همه را تقسیم کردند ، تا به این ترتیب کسی بر دیگری برتری و تفوق نداشته باشد و همه در یک درجه و ردیف قرار بگیرند و در قافله موقف برابر داشته باشند.

من به یاد دارم پول خویش را که از حساب پس انداز خود گرفته بودم ،

همراه با فیس شمول آخرین امتحان دوره لیسانس به ۵۲ پوند بالغ می‌گردید، چندن تن از دوستان بیشتر از من داشتند، اما در اختیار اکثریت پول کمتر ازین بود.

رهنمای ما که بایست ما را از علاقه سرحدی عبور می‌داد و به اسمس مرکز مجاهدین می‌رساند، به هریپور هزاره رسید. و برای او تنها نامه‌ای مستعار ما گفته شد.

در تاریکی شب قافله ما رهسپار سرحد گردید. اما بخاطر نو بودن چپلی‌ها پاهای همه ما، آبله کرد، تمرین پیاده گردی را هم نداشتیم از همینرو بعد از چند ساعت، پیاده رفتن برای ما دشوار گردید، عبدالباری بیش از همه به تکلیف بود، در آخر از رفتن بکلی درماند. او را در نیمه راه گذاشتن و رفتن، ناممکن بود، از همینرو دو تن از دوستان او را کمک می‌کردند و با خود می‌بردند. در راه وقتی که بی نهایت مانده می‌شدیم، رهنما، اجازه میداد تا چند دقیقه راحت کنیم، درین وقفه از ماندگی زیاد برخی دوستان دو لحظه خواب شدن را غنیمت می‌دانستند و فوراً بر زمین دراز می‌کشیدند و به خواب می‌رفتند. فاصله تا سرحد در حدود بیست مایل بود، طی این راه و رسیدن به منطقه امب، برای ما ضروری بود، ورنه روز دیگر دستگیر می‌شدیم.

درین زمان اختیارات نواب امب به اندازه ای بود که انگریز، نمی‌توانست استرداد پناه‌گزینان هندوستانی را، از او مطالبه کند.

ما به سوی منطقه امب به حالت خستگی و ماندگی منزل می‌پیمودیم. در یکی از وقفه‌های سفر، خوشی محمد به خواب رفت، وقتی که ما حرکت کردیم با وجودی که او را تکان دادیم اما او بخاطر سنگینی خواب بیدار نشد، بعد از طی مسافتی، وقتی ماهمسفران خود را شمردیم، دریافتیم که یکن کم است. برگشتن و تلاش او برای ما ناممکن بود، ما او را حواله قسمت نمودیم و به سیر خود ادامه دادیم. زیرا در نزدیکی سرحد، پایگاه انگریزی بود. و ما بایست در تاریکی شب از آن عبور می‌کردیم. لطف خدا که در نیمه شب برای چند ساعت باران شد و سربازان پاسگاه،

به پهره و گزمه نبرامدند و ما با خیریت از نزد پاسگاه تیر شدید و در نزدیک دریای سند به منطقه امب رسیدیم. تقریباً ساعت ۱۰ صبح روز ۷ فیروزی ۱۹۱۵ م بود که داخل مسجدی شدید.

سقف مسجد بخاطر باران چکک داشت ما آنقدر خسته بودیم که دست خود را هم نمی توانستیم حرکت دهیم، خصوصاً رحمت علی، آنقدر زله بود که در مسجد در جایی دراز کشیده بود که از سقف بر سر و روی او، قطره قطره می چکید و آنقدر توان نداشت، سر خود را کمی حرکت دهد. بعد از ظهر وزیر نواب امب که طور پنهانی از جماعت مجاهدین حمایت می کرد، ما را به پلاو دعوت کرد که به اثر آن نیرو گرفتیم. وزیر صاحب، با عبارات همدردانه اش همت ما را بالا برد، بعد از ظهر ما بوسیله قایقی از دریای سند عبور کردیم. در اینجا پهنای دریا بسیار کم بود و عمق آب آنقدر زیاد بود که سطح دریا به چشم نه می آمد. ما در کناره غربی دریا سند، از قایق پیاده شدید و همه نعره الله اکبر بلند کردیم و خدا را شکر گفتیم که به خیر و خیریت به منطقه امن رسیدیم. در این دوران از کناره مغربی دریای سند، علاقه آزاد شروع می شد و کریر Career من، والدین و برادرم بخاطر آن قربانی های بیدریغی که انجام داده بودند، در همینجا پایان یافت و آن همه امید های که خویشاوندان بر من داشتند روی آب شد. حالا من به سوی سرزمینی روان هستم که نه کسی مرا می شناسد و نه من زبان آنها را میدانم. در این سرزمین جدید چگونه ایام به سربرم و آیا در آنجا من می توانم کدام کار سودمندی انجام دهم و یاخیر؟ این همه پرسشهایی بود که پاسخ آن برایم مجهول بود. تنها به این خود را تسلی می دادم که بخاطر پابندی احکام اسلامی، آماده هرنوع قربانی هستم.

پس از عبور از دریای سند، آن شب را در علاقه نواب امب سپری کردیم. وزیر صاحب از در شفقت با ما پیش آمد و خستگی های ما بالکل رفع گردید. روز دگر ما آماده رفتن به سوی مقصد شدید. روز ۸ فیروزی ۱۹۱۵ م که ما حرکت می کردیم، مشاهده نمودیم که باران روز قبلی همه

جویچه ها و جویبارها را دریا ساخته است ، از همینرو ما در راه ، بسیار به تکلیف شدیم و از سرعت رفتار ما هم کاسته شد. در برخی حصص در کناره های جویبارها، راه برای ما پیدا نمی شد، ما مجبور دست یکدیگر را می گرفتیم و به بالا «کش» می کردیم. بخاطر باران هم پاهای ما، می لغزید و کمک گرفتن از نباتات و درختان کوچک هم ناممکن بود، نان چاشت را آنچه در اختیار داشتیم در میان دریاچه ای که شکل جزیره ای را داشت و لکن خشک بود ، صرف کردیم. این توقف برای ما بسیار لطف انگیز بود. ترسی از انگریز هم در دل ما باقی نبود و نه ماندگی ما زیاد بود. باران توقف نموده بود ، ما از هر جهت مطمئن بودیم. چهار طرف کوه های سر به فلک ، به پا ایستاده بود ، زمین هر طرف سبز و خرم و جویبارها هر طرف باشتاب روان بود. این همه، منظره های دل افزایی بود که از تماشای آن حظ می بردیم. ما از اشک های والدین و خویشاوندان خویش بی پروا و از نشیب و فراز زندگی آینده خویش بی خیر بودیم. ما که ازین منظره دلفریب بسیار بهره اندوز شده بودیم همه بی اختیار نعره ، Romance را سر دادیم. عبدالباری و شیخ عبدالقادر که طبع شاعری داشتند، ازین منظره ، بیش از دیگران لذت می بردند.

حرکت از مرکز مجاهدین به سوی کابل

ما به تاریخ ۸ فیروزی ۱۹۱۵ م، نزدیک نماز شام به مرکز جماعت مجاهدین (اسمس) واقع درعلاقه بتیر رسیدیم. اسمس در اصل نام یک قریه سرحدی است که مجاهدین در آن اقامت دارند، و بخاطر نام همین قریه، پایگاه مجاهدین را نیز بنام پایگاه اسمس یاد می‌کنند.

تعداد مجاهدین مقیم در این مرکز همراه با اهل و عیال، به یکصد تن بالغ می‌گردید. تعداد مجاهدان مجرد از متأهلان بیشتر بود.

رئیس جماعت مجاهدین در این وقت مولوی صاحب عبدالکریم بود، وقتی که ما به اسمس رسیدیم او در بستر مریضی قرار داشت و سه روز بعد از آمدن ما، یعنی در یازدهم فیروزی وفات یافت، پس از وفات او، برادر زاده‌اش مولوی نعمت الله که نوجوان بود، جانشین او تعیین گردید، موصوف به حالات و اوضاع جهان دلچسپی داشت.

بارسیدن در اسمس ما را به اتاقی که از خانه‌های سایر مجاهدین جدا بود، جای دادند. این اتاق تنها یک کلکین و یک دروازه داشت کلکینش، شیشه هم نداشت، در موسم سرما در صحن اتاق آتش می‌شد، که برای خروج دود، عوض نل در سقف یک سوراخ (روشن‌دان) به چشم می‌خورد. برای روشن کردن اتاق در شب، چراغ تیلی روشن می‌شد، زندگی شهری را ما در عقب خود گذاشته آمده بودیم که با حالات اینجا، زمین و آسمان فرق داشت، غذای ما جز دال و چپاتی چیز دیگری نبود، در دوران اقامت در اینجا صرف ما یکبار پلاو نوش جان کردیم، اما اراده همه دوستان آن قدر پخته و ایمان شان، آن قدر محکم بود که یک کلمه شکایت هم از زبان کسی شنیده نشد.

سه روز بعد از وفات مرحوم عبدالکریم، مولوی نعمت الله رئیس جدید جماعت مجاهدین، ما را به حضور خود خواست و یک نقشه دنیا را برون نمود و راجع به میدان‌های مختلف جنگی جهان، از ما معلومات خواست و نظریات خود را در مورد جنگ برای ما بیان داشت.

ما امید نداشتیم که در همچو علاقه کوهستانی، شخصی که مجبوراً در محاصره انگریزها قرار گرفته است و فرصت ارتباط او با دنیای متمدن، کمتر میسر می‌گردد. به حدی که نیاز مندی‌های زندگی را به صد مشکل از هندوستان حاصل می‌کند. مواد خورد و نوش طور پنهانی به آنجا آورده می‌شود، از اوضاع جهان اینقدر واقف باشد.

بعد از ملاقات وقار و عزت او در دل‌های ما اضافه گردید.

جماعت مجاهدین برای هدفی که بنیاد نهاده شده بود، اعضای آن بسیار مخلص و جان نثار بودند، و همه سراپا تحمل و در برابر هر گونه مصیبت، آماده بودند سینه‌ها را سپر سازند. آنها صرف برای جهاد فی سبیل الله جان‌های خویش را وقف کرده بودند و به این امید شب را سحر و روز را شب می‌کردند که روزی با کافران بجنگند و در میدان جهاد نوشیدن جام شهادت برای شان میسر گردد، آنها همه زندگی شان را برای تحمل این مشکلات وقف نموده و آماده بودند تا خویشتن را از هر نوع آرامی محروم سازند. اما جای تأسف بود که مطابق تحول و تبدل اوضاع جهان، کسی نبود که ایشان را آموزش دهد و قواعد جدید رزمی را برای شان تعلیم دهد. در جمله آنان اغلب بی سواد بودند. پس از ساختن اسلحه آتشین و اختراع بارود، زمان جنگ با شمشیر و نیزه پایان یافته بود، اما آن بیچاره‌ها هنوز هم، راه و رسم حمله بوسیله شمشیر را می‌آموختند و مشق می‌کردند.

یکتن از نویسندگان فرنگی در مورد پدران و نیاکان آنها که بانیروهای سکه وانگریز جنگیده و با بهادری و شجاعت، رعب در دل‌های ایشان افکنده بودند، می‌نویسد:

آنها شمشیر بر کف و بی مهابا بر تفنگداران حمله می‌کردند و به این

ترتیب یا جان‌های خود را فدا می‌کردند و یا دشمن را نیست و نابود می‌نمودند. بیخبر از اینکه سالهاست که زمان شمشیر، نیزه و برجه، سپری شده است.

قرارگاه جماعت مجاهدین بر تپه‌ای قرار داشت، پیرامون آن جویباری با پیچ و خم حرکت می‌کرد. در دامنه این تپه میدان کوچکی بود که چند تن مجاهدین هر روز بعد از ظهر شمشیرزنی را مشق و تمرین می‌کردند. آنها از تفنگ‌های جدید صرف چند میل داشتند، ما نشان گرفتن با آن تفنگ‌ها را هرگز ندیدیم، ایشان بخاطر قلت مرمی، هیچ فایر هم نمی‌کردند. این تفنگ‌ها در اختیار رئیس مجاهدین بود، افراد دیگر تفنگ‌های چقماقی و فتیله‌ای داشتند که شاید اکنون در هیچ جای دنیا استعمال نمی‌گردید.

خلاصه کلام اینکه جماعت مجاهدین که آنرا چند تن از هندوستانی‌های قابل احترام برای آزادی یافتن از حکومت غیر مسلمانان به مثابه یک تشکیلات رزمی بنیاد نهاده بودند، از پیشرفت‌های دنیای و رفتار زمانه بالکل بی‌خبر مانده و در شکل یک گروپ طفیلی و ناتوان گرد هم آمده بودند و برای رفع نیازمندی‌های خویش، تکیه بر اعانه مسلمانان هندوستان و معاش حکومت افغانستان داشتند.

آنها زمین برای کشت هم نداشتند، تا چیزی می‌کاشتند و از آن، امرار حیات می‌نمودند زیرا در این علاقه زمین‌های زراعتی بسیار اندک است و آنچه هم که وجود دارد، در اختیار ساکنان اصلی است، ما با علم آوری این «اوضاع ناگفته به» بسیار متأثر شدیم و به این نتیجه رسیدیم که اقامت ما در اینجا برای آزادی هندوستان هیچ کاری را از پیش نمی‌برد، باید ما به کابل برویم تا حکومت افغانستان را به شمول در جنگ راضی بسازیم. اگر در این هدف کامیاب نشدیم، رهسپار ترکیه می‌شویم و شامل ارتش ترکیه می‌گردیم و بر ضد انگلیس‌ها می‌جنگیم. از همینرو هیأت مجاهدین به کابل اعزام گردید تا راه رفتن ما را بدانجا هموار کند و حکومت افغانی، برای ما اجازه عزیمت به کابل را بدهد.

بعد از اینکه ما دو روز را در اسمس سپری کردیم خوشی محمد، همراه

با یک رهنمای دیگر به نزد ما رسید خوشی محمد، داستان جدا شدن از ما، را در آن شب، و برگشتن دو باره اش را به هری پور، بدین شرح بیان کرد: که او وقتی بیدار شد عوض اینکه رو به طرف ما حرکت کند، به سمت مخالف به سیر، ادامه داده و خیال می کرد که در عقب قافله روان است، در حالی که او هر لحظه از ما جدا و دورتر می شد.

سر انجام وقتی روشنی صبح پدیدار گردید، نظرش به عمارت های هریپور افتاد، یقین حاصل کرد که او راه را گم کرده است و از قافله جدا شده است. بناءً او بار دیگر نزد متصدی ریل رفت، موصوف ازین برگشت او کمی اشتباه کرد، اما چون وقتی خوشی محمد حالات خویش را بیان کرد، او اطمینان یافته، همراه بایکتن از رهنمای دیگر او را به نزد ما رساند. از آمدن او، نهایت خرسند گردیدیم، زیرا او از بنیانگذاران نهضت ما به حساب می آمد، از زبان او دریافتیم که عبدالخالق هم یک روز بعد از سفر ما به هری پور آمد، اما چون در آن وقت کدام رهنما موجود نبود تا او را به نزد ما بیاورد، انسپکتر صاحب او را به زادگاهش عودت داد.

چند روز از آمدن ما به اسمس، سپری شده بود که روزی یکتن از سرحدی ها یک عدد بوت را به نزد ما آورده گفت: این بوت را من از کناره جویبار یافتم، شاید مربوط کدام یک از شماها باشد.

ما وقتی که آن بوت را مشاهده می کردیم، عبدالله فوراً آن را شناخت و گفت: بوت مربوط برادرش عبدالرحمن است، ما به حرف او چندان یقین نکردیم، زیرا ما هیچ گمان نداشتیم که عبدالرحمن بدینجا بساید، اما عبدالله با اصرار گفت، من باید سوی آن جویبار بروم و به تلاش برادرم بپردازم. بناء خوشی محمد و عبدالمجید مجبوراً او را همراهی کردند. ایشان عبدالرحمن را ناتوان و بی تاب بر فراز کوهی مشاهده کردند و او را با خود به اسمس آوردند، عبدالله داستان خود را چنین حکایت کرد:

شما وقتی که در اتاق برادرم پنهانی حرف می زدید و بر نامه هجرت از هندوستان را می ریختید، من به بهانه خواب بر چارپایی برادرم، دراز می کشیدم و همه حرفهای شما را می شنیدم.

وقتی که شما تصمیم به هجرت گرفتید و راه هری پور هزاره را انتخاب کردید، من یقین داشتم که برادرم عبدالله به من اجازه نمیدهد تا با شما همسفر گردم، از همین رو من چیزی نگفتم. پس از سفر شما سه روز صبر کردم و در مورد شما آنچه در لیلیه گفته می‌شد همه را پیگیری می‌کردم. پولیس اتاقهای همه شما را بازرسی کرد تا رشته‌ای از برنامه شما را بدست بیاورد، اما چیزی بدست نیاورد، تنها از اتاق ظفر حسن یک قطعه فوتوی او را بدست آوردند. بعد از آن پدر ظفر حسن به لاهور آمد و همه اسباب او را با خود برد.

مستر چاوله هندو، پروفیسر ریاضی به رفتن ظفر حسن، بسیار افسوس می‌کرد و هیچ گمان نمی‌کرد که او از هندوستان فرار کرده باشد و می‌گفت چرا همچو شاگرد زحمتکش، درسهای خود را، رها کرد؟ او باید چنین نمی‌نمود، حتی او تا دو روز به شاگران کدام لکچری نداد، تا ظفر حسن از درسهای خود عقب نماند.

وقتی که بازرسی پولیس خاتمه یافت و موضوع خاموش شد من هم تصمیم گرفتم به هری پور هزاره بروم، خود را به آنجا رساندم، با افسر متصدی ریل ملاقات کردم، چون رهنمایی موجود نبود، مرا به برگشت توصیه کرد، اما من حرف اورا نپذیرفتم، از او راه را پرسیدم، او هم معلوماتی به من ارائه کرد و من در روشنایی آن حرکت کردم و با مشکلات فراوان خود را بدینجا رساندم.

وقتی که به کوهی بالا می‌شدم، پایم لغزید و یک لنگه بوتم افتاد، من آنقدر توانایی نداشتم تا به دنبال بوت خود از کوه پائین شوم و من بسیار کم امید داشتم تا با شما یکجا گردم.

عبدالله از آمدن برادرش چندان خوشحال نبود، ما هم به او اطمینان نداشتیم، واعزام مجدد او خطرناک و مشکل بود، بناء این مهمان نا خوانده را با خود گرفتیم، و طوری که در آینده بیان خواهم کرد، آمدن او بر مشکلات ما افزود و کدام کاری از دست او ساخته نشد، به این حد که یکبار در افغانستان بخاطر او، نه تنها زندان، بلکه با اعدام نیز برابر شدیم

که چگونگی آن را در سلسله حوادث و رویدادها، در جایش بیان خواهم کرد.

در جماعت مجاهدین، ایام ما به بیکاری سپری می‌شد و ما ازین وضع دل‌تنگ می‌شدیم. گاه‌گاه که مجاهدین طور پنهانی جرایدی را از هری پور به ما می‌آوردند، کم‌کم از اوضاع جنگ آگاهی حاصل می‌کردیم، با وجود این دل‌تنگی اتحاد و اتفاق در میان ما حکمفرما بود و روزه خوب با یکدیگر، شعار همه ما بود. در حالی که اکثراً در همچو حالات و در نبود مشغولیت‌های بدنی و فکری، در میان انسان‌ها، مشکلاتی بروز می‌کند، اما در مورد ما چنین نبود.

روزهای سردی در آفتاب می‌نشستیم و طعام خود را صرف می‌کردیم و شب‌هنگام در اطراف دیکدان جمع می‌شدیم و آمدن و فد مجاهدین را که برای ورود ما به افغانستان، جهت اخذ اجازه به کابل رفته بودند، روز شماری می‌کردیم.

ماه مارچ شروع شده بود، جرایدی که از هندوستان می‌آمد، حکایت داشت که نیروهای متحدین به حمله در دره دانیال، آمادگی خویش را آغاز کرده‌اند.

کشتی‌های انگریزی و فرانسوی متحدانه، سنگ‌های ترکها را در دره دانیال ویران کرده‌اند و می‌خواهند به طرف خلیج «مرمره» پیشقدمی نمایند و به این وسیله دارالخلافت استانبول (قسطنطنیه) را تصرف و ترکها را مجبور به امضای صلح جداگانه نمایند.

حرکت به کابل:

مادر حالی که ازین اخبار جانگداز اطلاع حاصل می‌کردیم، وفد مجاهدین به اسمس رسید، و مزده اجازت یافتن ما را مبنی بر سفر به کابل داد. و سفر ما به کابل تنظیم گردید. برای ما یک رهنمای سرحدی مقرر گردید، او از راه‌ها سرحد، اطلاع کافی داشت که نام حقیقی یا مستعار او عبدالرحمن بود. ما با او ملاقات کردیم و بخاطر عزت و تعظیم او را، مولوی خطاب می‌کردیم. تحصیلات دینی او صفر بود، اما در آن زمانه

در افغانستان و سرحد رواج همین بود که کسی که «کنز» و «منیه»^(۱) را می خواند، او را ملا و مولوی می گفتند، او امامت می کرد و هر کسی او را احترام می نمود و با بسوسیدن دستهایش، به او اظهار عقیدت می کردند. رهنمای ما کم کم اردو هم می فهمید که در راه با او صحبت کرده با مشکلی بر نمی خوردیم.

ما به تاریخ ۱۹ مارچ ۱۹۱۵ از اسمس حرکت کردیم، جراید تاریخ ۱۷ مارچ را که بدست آوردیم از مطالعه آنها دریافتیم که کشتی های جنگی متحدين از جمله زره پوش انگریزی ملکه الیزابت و کشتی جنگی گولیوس Gaulios فرانسوی متحدهانه بر دره دانیال یورش برده اند. ما از این خبر تا آخرین حد پریشان شدیم، زیرا در این صورت تسلط متحدين بر دارالخلافه استانبول (قسطنطنیه) حتمی بود. و ما در این وقت جز دعا دیگر نمی توانستیم کمکی به ترکها برسانیم. اما از علاقه بنیر و سوات عبور نمودیم. بتاريخ ۲۲ مارچ به روستای بزرگ باجور که آن را «کلی» می گویند رسیدیم، در آنجا به تلاش جریده افتادیم، در آنجا دریافتیم که کشتی های انگلیسی و فرانسوی در دره دانیال شکست فاحشی خورده اند و کشتی های گولیوس و Bauvet فرانسوی و کشتی های زره پوش Irresistable and Defatible انگلیسی به اثر گلوله باری ترکها در بحر سرنگون و غرق شده است و سرانجام متحدهان دست از حمله بر دره دانیال برداشتند. با شنیدن این خبر ما آنقدر خوشحال شدیم که بیان آن برای من ناممکن است ما همه به درگاه رب العزت سجده شکر بجا آوردیم که ما را از تشویش سه روزه نجات داد.

جهت عبور از علاقه سرحدی و رسیدن به افغانستان، راهی را که ما بخاطر دوری از پاسگاه های انگلیسی انتخاب نموده بودیم، نهایت

۱ - «کنز الدقائق» و «منیه المصلی» دو کتاب مشهور در فقه حنفی است که طالبان علوم دینی در مراحل نخست درس، در شبه قاره هند و مدارس دینی جنوب، جنوب شرق و جنوب غرب کشور فرا می گیرند، اما در صفحات شمال و شمال شرق کشور، «خلاصه کیدانی»، «قدوری» و «شرح الوقایة» رواج دارد، متأسفانه از نصاب درسی مدارس دینی در غرب کشور اطلاع دقیق ندارم. مترجم

دشوارگذر بود. ما مجبور بودیم از شاهراه‌ها دوری جست و صرف با راه‌هایی برویم که تنها می‌توان پیاده آن را پیمود، در این راه جز «بز» دیگر حیوانی نمی‌تواند حرکت کند، اسب و قاطر هرگز به آن راه رفته نمی‌توانند، اما در طول راه ما مجبور شدیم سرکی را طی کنیم که از «دیر» به «ملاکند» می‌رفت. در اینجا بیم روبرو شدن به مراکز و پاسگاه‌های انگلیس‌ها وجود داشت، اما لطف خدا بود که آن روز باران بود و ما با کدام سپاهی انگلیس روبرو نشدیم. در این روزها، میان نواب دیر و خان باجور بخاطر اختلافات داخلی، جنگ شروع شده بود. از دو طرف در میدان جنگ بسا اشخاص کشته شده بودند، ما مرده‌های زیادی را بدون دفن و کفن در دو طرف سرک مشاهده کردیم، چون ما در تمام عمر همچو وضع خوفناک را ندیده بودیم، به همه حالت تهوع و دل‌بندی رخ داد و همه قی، کردیم و پیش ازینکه وضع ما بدتر شود از آن منطقه خارج شدیم.

سفر ما به علاقه سرحد ده روز را در بر گرفت ما شبها در مساجد به خواب می‌رفتیم و مهمان روستائیان بودیم، برای ما نان گندم و «دلیه» آماده می‌کردند، اما برای روستائیان برای ۱۴ یا ۱۵ نفر مهمان، آماده ساختن غذا کار آسانی نبود، فرش مساجد اکثراً از خس یا کاه بود، مگر در بعضی مساجد بوریا هم به نظر می‌آمد، اما آنقدر «کیک» داشت که نه تنها از طرف شب بلکه در روز هم آرام به خواب رفتن مشکل بود. من شبی را به خاطر دارم که ما در علاقه مهمند در محله ملا صاحب «بابره» رحل اقامت افکنده بودیم، در نیمه شب آواز گریه به گوشم رسید، چشمانم را باز کردم، مشاهده نمودم که عبدالرشید بیچاره از اذیت کیک‌ها از جا برخاسته است و بدن خود را می‌خارد و می‌گرید.

ما قبلاً مهمان نوازی ساکنان علایق سرحدی را مشاهده نموده بودیم، لیکن وقتی که آنها در یافتند ما برای جنگ بر ضد انگریزها از خانه‌های خویش برون شده‌ایم، آنها از ژرفنای دل ما را خپر مقدم گفتند و عشق و علاقه مفرط شان را به جهاد آفتابی کردند. در آن نواحی هرکسی که جمع ما را مشاهده می‌کرد برای حب استطلاع می‌پرسید، این مردم چکاره‌اند؟

وقتی که رهنمای برایشان می گفت :

«د غزا د پاره راغلو» (برای جهاد آمده ایم)، آثار خوشی در سیمای شان نقش می بست و ما را در آغوش می گرفتند. در راه هر قدر افرادی که با آنان روبرو شدیم مسلح بودند و ما دریافتیم که این مردم نهایت جنگجو اند و دلداده اسلحه و علت آن دو چیز بود :

یکی اینکه زمین های زراعتی بسیار اندک بود و مردم عموماً مستمند بودند و بخاطر چپاول ثروت یک دیگر، گروپهایی را تشکیل می دادند که در نتیجه جنگ های باهمی، میان شان در می گرفت و کسانی که در این جنگها جان های خویش را از دست می دادند، بازماندگان شان، انتقام خون آنها را وجیبه خود می دانستند و به این ترتیب خانه جنگی ادامه می یافت و احساس دشمنی میان شان همیشه زنده می بود و از نسلی به نسلی انتقال می یافت. اما اگر با وجود این خانه جنگی ها و تضادها، اگر دشمن او هم به خانه اش می آمد و پناه می برد او مهمان خوانده می شد، طوری که حتی موی او خیانت نمی گردید و نه به کسی اجازه داده می شد تا به او زبانی برساند.

اهالی سرحد به مثابه یک مسلمان ساده، به عنعنه های ملی خود طوری پایند بودند که کسی نمی توانست از آن خلاف ورزد، اما هرگاه مهمان، از خانه دشمن خود بیرون می رفت، باردیگر، دشمنی های کهن آغاز می گردید.

علت دوم این است که حکومت انگریزی بر این منطقه، اثر و نفوذ نداشت. با حکومت انگریزی به این حد دشمنی داشتند که جنگ با آن را ثواب می دانستند.

در صورتی که در کشوری حکومت موجود نباشد، مردم به فراهم آوری وسایل دفاع خودی، مجبور می گردد، از همینرو ضروری است تا همیشه مسلح بوده، نشانزنی را فراگیرند، ما در راه به این ارتباط، داستان دلچسپی را شنیدیم.

گفته می شود که ملک یک قبیله برای آموزش نشانزنی برای پسرش،

آموزگاری را تعیین داشت وقتی که آن پسر بچه این هنر را فرا گرفت، آماده شد تا در برابر ملک آنچه آموخته امتحان بدهد. به این پسر بچه که هفت سال عمر داشت، گفته شد تا هدف گیرد و او قبل از همه تفنگ خویش را متوجه استاد خود کرد.

استاد پریشان شد و از ملک صاحب خواست تا پسرش را مانع گردد، اما ملک در جواب گفت: نه، من نمی‌توانم او را ازین کار باز دارم، زیرا این نخستین نشان‌گیری اوست، اگر اشتباه کند، همت خویش را از دست خواهد داد و در آینده او هرگز قادر نخواهد شد، تا هدف را بزند!

بعد از تشکیل پاکستان، این اوضاع کاملاً تغییر یافته است، حالا در آنجا کدام حکومت بیگانه یا کافر، فرمان روایی ندارد و نه در مناطق ایشان بدامنی بیداد می‌کند و برای آموزش و امور زندگی ایشان توجه صورت می‌گیرد. آرزو می‌رود که این مردم بعد از آموزش، به صورت طبیعی دست از سلاح بردارند طوری که دیگر قبایل در سراسر زمین چنین کرده‌اند.

این مردم بسیار مؤمن، باورمند و ساده هستند و قرن هاست که از نعمت علم بی‌بهره‌اند، احساسات اسلامی ایشان که به خاطر آن، سالها از دستبرد انگریز محفوظ ماندند و آزادی خود را نگهداشتند، قابل قدر است، من داستانی از ساده لوحی ایشان را ذیلاً ذکر می‌کنم.

وقتی که ما رونده افغانستان بودیم، یک روز بعد از طی منزل، در وقت عصر، در مسجد رحل اقامت افگندیم، و هر کس «حمایل شریف» خود را برون کرده و به تلاوت آن مصروف گردیده بود، چند لحظه بعد شخصی داخل مسجد شد و ما را گفت «ستری مشی» (مانده نباشید) برای ما پاسخ این جمله چنین تعلیم داده شده بود که: خوار مشی، (خوار نشوید) بعد ازین، آن شخص به زبان پشتو به حرف زدن شروع کرد، چون ما به حرفهای او پاسخی نگفتیم، او خاموشی ما را بی عزتی خویشان دانسته، با ما آماده جنگ گردید، اما رهنمای ما برایش گفت: این مردم زبان پشتو را نمی‌دانند از همینرو نتوانستند به پرسشهای تو جواب بگویند. او با

تعجب پرسید:

«اگر این مردم پشتو نمی‌دانند پس چگونه قرآن شریف را تلاوت می‌کنند! آن آدم بیچاره و ساده، گمان می‌کرد که قرآن شریف به زبان پشتو است و کسی که میتواند قرآن شریف را بخواند حتماً او می‌تواند که به پشتو هم حرف بزند، این داستان تنها یک شخص نیست، بلکه ما وقتی که راه‌های سرحدی عبور می‌کردیم و مطابق رواج مردم آن سامان، عوض «السلام علیکم» «ستری مشی» می‌گفتیم و در جواب ما «خوار مه شی» می‌گفتند و بعد از آن سلسله حرف زدن شروع میشد، اما پشتوی ما در اینجا پایان می‌یافت و او در شگفت می‌شد که ما چرا به حرف‌های او جوابی ارائه نمی‌دهیم. در همچو حالات چین بر جبین انداخته و می‌گفت اگر این مردم پشتو نمی‌دانند پس چگونه «استری مه شی» و «خوار مه شی» را می‌دانند.

علاقه‌های سرحدی که گذر ما بر آنجا افتاد همه سرسبز بود، علاقه سوات از همه حاصلخیزتر معلوم می‌شد.

سرانجام ما به سرحد افغانی نزدیک شدیم و روز دیگر، داخل علاقه افغانی گردیدیم. بناءً مناسب می‌دانم که اوضاع سیاسی، اقتصادی و اجتماعی افغانستان را طوری مختصر بنگارم، تا خوانندگان بدانند که ما در چه نوع شرایطی کار کردیم و بعد از اینکه ما به حیث نمایندگان مسلمانان هندوستان به کابل داخل شدیم و استاد بزرگ ما مرحوم مولانا عبیدالله سندی در چه فضای نا مساعدی، رسالت خویش را انجام داد و چه فعالیت‌هایی را سر و سامان بخشید؟.

* * *

7701



امیر شیر علی خان در ایام سلطنت

۷۷۹۷

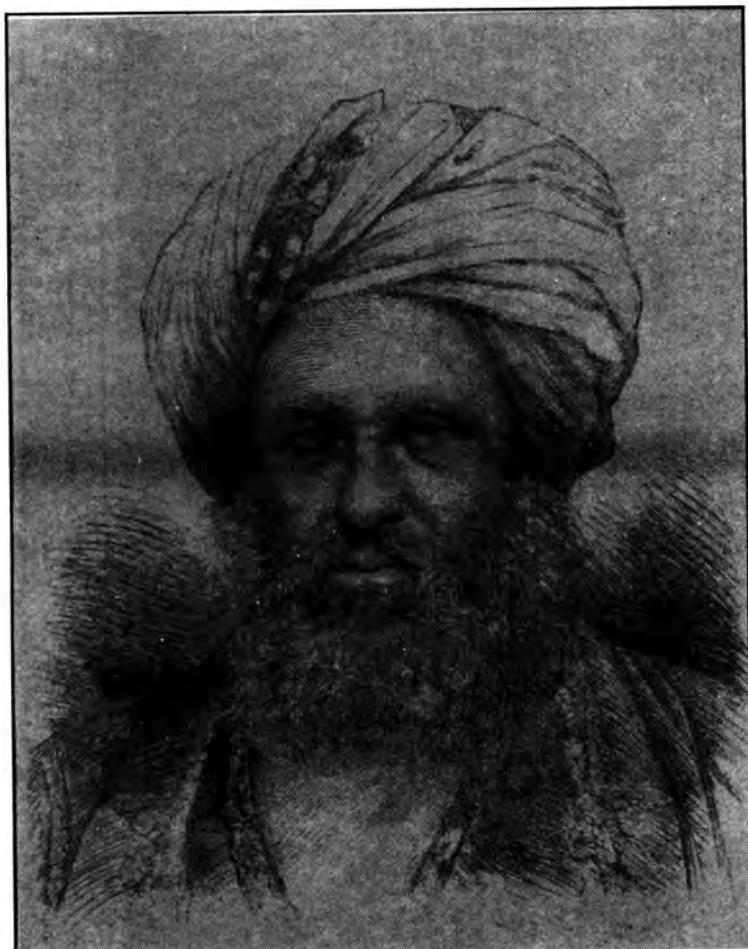


امیر شیر علی خان



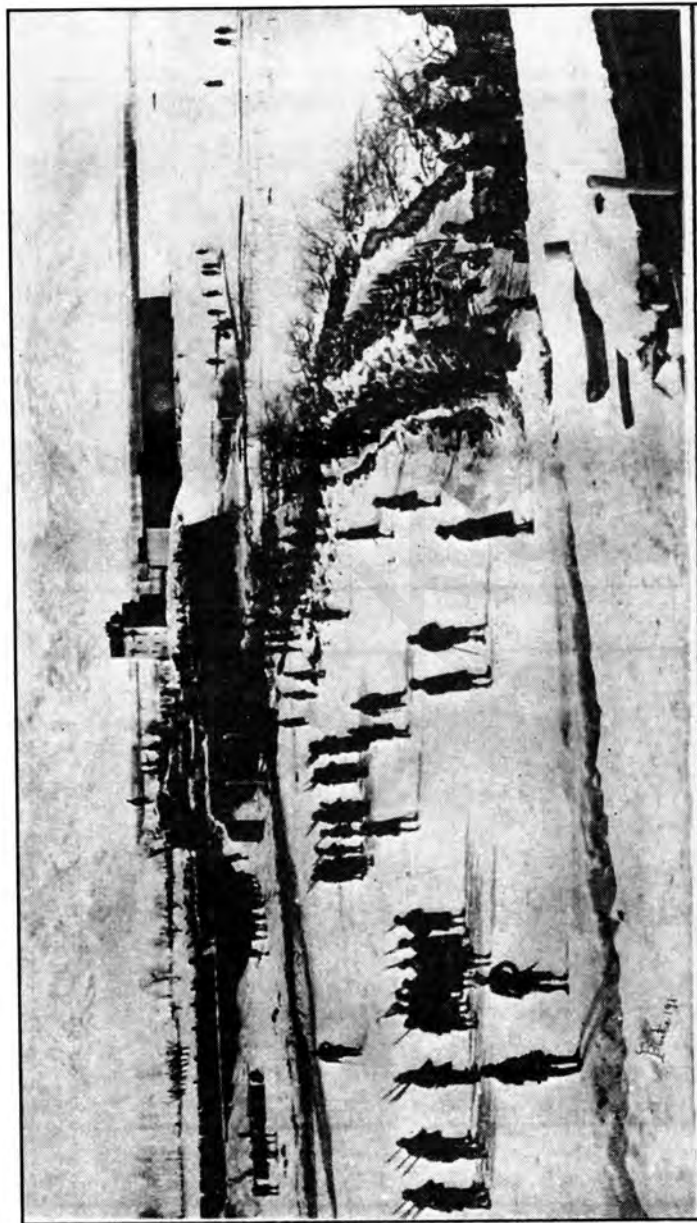
امیر شیر علی خان شخص نشسته بالای چوکی با تعدادی از درباریان، طفلی که در آغوش امیر دیده میشود، عبد الله جان ولیمهد است و شخص اول ایستاده از طرف راست سید نور محمد شاه پوشنگی صدر اعظم و در پهلوئی راست وی لویناب خوشدل خان قرار دارد

77011



سید نور محمد شاه پوشنگی صدر اعظم امیر شیر علی خان

۷۷۰۱۵



ارگ شیرپور در سال ۱۸۷۹ م



سردار شیردول خان (روی ناب) معاصر امیر شیر علی خان
پدر کلان علی احمد خان و ام. کانا.

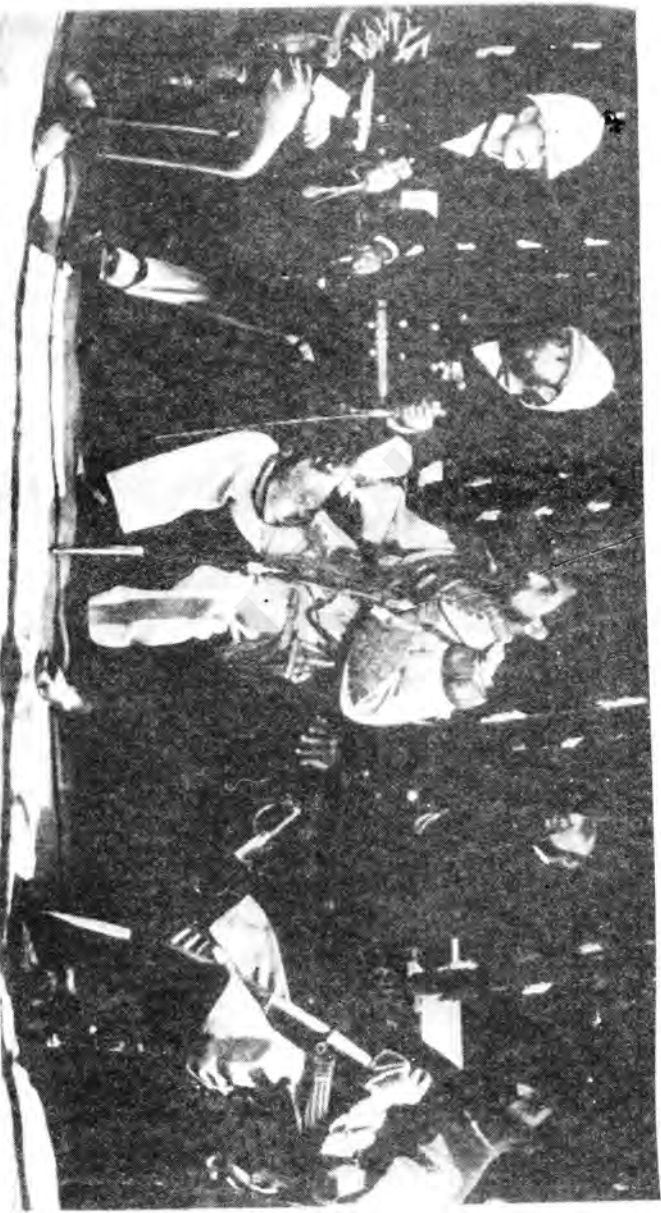


سردار محمد ایوب خان پسر امیر شیر علی خان، فاتح میوند

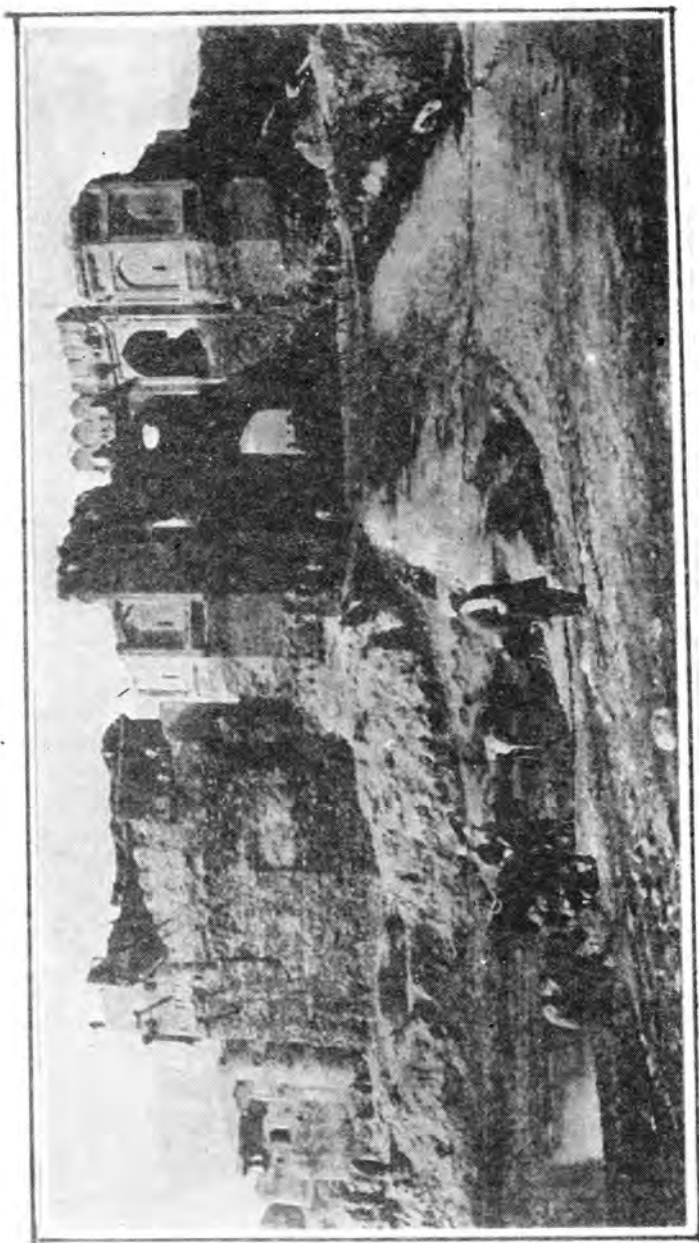
77017



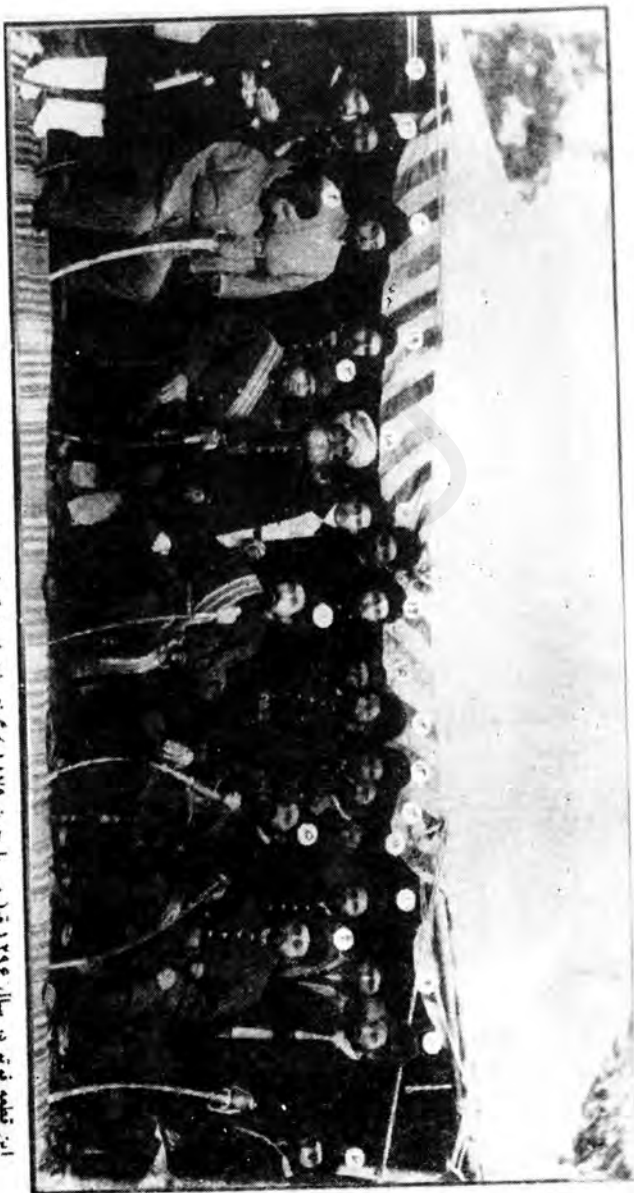
امير محمد يعقوب خان در لباس رسمي



امیر محمد یعقوب خان (شخصی نشسته در وسط) با پرنسپرم سید (حکام مذاکره با کمیوناری Sir Louis Cavagnar) که در صورت راست امیر نشسته است، همان شخصی که به وسیله مجاهدان افغان در کابل به قتل رسید. شخصی که در دست راست دیده می شود، همکار وی William Jenkins می باشد که جدیداً از طرف Lord Lytton به این واقعه سیاسی گمارده شده بود. افرادی که در پهلوی چپ امیر نشسته اند با ترتیب فر مانده، جیرال فاروق شاه و مستوفی حبیب آقا خان می باشند. (ماه اگست ۱۸۷۹ م)



بالاحصار کابل قصر امیر بقموب خان و محل اقامت انگلیس ها که در سپتامبر ۱۸۷۹ م ویران و به آتش کشیده شد.



این قطعه فوتو در سال ۱۲۹۶ ق (م می یا جون ۱۸۷۹م) گرفته شده است که امیر یعقوب خان را با درباریانش به لباس رسمی آن عصر نشان میدهد. معروفی‌ترین این فوتو به ترتیب شماره: ۱) امیر محمد یعقوب خان (۸) نورالینسیر دارود شاه خان (۲۳) سردار محمد آصف خان (۲۴) استوری حنیف اف خان وردک (۶) سردار محمد هاشم خان امیر دوست محمد خان (۷) سردار محمد یوسف خان (۸) یار محمد خان امامی یعقوب خان (۹) دوست محمد خان (۱۰) یار محمد خان باادر پیشخدمت امیر شیر علی خان (۱۳) عبداللغات خان تاجی باشی (۱۵) سردار محمد ظاهر پسر امیر دوست محمد خان (۱۷) ۱۸۹۱) مبتنی پختیار خان (۱۹) شاه محمد خان پیشخدمت (۲۰) شاه قاسی شاه محمد خان (۲۱) غلام حیدر خان فدایی (۲۲) محمد یوسف خان لاله شهبازاه محمد موسی خان ولیدیه.

77911



سردار ایوب خان با فرزندانش در ایام تبعید

77912



شاعر مشهور دبیر الملک میرزا محمد نبی واصل کابلی ،
دبیر عهد امیر شیر علی خان و امیر عبد الرحمن خان

وضع جغرافیایی افغانستان

در این زمان، افغانستان، بخاطری اهمیت داشت که میان روسیه تزاری و هند بریتانیوی موقعیت داشت، و در حقیقت کشور حابلی *Buffer State* بود میان دو کشور بزرگ که مانع، رویارویی آندو می‌گردید. در این دوران اگر چه روسیه تزاری بخاطر جنگ اول جهانی با بریتانیا، دوستی و اتحاد داشت. اما روسها همیشه چشم طمع به هند دوخته بودند. اکنون که نه در روسیه حکومت تزاری فرمان می‌راند و نه نیروهای رزمی انگلیسی در شبه قاره هند حکومت می‌کنند. با وجود آن فرمانروایان جدید روسیه می‌خواستند، بسان کشور خویش، نظام کمونیستی را در هندوستان برپا داشته و آن کشور را همچون اروپای شرقی محکوم خویش بسازند و به عبارت دیگر می‌خواهند بنیاد نظام سوسیالیستی را در همه گستره خاکی جهانشمول سازند.

شوریختانه، حکومت کنونی افغانستان^(۱) آن دور اندیشی قبلی را نداشته و امروز بخاطر منافع زود گذر و موقتی، آیسنده‌اش را در خطر انداخته عوض پاکستان، با روسها دست دوستی دراز کرده است و از اثراتی که روسیه در آینده آن کشور دارد، چشم پوشی می‌کند. در حالی که بایست عاقبت پادشاهان بخارا، رومانی و بلغاریا را بیش نظر مجسم می‌کرد و از اوضاع آن کشورها درس می‌گرفت، اگر روسها با وجود عهد و پیمان، نظام شاهی را در آن کشورها خاتمه دادند، آیا روزی فرانخواهد

۱ - وقتی که این کتاب تحریر می‌یافت در افغانستان حکومت محمد ظاهر شاه (سپس حکومت رئیس جمهور داود خان - م) بود، بعدها طی انقلاب (کودتا - م) روس با پنجه های آهنین بر آن مسلط گردید و فعلا مجاهدین برای آزادی و بقای کشور خویش جهاد می‌کنند. نویسنده.

رسید که نظام پادشاهی را نیز در افغانستان سرنگون سازند؟
 در آن زمان، ما و رهبران مسلمان هندوستان براین نظر بودیم
 که افغانستان یک کشور ملی اسلامی است و اگر بر هندوستان حمله کند،
 حتماً انگریزها را از هندوستان بیرون خواهد کرد.
 هدف از آمدن مولانا صاحب عبیدالله به افغانستان نیز همین بود تا
 افغانستان را شامل جنگ سازد و زمینه را برای آزادی هندوستان مهیا
 کند.

نفوس و ساحه افغانستان :

وسعت افغانستان ۲۴۵۰۰۰ میل مربع است، یعنی مساحت آن از
 جرمنی قبل از حالت جنگ، بزرگتر است. در سال ۱۹۱۵ م نفوس
 مجموعی آن به هشت میلیون نفر بالغ می گردید (گرچه هیچگاه نفوس
 شماری منظمی در آن صورت نگرفته است. - نویسنده) در این کشور
 کوه های بلندی مثل هندوکش در ترکستان آن و مناطق و تپه های هموار
 در چخانسور و صحرائی هم مثل دشت بکوا، در آن موجود است.
 دریا در این کشور اندک است و آب آن زیاد هم نیست، از جمله
 دریا های افغانستان، دریای کابل از میان شهر کابل می گذرد و در نزدیک
 جلال آباد بادرای کتر یکجا در صوبه سرحد (پشتونخوا - م) در دریای
 سند میریزد.

دریای هلمند و دریای هریرود، منطقه هرات را آبیاری می کند و در
 آخر در ریگستان سیستان ایران پایان می یابد.

دریای آمو، مرز میان روسیه و افغانستان را از هم جدا می کند، این
 دریا از مناطق برفگیر پامیر سرچشمه می گیرد و در جهیل اورال می ریزد
 در خاور کوه سلیمان و سیاه کوه، افغانستان را از پاکستان جدا می کند در
 این کوه ها، دره خیر، دره توچی، دره گومل و دره بولان موقعیت دارد،
 مناطق یاد شده، مناطقی اند که اکثر جهانکشایان و فاتحان، از آنجا به
 هندوستان یورش آورده اند. و اکنون قافله ها و کاروان های تجارتهی از آن
 طریق به شبه قاره هند می آیند.

آب و هوا:

در برخی حصص این کشور (مثل کابل، غزنی، سمت شمال، و هزاره جات) سردی شدید است و برف می بارد. اما در حصص دیگر (مثل قندهار، جلال آباد، خوست، چخانسور و مزار شریف) در موسم تموز، به انتها درجه گرمی می شود، ویژه گی آب و هوای هرات به اینگونه است اگر در مدت دو ماه گرمی، از علاقه های ترکستان روسی، بادهای گرم و موسمی نوزد، آب تالاب ها و حوض های که در هرات وجود دارد، بدبو شده، متعفن می گردد.

پیشه مردم:

مردم افغانستان، به طور عموم زراعت پیشه و یا مالدارانند، از روغن و پشم حیوانات استفاده می برند، لباس های گرم، از پشم آماده می سازند. اما پشم آن حیوانات، مثل پشم کشمیر نه باریک است و نه دراز، در کشور معمولاً یک فصل زراعت می شود و در برخی مناطق گرم، دو بار هم کشت می شود. کشت گندم، جو و جواری، زیادتر است.

خوراک:

مردم به طور عموم، روغن و نان گندم صرف می کنند، اما در خانه های شهزادگان و مالداران شهر، بیشتر برنج صرف می گردد. در کابل، انواع مختلف پلاو تهیه می گردد. برنج اعلا از پشاور می آید، در علاقه کتر هم برنج خوب پیدا می شود.

آبیاری:

زمین در افغانستان، اکثراً لیمی است، زمینهای آبی بسیار اندک است، چنانکه من در علاقه سرحدی، مشاهده کردم مردم افغانستان هم از دره ها و جویبارها، جویچه های کوچک حفر کرده، آب را، به کشتزارها و باغهای خویش می رسانند. اما از دریاها، نهرهای بزرگ حفر نمی نمایند. برعلاوه آن جویبارها، ما روش آبیاری ای را هم در افغانستان، مشاهده کردیم که در جاهای دیگر با آن برنخورده ایم. (گفته می شود که در ایران و بلوچستان هم ازین روش کار گرفته می شود - مؤلف) این روش آبیاری

بدینگونه است که از چشمه های دور یا جویبارها، در زیر زمین تونلی را حفر می کنند و آن را تا کشتزار می رسانند، در آغاز این جوی زیر زمین، دو سه گز عمق دارد و آن را بنام «کاریز» یاد می کنند، سقف کاریز از تحت آن در حدود یک متر و نیم ارتفاع دارد و در فاصله هر میل، در بام آن سوراخی گذاشته می شود که مسافران دلو را داخل کاریز کرده از آن آب می نوشند، اگر سقف کاریز بیفتد یا جوی آن بخاطر گل و لای بند شود، گلهای افتاده را پاک می کنند و این کار را کارگران به این گونه، انجام میدهند که داخل کاریز، شده گل آن را صاف می نمایند و به این ترتیب جریان آب، بار دیگر آغاز می گردد.

پیداوار:

در افغانستان، هر قسم میوه مثل انگور، شفتالو، خربوزه، تربوز، سیب، نشیپاتی، انار شاه توت به وفرت یافت می شود که نهایت اعلی و لذیذ است. آم در افغانستان، پیدا نمی شود، شفتالو، خربوزه و تربوز آن به مقایسه شبه قاره هند، لذیذتر است، خربوزه آن دو قسم است، یکی آنرا سرده و دیگری را گرمه می گویند، این دو نوع خربوزه نهایت شیرین است. میوه خشک، به شبه قاره هند، صادر می گردد و بخش عمده تجارت افغانستان را تشکیل می دهد، در جمله میوه خشک، جلقوزه، پسته، کشمش، بادام و غیره مشهور است، پوست قره قل، چرم، قالین و قالیچه جزء صادرات افغانستان را تشکیل میدهد، میوه تازه شامل انگور سبز و سیب در قطی ها، با حفاظت در داخل پنبه به لاهور صادر می شود.

نژادها و زبان های افغانستان:

مردم افغانستان، نه از یک نژاد واحد اند، و نه زبان مشترک دارند، بناءً گفتن این حرف نامناسب نیست، اگر یاد آوری شود که در افغانستان نژاد واحدی سکونت ندارد، بلکه در این کشور قبایل گوناگونی حیات به سر می برند.

۱ - پشتو زبان ها که در قندهار، غزنی سمت مشرقی (جلال آباد) سمت جنوبی (خوست که با وزیرستان و کوهات هم مرز است) سکونت

دارند، این مردم % ۵۳ نفوس افغانستان را تشکیل میدهند.

۲ - فارسی زبان‌ها یعنی تاجیک‌ها که در هرات و شمال کابل ساکن‌اند، این مردم % ۳۶ نفوس را تشکیل میدهند.

۳ - ترک زبان‌ها که در ترکستان افغانی که مرکز آن شهر مزارشریف است، رهایش دارند، این مردم % ۶ نفوس را تشکیل میدهند (این آمارها از دایرة المعارف اسلامی اخذ شده است.)^(۱)

۴ - فارسی زبان‌های هزاره که در علاقه هزاره جات در مرکز افغانستان سکونت دارند، اینها از اولاد مغول پنداشته شده و شیعه مذهب‌اند.

در هرات یکتعداد یهودی نیز ساکن‌اند. در شهرهای بزرگ افغانستان صراف‌های هندو نیز حیات به سر می‌برند، که کار و بار شان تجارت و تبدیل اسعار است. برای شناخت آنها مطابق قانون افغانستان، بایست لباس زرد به تن کنند (اکنون این قانون برداشته شده است - مؤلف)^(۲) در شمال جلال آباد و جنوب خان آباد، یک منطقه کوهستانی است که قبلاً کافرستان خوانده می‌شد و پس از فتوحات ضیاء‌الملک و الدین

۱ - این آمار و ارقام از هر منبع و جایی که اخذ شده باشد، دقیق نیست، زیرا تاکنون احصائی دقیق و غیر دقیق در افغانستان صورت نگرفته است، و این حرف اینگونه تعبیر نشود که مترجم، ارقام ارائه شده ملیت‌های گوناگون افغانستان را که در متن زیاد جلوه داده شده کم می‌داند و یا آنچه کم به نظر می‌آید، زیاد می‌داند، هر قضاوت باید استوار بر یک احصائی دقیق باشد، شاید آنچه به نظر زیاد جلوه می‌کند، زیادتر باشد و شاید آنچه به نظر کم می‌آید، در واقعیت امر کمتر باشد، و یکی از وجایب نظام‌های آینده افغانستان، حل همین معضله نفوس و ارقام دقیق هر ملیت است، تا همه به قناعت و وجدانی برسند، اما از دیدگاه من زبان وسیله افهام و تفهیم است و هیچ عربی بر عجمی و نه عجمی بر عربی برتری دارد و معیار طوری که معجزه جارید اسلام قرآن کریم و سرور و مولایم پیامبر اکرم - صلی الله علیه و سلم - می‌فرمایند، تقوی است. تقوی در همه چیز، در عبادات و معاملات و وجیبه‌های دینی. سیاسی و اجتماعی. مترجم

۲ - ایشر داس روشنفکر هندوی افغانستان در کتابش « ما باشندگان دیرینه این سرزمین » می‌نویسد: سال ۱۹۰۱ م امیر حبیب الله خان قدرت را تصاحب کرد، دست به کاهش آزادی‌های مردم زده و منجمله امر کرد برای تفریق از مسلمین، هندوان و سکه‌ها، دستار زرد و خانم‌های شان برقع زرد داشته باشند. اما امیر امان الله خان این دستور را لغو کرد.... اما بار دیگر رژیم طالبان در ۲۲ می سال ۲۰۰۰ م مقرر داشت تا هندوان و سکه‌های بایست دستار زرد داشته باشند و هم خانم‌های ایشان حلقه در گردن داشته باشند و با برقع زرد بپوشند!!

امیر عبدالرحمن خان، آن مردم مسلمان شدند که حالا نورستان گفته می‌شود. مردم این منطقه از نگاه نژاد و زبان از سایر مردم به صورت کل جدا هستند، گفته می‌شود که ایشان از بقایای لشکر اسکندر کبیر اند که بعد از سقوط حکومت یونانو - باختری بلخ در این منطقه سکونت پذیر شدند.

زبان رسمی افغانستان، زبان فارسی است. در این زمان به خاطر ملی شدن (و تعمیم) زبان پشتو کوششی صورت نمی‌گرفت (اما حالا اینگونه کوشش‌ها جاری است - مؤلف)

در زبان پشتو، ادبیات موزن وجود ندارد، اما از زمانه‌های دور، گنجینه عظیمی از نثر و نظم را دارا است.

رشته نژادی :

در مورد رشته نژادی افغانها دو تئوری موجود است.

۱ - اینکه افغانها از قبیله گم شده بنی اسرائیل اند، این روایت را *Encyclopaedia of Islam* هم نوشته است. به این شرح که نواسه طالوت پادشاه اسرائیلی، افغانه نام داشت که قبیله اش بوسیله بخت نصر از اسرائیل اخراج شده و در افغانستان کنونی سکونت اختیار کرد. قیس نام از اولاد او بدست حضرت خالد رضی الله عنه اسلام آورد و هم قوم خود را مسلمان ساخت.

اما از قراین برمی‌آید که مسلمان شدن همه آن مردم در آن زمانه، نا درست باشد، زیرا الپتگین وقتی که کابل را فتح کرد، در آن وقت مردم آن مسلمان نبودند. و پس از الپتگین، سلطان محمود غزنوی پسر سلطان ترک نژاد سبکتگین در سال ۱۰۲۳ م منطقه هرات را فتح کرد، مردم آن را نیز مسلمان ساخت.^۱

۱- روایت مشهور این است که مردم خراسان (افغانستان کنونی) در دهه سوم قرن اول هجری در زمان خلافت حضرت عثمان رضی الله عنه به آئین اسلام گرویدند، و قبل از سلطان محمود، دانشمندان بزرگی ازین خطه مرد آفرین، برخاستند و خدمات فراموش ناشدنی به آئین اسلام و ادبیات عربی انجام دادند، حتی سلسله‌هایی از خراسانیان که همه مسلمان بودند، حکومت‌های محلی اسلامی را نیز تشکیل دادند، حرف‌های نویسنده یا از

افغانها، پشتون‌های سرحدی را هم‌نژاد خود می‌دانند، این حرف هم درست نیست، زیرا آنها می‌گویند که قیس سه پسر داشت.

۱- سربن که سدوزایی‌ها، اچکزایی‌ها بارکزایی‌ها و شنواری‌ها از اولاده او اند.

۲- بیت نیکه که غلزایی‌ها، لودی‌ها و سوریها از ذریت اویند.

۳- غرغشت که سدوخیل، کاکر، صافی، موسی خیل از آن پیدا شدند. در جمله قبایل یاد شده، پشتون‌های سرحدی بویژه، افریدی، مهمند، وزیری، اورکزایی، ختک، مسعود، بنگش و قبایل مشهور دیگر شامل نیستند و این خود می‌رساند که همه پشتون‌های سرحدی بویژه، افریدی، وزیر، مسعود، ختک اورکزایی، مهمند، مانند افغانها، از اولاده بنی اسرائیل نیستند. اما افغان‌ها بخاطر هم نژاد جلوه دادن ایشان، باخود می‌گویند، غرغشت پسری داشت بنام برهان که کرلانری *Karalanri* از اولاده او هستند و قبایل پشتون مشهور سرحدی از او بوجود آمدند، بر علاوه این دلیل را هم ارائه می‌دارند که زبان افغان‌ها و پشتون‌های سرحدی مشترک است و هر دو به پشتو صحبت می‌کنند، اما حرف زدن دو قوم به یک زبان مشترک، دلیل هم‌نژادی شمرده نمی‌شود مثلاً ملت‌های روسی و بلغاری به زبان سلاوی *slav* حرف می‌زند که بالکل با هم شبیه هستند، در حالی که بلغاری، ملتی اند دارای اصالت ترکی و روسها، آریین هستند.

روسها در روزگار ما می‌کوشند تا در میان ساکنان، ترکی الاصل آسیای مرکزی مثل ترکستان، ترکمن، قرغز، قزاق و قفقاز، آنقدر روسی را رواج دهند که آن ملت‌ها زبان‌های خود را فراموش نمایند و صرف به زبان روسی حرف بزنند، اگر وقتی روسها، به این هدف خویش کامیاب شدند (غالباً بعد از نیم قرن، روسها حتماً در این هدف خویش کامیاب خواهند شد)، مشروط بر اینکه در آن وقت در روسیه رژیم بلشویکی باقی باشد -

مؤلف) بنام در این صورت ترک نژادهای آسیای مرکزی را ما می‌توانیم شامل نژاد روسی بسازیم؟

۲ - تئوری دوم این است که افغانها در نژاد، هندی - آریائی اند، در تایید این نظریه چنین گفته می‌شود که هم‌نام قبیله‌های افغانی تاکنون هم در بخش‌های باختری شبه قاره هند سکونت دارند که تاکنون از آئین هندوئیسم پیروی می‌کنند. در حالی که قبیله‌های هم‌نام آنها در افغانستان، مسلمان شده‌اند.

اما حقیقت این است که به افغانستان بسا اقوامی که ترک نژادها هم در آن شامل اند، هجرت کرده و در آن سکونت پذیر شدند و قبایلی که در آسیای میانه زندگی می‌کردند. در اوقات مختلف به طرف شمال آمده، و با آنها یکجا شده‌اند و ساکنان مختلف آن ساحه را تشکیل داده‌اند.

مذهب:

اکثریت اهالی افغانی، سنی و حنفی مذهب هستند، شیعه‌ها در هزاره جات و علاقه شمالی وادی کرم، به سر می‌برند که آنها را بنام «توری» یاد می‌نمایند، بر علاوه در کابل یکتعداد از اهل تشیع بنام قزل باش هم، زندگی دارند، محله ایشان در کابل بنام چنداول مشهور است.

انگریزها وقتی که بر افغانستان حمله کردند از شیعه‌های قزلباش کار فراوان گرفتند. در افغانستان، شیعه‌های افغانی را یا سنی‌های افغانی یکجا کرده و در میان ایشان اخوت را به میان آورد، اما با وجود آن اهالی هزاره جات را مردم دیگر این کشور به چشم خوب نمی‌بینند.

خصلت و شخصیت افغانها:

در باره تاجیک، هزاره و ترکمن افغانستان درینجا بحث نمی‌کنم، زیرا طبقه حکمران، سروری بر ایشان را ادعا داشته و آنان را در جمله اقوام مفتوح به شمار می‌آرند، از همیترو این قبیله‌ها، خوبی‌های خویش را نمی‌توانند به نمایش بگذارند، و این مردم به هر نوع خدمت طبقه حاکم مجبور اند.

مردم افغانی زحمتکش، محنتی، جانباز و جنگجو اند. به سوار کاری

علاقه دارند در حالت جنگ از جانبازی کار می‌گیرند. و با جرأت سنگر را نگهداری می‌نمایند. اما اگر شکست یافتند به زودی تغییر می‌یابند.

مردم آن آزادمنش و به افغانیت خویش افتخار می‌نمایند. اما دلداده مال و ثروت اند هر گاه از کسی فایده‌ای محسوس نمایند، با او پیش آمد خوب می‌نمایند و اگر چنین امیدی نبود، راه دیگری می‌گزینند. خون انسان، در نظر شان ارزش ندارد، در میان قبایل آن، بویژه قبایلی که در مرز شرقی، زندگی دارند. جنگ، میان ایشان پایان ناپذیر است. افراد یک قبیله بخاطر دشمنی‌های ذات‌البینی از میان می‌رود و بخاطر انتقام یک قتل، سالها انتظار می‌کشند و منتظر فرصت اند، از همینرو خانه جنگی آنها پایان نمی‌یابد.

افغانها به مهمان نوازی مشهور اند. شامگاهان اگر مسافری از نزد شان عبور کند، با او پیش آمد خوب می‌نمایند به حدی که اگر دشمن هم به ایشان پناه ببرد و به خانه آنها برود، ایشان جنگ‌ها و دشمنی‌های خاندانی را فراموش می‌نمایند، این خصلت افغانها نتیجه قانون غیر مکتوبی است که خود آن را «پشتونوالی» می‌گویند و آنرا هر افغان چه کوچک و چه بزرگ می‌پذیرد. اگرچه این قانون در هیچ کتابی نوشته نشده است.

افغانها بخاطر همین قانون برادران افغان خویش را بر غیر افغان‌ها، اگرچه او مسلمان هم باشد، ترجیح می‌دهند، به حدی که بخاطر این قانون، برخی اوقات، قوانین کشور و احکام مذهبی را از نظر می‌اندازند.

آموزش:

وضع آموزشی در افغانستان، در این زمان، نهایت عقب مانده بود، شاید در همه افغانستان از یک فیصد یا دو فیصد بیشتر مردم به خواندن و نوشتن آشنا نبودند، آنها هم، صرف در مدارس قدیمی درس خوانده بودند، شاید و یا غالباً پادشاهان گذشته، از آموزش رعایای خویش هراس داشتند که مبادا چشمانشان باز شود و در برابر حکومت‌های مطلق العنان آنها بغاوت نمایند.

در عهد سراج الملت و الدین امیر حبیب الله خان، در همه کشور، فقط یک مکتب ملکی بنام مکتب حبیبیه و یک مکتب نظامی بنام مکتب حربیه موجود بود که تفصیلات، در باره این مکتب‌ها را بعدها، بیان خواهم نمود، اما در اینجا بایست اینقدر بنویسم که بنیاد تعلیم جدید در افغانستان در عهد امیر حبیب الله خان گذاشته شد، هرگاه او بعد از ضیاء الملت و الدین امیر عبدالرحمن خان پادشاه نمی‌شد. شاید این کشور حتی با نام تمدن جدید و روش نوین آموزش هم آشنایی پیدا نمی‌کرد.

تجارت، صنعت و حرفت :

آمار دقیق در این مورد در دست نیست تنها از برخی کتابها برمی‌آید که در سال ۱۸۹۲ م قیمت واردات افغانستان بالغ به ۵۸۰۰۰۰۰ پوند بود که رخت، شکر و چای را احتوا می‌کرد و صادرات آن به ۳۶۰۰۰۰۰ پوند می‌رسید.

میوه خشک و چرم بخش عمده صادرات آن را تشکیل میداد، بخش عمده تجارت افغانستان باشبه قاره هند بود، قبل از جنگ جهانی روابط بیشتری با روسیه داشت، چای و شکر اکثراً از روسیه وارد می‌گردید و از هندوستان رخت، لباس، بوت و سایر مصنوعات می‌آمد که در بازارهای جلال آباد، کابل غزنی و قندهار به فروش می‌رسید.

در کابل این زمان، یک فابریکه بوت دوزی هم بود که اکثراً نیازهای نظامیان را پوره می‌کرد و اهالی افغانستان کمتر از آن بهره می‌بردند. به طور عموم در بازارهای افغانستان بوت‌های ساخت هندوستان و انگلستان دستیاب می‌گردید. رختهای بافته شده بوسیله دست و لباسهای پشمی در روستاها بیشتر مورد استعمال داشت. در هرات از پشم شتر پشمینهٔ اعلی تهیه می‌گردید، و قالین بافی هم رو به ترقی بود، دیزاین قالین افغانی را «فیل پای» می‌گویند که برای صادرات بود.

مالیات :

در افغانستان این زمانه، بودجه منظمی وجود نداشت (کم از کم آمار دقیق آن در کتابی به چشم نخورده است. نویسنده) عواید دولتی،

مصارف آنرا تکافو نمی‌کرد، از همیتر و حکومت هند بریتانیوی، در زمان امیر عبدالرحمن خان، برای پوره کردن مصارف دربار و برای اینکه افغانستان را از روسیه دور نگهداشته و افغانستان را دوست خود بسازد، سالانه مبلغ یک لک روپیه طور پنهانی می‌پرداخت، و در زمان امیر حبیب الله خان، این رقم افزود گردید (دایرةالمعارف اسلامی می‌نویسد که در این وقت سالانه یک لک و هشتاد هزار روپیه بود - مؤلف) افغانها عموماً این پول را عوض معاش، بنام خراج یاد می‌کردند و می‌گفتند. حکومت انگریز از ترس و برای جلب رضایت افغانها ایشان را خراج می‌دهد. (۱)

بخش عمده این پول برای نیازهای شخصی امیر و خویشاوندانش به مصرف می‌رسید، مثلاً قبیله محمد زایی که به خاندان شاهی مربوط است، ازین پول برایشان معاش پرداخته می‌شد.

وسایل توانسپورتی :

در افغانستان این زمان، خط آهن وجود ندارد، بر علاوه در آن عصر سرک ها هم اندک و خام بود، سرک پخته در شهر کابل و گرد و نواحی کابل - جلال آباد - دکه، کابل - پغمان، کابل - جبل السراج، کابل - فابریکه برق - جلال آباد، بود. جلال آباد، شتائیه یعنی محل سیر و شکار دریاریان در ماه های سرد می‌بود.

۱- استاد عزیزالدین وکیلی پوپلزایی مورخ شهرافغان در این مورد در مقاله تحت عنوان «افغانستان سرزمین تاریخ و موجد استقلال دور جدید و معاصر» می‌نگارد: هجده لک کلداری از طرف دولت هند برتانوی در عهد سلطنت امیر عبدالرحمن خان پرداخته میشد، این محصول کراچی بندر بود که موافقت شده از وجه آن تکه و سامان قلمی اخذ میگردد. زیرا که در عهد امپراتوری درانی، کراچی بندر از اجزاء قلمرو افغانی بود. در آغاز اعلان استرداد استقلال افغانستان دولت انگلیس پیام فرستاد و گفت که هفتاد و دو لک کلداری یعنی چهار برابر وجه سابق می‌پردازیم، بشرطی که از استقلال صرف نظر نماید. اعلیحضرت امان الله شاه، جواب رد داد و گفت: بجز استقلال هیچ متاع دیگری را نمی‌خواهم. و گفت: «شرافت حیات در استقلال است». یعنی هجده لک کلداری محصول کراچی بندر که تا سال ۱۲۹۷ش بصورت پراکنده پرداخته میشد، از تاریخ نشر اولین اشتها استرداد استقلال افغانستان (جمعه ۲ حوت سال ۱۲۹۷ش) قطع گردید. و اینکه بعضی افراد تنخواه و معاش یاد می‌کنند حقیقت ندارد.

نشریه میزان، چاپ دهلی، شماره شانزدهم - مورخ ۲۸ اسد ۱۳۷۶ش

پل‌های که بر فراز سرکها اعمار شده بود، مستحکم نبودند و در اثر باران و سیلاب خراب می‌شدند.

سرکهای که در میان کابل - قندهار، هرات، مزار شریف، گردیز و غزنی و شهرها و قصبه‌های شبیه آنها، حالت خرابی داشت، اگر گاهی کدام شهزاده یا والی اتفاقاً سفرش بدانصوب‌ها می‌رفت، آن سرکها اندک آباد می‌شد ورنه، نه.

برای سواری و باربرداری به صورت عموم از اسب، قاطر، یابو و شتر کار گرفته می‌شد. گادی تنها در کابل و جلال آباد رواج داشت. موتر برای سواری امیر حبیب‌الله خان، مخصوص بود، شهزاده گان و وزیران دیگر به صورت عموم اسب‌هایی برای سواری داشتند و در اصطبل‌های هرکدام اسب‌های خوب بسته بود.

پسته، حالت بسیار ابتدایی داشت، و اکثراً برای رساندن احکام حکومت مرکزی، برای و الیان و حاکمان منحصر بود. از هندوستان معمولاً هر هفته دو بار و برخی اوقات خصوصاً در موسم سرما یکبار پسته می‌آمد. در میان کابل و جلال آباد، لین تلیفون هم بود، صرف در موسم سرما، آن، زمانی که امیر صاحب به جلال آباد می‌رفت کسی کار میداد و در اطلاع رسانی دولتی، از آن کار گرفته نمی‌شد. اداره تلگراف اصلاً وجود نداشت.

ارتش:

امیر عبدالرحمن خان، بنیاد ارتش منظم را در افغانستان گذاشت، قبل از آن سرداران قبایل، از جمله حامیان خویش عده معدودی را جمع کرده و شامل لشکر امیر می‌کردند. در زمان امیر حبیب‌الله خان، افسران ترکی فراخوانده شدند، و بنیاد یک مکتب نظامی، بنام مکتب حریبه گذاشته شد. اما آموزش ارتش در آن بسیار ابتدایی بود و نصاب تعلیمی آن از حد متوسطه تجاوز نمی‌کرد. زیرا آموزگاران آن اندک بودند.

در آغاز سرمعلم این مکتب خیری بیک یکپتان ترکی بود.

افسران ارتش که ازین «مکتب فارغ التحصیل می‌شدند از فنون رزمی

کمتر آگاهی داشتند، سپه سالار ارتش، جنرال محمد نادر خان فرزند سردار محمد یوسف خان مصاحب خاص بود. افسران بزرگ دیگر رساله شاهی، برادران دیگر او مثل سردار هاشم خان، سردار محمد علی، سردار شاه ولیخان و سردار شاه محمود خان^(۱) بودند. بخش زیاد عمر آن جنابان در دیره دون سپری شده است، زیرا که خاندان ایشان در زمان شاه شجاع و امیر دوست محمد خان، بخاطر پادشاه گردشی از افغانستان به هندوستان پناه برده بودند، بیشترین افراد تحصیل یافته از همین خاندان بود، اگر چه موصوف کدام ارتش منظم نداشت، اما آهسته آهسته و بطور عملی از اصول و دسپلین نظامی و رزمی آگاهی حاصل کرد.

در آغاز سلطنت امیر حبیب الله خان قبیله منگل که در سمت جنوب افغانستان سکونت دارند، دست به بغاوت زدند. که سپه سالار محمد نادر خان برای فرونشانی آن بغاوت، اعزام گردید.

دلیل کامیابی سپه سالار در پهلوی مهارت رزمی اش، فراست، مردم شناسی و آگاهی از دولت داری بود.

سپه سالار محمد نادر خان، حامی و طرفدار مسلمانان هندوستان بود، طوریکه در صفحات آینده ذکر خواهیم کرد، او هیچ گاه از حمایت مرشد

۱- سردار شاه محمود خان پسر سردار محمد یوسف خان، در سال ۱۲۶۵ ش در دیره دون هندوستان تولد شد، در جهاد استقلال در سال ۱۹۱۹ م فرماندهی یکی از محاذهای جنگ را در سمت جنوبی بر عهده داشت. مدتی قوماندانی نظامی و حکومت اعلای مشرقی را در سلطنت امیر امان الله خان پیش برد، در ۱۹۳۱ م فرماندهی جنگ را بر ضد ملا ابراهیم بیگ لقی بر دوش داشت. در سلطنت برادرش نادرشاه در سال ۱۳۰۸ ش (۱۹۲۹ م) به وزارت حربیه منصوب گردید پس از استعفای هاشم خان، صدراعظم تعیین شد و در سال ۱۳۳۲ ش از صدارت استعفا داد.

نهاد محمود خان با قمرالبینات خواهر امان الله خان ازدواج کرد. قابل یادآوری است که شاه محمود خان در سلطنت امیر حبیب الله خان کلکانی در کابل به سر می برد و حامل نامه موصوف به نادر خان بود، اما در عوض او، به نیروهای برادرش پیوست. در سالنامه کابل در سال ۱۳۱۲ ش یاد آوری شده است که شاه محمود خان «نسبت دفع غایله اشراش قطفنی» به دریافت نشان «لمر اعلی» از حضور ذات ملوکانه یعنی نادرشاه مفتخر گردیده است که هدف از آن وادار نمودن ملا محمد ابراهیم بیگ به برگشت به آن طرف مرز افغانستان است، ورنه قطفنی ها کدام شرارتی را مرتکب نه شده بودند. بر علاوه در همین سالنامه تذکر رفته است که از طرف نادرشاه به دوصد و بیست تن از مامورین ملکی، خوانین و عمله ریاست تنظیمه مزار و غیره اشخاصی که دروغایله قطفن و بدخشان مقابل اشراش خدمت کرده اند» به هر کدام شان نشان «خدمت» اعطا گردیده است. مترجم

محترم ما مولانا عبیدالله صاحب سندی و همراهان ما، فرو گذاشت نکرد، اما در مقابل سردار محمود بیک طرزی که از او بطور مشرح یاد آوری خواهم کرد دل داده طرز زندگی ترک‌ها بود.

سپه سالار نادر خان، مرید مرحوم مولانا رشید احمد گنگوهی بود و به من توجهی خاص داشت که مولانا صاحب همیشه ممنون احسان او بود و از موصوف سپاسگزاری میکرد.

در این زمانه اسلحه اردوی افغانی نهایت ابتدایی بود، تنها نیروهای رزمی کابل دارای تفنگ‌های جدیدی مثل مانهر *Manher* ساخت جرمنی بودند که افغانها آنها «تفنگ جاغور دار» می‌گویند. در جمله این اسلحه، چند میل ماشیندار و دو عراده توپ جرمنی دارای آتش سریع، توپ‌های کوهی هوسترز شامل بود. باقی سلاح‌ها، همه قدیمی و قتیله‌ای بودند که در سراسر دنیا، جای دیگری رواج نداشت.

سپاهیان از طرف حکومت غذای خویش را دریافت نمی‌داشتند، بلکه در عوض، معاش ماهواری داشتند که با خانواده‌های شان با آن معاش، به مشکل زندگی به سر می‌بردند، آنها خود خمیر می‌کردند و خورش خود را نیز مهیا می‌ساختند، هیزم نیز از این جا و آنجا خود جمع می‌کردند. از همینرو برای مشق نظامی، کمتر فرصت می‌یافتند و نه دسپلین عسکری در آنها به چشم می‌خورد.

نظام عسکری، مثلی که در ترکیه معمول بود، در افغانستان جبری نبود، بلکه در این وقت در افغانستان، در میان هشت نوجوان، قرعه اندازی میشد و یک تن از ایشان به خدمت عسکری اعزام می‌گردید که این روش را در افغانستان «اصول هشت نفری» می‌گویند، از همینرو برخی سپاهیان، بعد از پایان یافتن دو سال خدمت عسکری، در برابر پول عوض شخص دیگری به عسکری میرفت که او را «عوضی» می‌گفتند، این مردم تا وقتی که پیر و کهن سال می‌شدند، عوض اشخاص دیگر عسکری می‌کردند و سپاهی‌گری، در حقیقت پیشه آنها بود.

قبیله محمد زایی که مربوط خانواده شاهی است، منگل، جدران و

سدوزایی شامل اصول هشت نفری نبودند و هیچ گاه به حیث سپاهی در اردو شامل نمیگردیدند.

در کابل بنام ماشین خانه، کارخانه‌ای موجود بود که بر علاوه وسایل مختلف، بارود سفید و یکتعداد تفنگ‌های یک تیره در آن ساخته می‌شد. بارود سفید زیر نگرانی انجنیر رضاییک تبعه ترکیه، و تفنگ‌ها، نتیجه کار کارگران مسلمانان هندوستانی بود.

ماشین خانه را امیر عبدالرحمن خان بنیاد نهاده بود. در این وقت عوض زغال سنگ، از چوب کار گرفته می‌شد، زیرا فابریکه برق وجود نداشت، و از همین سبب جنگلات افغانستان، در حال نابودی قرار دارد. کار ماشین خانه هم بخاطر قلت چوب، منظم نبود.

در کابل مطبوعه‌ای وجود داشت که در آن برکت الله نام پنجابی و چند تن از مصریان مشغول کار بودند. در این مطبوعه، یگانه اخبار افغانستان یعنی «سراج الاخبار» به چاپ میرسید، این اخبار هفته وار بود. و روزنامه‌ای در سراسر آن کشور، به چاپ نمی‌رسید.

در جبل السراج فابریکه برق را کدام نفر امریکایی ساخته بود، اما قلت آب را بهانه نموده، آنرا نیمه تمام گذاشت، از همینرو در ماشین خانه از انرژی برق بهره‌ای صورت نمی‌گرفت. در عهد سلطنت اعلیحضرت امیر امان الله خان، یک تن از انجنیران مسلمان هندوستان، فابریکه را آماده بهره برداری کرد که هم ماشین خانه از آن استفاده می‌کرد و هم شهر، از نعمت روشنی برق برخوردار می‌گردید.

تقسیمات اداری:

افغانستان، از نگاه تقسیمات اداری به ولایات بدخشان، مزارشریف، هرات و قندهار، تقسیم شده بود که در رأس آن یک مامور عالی رتبهٔ ملکی بنام نایب الحکومه قرار داشت، نایب الحکومه همسطح «گورنر» در شبه قاره هند است.

در موسم سردی، امیر افغانستان امیر حبیب الله خان، به جلال آباد میرفت و انتظام امور کابل، در این مدت به عهدهٔ شهزاده امان الله خان

عین الدوله می بود و در صورت عدم وجود او، افسر ملکی دیگری که کار را پیش می برد، او را والی کابل می خواندند.

مادر امان الله خان، علیاحضرت بانوی با رسوخ افغانستان بود و بخاطر همین مقام، اداره امور کابل، به امان الله خان فرزندش سپرده می شد.

بر علاوه ولایات چهار گانه یادشده، جلال آباد (سمت مشرقی) خوست (سمت جنوبی) غزنی، چخانسور و پنجشیر، کوهدامن، هزاره جات و میمنه حکومت های بودند که مسؤولین آنها را حاکم اعلی می گفتند. نایب الحکومه و حاکم اعلی در همه امور مداخله داشتند و مختار کل منطقه خویش محسوب میگردیدند.

همراه با نایب الحکومه یک قاضی هم بود که مادون نایب الحکومه پنداشته می شد، اگر چه او صلاحیت داشت تا در محکمه ها مطابق اصول شرعی، فیصله نماید.

در کشور، حکومت مطلق العنان امیر حبیب الله خان، فرمان می راند هر چیزی که او می گفت مترادف با قانون بود، صلاحیت های تقنینیه، عدلیه و اجراییه، همه در دست او بود و دعاوی را خود او فیصله می کرد. کیفر های محبوسین و سزای مرگ هم در اختیار او بود.

در دربار سردار محمد آصف خان و برادرش سردار محمد یوسف که پدر سپه سالار محمد نادر خان است، بنام مصاحب همراه با امیر صاحب بودند که گویا از ایشان صلاح و مشوره میگیرد. اما حقیقت این است که در امور کشور ایشان مداخله نداشتند.

اعتمادا: وله صدراعظم سابق (سردار عبدالقدوس خان - م) که کاکای مصاحبان خاص بود، از وظیفه سبکدوش شده و در عزلت به سر می برد.

روابط سیاسی با وایسرای هند بر دوش سردار محمد عزیز خان پسر سردار محمد یوسف خان بود و مکاتیبی که به هند بریتانیوی گسیل می گردید، بوسیله او انجام می یافت.

در این زمان امور خارجی افغانستان در دست انگریز، قرار داشت و افغانستان، کشور آزاد به شمار نمی رفت و سردار محمد عزیز خان کارهای وزیر امور خارجه را پیش می برد.

انگلیس ها در این زمان در افغانستان عوض سفیر، یک قونسل داشتند که نماینده و ایسرای شناخته می شد و طور عموم یک پنجابی مسلمان عهده دار این مقام بود. افغان ها به تقرر یک نفر انگریز در این مقام مخالف بودند و حکومت افغانی اجازه نداشت تا مستقیماً با لندن تبادل مکاتیب نماید. در ارتباط مسایل خارجی، همه مکاتیب با وایسرای هند تبادل می گردید.

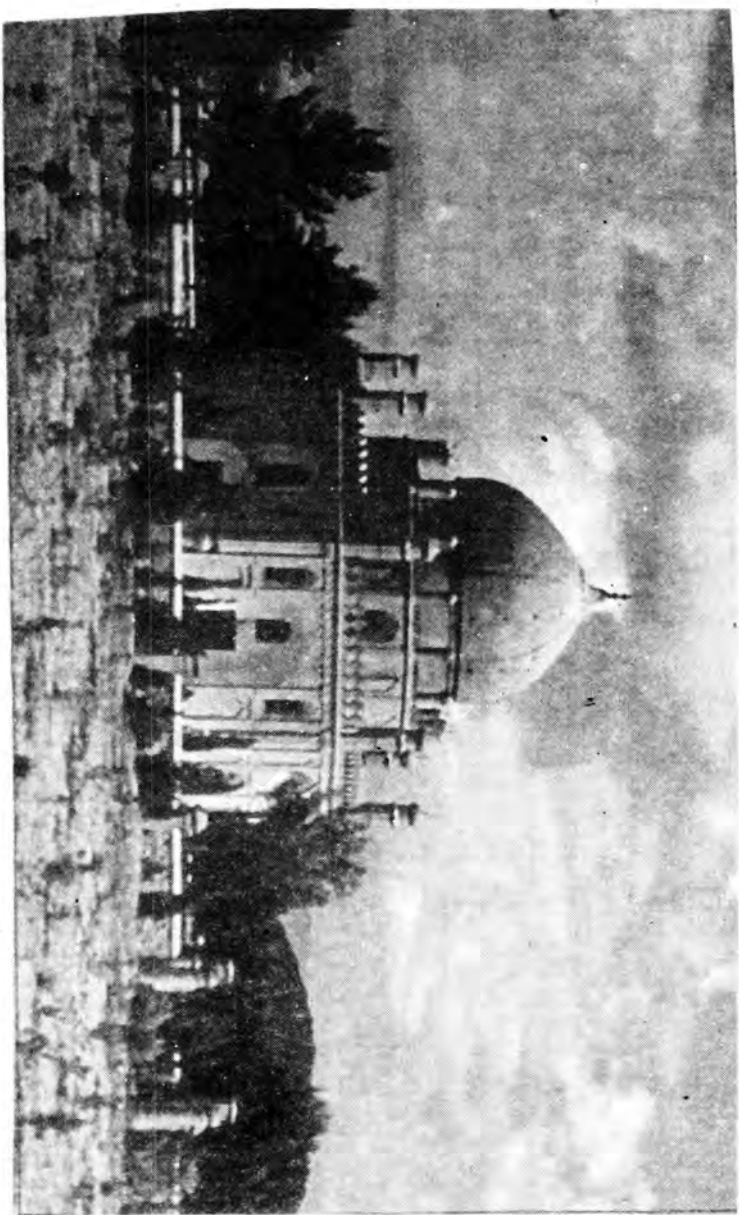
تقرر نایب الحکومه های ولایت در اختیار امیر صاحب بود. برادر کوچکش سردار نصرالله خان ملقب به نایب السلطنت، کارهای وزارت داخله را پیش می برد و تقرر حاکم اعلی و حاکم بر دوش او بود.

شهزاده بزرگ عنایت الله خان ولی عهد، لقب معین السلطنت را دارا بود که وظایف نظامی و تعلیمی را پیش می برد، امور مالیات را محمد حسین خان انجام می داد که لقبش مستوفی الممالک بود.

درکشور وزارت های جدا جدا بنام خارجه، داخله، حربیه و معارف موجود نبود، همچنان در امور صحت، فواید عامه، پست و تلگراف هم وزیری مقرر نبود، در تمام کشور تنها در کابل یک بیمارستان ملکی و یک بیمارستان نظامی موجود بود. سرجراح بیمارستان ملکی داکتر منیر بیک ترکی و متخصص امراض داخله داکتر قخیمه بیک بودند و کمپودران هندوستانی در آن کار می کردند.

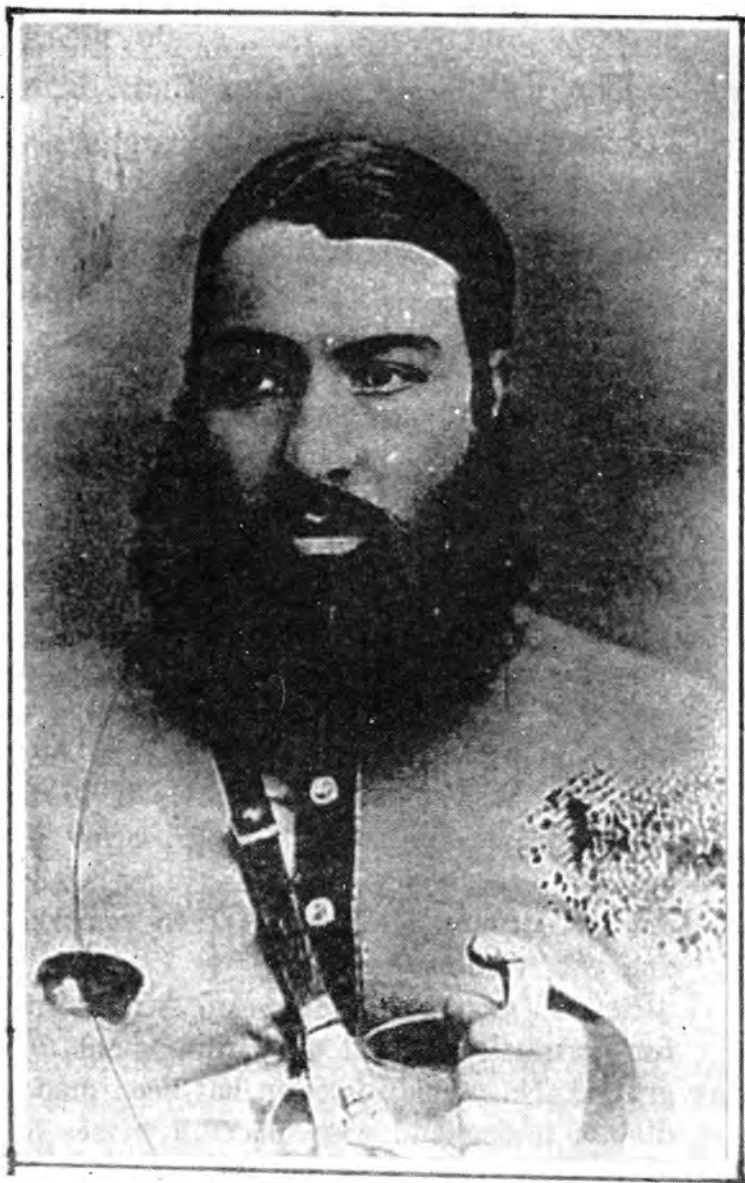
متصدی بیمارستان نظامی داکتر الله جوایا لاهوری بود که با شجاع الله دوست ما پیوند خویشاوندی داشت.

اینک با ذکر مختصر اوضاع افغانستان، من شرح سفرخویش را در صفحات آینده بیان میدارم.



آرامگاه بنیاد گذار در زمان هوتکی، میرویس خان هوتکی در کندهار

۱۲۴۸



امیر عبد الرحمن خان در ایام تبعید در بخارا

٩٤٩٣



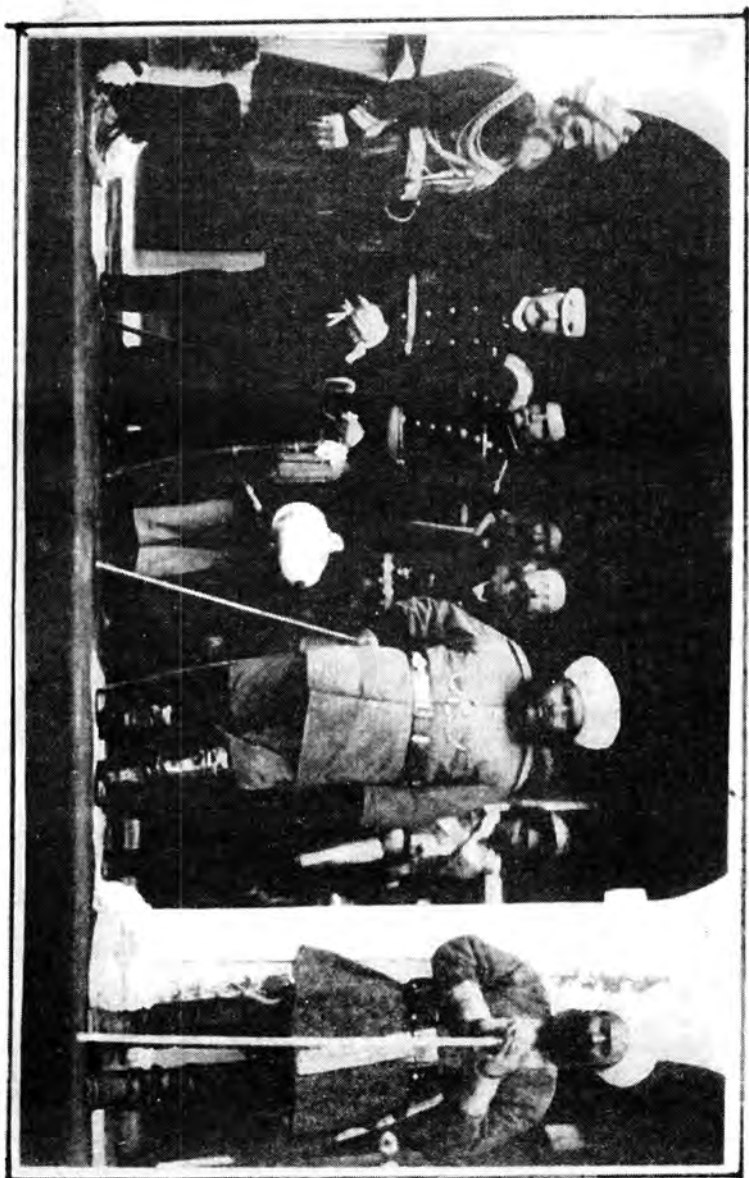
ضياء الملت و الدين امير عبدالرحمن

٩٤٥٥



امير عبدالرحمن

۹۲۲۱۵



امیر عبد الرحمن خان هنگام دیدار از به هند بریتانوی در راولپنڈی (ماه مارچ ۱۸۸۵ م) ایامی که روس‌ها پنجاه را اشغال کردند.



امیر عبدالرحمن خان و پسرش امیر حبیب الله خان در و سایر درباریان



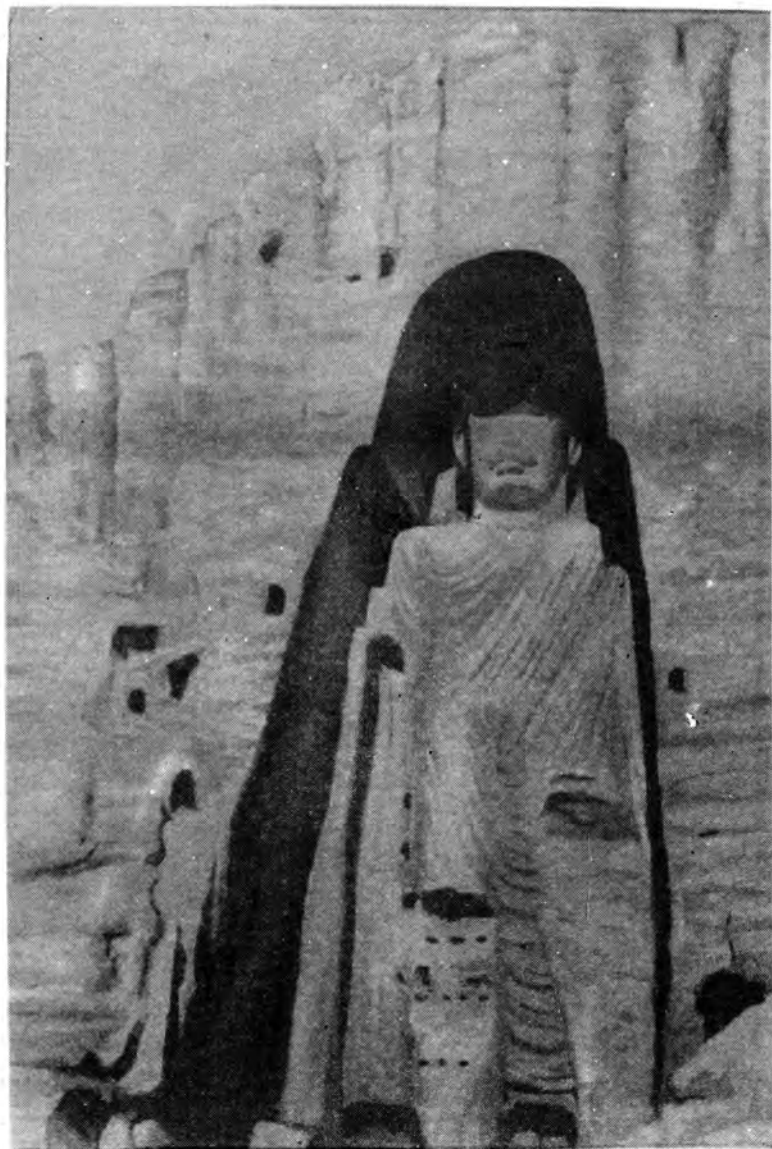
شخص نقشینه در وسط میر محمد حسین خان، مستوفی الممالک عهد امیر عبد الرحمن خان، با برادران و فرزندانش



شیخ سید رشید رضا (شخص وسط) شاگرد سید جمال الدین افغان، دست راست وی علامه شبلی نعمانی، شخص بعدی مولانا سید عبدالحی والد ماجد مرحوم مولانا سید ابوالحسن علی ندوی و شخص ایستاده در عقب شیخ رشید رضا و مولانا شبلی، مولانا ابوالکلام آزاد می باشد (اجلاس ندوة العلماء - لکنهو)



مستوفی الممالک محمد حسین خان با (؟) در عهد امیر عبدالرحمن خان



مجسمه بودا در بامیان (نقاشی آقای علی فقیر زاده)

۱۱۱۱۱



سردار غلام محمد طرزی افغان

۹۴۹۱۲



سردار غلام محمد خان طرزی در ایام تبعید

۹۴۹۱۳



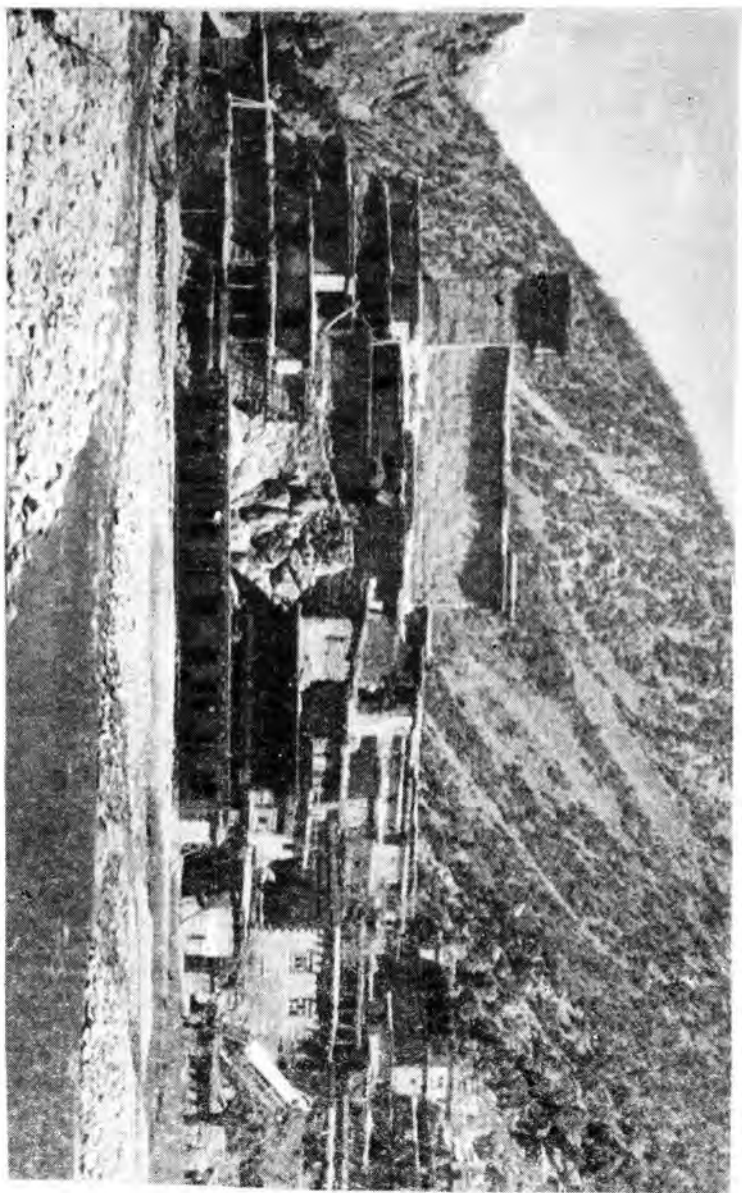
ناظر محمد صفر با پسرانش شهید محمد اختر و محمد انور بسمل

۹۱۴ ۹۱۴



غلام محمد خان طرزی و پسر نامورش محمود طرزی

۹۴۵۱۳



مطرفای از نورستان

ورود به افغانستان

اوضاع کابل در آن زمان :

از «چمرکند» ما داخل مرز افغانی گردیدیم. نوار مرزی مملو از جنگلات بود، کوه‌ها و دامنه‌های آن سرسبز و غلوی درختان به اندازه‌ای بود که به مشکل روشنی آفتاب به زمین می‌رسید.

از «چمرکند» تا سرحد افغانستان و بعد از عبور کوه‌های مرزی تا نقطه‌های دور، از کدام آبادی، نام و نشانی نبود. با وجود این خاموشی مطلق، نمای کوه‌های مملو از درختان پر شاخ و برگ، دلنواز و روحبخش بود. در این روز کمی باران هم باریده بود. در طول این مسیر، ما با هیچ افغانی مقابل نشدیم. سرانجام در کنار دریای کتر به دهکده‌ای رسیدیم که در آنجا برای ما معلوم شد که جهت رفتن به جلال آباد - که در حقیقت شهر بزرگ و مرکز ولایت مشرقی است و مامورین بلند پایه حکومت همراه با امیر افغانستان در موسم سرما به آنجا می‌آیند و در فاصله شصت مایلی پشاور موقعیت دارد - نه کدام سرک خوب است و نه تهیه کدام وسیله ترانسپورتی به آسانی ممکن. برای طی کردن این فاصله، تنها همین ممکن بود تا مشک‌ها را از باد پر کنند و بالای آن چوب‌ها را محکم ببندند که افغان‌ها آن را «جاله» می‌گویند و جاله نه پارو دارد و نه سکان. از همین روبه هر سمتی که آب حرکت می‌کند، راکبان جاله نیز بایست به همان سمت بروند، تنها به دست جاله‌وان یک خادۀ ستر و طویلی وجود دارد که به وسیله آن جاله را به کناره دریا می‌آورد...

آب دریای کتر در اثر بارش شدید باران و برف چند برابر و خروشان شده بود. ما توکل بر خدا نموده، سوار بر جاله شدیم و خود را حواله سطح

دریا کردیم. جاله وقتی که در وسط دریا می‌رسید، سرعت بیشتر می‌گرفت. اگر موج شدیدی بر جاله می‌خورد و یا در گل فرو می‌رفت، در آنصورت برآمدن از آن مشکل می‌گردید. یکبار به خاطر زمین‌سنگدار، جاله در گردابی برابر شد که خطر غرق شدن نیز پدیدار گشت. لباس‌های اکثر ما تر شد، اما سپاس خدای را که توازن جاله زیاد برهم نخورد و رنه همه ما طعمه دریای کتر می‌شدیم. از جمله ما کسانی شناوری یاد داشتند که در مسابقات کشتیرانی BOAT RACE شرکت ورزیده بودند و در این میان دو یا سه نفر چنین تجربه‌ای را داشتند. پس از ظهر آن روز در فاصله چند مایلی دورتر از جلال آباد، به ساحل رسیدیم. از جاله پیاده گردیده، طرف جلال آباد روان شدیم.

ورود به جلال آباد:

شامگاهان به جلال آباد رسیدیم و در یک کاروانسرای که افغانان آن را «ریاط» می‌گویند و آن در بیرون چهاردیواری شهر واقع است، اقامت گزیدیم.

در افغانستان از زمان‌های قدیم در هر منزل (به فاصله چندین فرسخ دور از هم) این گونه ریاط‌ها موجود است. این عمارت‌ها گلین می‌باشد و در هر چهار زاویه آن یک یک برج وجود دارد و در بدنه دیوارهای آن تیرکش‌ها خودنمایی می‌کنند.

در افغانستان به خاطر جلوگیری از خطر چپاول این عمارات به شکل دژ، بنا شده است. قافله‌ای هر گاه به این ریاط‌ها بیاید، اسپان و وسایل خود را داخل ریاط و دروازه آن را مسدود می‌کنند. در داخل ریاط، حویلی فراخ قرار دارد و در دو کناره حویلی جهت استراحت مسافران، اتاق‌های کوچک کوچکی بنا یافته است که نسبت نداشتن کلکین، از نعمت روشنی بهره‌مند نیست. در باقی دو کناره حویلی اصطبل‌هایی ساخته شده است که قافله، اسپان و قاطران خود را در آن‌ها می‌بندد. در عقب حویلی چوبتاره‌ای قرار دارد و در آخر آن اتاق مسقفی بنا شده است که جهت ادای نماز، کار مسجد را می‌دهد.

دریان ریاط در اتاقی نزدیک دروازه سکونت می‌کند. در نزدیک آن یک دکان گاه و جو فروشی و یک چایخانه قرار دارد که در آن چای سبز، میوه خشک، پنیر و نان خشک فروخته می‌شود.

اعضای قافله یا از این دکان‌ها چیزی برای صرف کردن می‌خرند و یا اینکه خود طعام می‌پزند و بعد از صرف آن، در اتاق‌های تاریک خود به خواب می‌روند.

ما آب را از چاهی که در صحن ریاط حفر شده است، به دست می‌آوردیم، اما آب آن شور بود و آب جویبار برای صحت مضر می‌نمود، از همینرو در افغانستان مردم عوض آب بیشتر از چای استفاده می‌کنند، زیرا برای تهیه چای آب جوش داده می‌شود که طی آن آب، از جراثیم پاک می‌گردد.

در ریاط از صبح تا شام در سماوار، آب جوش داده می‌شود، وقتی مسافری آمد، سماوارچی فوراً چای خشک را در چاینک کوچکی انداخته، بالای آن آب جوش می‌ریزد و به خاطر «دم خوردن» چای، چاینک را بالای سماوار و یا آتش می‌گذارد. و وقتی چای رنگ گرفت، در پیاله انداخته می‌شود. پیاله اول شیرین، است و پیاله‌های بعدی همه تلخ. در خانه‌های افغان‌ها اگر مهمانی برود، با همین مراسم پذیرایی می‌گردد. از قراین بر می‌آید که به خاطر صرفه جویی در قند (شکر) این رسم معمول گردیده است. بعد از صرف یک پیاله چای شیرین، دیگر همه پیاله‌های چای، بدون شکر به مهمان داده می‌شود و تا وقتی که مهمان پیاله‌اش را «سرچپه» نکند، و یا بالای آن قاشقش را نگذارد، صاحبخانه به چای انداختن در پیاله او ادامه می‌دهد. ما چون در اول از این رسم اطلاع نداشتیم، ناچار چند پیاله چای تلخ را باید می‌نوشیدیم.

ریاط‌ها معمولاً کثیف و غیر نظیف‌اند و به نظافت و پاکی آن‌ها چندان توجه صورت نمی‌گیرد. هر کس اتاق خود را خود پاک می‌کند و بعد از سپری کردن شب، اشغال‌ها را در آن گذاشته به مقصد خود حرکت می‌کند. قافله جدید که می‌آید، به جارو کردن کثافات قبلی می‌پردازد.

در افغانستان خاکروب وجود ندارد، بناءً برای پاکي «بدرفت»ها توجه خاصی صورت نمی‌گیرد. در هر منزل «بدرفت» در سطح بام است و گنده‌گی از سوراخ نل مانند پایین می‌افتد و در محل چاه مانند‌ی که روزنه‌هایی دارد، جمع می‌گردد. خرکارها در شهرها، گاه‌گاه می‌آیند و کثافات را از طریق آن روزنه‌ها بیرون می‌نمایند، از همین رو در شهرها، تعفن و بوی بد زیاد است. به خاطر تنگی و تاریکی کوچه‌ها، این بوی زیاده‌تر می‌شود.

ما شب را در ریاط سپری کردیم و صبح به جلال آباد رفتیم و در تلاش اخبار (روزنامه) برآمدیم. در جلال آباد کسی که علاقمند روزنامه باشد، پیدا نشد. در آنوقت در افغانستان تنها یک اخبار هفته وار به زبان فارسی نشر می‌شد که حروف آن تایپی بود و مصور به چاپ می‌رسید. نام این اخبار «سراج الاخبار»^(۱) بود و مامورین مجبور بودند تا آن را خریداری

۱ - روانشاد استاد عبدالحی حبیبی در اثر پراچش «جنبش مشروطیت در افغانستان» راجع به سراج الاخبار می‌نگارد:

جمعی از روشنفکران و دانشمندان مملکت، مربوط مدرسه شاهی (در سگاه علوم دینی در مسجد چوب فروشی کابل) و دارالعلوم حبیبیه (لسه کنونی حبیبیه که در سنه ۱۹۰۳ م = ۱۳۲۱ق افتتاح شده بود) به دربار امیر حبیب الله خان پیشنهاد نمودند، که انجمنی از دانشمندان افغانی بوجود آید، تا یک جریده پانزده روزه را بنام سراج الاخبار افغانستان در کابل نشر نمایند.

رئیس این انجمن مولوی عبدالروف خان قند هاری متخلص به «خاکی» سر مدرس مدرسه شاهی و ملای حضور بود و مولوی محمد سرور «واصف» پسر مولوی احمد جان الکوزایی متخلص به «تاجر» سمت محرر (منشی) این انجمن را داشت و هدف عالی این روشنفکران همانا بیدار ساختن مردم و آشنایی آنها با مدنیت جدید و وقایع تازه دنیا بود. انجمن سراج الاخبار پیشنهادی به امیر وقت حبیب الله خان تقدیم کرده‌اند که در دوسیه مذکور (دوسیه موجود در آرشیف ملی) موجود است، زیر هر فقره، هدایات شاهی بقلم سردار عبدالقدوس خان اعتماد الدوله نوشته و امضا شده و تاریخ تحریر آن ۲۵ صفر ۱۳۲۳ هـ ق ۱۹۰۵ م است.

مطابق این دوسیه، اعضای انجمن سراج الاخبار عبارت بود از:

- ۱ - ایدیتور یعنی عنوان گذار: مولوی عبدالروف خان.
- ۲ - سب ایدیتور یعنی نائب عنوان گذار: مولوی نجف علی خان.
- ۳ - محرر زیر دست ایدیتور: مولوی محمد سرور خان پسر مولوی احمد جان الکوزایی.
- ۴ - ترجمان زبان ترکی: حاجی باشی غلام نقشبند خان.
- ۵ - مهتم و مترجم اخبار اردو: منشی حافظ حیدر علی خان.
- ۶ - معاونان ترجمه اخبار اردو: میدالر حمن بیگ و عبدالرحیم بیگ.

نمایند و قیمت آن از معاش (تنخواه) شان وضع می‌گردید.

۷- مصحح: قاری نیک محمد.

انجمن سراج الاخبار، که اعضای رسمی آن در دوسه مذکور معرفی شده‌اند، همکاران و همفکرانی در خارج انجمن هم داشتند و در یادهاشتی از دربار به نظرم رسیده که مرحوم محمود طرزی هم در آنوقت از شام واپس بوطن عودت نموده و سپارش شده بود، که از او هم در امور صحافت و مضامین جریده رای بخواهند.

قراری که دیده می‌شود، سند منظوری انجمن در ۲۵ صفر ۱۳۲۳ ق امضاء شده بود، ولی مدت هشت ماه بعد، شماره اولین سراج الاخبار افغانستان، به تاریخ ۱۵ ذیقعد ۱۳۲۳ ق ۱۱ جنوری ۱۹۰۶ با قطع «فل سکیپ» در ۳۶ صفحه، چاپ سنگی به خط نیکوی دو تن نستعلیق نویسان مذکور نشر شده که یک شماره نمونه آن در اسناد خاندانی نویسنده این سطور موجود بود و اکنون در آرشیف ملی کابل محفوظ است. عنوان مهم این شماره نخستین سراج الاخبار اینست: سر مقاله مولوی عبدالروف خان به عنوان یک خطابه تمهید و مواعظ حسته سیاسیه و بعد از آن ملخص احوال جنگ جاپانی و روسی، حوادث مملکت روم (عثمانی) و مصر و روس و عبرت ناظرین یا حوادث مملکت انگلیس و ممالک متفرقه است. در آخر حوادث مملکت افغانستان و یک قصیده و عظیمه فصیح از طبع مولوی محمد سرور خان قندهاری مخلص به «واصف» و اعتذار مدیر آمده است.

با چنین چهره و سیما شماره نخستین سراج الاخبار، در تحت کنترل شدید حکومت مستبد وقت نشر شد، ولی طوریکه گفتند:

دولت هندبریتانوی با نشر آن سازگار نبود و مانع نشر شماره‌های دیگر گردید. «خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود»

مولوی عبدالروف موصی انجمن از مشاهیر علمای افغانی در اوایل قرن بیستم است که در جنبش فکری عصر داشت. وی پسر مولوی عبدالرحیم کاکر قندهاریست که در شوال ۱۲۹۸ ق درون بنای خرقة شریفه قندهار بدست خود امیر عبدالرحمن خان کشته شد. صفحه ۶ - ۸ جنبش مشروطیت.

استاد حبیبی در مورد سراج الاخبار به مدیریت علامه محمود طرزی می‌نگارد:

«بعد از قتل و تاراج صفر ۱۳۲۷ که امیر و دربار یانش بر مشروطه خواهان روا داشتند، ظاهراً از ترس حاکمان ستمگر و منابع جاسوسی داخلی و انگلیسی، این صدا خاموش ماند، ولی:

زین قصه هفت گنبد افلاک برصد است کوتاه نظر نگر، که سخن مختصر گرفت سرپنجه استعمار، گلولی سراج الاخبار اول رادر ۱۳۲۳ ق فراگرفت و جز یک شماره بیشتر نشر نشد. ولی شش سال بعد امیر به تقاضای عصر و اجبار محیط سر فرود آورد و در سنه ۱۳۲۹ ق باز اجازه نشر همان جریده را به محمود طرزی داد، که منبع بیداری سیاسی و زمینه پرورش تخم مشروطه خواهی - بلکه آزادی خواهی - گردید.

این حرکت میمون که در سنه ۱۳۲۷ ق اختناق یافته بود، دو سال بعد با نشر مجدد سراج الاخبار و نفس سیحایی یک افغان مخلص و وطن‌دوست دانشمند و نویسنده نیرومند محمود طرزی پس زنده و پویا گردید و این مرد عاقل و مدیر بدون ایجاد هیاهو و ترسانیدن در بار حقا، به جای مولوی محمد سرور و اصف (علیه الرحمه) نشست و نخل مشروطه خواهی را به ثمر رسانید.

«جنبش مشروطیت در افغانستان» اثر شادروان علامه حبیبی صفحه ۱۰۱ - ۱۰۲

در جلال آباد یکی به خاطر بیسواد بودن اکثر مردم و دیگر اینکه به طور عموم اهالی آن به زبان پشتو حرف می‌زدند، سراج الاخبار خواننده کمتر داشت و در بازار هم فروخته نمی‌شد. از همینرو ما راجع به احوال جنگ جهانی کدام خیر تازه‌ای به دست نیاوردیم. ما وقتی از مردم راجع به تازه‌ترین خبر جنگ می‌پرسیدیم، در جواب می‌شنیدیم که «بلی، مقدمه است» یعنی جنگ ادامه دارد. ما در خیال خود، افغانستان را کشور متمدن تصور می‌کردیم، وقتی این پاسخ را از مردم شنیدیم هم باعث مایوسی ما گردید و هم باعث تعجب. ما امیدوار بودیم که افغانستان، در آزادی هندوستان مددگاری نماید و با انگلیس بجنگند. وقتی به اینجا آمديم، دیدیم کسی در مورد جنگ جهانی اطلاعی ندارد. مردم به صورت عموم از دنیا و مافیها بی‌خبر اند. ما برای خط نوشتن در تلاش کاغذ و پاکت برآمدیم، اما دریافتیم در اینجا دکانی وجود ندارد که در آن قلم، دوات یا پنسل فروخته شود. برای ما گفته شد که کاغذ در دکان قصابی فروخته می‌شود، اما قلم و دوات فروش وجود ندارد.

روز دومی که ما به جلال آباد رسیدیم، سردار عبدالمجید خان وسایل ما را به طور پنهانی از راه پشاور از قصبه مرزی «دکه» به وسیله گروپ مجاهدین فرستاد. ما برای آوردن وسایل خود از جلال آباد به دکه رفتیم. سرک میان جلال آباد و دکه، چندان خوب نبود و منطقه غیر آباد و دشت‌های آن خالی از درخت بود.

آب در جویبارها جریان داشت و دارای میکروب تیفوس بود، از همینرو چار روز بعد که به جلال آباد رسیدیم، تب شدید همه ما را فرا گرفت.

برای رفتن به دکه شامگاهان رباط را ترک کردیم و به طرف خارج شهر برای هواخوری رفتیم. در راه، ما شخص سوارکاری را که بالای اسب خوبی سوار بود، مشاهده کردیم، همراهش چند افسر (رساله دار) در هیئت محافظ او، پیاده حرکت می‌کردند. او ما را به طرف خود خواست و جهت پی بردن حالات ما پرسش‌هایی نمود.

این شخص شاه آغاسی علی احمد خان^(۱) بود که بعداً شوهر خواهر امان الله خان شد و در زمان بغاوت بچه سقاء والی قندهار بود. او در حمایت از امان الله خان در برابر بچه سقاء مقاومت نمود، اما شکست خورد. بچه سقاء او را اسیر کرد و به دار آویخت.

شاه آغاسی با امیر دوست محمد خان یا شاه شجاع، از ترس امیر وقت از کابل فرار نموده در هندوستان پناهگزين بود. از همینرو به خوبی به زبان اردو صحبت می کرد. موصوف با ما به زبان اردو گفتگو نمود و زمانی که دریافت ما به خاطر جهاد به افغانستان هجرت نموده ایم، ما را زیاد دلداری داد و ما هم از دیدن او بسیار خوش شدیم. اما آن حرف هایی را که بر زبان رانده بود، مخالف آنچه بود که در عمل انجام داد. او نیز مانند اکثر مامورین عالیرتبه افغانی برای ما ریاکار ثابت شد.

ما شب به رباط آمدم و استراحت کردیم. نزدیک بامداد وقتی که رحمت علی و عبدالرشید (همراهان نویسنده) به خاطر وضو می خواستند از رباط بیرون بروند، یک سپاهی با تفنگ برجه دارش آن ها را توقف داد و با خشم و غضب برای شان گفت:

- موقوف است. بیرون برآمده نمی توانید.

این دو بیچاره ترسیده و با حالت پریشان دوباره آمدند. وقتی که روز شد ما دریافتیم که ما همه نظر بند هستیم و از ما سپاهیان مسلح، بهره داری

- علی احمد خان لوی ناب فرزند خوشدل خان لویناب پسر شاه آغاسی شیردل خان است که یکی از دو همسرش ساهره سراج البنات خواهر سکه امان الله خان بود. اینکه نویسنده می گوید: «با امیر دوست محمد خان یا شاه شجاع، از ترس امیر وقت از کابل فرار نموده در هندوستان پناهگزين بود. از همینرو به خوبی به زبان اردو صحبت می کرد.» از نگاه تاریخی درست نیست، زیرا پدر کلاتش لویناب سردار شیردل خان از رجال بزرگ عصر امیر شیر علی خان بود. اگر با امیر دوست محمد خان یا شاه شجاع به هند فرار می کرد بایست در سال ۱۹۱۵ م حداقل نود ساله می بود، در حالی که قوتوهای که از نامبرده در عصر امان الله خان در دست است، شخصی در حدود پنجاه سال معلوم می شود. به هر ترتیب او دارای یازده پسر و دختر بود که یکی از پسرانش سلطان احمد خان لویناب نام داشت. سلطان احمد خان بعدها به حزب وطن تاسیس شده بوسیله میر غلام محمد غبار پیوست و به همین جرم در سال ۱۹۵۲ م با سایر رهبران آن حزب زندانی گردید، اما به خاطر ارتباط خانوادگی با دولتمردان، بعد از یکسال حبس، از زندان رها شد، اما در سال ۱۹۶۸ م وفات یافت. البته طوری که در متن کتاب تذکر رفته است علی احمد خان لویناب در سال ۱۹۲۹ بدست بچه سقاء اعدام گردید. مترجم

می‌کنند. سرانجام معلوم شد که شاه‌آغاسی از مطالعه روزنامه‌های هندوستانی که خبر مهاجرت ما را به نشر رسانیده بودند، حقیقت حال ما را دریافته بود. او همچنان این گفته نایب‌الحکومه «سر مایکل اوداثر» را که حکم قتل ما را صادر کرده بود، نیز مطالعه کرده بود:

«If any of them is caught, he shall be hanged by the first tree on the borders of India.

اگر یکی از جمله آنان گرفتار گردد، در نخستین درخت مرز هند آویزان خواهد شد.»

با وجود آن غالباً شاه‌آغاسی ما را جاسوسان انگلیس‌ها فکر کرده بود. از همینرو ما را به سپاهیان تسلیم کرد. از این لحظه به بعد نظر بندی ما شروع شد و تا چهار سال یعنی سال ۱۹۱۹ میلادی که امیر حبیب‌الله خان (در شکارگاه کله‌گوش) به قتل رسید، ادامه یافت. از همینرو برخی از دوستان ما که در آینده ذکر خواهد شد، با سپاهیان افغانی درآویختند و به سبب آن زندانی گردیدند.

در دوران نظر بندی ما نمی‌توانستیم با کسی حرف بزنیم و نه از کسی می‌توانستیم احوال بگیریم و نه هم کسی به دیدن ما آمده می‌توانست. هر گاه دوستی از جمله ما برای خرید و فروش به بازار می‌رفت، یک سپاهی حتماً همراه او می‌بود. اگر او در راه می‌خواست با کسی صحبت کند، سپاهی فوراً مداخله نموده، می‌گفت:

— موقوف است. و به این ترتیب او را مانع می‌گردید.

خلاصه کلام مدت چهار سال، سپاهیان افغان، سایه وار با ما بودند. اگر شاه‌آغاسی در مورد ما به حکام بالا گزارش خوب ارایه می‌کرد، شاید با ما اینگونه رویه صورت نمی‌گرفت، اما معلوم می‌شود که در آن عصر در حکومت افغانستان، انگلیس دوستی آنقدر اوج گرفته بود که کسی حاضر نبود از ما شفاعت خواهی کند. از همین رو وقتی که ما به کابل رفتیم، باز هم آزادی نیافتیم. اگر پادشاه و امرا در حقیقت امر با ما همدردی داشتند و برای خوش ساختن انگلیس‌ها بر ما قیودات وضع نمی‌کردند، شاید با

وجود راپورهای شاه آغاسی برای ما در کابل آزادی داده می‌شد. اما در مدت این چهار سال هیچگاه افغان‌ها برای ما نگفتند که شما نظربند هستید، بلکه آن‌ها همیشه می‌گفتند:

— شما مهمان شاهی هستید. و به این ترتیب ریاکاری خود را به اثبات می‌رسانیدند.

یک روز بعد از آمدن عبدالمجید خان از دکه به فرمان شاه آغاسی ما همه زیر نظارت سپاهیان به کابل فرستاده شدیم. برای بار کردن وسایل ما برای هر کدام ما یک اسب (تتو) یا قاطر داده شد. اسپان و قاطران در عوض زین، پالان داشتند که هر کس وسایل خود را بالای آن بار کرده و خود بر سوار شدن بالای سامان خویش مجبور بود. به این ترتیب ما شاگردان دانشگاه و مهمانان شاهی در این وضع کذایی سوار بر اسب و قاطر به طرف کابل روانه شدیم. تا کابل هفت منزل راه بود. مزاج عبدالمجید به خاطر تب شدید، روز به روز خرابتر و علیل‌تر می‌گردید. اما در راه امکان توقف و سکونت نبود، زیرا در راه نه کدام داکتر بود و نه دوايي یافت می‌شد و ما برای به پایان رسانیدن این سفر، ناچار بودیم تا هر چه زودتر به کابل برسیم و به نزد کدام داکتر، جهت معالجه برویم.

در یک منزل دورتر از کابل که «بتخاک» نام دارد، برای ما اطلاع رسید که در کابل بیماری شیوع یافته، از همینرو قرنطین زده شده است و کسانی که به کابل می‌روند یا از کابل می‌آیند، سخت مورد معاینه قرار می‌گرفتند و به مریضان اجازه ورود به کابل داده نمی‌شد. از اینرو ما بسیار به تشویش شدیم. عبدالمجید خان همت ما بیچاره‌ها را بلند برد. او خودش بسیار بلند همت بود. از شنیدن «قرنطین» تبسم نمود و به بسیار جرأت این روزها را سپری کرد که گویی او اصلاً تب ندارد.

ورود به کابل:

خدا خدا گفته ما بدون کدام مانع موفق شدیم تا وارد کابل گردیم. در آنجا ما را نزد کوتوال شهر بردند. کوتوال نیز به اردو صحبت می‌کرد. او مطابق عادت برخی کابلی‌ها، به زبان ما را بسیار دل‌داری داد و سپس در

نزدیک دفتر خویش خانه‌ای را که صحن آن کمی بزرگتر و شامل سه اتاق و یک آشپزخانه و دو اتاق برای سپاهیان بود، به عنوان «مهمان شاهی»، در اختیار ما قرار داد. و برای معیشت ما روزانه یک افغانی (که در آن زمان با دوازده آنه برابر بود) مقرر گردید. اما برای بیرون رفتن ما چندان اجازه نبود. اگر کسی از جمله ما بیرون می‌برآمد، حتی تالب جوی بیرون حویلی، حتماً برای نگرانی یک سپاهی او را همراهی می‌کرد.

ما نان را از بازار می‌خریدیم، زیرا در کابل کسی «نان تابه‌گی» پخته نمی‌کرد. و همه مردم، نان تنوری می‌خوردند. اما غذا را خود ما تیار می‌کردیم. در جمله ما عبدالحمید کمی با آشپزی بلد بود. از هم‌مینرو آشپزی به عهده او محول گردید. برای شستن ظرف‌ها نوبت مقرر شد که هر کس در نوبت خود ظرف‌ها را می‌شست. چند روز بعد، داکتر الله جوایا برای معالجه عبدالمجید خان و دیدن شجاع الله نزد ما آمد. او به خاطر هجرت ما از هندوستان ناراحت بود.

داکتر الله جوایا برای عبدالمجید خان که در آنوقت حالتش خراب بود، یک مقدار ادویه داد و وعده کرد که یک دو روز بعد باز خواهد آمد. او روز بعد که آمد، عبدالمجید خان بیچاره در بستر مرگ قرار داشت. داکتر او را دیده گفت:

- به نجات بیمار امیدی نیست، او فقط چند ساعت مهمان ما و

شماست.

این را گفته رفت. عبدالمجید خان به تاریخ ۱۹ اپریل ۱۹۱۵ میلادی وفات یافت. ما فکر کردیم که شاید او به خاطر تهیه تجهیزات و تکفین رفته باشد، اما وقتی که تا چند ساعت اطلاعی از او نیامد، ما به کوتوال شهر خبر مرگ او را دادیم که جنازه او صورت گرفت. صدسه‌ای که از مرگ عبدالمجید خان بر ما وارد آمد، بیان آن از توان قلم من بیرون است. با مرگ او همه ما بی سر شده بودیم و در این ملک غیر و در میان بیگانه، ما خود را بدون حامی احساس می‌کردیم.

شهر کابل آن عصر:

در این وقت ساکنان شهر کابل ۷۵ هزار نفر و همراه با مضافات آن یکصد و پنجاه هزار گفته می‌شد. در شمال آن باغ بالا قرار داشت که امیر عبدالرحمن خان آن را بنا نموده بود. باغ خوش آب و هوایی بود. در جنوب آن قلعه مشهور بالاحصار قرار دارد که در گذشته‌ها میان انگلیس‌ها و افغان‌ها در آن جنگ صورت گرفته است و در آنجا اعلیحضرت شهید (نادر خان) در زمان خود (۱۹۳۱ م) مکتب حربیه را بنا نهاد.

در این زمان دژ بالاحصار حالت خرابی داشت و حکومت افغانی آن را تعمیر نمی‌کرد، زیرا در زمانه‌های گذشته با انگلیس‌ها در وقت خروج افراد انگلیسی معاهده‌ای صورت گرفته بود که یک شرط آن این بود که این دژ آباد نشود. در مغرب شهر کوه آسمایی قرار داشت. در مشرق چمن حضوری واقع است که میدان بازی گلف^(۱) Golf امیر حبیب الله خان بود. دریای کابل از وسط شهر عبور می‌کرد. به خاطر حفاظت از آسیب سیلاب‌ها در هر دو کناره آن دیواری به ارتفاع سه گز، از سنگ، آباد شده است.

در شمال دریای کابل که بخشی از شهر بود، بر علاوه محلات شاهی، کوتی‌ها و منازل مسکونی امیران و سرداران قرار داشت. این حصه شهر محله «ده افغانان» و محله «شهرآراء» از بهترین محلات پایتخت شمرده می‌شد. در اینجا سرک‌ها، پخته و عمارت‌ها، زیبا، بود، اما دیوارها همه بلند و زیبایی‌های عمارات از بیرون دیده نمی‌شد. بازار ارگ که از دروازه کوتوالی تا بازار میوه فروشی و از آنجا تا کناره‌های دریای کابل امتداد

۱- شهید عبدالرحمن خان لودین پسر کاکا سید احمد خان، آن شخصی که بر امیر حبیب الله خان در جشن تولدی اش آتش کشود، راجع به بازی گلف امیر می‌گوید
ای غافل از زمانه و شاغل به لهو گلف بادشمن خبیث کسر کرده است حلف؟
خود فکر کن عدو نکند چون ز عهد خلف باید گریست بر سر این احمق و جلف
تا کمی برای دیدن حق کور و کرشوید

داشت، آراسته به دکان‌های بزرگ تاجران ثروتمند بود. در این حصه شهر از دریای کابل یک تعداد جویچه‌ها نیز کشیده شده بود.

محلات شاهی در محوطه ارگ قرار داشت و محل سکونت امیر حبیب الله خان نیز در محوطه ارگ موقعیت داشت. دیوارهای ارگ بلند و دارای تیرکش بود. گرداگرد آن، خندق کوچکی هم وجود داشت. قصر دلکشا، قصر ستور و سلامخانه، عمارات شاهی بودند که در بیرون محوطه ارگ قرار داشتند. محلات شهزاده‌ها مثل «زین العماره» که در آن برادر کوچک امیر حبیب الله خان (سردار نصرالله خان نائب السلطنه) اقامت پذیر بود و «عین العماره» که در آن شهزاده امان الله خان عین الدوله رهایش داشت بود، در مناطق دور از هم، در شهر قرار داشتند.

آن حصه شهر که در جنوب دریای کابل قرار داشت، به طرز قدیم بنا یافته بود. کوچه‌های آن به طور عموم تنگ بود. بازارش چندان پهنا نداشت و اکثراً مسقف بود. مثل «بازار پل خشتی»، «بازار بزازی»، «بازار پوستین دوزان» و «شور بازار» همه از جمله بازارهایی بود که سقف داشتند. این سقف‌ها، دکان‌ها را، از حرارت در موسم گرما و از برف و باران در موسم سرما، محفوظ نگه می‌داشتند. اما چوک شهر و مندوی سرباز بود، در چوک کابل دکان‌های صرافان هندو، موقعیت داشت که زیورات مردم را در بدل پول نقد به گرو می‌گرفتند. در دکان‌های صرافی، سکه‌های طلائی را که در بخارا و افغانستان آن را «اشرفی» و انگلیس‌ها و روس‌ها آن را «پوند» می‌گویند، «میده» (تبدیل) می‌کردند. در این زمانه یک پوند انگلیسی برابر با شانزده روپیه کابلی بود. برای شناختن هندوها، حکومت افغانستان، آنان را به بستن عمامه زرد حکم داده بود تا مردم سهواً با ایشان بدسلوکی نکنند.

در افغانستان مثل علاقه‌های سرحدی، دکانداران و صرافان هندو، زیر حفاظت شدید و حمایت قرار داشتند. در بازار بزازی، دکان‌های تکه فروشی پنجابی‌ها بود. در بازار پوستین دوزان از پوست حیوانات برای موسم سرما، بالاپوش و پوستین گرم تهیه می‌گردید.

حصه جنوبی شهر چندان پاک نبود. برای انتقال کثافات آن نه توجهی صورت می گرفت و نه برای آب های ناپاکی که از خانه ها و حمام ها به بیرون جریان داشت، کدام جوی ساخته شده بود. اینگونه آب ها یا در چقری های بزرگ شهر جمع می شد، یا از خانه های کناره های دریای کابل با آب دریا یکجا می گردید.

تاریکترین محله کابل «چنداوول» بود که کوچه های آن بسیار تنگ و به خاطر سقف بالای کوچه ها، تاریکی حکمفرما بود و در بعضی حصص آن از پایین خانه ها راه های تونل مانند وجود داشت.

جهت آمد و رفت از سمت شمال و جنوب شهر، بالای دریای کابل هفت پل ساخته شده بود که پل های مشهور آن عبارتند از پلی که از باغ بابر و قصر چهلستون به طرف مهتاب قلعه می رود و به نام «پل شاه دو شمشیره» یاد می شود. این پل در نزدیک خانه مستوفی الممالک (وزیر مالیه) محمد حسین خان قرار داشت. این خانه در زمان اعلیحضرت امان الله خان به سفارت روسیه داده شد. در نزدیک این پل علیاحضرت صاحبه ملکه اول امیر حبیب الله خان (مادر امیر امان الله خان) یک مسجد زیبایی را اعمار کرده بود که با مسجد «اورته کوی» استانبول شباهت زیادی دارد.

«پل خستی» که در نزدیک آن مسجد زیبا و بزرگش قرار دارد و در آن بازار مشهور «سر پل» قرار دارد.

«پل عیدگاه» که نزدیک وزارت حربیه و شفاخانه ملکی قرار دارد که مردم از آن عبور می کنند و جهت سیر و تفریح به چمن حضوری (میدان گلف امیر حبیب الله خان) می روند.

در این زمان، برای آمد و شد مردم ترتیبی وجود نداشت. در اصطبل های امیران، اسب های خوب موجود بود. آن ها اکثراً سوار بر اسبان خود جهت هواخوری بیرون می رفتند. افراد خاندان شاهی یا بر اسب یا بر «بگی» سوار می شدند.

امیر حبیب الله خان مرحوم، خود اکثراً جهت هواخوری بر «بگی»

سوار می‌شد. زنان او نیز اکثر از او پیروی می‌کردند و صورت خود را با یک تکه نازک به شکل برقع می‌پوشانیدند و آن را در سرک‌های خلوت از صورت خود دور می‌کردند. سوارکاران همراه شان، اگر در راه سیر و تفریح آن‌ها کسی را می‌دیدند، صدا می‌کردند که:

- کور شو (چشم‌ها را ببندید).

امیر حبیب الله خان گاه گاه به سواری موتر نیز برون می‌شد. مردم وقتی که به وسیله سواری ضرورت پیدا می‌کردند، گادی را به کرایه می‌گرفتند. اما سرک‌های شهر آنقدر تنگ بود که به صورت عموم استفاده از گادی، ممکن نبود.

در بیرون شهر در دو طرف سرک جوی‌های آب جاری بود که سقاءها در صبح و شام سرک‌ها را از آن آبیاشی می‌نمودند. و به این ترتیب خاک و گرد کم می‌گردید.

در کابل این عصر، هتل قطعاً وجود نداشت. در بازار چند دکان نان و غذا فروشی به چشم می‌خورد. طبقه متوسط برای نان چاشت به صورت عمومی به چایخانه‌ها رفته در آنجا چای را با نان تنوری، پنیر و یا کشمش صرف می‌کردند. در دفترهای حکومتی، برای مامورین عالی‌رتبه نان چاشت، از آشپزخانه شاهی آورده می‌شد. مامورین پایین رتبه (Clerk) با چای، پنیر و کشمش، گذاره می‌کردند.

طعام همه شب مردم به استثنای فقرا، پر تکلف بود. در دسترخوان شب طبقه متوسط و ثروتمندان به طور عموم پلو، گوشت، خورش سبزی، ترشی (آچار) و مربا حتماً وجود داشت. دسترخوان ثروتمندان به چند قسم پلو، مزین می‌گردید. در افغانستان برنج کتر که مربوط ولایت جلال آباد است، نهایت مشهور می‌باشد. این برنج با برنج پشاور می‌دیره دون و کرنال برابری می‌کند و از آن چند قسم پلو، تهیه می‌گردد. بعد از صرف طعام شب، هرکس چای سبز می‌نوشد که پیاله‌های آخر آن تلخ یعنی بدون شکر است.

سردی کابل طاقت فرساست. به صورت عموم برفباری آن زیاد است

که برای زمین‌ها نهایت مفید می‌باشد. در کابل ضرب المثلی معروف وجود دارد که می‌گوید: «کابل بی زر باشد، بی برف نباشد»

در بام خانه‌ها آهن چادر نیست، بلکه بام‌ها هموار و گلین است. بعد از برفباری، فوراً به پاک کردن برف بام‌ها، ضرورت احساس می‌شود. برف از بام‌ها به کوچه‌ها انداخته می‌شود که در نتیجه کوچه‌ها، از برف بند می‌گردد. در دور کردن برف از کوچه‌ها، در موسم سردی کدام برنامه‌ای وجود ندارد. یا آمدن گرمی، برف‌ها، فوراً آب شده و از بین می‌رود، اما تمام کوچه‌ها را گل و لای فرا می‌گیرد.

در این زمانه برای گرم نگهداشتن خانه در موسم سرما، روش‌های مختلف به کار گرفته می‌شد. ثروتمندان از بخاری‌هایی استفاده می‌کردند که از آهن چادر ساخته شده و به شکل دُهل استوانه‌ای شکل تیار می‌گردید. در حصه پایینی آن برای گذاشتن چوب، روزن کوچکی وجود دارد و در حصه بالایی آن سوراخی برای خارج شدن دود تعبیه شده است. با افروختن آتش در بخاری هوای اتاق گرم می‌شود و انسان در موسم سردی می‌تواند با آرامی، کارهای خود را انجام دهد.

در کابل این عصر ذغال سنگ پیدا نمی‌شد، از اینرو نه وسیله‌ای برای سوختن ذغال سنگ وجود داشت و نه هم مرکز گرمی.

مردمان طبقه متوسط و فقرا از صندلی استفاده می‌کردند که دست‌ها و پاها را گرم نگه می‌دارد. صندلی، میز چهارپایه کم ارتفاع را می‌گویند. در زیر صندلی منقلی انباشته شده از ذغال فروزان (قوغ) را روی تخته چوبی می‌گذارند و بالای صندلی لحاف بزرگی انداخته می‌شود.

همه اهل خانه بالای فرش‌ها که در خانه ثروتمندان عبارت از قالین و در خانه فقرا عبارت از گلیم می‌باشد نشسته، پاهای خود را زیر لحاف گرم می‌کنند، اما باقی بدن سرد می‌ماند. از همینرو به طور عام مردم بر شانه‌های خود پوستین یا بالاپوش می‌اندازند. در روز، بسترها را جمع نموده به صورت «گاو تکیه» استفاده می‌نمایند.

در موسم برفباری، مردم به صورت عموم، اوقات خود را با بیکاری و

سستی و خواب در زیر صندلی سپری می‌کنند. با فرارسیدن شب گاو تکیه (بوغ بند) را باز نموده، به حیث بستر از آن استفاده می‌نمایند.

در بعضی جاها، همه در زیر لحاف صندلی، شب را سپری می‌کنند. مادر، پدر، کودکان، عروس، بچه‌ها و دختران همه در یک اتاق استراحت می‌شوند. قبل از خواب، همه افراد خانه در صورتی که مهمان هم باشد، همه در اطراف صندلی نشسته، «شب چری» می‌کنند. بعضی‌ها پسته، بادام، کشمش و سایر میوه‌های خشک می‌خورند و در حالیکه چای سبز را سر می‌کشند، از هر دری سخن می‌گویند.

در فارسی کابل واژه گپ به معنی «بات چیت» زبان اردو است که در فارسی ایران به جای آن واژه «سخن» به کار برده می‌شود. وقتی که هنگام ورود ما به کابل، مردم ما را می‌گفتند که: «گپ بزیند» ما تعجب می‌کردیم که این مردم چرا از ما می‌خواهند حرف‌های مبالغه‌آمیز بزنیم. زیرا در زبان اردو «گپ» حرف مبالغه‌آمیز را می‌گویند، تا اینکه در آخر دانستیم که گپ در فارسی کابل به معنی «بات چیت» است که در فارسی ایرانی به جای آن «سخن» را به کار می‌برند و معنی «گپ بزیند» در اردو اینست: «ذرا بات کرو».

به این ترتیب تا ساعت نه شب که قیود شبگردی Curfew وضع می‌گردید و توپ به صدا در می‌آمد، این حرف‌ها جاری بود. در کابل این زمانه قانون عجیبی رواج داشت. در موسم سردی ساعت نه شب و در موسم گرمی ساعت ده شب با آواز توپ، قیود شبگردی وضع می‌گردید که بعد از آن هیچکس به کوچه بیرون نمی‌شد. تنها بهره‌داران و افرادی که نام شب PASSWORD داشتند و از طرف حکام نظامی مقرر می‌گردید، دیگران حق بیرون رفتن را از خانه‌های خود نداشتند. بعد از فیر توپ در کوچه‌ها، بهره‌دار، گشت می‌کرد. این قانون، غالباً به خاطر بدامنی، وضع گردیده بود.

گرمی کابل زیاد نیست، اما با وجود آن همه دربار شاهی به منطقه خوش آب و هوای پغمان که در بیست مایلی کابل در دامنه کوهی واقع

است، می‌روند. در آنجا شهزادگان، آپارتمان‌ها، کوتی‌ها، و باغ‌های خوش منظری ساخته‌اند. در موسم سردی امیر حبیب‌الله خان به جلال آباد می‌رفت و در آنجا در علاقه لغمان که مشغول شکار و تفریح بود به قتل رسید.

در افغانستان این زمانه، تعلیم رواج چندانی نداشت. به استثنای کابل در هیچ یک از شهرهای دیگر افغانستان، مکاتب عصری وجود نداشت. مردم مطابق سیستم قدیم، در مساجد، قرآن شریف می‌خواندند. کاتبان دفاتر در افغانستان که آن‌ها را «میرزا» می‌گویند، همه تحصیلات خصوصی دارند که معلومات عمومی ایشان، بسیار محدود است.

امیر حبیب‌الله خان بعد از سیاحت هندوستان در سال ۱۹۰۲م بنیاد مکاتب عصری را در افغانستان گذاشت. به خاطر این هدف نامبرده، مولوی عبدالغنی و چراغ‌دین برادر او و مولوی محمد حسین خان علیگ را به صفت معلمین به کابل فراخواند و مکتب حبیبیه را اساس گذاشت. حکومت بعدها بر اوشان و بر عده‌ای از افغان‌ها، اتهام مشروطه خواهی Constitutional Government را که گویا طی آن توطئه سرنگونی امیر حبیب‌الله خان را داشتند، وارد کرد.

در نتیجه برخی افغان‌هایی که در این توطئه شریک شمرده می‌شدند، به جزای مرگ محکوم گردیده، از دهانه توپ پرانده شدند و برخی را زندانی ابد کردند. در جمله آن‌ها شخصی هم به نام «پادشاه میر خان»^(۱) باشنده وزیرستان بود که از جمله غلام بچگان امیر عبدالرحمن خان حساب می‌شد. او سپس در جنگ استقلال افغانستان در سال ۱۹۱۹م در لشکر سپهسالار محمد نادر خان بر ضد انگریز رزمید و در سلطنت امیر امان‌الله خان حاکم اعلی مقرر شد.

۱- پادشاه میر خان یا پاچامیر خان از خانزاده‌های قوم وزیر ساکن در لوگر و غلام بچه حضور بود و با شهزاده امان‌الله خان روابط نزدیک داشت. در نهضت مشروطیت در ارگ محبوس بود و بعد از ۱۹۱۹م یعنی در نخستین ایام سلطنت امیر امان‌الله خان از حبس رهایی یافته مقرب دربار شد و مدت‌ها حاکم لوگر بود و در نبرد استقلال نادر خان را در محاذ جنوبی دلاورانه همراهی می‌نمود. مترجم

ما وقتی به کابل رسیدیم، سر معلم مکتب حبیبیه حافظ احمد دین بود. موصوف غالباً از اهالی «سرگودها» و شیخ محمد ابراهیم که از کالج بمبئی در رشته اقتصاد سند B. A را به دست آورده بود. و مولانا عبیدالله سندی او را به افغانستان فرستاده بود. موصوف مضمون جغرافیه را درس می داد و مولوی محمد علی قصوری استاد ریاضی بود.

طوری که در بالا ذکر کردیم امیر حبیب الله خان، یک مکتب حربی نیز تاسیس کرده بود که سر معلم آن شخصی به نام خیری بیک یک کپتان ترکی بود. دو یا سه نفر افسر دیگر ترک نیز با او همراه بودند که از بغداد آمده بودند و از نگاه نژادی عرب و نمایندۀ پان عربیزم محسوب می شدند. از این رو خیری بیک با آنها هم نظر نبود.

محمود سامی از جمله آن افسران عرب به اندازه ای بد اخلاق بود که مورد عتاب امیر حبیب الله خان و ولیعهد او شهزاده عنایت الله خان معین السلطنت قرار گرفت. او در روزهای ورود ما به کابل از مکتب حریبه اخراج شده بود، اما بعدها در زمان امیر امان الله خان مدیر مکتب حریبه مقرر گردید. (۱)

در کابل این زمان، محور کارهای علمی و فرهنگی سردار محمود بیگ طرزی پسر سردار غلام محمد خان طرزی بود که یگانه اخبار افغانستان یعنی سراج الاخبار را به دست نشر می سپرد.

سردار محمود بیگ طرزی همراه با پدر خود مرحوم سردار غلام محمد خان (۲) که شاعر مشهوری بود و در زمان امیر عبدالرحمن

۱ - محمود سامی پاشا از اهالی عراق و عرب نژاد بود که درسهای نظامی را در بغداد و استانبول به پایان رسانده بود و در مکتب حریبه در زمان امیر حبیب الله خان، شغل معلمی داشت در سلطنت امیر امان الله خان به رتبه نایب سالار و قوماندان قول اردوی کابل مقرر گردید، در زمان نادر شاه به جرم همکاری با بچه سقاء در سال ۱۹۳۰ م محکوم به اعدام شد. در اینجا قابل یادآوری است که نویسنده پرکار و شهید وطن استاد سید رسول در کتاب خواندنی اش «نگاهی به عصر امانی» اسم وی را محمد سمیع نگاشته است، چون استاد سید رسول شهید از منابع انگلیسی زبان استفاده می نمود، شاید در خواندن نام از ایشان اشتباه رخ داده باشد، به هر ترتیب نام دقیق وی، محمود سامی است، نه محمد سمیع.

۲ - غلام محمد طرزی پسر سردار رحمدل خان (برادر امیر دوست محمد خان) پسر پاینده

خان افغانستان را ترک گفته و به ترکیه رفته بود، چندی در استانبول زنده گی کرد، سپس به دمشق رفت که از همینرو به او لقب بیک داده شد. محمود طرزی در دمشق (بایک دو شیزه از اهل سوریه) ازدواج کرد. در منزل او به عربی و ترکی حرف زده می شود. یک دختر او در جباله نکاح ولیعهد سردار عنایت الله خان معین السلطنت قرار داشت^(۱) و دومی آن که ثریا نام دارد و بعداً ملکه افغانستان شد، همسر امان الله خان عین الدوله است.

در نشر و چاپ سراج الاخبار با سردار محمود بیگ طرزی شاگردش عبدالهادی خان که بعداً در زمان امیر امان الله خان در لندن و قاهره سفیر افغانستان بود و عبدالرحمن خان همکاری داشتند. اخبار هفته وار بود و مصور و به طور حروف چینی TYPOGRAPH به چاپ می رسید.

زنده گی دوباری کابل:

امیر حبیب الله خان در سال های اخیر سلطنتش یعنی از ۱۹۱۵ تا ۱۹۱۹م در عیش و عشرتی به سر می برد که به اوضاع بیرونی هیچ ارتباطی نداشت، ولی ولیعهد سردار عنایت الله معین السلطنت دارای شخصیت ضعیفی بود و مانند پدرش طرفدار انگلیس ها و مخالف رویارویی افغانستان با انگلیس بود. برادر کوچک امیر صاحب، سردار نصرالله خان نائب السلطنت، رقیب ولیعهد شمرده می شد. امیر صاحب

محمد خان است، که در سال ۱۸۳۰م در قندهار تولد یافت. سردار رحمدل خان پس از تسلط برادرش امیر دوست محمد خان بر قندهار رهسپار ایران گردید و در سال ۱۸۵۹م در ایران وفات یافت. غلام محمد خان طرزی در دربار کاکایش امیر دوست محمد خان خدمت می کرد و لقب «ارجمند دانشمند» را کسب نمود، اما در زمان سلطنت امیر عبدالرحمن خان به هندوستان تبعید گردید، سپس به بغداد و از آنجا به استانبول رفت و سرانجام در دمشق رحل اقامت افکند و بالاخره در سال ۱۹۰۰م در دمشق وفات یافت. دیوان اشعارش را پسرش محمود طرزی بنام «کلیات دیوان فارسی طرزی قندهاری» در سال ۱۳۱۱ ق ۱۸۹۲م، به خامه زیبایی پسر دیگرش سردار محمد زمان خان طرزی خطاطی شده بود، در کراچی به چاپ رسانده است. این دیوان اخیراً به همت دکتر ننگیالی طرزی، یکی از نواده گان آن شاعر بزرگ، تجدید چاپ شده است. مترجم

ضرورت فشار بر انگلیس‌ها را احساس می‌کرد و از نایب السلطنت و حاجی عبدالرزاق خان که فارغ التحصیل دیوبند و قاضی القضاة کابل بود، استمداد می‌جست. سردار نصرالله خان مرد محافظه کاری بود.

فرزند سومی امیر صاحب، سردار امان الله خان عین الدوله بود که بر اثر رسوخ مادرش علیاحضرت ملکه، عزیز همه بود و در موسم سرما که امیر حبیب الله خان به جلال آباد می‌رفت، سردار امان الله خان عین الدوله وظایف والی کابل را انجام می‌داد.

در کشور برخی روشنفکران افغان خواهان بنیانگذاری حکومت مشروطه و آزادی افغانستان از سلطه انگلیس‌ها بودند. رهبر این گروه از یکطرف سردار محمود بیگ طرزی و از طرف دیگر سردار محمد نادر خان شناخته می‌شد. این جوانان روشنفکر اکثراً سردار امان الله خان را می‌پسندیدند و او را حامی خود می‌دانستند. به این ترتیب در کشور سه گروه سیاسی موجود بود:

اول: دسته امیر حبیب الله خان و ولیعهد او سردار عنایت الله خان؛

دوم: دسته سردار نصرالله خان نایب السلطنت؛

سوم: دسته سردار امان الله خان عین الدوله.

به خاطر مشغولیت امیر حبیب الله خان در عیش و عشرت، مردم از او دل ناخوش داشتند و برای کشتن او دو بار اقدام صورت گرفت، اما نتیجه نداد.

در سال ۱۹۱۵م که هیئت هندوستانی، آلمانی و ترکی به افغانستان آمد، در مورد روابط خارجی افغانستان اگر چه توجهی صورت گرفت، اما امور داخلی کاملاً در طاق نسیان گذاشته شد. امیر به مثابه یک پادشاه غیر مسؤول، امور سلطنت را به میل خود پیش می‌برد. ماه‌ها مجلس دربار دایر نمی‌شد، در حالی که قضایای زندانیان به وسیله خود او باید حل و فصل می‌گردید. زندانیان بیچاره خواه به اساس جرم یا کدام گمان، ماه‌ها بدون پرسش، در زندان به سر می‌بردند.

امیر صاحب بر علاوه چهار زن نکاحی، قرار روایتی، یکصد کنیز نیز در

حرمسرای خویش داشت و هر سال از قبایل مختلف دختران زیباروی جوان انتخاب و به حرمسرای امیر برده می‌شد. امیر صاحب به خاطر این کارها، فرصت توجه به کارهای حکومتی را نداشت. هر گاه او از محل خود بیرون می‌برآمد، در مقامی که خیمه می‌زد، فضای آن را سرود و نغمه فرا می‌گرفت و درباریان نیز از عیش و عشرت برخوردار می‌شدند. مجلس‌های سیر و تفریح آن‌ها را «دیگچه پزانی» می‌گفتند.

امیر حبیب الله خان در آخرین ایام زنده گی به اندازه‌ای عصبی شده بود که به خاطر حرف‌های کوچک و اشتباهات اندکی، مستعلقین و مزدوران خود را جزاهای سنگین می‌داد. مانند شجاع الدوله یک تن از غلام بچه‌های امیر که چوب خیمه را به صورت صحیح ایستاد نکرده بود، آنقدر تازیانه خورد که از بدنش خون جاری شد.^(۱)

۱ - مرحوم غبار در جلد دوم اثر ماندگارش «افغانستان در مسیر تاریخ» در ارتباط افراط سراج الملت والدین در مورد عشرت و شهوت و عصبانیت مزاج او، می‌نگارد: «عبدالقادر و عبدالغنی خان دو نفر از زرگران فابریکه حریب کابل به این غرض در دهلی اهزام گردیدند که بعد از تحصیل زرگری جدید، برای زنان شاه زیور سازند، در ذیل زیورهای جدید یکی هم پارچه طلائی لوزی شکل (بادام گونه - م) بود که با زنجیر نازکی هنگام آب‌تنی هریان در کمر زنان بسته میشد تا در عوض لنگ حمام ستر هورت باشد. مرزا تاج محمد خان، طبیب کابلی مأمور بود که در عوض طبابت، به معلمی و سواد آموزی زنان حرم، به پردازد.

الله جویا طبیب هندی برای تقویۀ شاه و هم برای جلوگیری از حمل بعضی زنان حرم، شب و روز مصروف بود. رفته رفته افراط شاه در عشرت، او را عصبانی و کم بین ساخت، و بعدها «شب سراج» را ابداع نمود. یعنی هر شب چهارم مخصوص زنان گردید و پس از این تنها نبود، شاه تندخو و اندک رنج بر درباریان خویش سخت می‌گرفت، و بلغزش کوچکی توهین بزرگ شمرود و این خود آتشی از کینه و انتقام در قلوب آنان می‌افروخت. شاه روزی بر شاه آغاسی ملکی علی احمد خان متغیر گردید و او را در دربار هاشمی دشنام پدر داد. شاه آغاسی مجبور بود که در جواب بگوید: «امیر صاحب درست میفرمایند. وقتی شاه به تفریح در استالاف (چند میلی کابل) رفت، شهزاده محمد کبیر پسرش و سپه سالار محمد نادر خان از وقت معین دیرتر رسیدند. شاه امر کرد تا هر دو را با کورتیهای چپه پوشانده شده روی یابو وسط عسکر سواره بکابل برگردانند. (محمد کبیر خان بعدها از نزد پدر به هندوستان فرار کرد). در ۱۹۲۶ هنگامیکه در پاریس بودم، سردار محمد هاشم سفیر افغانی در ماسکو (بعدها صدراعظم افغانستان) به پاریس آمد و روزی در ضمن صحبت از اوضاع امیر حبیب الله خان گفت: - «وقتی امیر در چمن استور کابل قدم میزد و من در معیت او بودم، امیر در امر جزئی برآشفتم و با سیلی‌های سنگین خود روی مرا متورم ساخت، پدر و همم (مصاحبین خاص) ناچار بودند که بکمک شاه پیش آمده مرا

در جمله همسران امیر صاحب، رسوخ علیاحضرت (مادر امان الله خان) اگر چه بسیار بود، اما به خاطر وجود کنیزان مه روی، از نظر امیر افتاده بود. او به خاطر افعال شهوانی امیر و دست درازی بر آبروی دختران و عروسان خانواده‌های شریف از امیر ناراض گردیده بود.

ما زنده‌گی را در چنین حالات و جو حاکم در کابل، شروع کردیم. شرح این حالات برای این است تا خواننده گان ارجمند بدانند که در افغانستان آن زمانه، با چه مشکلاتی روبرو بودیم.

مردم در کابل از ما فاصله می‌گرفتند و با ما جرأت صحبت را نداشتند، زیرا سپاهی پهره دار افغانی سایه وار با ما همراه بود. هر کی اگر با ما سر سخن را باز می‌کرد، سپاهی با گفتن جمله «موقوف است» او را مانع می‌شد.

زیر ضربات شدید قرار دهند و آنگاه از امیر معذرت بخواهند که سهو من سبب اذیت دستهای شاهانه گردیده است.»

در ۱۹۳۰ نگارنده روزی در برلین با شجاع الدوله خان سفیر سابق افغانی در لندن به ساحل دریا برخوردم و هنگام آب تنی در پشت و پهلوئی او فرورفته گیاههای کوچک بدیدم و هلتش به پرسیدم جواب داد که:

«روزی در سفر جلال اباد من «پیشخانه» شاه را سهواً چند دقیقه دیرتر از وقت معین حرکت دادم (او فراشیاهی شاه بود) امیر که در پروگرام روز مره دقیقه شمار بود. مرا در بدل این سهو امر کرد تا بر زمین انداختند وزیر ضربات قمچین قرار دادند. این فرورفتگیهای بدن من جای ضربت نوکهای قمچین است.» (شجاع الدوله همان مردی است که کشته امیر حبیب الله خان شناخته شد). سردار گل محمد خان زکریا از درباریان امیر که مرد سخن شناسی بود، سالها بعد از مرگ امیر حبیب الله خان با تأثر قصه می‌کرد که «روزی پنج دقیقه دیرتر از وقت معین حرکت امیر نزدیک ارگ رسیدم. موتر شاه از ارگ خارج شده بود مرا روی سرک بدید و توقف کرد و پرسید ساعت چند است. عرض کردم پنج دقیقه از وقت گذشته. امر کرد تا دستهای مرا گرفته و رویم را زیر ضربات سیلی قرار دادند. آنگاه بگذشت که با دهن خونین بخانه خود برگردم.»

با چنین روش شاه بود که میرزا محمد حسین خان مستوفی الممالک در مراسم ضیافتی که بافتخار شاه در موضع «پایان - کوهستان» داده بود، همینکه شاه نزدیک خیمه خاص رسید و پله نردبان را از اندازه که مقرر کرده بود بلندتر یافت. متخیر شد و خواست سبب این فرو گذاشت را از مستوفی پرسد. مستوفی مجال نداد، این شخص باوقار و کم سخن بعجله مثل درختی افقی بخاک افتاد و گفت: «بد کردم اعلیحضرت ببخشید». در حالیکه تمام درباریان و رقبای مستوفی دو طرفه صف کشیده و این منظره را تماشا میکردند. البته مستوفی برای وقایه خود از دشنام و بی آبی بیشتر این ذلت و خواری را بر خود هموار کرد.

افغانستان در مسیر تاریخ، جلد دوم صفحه ۲۶ - ۲۷

ما از جنگ و اوضاع جهانی به کلی بی اطلاع بودیم. زیرا در کابل جز «سراج الاخبار» اخبار دیگری به چاپ نمی رسید. در سراج الاخبار، خبرهای داخلی، تعریف امیر و شهزاده‌ها، مضمون دیگری نبود که مورد دلچسپی و علاقه ما باشد.^(۱) تا اینکه به مرور زمان به ما معلوم شد که در شفاخانه ملکی، داکتر منیر بیگ روزانه یک یا دو اخبار می‌خواهد و ترجمه آن را به کمپودران هندوستانی می‌شنواند. ما به بهانه بیماری به شفاخانه رفتیم و به این ترتیب روابط خود را با داکتر منیر بیگ نزدیک ساخته، او سپاهبانی را که با ما می‌آمدند، در دروازه شفاخانه توقف می‌داد و ما در داخل شفاخانه به بسیار آرامی با کمپودران شفاخانه صحبت می‌کردیم و اخبار را مطالعه می‌نمودیم و اکثراً «خوشی محمد» بعد از برگشت خلاصه آن را به باقی دوستان می‌شنواند. رفتن در هفته یک یا دو بار به شفاخانه، بار سنگین نظربندی را اندکی از دل ما کم می‌کرد.

ما در کابل روزهای خود را به این امید سپری می‌کردیم تا امیر صاحب ما را به حضور خود فرا خواند و رفتن ما را به ترکیه جهت اشتراک در جهاد اجازه دهد.

در کابل بعد از اینکه چند هفته را سپری کردیم، از کوتوال شهر خواستیم تا ما را به حضور پادشاه پیش کند، اما او در عوض اینکه صریحاً جواب رد بدهد، همیشه وعده دروغ می‌داد و لیت و لعل می‌نمود. گاهیگاهی مهماندار یا از طرف خود یا به اشاره کوتوال برای ما می‌گفت: عنقریب دربار صورت می‌گیرد و شما را به امیر صاحب پیش خواهیم کرد. ما هم از ساده لوحی خود آن وعده‌ها را باور می‌کردیم، به این حد که هر کدام ما یک جور کالای پاک و اتو شده همیشه آماده داشت که اگر دفعتاً پادشاه ما را به حضور بخواهد، سر و صورت ما برابر باشد، اما وعده

۱ - با مراجعه به سراج الاخبار در خواهیم یافت که برداشت مؤلف از مضامین و اخبار سراج الاخبار سطحی بوده است، زیرا این اخبار وزین به خاطر نوشته‌های انقلابی‌اش هم در کشورهای زیر استعمار منحوس بریتانیوی ممنوع الورد بود و هم در محدوده امپراطوری روسیه تزاری.

افسران کابلی مصداق این شعر اردو بود که:

«وه وعده هی کیا جو وفا هو گیا»

ما از انتظار زیاد خسته شدیم. شیخ عبدالقادر تصمیم گرفت تا قصیده‌ای در وصف سردار عنایت الله معین السلطنت بسراید و آن را به وسیله کوتوال شهر به خدمت سردار پیش کند و به این ترتیب حالت خود و دوستانش را در آن قصیده به تصویر کشد. شیخ عبدالقادر به زبان فارسی یک قصیده طویل و بسیار خوبی نوشت و آن را به کوتوال شهر داد تا او به خدمت معین السلطنت صاحب آن را پیش کند.

ما گمان داشتیم که کوتوال صاحب شخص با رسوخی است و او عرایض و قصیده ما را به حضور شهزاده پیش خواهد کرد. ما مدت دیگری هم در انتظار به سر بردیم، اما نتیجه‌ای به دست نیامد. بالاخره ما دانستیم که کوتوال صاحب آن قدر جرأت ندارد که بدون خواندن معین السلطنت، خود به خود به دربار او حاضر شود و چند کلمه سفارشی در مورد ما بگوید.

مهاجر گوهانی:

از ورود ما به کابل دو ماه سپری می‌شد که چهار متعلم در کجایی به غلط شنیده بودند که ما در کابل به بسیار عزت و خاطر داری روزگار به سر می‌بریم، داخل مرز افغانستان شدند و از آنجا به کابل انتقال یافتند. آن‌ها را هم در پهلوی کوتوالی در حویلی ای که ما بودیم در اتاقی جای دادند. در جمله عبداللطیف و عبدالحمید فارغ صنف ۱۲ بودند و فقیر شاه و پیر بخش فارغ ابتدایی. ما به خاطر سوئه تعلیمی و تحصیلی آن‌ها، با وجودی که در یک حویلی زنده‌گی می‌کردیم، کمتر نشست و برخاست داشتیم و از آن‌ها فاصله می‌گرفتیم.

در این روزها که ما در کوتوالی بودیم، بیماری هیضه در کابل شیوع یافته بود. روزانه خبر چندین مرگ و میر به ما می‌رسید. ما در خوردن و نوشیدن بسیار احتیاط می‌کردیم. با وجود آن «خوشی محمد» به هیضه مصاب گردید. بعداً معلوم شد در جویی که ما وضو می‌کردیم، آب آن

داخل معده او شده و از جراثیم آن آسیب پذیر گردیده است. او به قی و اسهال شدید مبتلا شد. از قی و اسهال زیاد، رفته رفته عللیل و ناتوان گردید. تا این حد که توان نداشت از چهارپایی حرکت کند.

من و باقی دوستان به تیمارداری و پهلو دادن او همت می گماشتیم. برای او جز آب جوش داده شده، چیز دیگری نمی دادیم. به خاطر قی و تشنگی، حلق او خشک بود، چون آب جوش داده به او نوشانده می شد، به نظرش بدمزه می آمد و او آب سرد تقاضا می کرد. من برای او پوتاسیم پرمنگنات را در آب مخلوط کردم و به جهت غرغره به او دادم، اما او آب را به جای غرغره نوشید. خداوند خواست تا آن آب، عوض زبان، کمی به او فایده رساند. قی او بند شد و اسهالش نیز کم گردید و نیمه شب او را کمی خواب برد و از مرگ نجات یافت.

چند روز بعد در پلک عبدالحمید، دانه ای برآمد. به اساس بی احتیاطی این دانه بزرگ شد و مژه هایش همه ریختند. پرده بالای چشمش در اثر زخم، آن قدر آسیب دیده بود که در وقت خواب هم چشمانش، کشاده معلوم می شد. سرانجام تکلیف او به داکتر منیر گفته شد. او از پوست ران او گرفته، بالای چشمش پیوند کرد. این پیوند تا اندازه ای فاصله داشت و چشمش به صورت کامل بسته نمی شد. به هر ترتیب عملیات به صورت کامل موفقیت آمیز نبود.

عبدالحمید وقتی که در شفاخانه بود یک کمپودر کابلی از او پرسیده

بود:

- شما از کجا آمدید؟ او جواب گفته بود:

- ما از لاهور آمدیم. کمپودر پرسیده بود:

- شما از «لور» (لاهور) کلان آمدید، یا از «لور پندی»؟ مادر یافتیم که مردم در کابل «راولپندی» را «لور پندی» و «لاهور» را «لور کلان» می گفتند. یعنی آن ها به تلفظ صحیح راولپندی هم آشنا نبودند. سپس کمپودر گفته بود:

- ما «لیر» خوب نداریم، لکن سرک های خوب داریم. شما در

هندوستان سرک دارید؟

افغان‌ها و کابلی‌ها «ریل» را «لیر» می‌گویند. خواننده گان عزیز تصور فرمایند در این زمانه کمپودر که با خواندن و نوشتن آشنا بود، در بساره هندوستان چه قدر معلومات کم و ناقص داشت. معلوم می‌شود که مردم این زمانه، هندوستان را از افغانستان هم عقیمانده می‌دانستند. برای دانستن رویه تاجران کابلی در این زمانه و قابلیت کاری شان، این مثال کافی است.

ما یک روز برای خریدن یک جوهره بوت برای الله نواز، به بازار مشهور کابل - سر پل خستی - رفتیم و از یک دکاندار بوت هفت نمبر خواستیم. او گفت:

- غالباً در نزد من بوت هفت نمبر نی، اما بوت هشت نمبر موجود است و من حالا آن را برای شما هفت نمبر می‌سازم و می‌دهم. ما از شنیدن این حرف در شگفت شدیم، زیرا بوت کوچک و تنگ را کمی کلان کردن امر ممکن است، اما بوت کلان را چگونه تنگ کردن و کوچک کردن امکان دارد. ما نتوانستیم این معما را درک کنیم. از همینرو انتظار کشیدیم تا هنر دکاندار را در کوچک کردن بوت کلان تماشا کنیم. او یک مقدار کاغذ و پشم را گرفت و به طرف نوک بوت داخل کرد و به بسیار فخر گفت:

- این صاحب هفت نمبر شد.

ماه جون به پایان رسید. فیصله صورت گرفت تا ما را از حویلی کوتوالی بیرون کنند و به جای دیگری انتقال دهند. ما اطلاع یافتیم که حویلی برای کدام کار دیگر کوتوال صاحب، ضرورت شده است و از همینرو بیرون کردن ما را ضروری پنداشته‌اند. ما را به یکی از عمارات دو منزله کوچک حکومتی که یک اتاق بزرگ و در عقب آن پیاده خانه تنگ و تاریکی بود، و در کوهی که در محله خواجه رواش واقع است، انتقال دادند. در آن زمان حکومت افغانی برای ما «مهمانان شاهی!» بر خود زحمت کرایه گرفتن حویلی را نداد! بلکه ما را در حویلی‌هایی جا دادند که به سبب «عتاب شاهی» از مالکین شاهی گرفته شده و اینک به

عنوان «مهمان شاهی» برای رهایش ما تعیین گردیده بود. در آن روزها معلوم می شد که قدر ما از نگاه‌های حکومت کاملاً افتاده است. برای ما حویلی ای داده شده بود که دیوارهای آن به جای سفیدی، با خاک، رنگ (گِل آب - م) شده بود. در کلکین‌ها، شیشهٔ کوچکی نصب گردیده بود که روشنی از آن بسیار کم داخل اتاق می گردید. زینۀ آن کهنه و فرسوده بود. در منزل پایین آن پهره دار افغانی ما بود و ما در منزل بالایی بالای فرش استراحت می شدیم. بعداً معلوم شد که قدر ما کمی زیاد شده، زیرا چهار ماه بعد برای ما حویلی خوبی داده شد. و از این بر می آید که در کابل آن زمان، قدر و قیمت انسان با قابلیت او متناسب نیست، بلکه قدر و قیمت بستگی دارد به سفارش و یا رضامندی ارباب حکومت.

وقتی که ما از خرابی آن حویلی شکایت کردیم، برای تحقیق دو میرزا فرستاده شد. ما همه کاستی‌های آن حویلی را گفتیم، اما آن‌ها، حرف‌های ما را نپذیرفتند، اما وقتی که بعد از بررسی از پته پایه‌ها پایین می شدند، در پته پایه، پای منشی کلان گیر ماند و افتاد، بناءً به منشی دومی گفت: - نوشته کن، زینۀ بیخی مردار است.

اگر او نمی افتاد، شاید این قدر هم نمی نوشت، اما با وجود آن، این حویلی را تبدیل نکردند و ما چهار ماه در این حویلی تنگ و تاریک به سر بردیم.

آمدن هیات هندی، ترکی و جرمنی:

ما در ایامی که در آن حویلی زنده گی می کردیم، در هفت اکتوبر ۱۹۱۵ میلادی هیئت هندی، ترکی و جرمنی از راه ایران به کابل رسید. رئیس هیئت «راجه مهندرا پرتاپ» بود. وی از منطقهٔ «هاتهرس» که در نزدیکی بنارس واقع است و از یک خانواده فیودال بود و در اروپا زنده گی داشت و در جنگ اول جهانی بر ضد انگلیس‌ها به جمع جرمن‌ها پیوسته بود. او با مولانا برکت الله سندی که اصلاً از بهوپال است، همراه بود. مولانا برکت الله در جاپان برای اشاعت اسلام کار می کرد. او بعداً در حزبی که

امریکایی‌ها تشکیل داده بودند، شامل گردید و بر خلاف انگلیس‌ها به مبارزه پرداخت. قبل از جنگ اول جهانی او هم به جرمن‌ها پیوسته بود. نماینده ترکیه یک افسر ژاندارمری (لومری خارن) بود که کاظم بیگ نام داشت که بعدها رتبه کپتانی را به دست آورد. عضو جرمنی هیئت دلگی مشر فون هنتگ^(۱) Von Hentig. و نماینده اطیش نیدرمایر Neider Mayer بود. فوتوی اعضای هیئت را راجه مهندر پرتاپ در سال ۱۹۲۳ میلادی برای من داد که در این کتاب درج است. راجه صاحب به تاریخ ۱۹/۷/۱۹۲۳ میلادی در عقب آن نوشته است:

«به دوستم جناب ظفر حسن خان صاحب»

هدف این هیئت برانگیختن امیر افغانستان در برابر انگلیس‌ها و آمادگی حمله بر هندوستان بود. به این ترتیب تعداد زیادی از فوج‌های انگلیسی مجبور بودند در عوض سکونت در محاذهای اروپایی به اقامت در هندوستان مجبور گردند و برای ارتش‌های ترکیه و جرمنی، زمینه جنگ علیه روس‌ها مهیا گردد. و اگر افغانستان با انگلیس‌ها به جنگ بپردازد، هندوستان به آزادی دست خواهد یافت، اما طوری که در آینده بیان خواهد شد، مولانا عبیدالله صاحب سندی، شاگرد رشید حضرت شیخ الهند مولانا محمود الحسن دیوبندی، به فرمان موصوف به کابل آمده بود و با راجه مهندر پرتاپ یکجا گردید. سرانجام برایش معلوم شد که هدف راجه صاحب، عوض آزادی هندوستان، مدد گرفتن از شاه نپال و برپایی یک حکومت هندویی در آنجاست.

۱- آقای عبدالمجید ملک در کتابش محمود بیک طوزی اسم او را طور مکمل چنین نوشته است: Dr. werner - otto - von hentig. دکتور ویرنر اوتو فون هنتگ. و افزوده است که او آمر شعبه روابط سیاست خارجی وزارت خارجه دولت آن زمان آلمان بود، در سال ۱۸۸۶ میلادی تولد و در ۱۹۸۴م به عمر ۹۸ سالگی در گذشته است. بر علاوه سفر سیاسی اش در عهد سراج الملت والدین در دهه ۵۰ و ۶۰ هم از افغانستان بازدید به عمل آورده است. او کتابی دارد بنام «ماموریت دیپلوماسی ام به افغانستان» که توسط آقای عبدالمجید ملک به دری ترجمه شده است.

آقای ملک با آقای فون هنتگ در سال ۱۹۸۱م در آلمان ملاقات کرده است. مترجم

١٢٢٠١



سلطان عبدالحميد ثانی



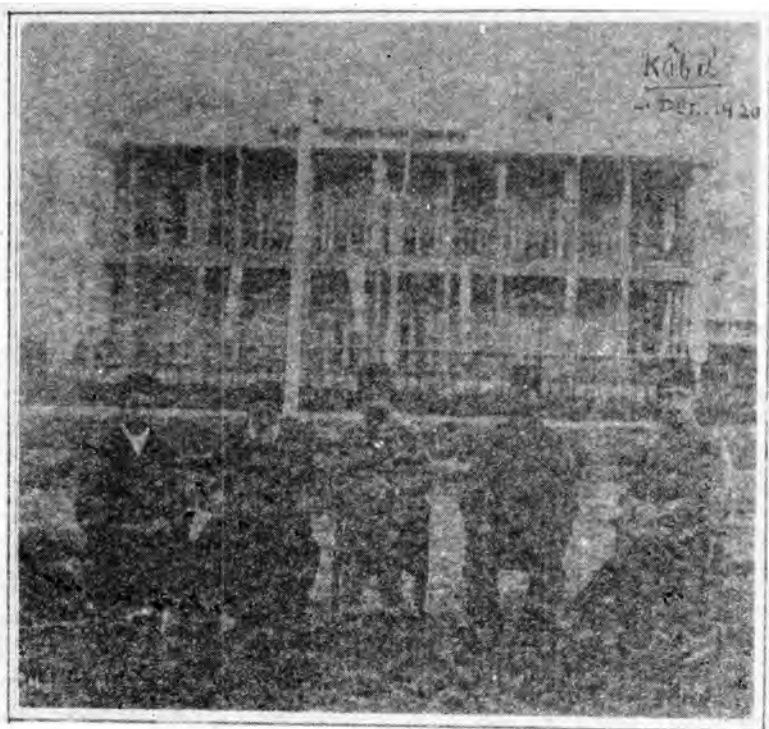
خان عبدالغفار خان و مولانا ابوالکلام آزاد

122a3



جمال پاشا وزیر نیروهای دریایی ترکیه در کابل

۱۲۲۱۶



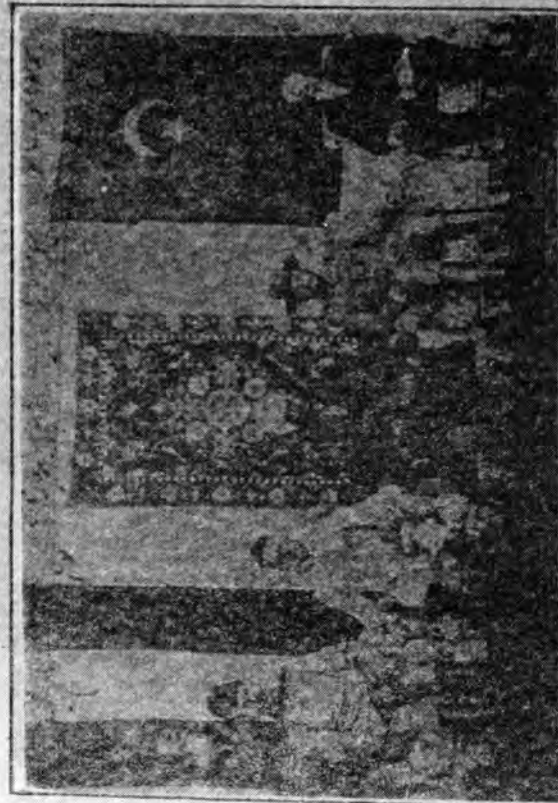
از راست به چپ :

بدری بیک، مولانا برکت الله بویالی، جمال پاشا، مولانا عبیدالله سنندی و داکتر نورمحمد (کابل - دسامبر ۱۹۲۰ م)

۱۲۲۵۱۶



عبد الرحمن پشاورى سفیر ترکیه در کابل



میان ترمی، هندى و جرمى در کابل، از راست به چپ .

مولانا بركت الله بوهالى ، نیشنل مایور، راجه مهندرا پرتاب، قون هسنگ و کاظم بیك (۱۹۱۶ م - کابل)

17796



مولانا عبید اللہ ہندی و تیجا سنگھ آزاد در سال ۱۹۲۴ م در استانبول

۱۹۲۸۷



دانشمند عالی‌مقام هند مولانا شبلی نعمانی علیہ الرحمہ

۱۲۲۹۸



سر سید احمد خان مؤسس دانشگاه علیگر در اترپردیش هند

12209



محمد علی جوهر

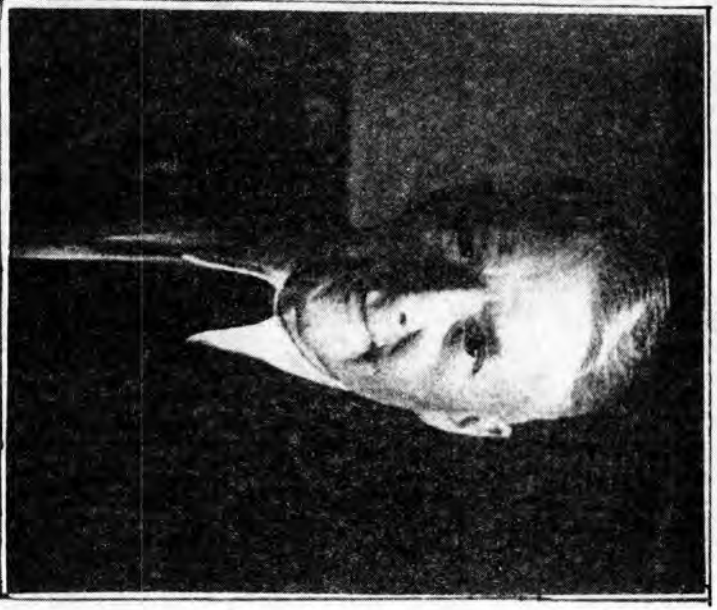


علامہ محمد اقبال شاعر اسلام

۱۲۲۹۱۵



مرحوم غازی انور پاشا



فون هنیک

122an



خان عبدالغفار خان

۱۷۲۹۱۲



ظفر حسن



مولانا منصور انصاری

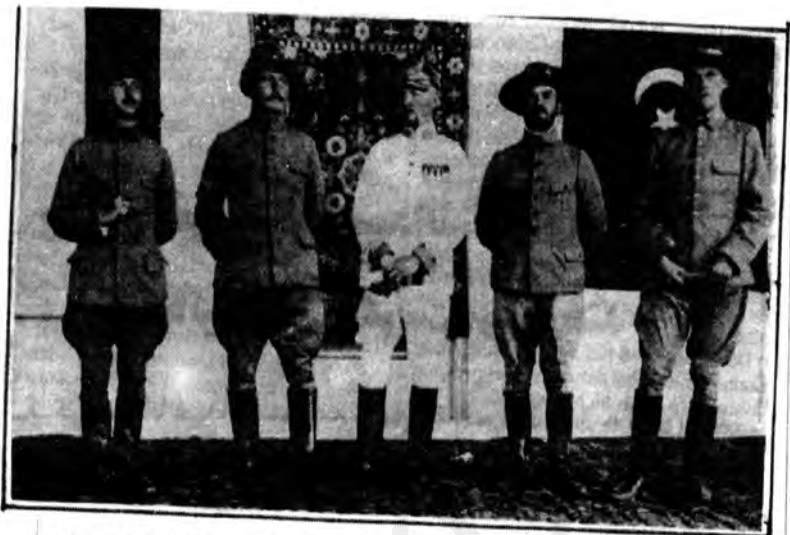


ظفر حسن

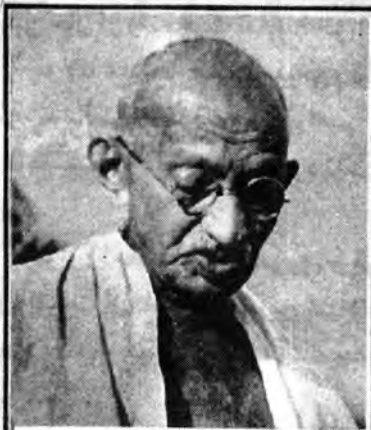


داکتر نور محمد

۱۲۲۹۱۳



فون هتنگ شخص وسط و دست چپ او؟ سپس نیدر مایر و در طرف راست او؟ سال ۱۹۱۶ م در کابل



مهاتما گاندی



عبد الرحمن ریاض بابر

ورود مسعود مولانا عبیدالله سندی به کابل و فعالیت‌های حکومت موقت هند

مرحوم مولانا عبیدالله سندی به تاریخ ۱۵ اکتوبر ۱۹۱۵ به کابل رسید. او قبل از حرکت از هندوستان با مرحوم حکیم اجمل خان، مرحوم داکتر مختار احمد انصاری، مرحوم مولانا محمد علی جوهر و مرحوم ابوالکلام آزاد دید و وادید کرد و به ذوات موصوف از دستور حضرت شیخ الہند (مولانا محمود الحسن دیوبندی) مبنی بر سفر سوی کابل، اطلاع داده بود. ایشان هدف سفر مولانا صاحب سندی را پسندیده، تأیید کردند و در عین حال او را به حیث نماینده خویش نیز پذیرفتند.

مولانا عبیدالله صاحب مرحوم قبل از آن که به کابل بیاید، یکی از ارادتمندانش - شیخ محمد ابراهیم - را که در رشته اقتصاد ماستری (M. A) داشت، به کابل فرستاده بود تا در مکتب حبیبیه و وظیفه معلمی را پیش ببرد.

مولوی محمد علی قصوری و مولوی عبدالقادر قصوری که در ریاضیات از دانشگاه کمبریج شهادتنامه گرفته بودند، به اساس پیشنهاد حافظ احمد دین سرمعلم مکتب حبیبیه در آن مکتب، معلم مقرر گردیده بودند.

عزیز احمد برادر زاده مولانا عبیدالله صاحب مرحوم که اکنون در «مشن رود - ۶۲ کراچی» در یک درسگاه دینی، قرآنکریم تدریس می‌کند، شیخ ابراهیم را همراهی می‌کرد.

شیخ محمد ابراهیم قبل از آمدن مولانا عبیدالله سندی به کابل، فضا را

برای او آماده نموده بود و در کابل با اشخاص صاحب رسوخ، به خصوص به خانواده سپه سالار محمد نادر خان (اعلیحضرت نادر شاه مرحوم) راه یافته بود. مولانا صاحب سندی چند روز بعد از رسیدن به کابل، در خانه‌ای سکونت پذیر گردید که در آن شیخ محمد ابراهیم و مولانا محمد علی زنده گی می‌کردند. این خانه در منطقه قدیم شهر کابل که به شور بازار مشهور بود و در کوچه‌ای که به کوچه حضرت صاحب شور بازار یاد می‌شد، موقعیت داشت.

مرحوم مولانا سندی معرفی نامه‌های عنوانی سردار محمود بیگ طرزی و سردار محمد نادر خان سپه سالار با خود آورده بود. او قبل از آمدن به کابل، سردار محمود طرزی را نیز در جریان قرار داده بود. با ورود او به کابل، عبدالهادی خان (مرحوم داوی - م)^(۱) که در اداره سراج

۱ - مرحوم عبد الهادی داوی متخلص به «پریان» به تاریخ ۱۴ جمادی الاولی سال ۱۳۱۳ هجری قمری (۱۲۷۴ ش - ۱۸۹۵ م) در باغ هلمردان کابل تولد یافت. پدرش عبد الاحد آخند زاده، طبیب یونانی و از قوم داوی (کاکر) بود. مکتب را در حبیبیه تا درجه رشديه پیش برد و به زبان فارسی و پشتو شعر می‌سراید با زبان‌های اردو، ترکی، عربی و انگلیسی آشنایی داشت. داوی عضو فعال جنبش مشروطیت بود و با تاسیس سراج الاخبار همکاری علامه محمود طرزی گردید که از مکتب او بسا چیزها آموخت. وقتی که بر امیر حبیب الله خان در روز تولدی اش از طرف عبدالرحمن لودین حمله صورت گرفت، داوی نیز به جرم دوستی با لودین زندانی شد که هشت ماه را در محبس سپری کرد. مرحوم داوی در عهد امان الله خان نخستین سردبیر جریده امان افغان بود که نخستین شماره آن در ۲۲ حمل ۱۲۹۸ ش (اپریل ۱۹۱۹ م) از چاپ برآمد.

مرحوم داوی در اکثر مذاکرات سیاسی عهد امان الله خان عضو فعال هیأت مذاکره‌کننده افغانستان بود، مثل مذاکره با انگلیس‌ها به خاطر استقلال افغانستان در میسوری، مذاکرات با دایس نماینده انگلیس در سال ۱۹۲۰ م در کابل.

او در سال‌های ۱۳۰۵ ش - ۱۳۰۷ ش وزیر تجارت افغانستان بود، مدتی سفیر افغانستان در بخارا هم بود. بعد از عصر امانی از ۱۳۰۸ - ۱۳۱۰ به حیث وزیر مختار افغانی در برلین ایفای وظیفه کرده است که بعدها استعفا داد و استعفای مختصرش چنین بود:

«مرا مستعفی بدانید. عبد الهادی داوی بعد از استعفا به کابل برگشت و عضو افتخاری انجمن ادبی کابل گردید، سپس در زندان ارگ محبوس شد و ۱۳ سال را در زندان سپری نمود و در سال ۱۳۲۵ ش از زندان رهایی یافت. به گفته مرحوم عبد الحمی حبیبی، وقتی که او در زندان به سر می‌برد و به محمد هاشم خان صدر اعظم گفته بودند که داوی شخص بی‌آزاری است اگر رها شود! پاسخ صدر اعظم چنین بود که یک گپ او از یک گلوله توپ زیاده‌تر تأثیر دارد!»

پس از رهایی از زندان سرمنشی دربار شاهی، بعدها وکیل شورا و در سال ۱۳۳۴ ش به حیث

الاخبار، دست راست طرزی شمرده می‌شد، از طرف سردار محمود بیگ طرزی، به پذیرایی او شتافت. مرحوم مولانا به وسیله سردار محمود بیگ طرزی با داماد او سردار عنایت الله خان معین السلطنت ملاقات کرد. روزی شهزاده سردار عنایت الله خان او را به صرف طعام دعوت کرد و به این ترتیب، سرداران دیگر افغان از آمدن مولانا صاحب به کابل، نیز اطلاع حاصل کردند.

قاضی القضاة حاجی عبدالرزاق خان که رئیس محکمه شرعیه بود (که آن را در افغانستان «میزان التحقیقات الشرعیه» می‌گویند)، موصوف فارغ التحصیل دیوبند و شاگرد مولانا رشید احمد گنگوهی بود. الحاج عبدالرزاق خان همراه با سردار نصرالله خان نائب السلطنت به صورت غیر رسمی در امور سیاسی، به ویژه در امور مربوط به قبایل سرحد کار می‌کرد^(۱). مولانا عبدالرزاق می‌خواست مولانا صاحب سندی را به حضور سردار نصرالله خان معرفی دارد، اما مولانا صاحب سندی با فراست خود درک کرده بود که رقابت‌های موجود میان سرداران

سفیر به اندونیزیا گماریده شد. در سال ۱۳۴۵ ش رئیس مجلس اعیان بود و در تصویب قانون اساسی سال ۱۳۴۳ ش (۱۹۶۴م) عضویت کمیسیون مشورتی قانون اساسی را بر عهده داشت. مرحوم داوی به سروده‌ها و افکار شاعر بزرگ شرق علامه اقبال لاهوری علاقه فراوان داشت، از همینرو دیوان اردوی اقبال را به نام «لآلی ریخته» به فارسی ترجمه کرد که در کابل به چاپ رسید. مرحوم داوی آثاری به زبان‌های فارسی و پشتو نیز دارد و از سروده‌های مشهور او چند بیت ذیل است که در جوانی در زمان امیر حبیب الله خان سروده است:

در وطن گر معرفت بسیار می‌شد بد نبود
چاره این ملت بیمار می‌شد بد نبود
این شب غفلت که تار و مار می‌شد بد نبود
چشم پر خوابت اگر بیدار می‌شد بد نبود
کله مست اگر هشیار می‌شد بد نبود

سرانجام این مبارز پیشگام مشروطیت و مبارز آگاه و دانشمند به تاریخ ۲۷ اسد ۱۳۶۱ خورشیدی (۱۹۸۲ م) در کابل وفات یافت. مترجم

۱- به گفته آقای حمید الله ناصر ضیاء پسر عطاء الله خان ناصر ضیاء و نواسه سردار نصرالله خان، در میان اهالی سرحد، اسم مستعار نایب السلطنت «ناصرخان» بود، تا انگلیس‌ها او را نشانند و به فعالیت هایش پی نبرند، از همینرو برخی فرزندان و نوادگانش اسم خانوادگی خود را «ناصر ضیاء» گذاشته‌اند. بر علاوه سردار نصرالله خان شاعر هم بود و در شعر «ناصر» تخلص می‌کرد. مترجم

در کار او خلل ایجاد می‌کند. بناءً ترجیح می‌داد که زمینه این ملاقات را سردار عنایت الله خان معین السلطنت فراهم کند تا با مراعات سلسله مراتب، خود را از دام رقابت‌ها، نجات دهد.

همان بود که حاجی عبدالرزاق حرف مولانای مرحوم را پذیرفت و به ذریعه معین السلطنت او را به نائب السلطنت (نصرالله خان) معرفی داشت. مولانا صاحب مرحوم طی یادداشتی طور مختصر هدف سفر خویش را نگاشت که او به حیث نماینده مسلمانان هند، به افغانستان آمده است تا پادشاه افغانستان را بر ضد انگلیس، به حمله بر هند تشویق کند.

مرحوم مولانا صاحب به وسیله معین السلطنت به حضور نایب السلطنت باریاب شد و آنان، دو ساعت در تنهایی با هم صحبت کردند. سردار نایب السلطنت، تقاضا کرد تا این گفتگوها را خلاصه نموده به روی کاغذ بیاورد. مولانا صاحب آن را در هفت هشت صفحه نوشته و مسوده آن را به شیخ محمد ابراهیم نشان داد که اخیرالذکر در آن اندک تغییرات را پیشنهاد کرد که در اثر آن این طرح به عوض «طرح مسلمانان هندوستان»، عنوان «طرح همه اهالی هندوستان» را به خود گرفت. این نوشته به وسیله سردار محمود بیک طرزی و معین السلطنت به سردار نصرالله خان رسانیده شد و اخیرالذکر به خاطر اهمیتش تصمیم گرفت، آن نوشته را به خدمت اعلیحضرت امیر حبیب الله خان سراج الملة والدین تقدیم نماید.

روزی سردار نصرالله خان، مولانای مرحوم را به قصر خود فرا خواند و در وقت عصر، امیر صاحب نیز بدانجا رفت. ایشان مولانا صاحب مرحوم را به حضور پذیرفتند. مولانای مرحوم در کتابچه یادداشت‌های شخصی اش نوشته است که او امیدوار نبود با رسیدن به کابل و در مدت بسیار کم، به حضور پادشاه افغانستان، باریاب گردد.

امیر حبیب الله خان نوشته مولانای مرحوم را به دقت مطالعه نمود و با عبارات مختصر آن را تایید نمود و شفاهی تشویق به شروع فعالیت کرد و

همچنان نصیحت کرد تا همراه با هندوان، کار مشترک نمایند.

با تأسف باید یادآور شد که امروز از آن نوشته مولانای مرحوم که به وسیله سردار نصرالله خان به امیر حبیب الله خان تقدیم گردید، نه نقلی نزد ما موجود است و نه مسوده آن، تا از مندرجاتش به صورت کامل آگاه می شدیم.

اما آنچه که ثابت است، این است که هدف مولانای مرحوم خدمت به اسلام بود. او اراده داشت تا مسلمانان، عزت از دست رفته خود را که قبل از دوران استعمار انگلیس داشتند، باز یابند. استاد او شیخ الهند مولانا محمود الحسن نیز از تلاش هایش، عین هدف را داشت. ایشان و سایر رهبران مسلمان، مولانای مرحوم را برای همین هدف به کنابل اعزام داشتند، اما برای او کدام برنامه مدونی را تسلیم نموده بودند.

برای حصول این مقصد (آزادی هندوستان)، جنگ میان افغانستان و انگلستان ضروری پنداشته می شد. امیر حبیب الله خان دوست انگلیس ها و «وظیفه خوار = معاش خوار» آنان بود. بناءً او را به ضد انگلیس ها واداشتن، تقریباً ناممکن می نمود. انگیزه ای ضروری بود تا او را حد اقل وادار به شتفتن این سخنان سازد.

سال ها بعد از حرف های مولانا صاحب مرحوم برای ما معلوم شد که موصوف برای رسیدن به اهداف خویش به امیر صاحب (امیر حبیب الله خان) پیشنهاد کرده بود که هر گاه نیروهای رزمی افغان، به هندوستان حمله کنند و در راهی آن از زیر سلطه انگلیس ها، کامیاب گردند، در آن صورت یک شهزاده افغان، به حیث پادشاه در تخت دهلی بنشینند. امیر صاحب، شهزاده امان الله خان عین الدوله را به این منظور زیر نظر داشت و در افغانستان شاهی مشروطه برپا می گردید و میان افغانستان و هندوستان ذریعه معاهده ای اتحاد به وجود می آمد.

چند روز بعد از باریابی مولانا صاحب مرحوم به حضور امیر صاحب و به اساس کوشش های او و الحاج عبدالرزاق، ما را نیز در کوچه حضرت صاحب شوربازار در همان منزلی جای دادند که در آن مولانا صاحب

مرحوم، شیخ محمد ابراهیم و مولوی محمد علی قصوری رهائش داشتند. برای ما سراچه «حصه مردانه» آن حویلی تعیین گردید. سراچه، دارای چهار اتاق بود. این بخش حویلی از بخش زنانه آن کوچکتر بود. با وجود آن بسیار آرام بخش بود و نسبت به حویلی تاریک خواجه رواش، یک حویلی مجلل شمرده می شد. مگر این کوچه یعنی کوچه حضرت صاحب بسیار تنگ و مانند دیگر کوچه های کابل بسیار کثیف بود. در این حویلی برای ما بستره و لحاف گرم تهیه گردید و به خاطر موسم سرما، برای ما صندلی گذاشته شد. بالای سطح اتاق، فرش های پشمی که آن را در کابل «گلیم» می گویند، هموار گردید. این همه وسایل از طرف حکومت افغانستان، خریداری و در اختیار ما قرار داده شد. معاش روزانه ما هم دو چند گردید. یعنی برای خرج فی نفر که قبلاً یک روپیه افغانی پرداخته می شد، دو روپیه افغانی مقرر گردید.

مرحوم مولانا صاحب برای ما دستور داد تا عوض مرحوم عبدالمجید خان، رئیس جدید انتخاب کنیم. ما هم به اتفاق آراء عبدالهادی صاحب را به حیث رئیس خویش انتخاب کردیم. بعد از این وقتی که برای مولانا صاحب اجازه ملاقات هیأت هندوستانی، ترکی و جرمنی میسر می گردید، او عبدالهادی را با خود می برد تا حرف های مولانا صاحب را به زبان انگلیسی ترجمه کند و از موضوعات گفت و شنود هم واقف باشد و در پروژه های آینده به حیث مشاور با او همکاری کند.

طوری که در بالا ذکر شد، هدف راجا مهندرا پرتاب، به حیث رئیس هیأت هند، ترکی و جرمنی چیز دیگری بود، زیرا او می خواست که در هندوستان، بعد از آزادی یک حکومت هندوی برپا گردد.

مولانا برکت الله مرحوم به خاطر اینکه مدت ها از هندوستان دور بود، از اوضاع جاری و نقش مسلمانان، اطلاع نداشت. از همینرو هر حرفی که راجا صاحب می گفت، او بلی، بلی می کرد. اما بعد از اینکه مولانا صاحب عبیدالله مرحوم با هیأت اطریشی و جرمنی ملاقات کرد، معلوم شد که آنچه راجا صاحب در برلین، راجع به حالات روان هندوستان و آینده آن

به حکومت جرمنی گفته است از حقیقت به دور بوده و غیر عملی می‌باشد. برای آن‌ها آهسته آهسته، پدیدار گردید که در هندوستان بدون در نظر داشت نقش و موجودیت مسلمانان، انجام هیچکاری امکان پذیر نیست. آن‌ها اعتراف کردند که مرحوم مولانا صاحب عبیدالله نسبت به راجا صاحب، بیشتر از اوضاع هندوستان، با خیر و افکار و اندیشه‌های او به واقعیت نزدیکتر است و راجع به علاقه‌های مرزی افغانستان و اهمیت مسلمانان هندوستان معلومات بیشتری دارد. با در نظر داشت این عوامل میان اعضای هیأت هندی و جرمنی اختلافاتی که در آغاز بروز نموده بود، بیشتر گردید.

با آمدن هیأت به کابل، ما بار دیگر امیدوار شدیم. زیرا مردمی که در افغانستان مخالف انگلیس‌ها بودند، ایشان نیز با آمدن این هیأت خرسند بودند. اما در حکومت افغانی، خصوصاً در میان آنانی که انگلیس پرست بودند، اعضای هیأت، نتوانستند طرح‌های خود را بقبولانند.

امیر حبیب الله خان از یکطرف در برپا داری روابط خوب میان این هیأت و از طرف دیگر با انگلیس‌ها کامیاب شد. او از یکطرف به هیأت می‌گفت اگر نیروهای رزمی ترکیه و جرمنی به سرحد افغانی برسند او فوراً بر ضد انگلیس‌ها جنگ را اعلان خواهد کرد و از طرف دیگر در مورد آنچه که با هیأت صحبت کرده بود، به حکومت انگلیس، اطلاعات می‌داد.

هیأت، به وسیله بی سیم تلاش کرد تا با حکومت خود ارتباط برقرار کنند و از تصامیم امیر حبیب الله خان آن‌ها را با خبر سازند، اما وسایل مخابراتی آن قدر پیشرفته نبود که بتوان توسط آن از کابل با برلین یا از کابل با استانبول، حرف زد.

انگلیس، برای امیر صاحب، در برابر این خدماتش، بسیار پول می‌داد و برای عدم بروز جنگ برای او یک مقدار زیاد پول نقد وعده داده بود. از همینرو امیر صاحب، در قبایل سرحدی که همیشه بر ضد انگریزها جنگ و دندان می‌نمودند، این پرویاگند را به راه انداخته بود که برای

اعلام جهاد وجوب یک امیر یا اولی الامر مسلمان ضروری است، ورنه جنگی که بر ضد انگلیس‌ها صورت می‌گیرد، یک جنگ دنیایی است و جهاد شمرده نمی‌شود و نه مسلمانانی که در همچو جنگ کشته شوند، مرتبه شهید را حاصل خواهند کرد. اینگونه تبلیغات امیر صاحب، بسیار موثر واقع شد و در طول جنگ اول جهانی در میان قبایل سرحدی، هیچگونه مخالفتی بر ضد انگلیس‌ها صورت نگرفت. زیرا همیشه اینطور زمزمه می‌شد که هر گاه وقت مناسب جهاد فرارسد، امیر صاحب خود اعلام جهاد خواهد کرد و رهبری آن را نیز بر دوش خواهد گرفت.

توجه ارتش ترکیه و جرمنی به هندوستان، با همه کوشش‌هایی که صورت گرفته بود، چندان قرین کامیابی نبود. و به خاطر همین هدف، دسته‌ای از ارتش ترکیه از طریق ایران، روانه افغانستان شد. سرکرده این دسته رووف بی بود که کارنامه‌هایش در جنگ بالکان، به ویژه هجوم ایثاگرانه‌اش بر کشتی حمیدیه کروزر Hamidiya Cruiser یونانی زیانزد همه بود، مگر متأسفانه این مهم ناکام گردید و به خاطر وجود نیروهای انگریزی و روسی در ایران، این دسته نتوانست به مرزهای افغانستان برسد، از همینرو مجبور گردید تا دوباره روانه ترکیه شود. با ناکامی این هیأت، همه امیدها به خاک برابر شد و اعضای وفد آلمانی در آغاز سال ۱۹۱۶ میلادی کابل را ترک گفتند.

حکومت موقت هند:

راجا صاحب حکومتی را به نام حکومت موقت هند (حکومت عبوری هند در تبعید) بنیاد نهاد که خودش رئیس مادام العمر آن بود و مولانا صاحب برکت الله صدراعظم آن. در حکومت، اعضای از آلمان و ترکیه اشتراک داشتند، اما محور همه کارها تنها و تنها راجا صاحب بود. او هر چه می‌خواست، دیگران با او همصدا می‌گردیدند.

زمانی که هیأت به کابل رسید، به اعضای ترکی و آلمانی اش هویدا گردید که آنچه راجا صاحب، برای حکومت‌های متبوع ایشان در برلین و استانبول گفته است، همه دور از حقیقت بوده‌اند. آن‌ها خود مشاهده

کردند که حرف‌های راجا صاحب عملی نیست و اندیشه‌های مولانا صاحب عبیدالله مرحوم نسبت به اندیشه‌های راجا صاحب مهمتر و عملی‌تر است. از همینرو راجا صاحب به مولانا صاحب عبیدالله و ضیفه وزارت داخله را سپرد. هدف این حکومت پدید آوردن روابط دوستانه با نظام‌های مختلف جهان بود تا اتحاد خود را علیه انگریزها، برپا دارند و به خاطر همین هدف، در مورد اعزاز هیأتی به روسیه فیصله صورت گرفت.

هیات حکومت موقت در روسیه:

هیأتی بایست به روسیه می‌رفت و با حکومت تزار مذاکرات به عمل می‌آورد و راجع به کمک‌های تجارتنی و سیاسی، وعده‌هایی می‌داد و تلاش می‌کرد تا روس‌ها و انگلیس‌ها را از هم جدا کند و روسیه را دوست هندوستان بگرداند.

به خاطر اجرای این کار، راجا صاحب، داکتر متھرا سنگھ را انتخاب کرد. متھرا سنگھ که زمانی عضو حزب غدر در امریکا بود و به خاطر گسترش مبارزه بر ضد انگریز تحت نام «گوماگا تامارو» به وسیله هوایما به هندوستان آمده بود. سرانجام عده‌ای از دوستانش دستگیر شد و او از دست انگریزها، نجات یافت و خویشتن را به افغانستان رساند.

مولانا صاحب عبیدالله، می‌خواست یک مسلمان را نیز همراه او بفرستد، اما راجا صاحب به این کار راضی نمی‌شد، ولی به اساس دستور سردار نصرالله خان نائب السلطنه، آن را پذیرفت. ولی از دادن سفر خرج به موصوف ابا ورزید.

مولانا صاحب مرحوم هم به خاطر مصرف این سفر دور و دراز، پول نداشت، زیرا او همه عمر با توکل بر خدا تلاش می‌کرد و خداوند کریم هم همیشه اسباب را برای او مهیا می‌ساخت.

مولانا صاحب در وقت رسیدن به کابل، آن قدر تنگدست بود که چند روز بعد از آن به خاطر مصارف خود و دوستانش، مجبور گردید تا لباس‌هایش را بفروشد. او در این وقت مهمان شیخ ابراهیم بود.

مولانا عبیدالله صاحب مسئله سفر خرج یک نفر مسلمان را که به

روسیه اعزام می‌شود، به مولوی محمد علی یادآور شد، موصوف نیز با بسیار فراخ دلی، یکصد پوند به او داد. از میان دوستان ما، اعزام شیخ خوشی محمد به نام مستعار محمد علی میرزا به روسیه فیصله شد. در راه به خاطر خدمت او یک نفر سکه به نام «هرنام سنگه» و یک نفر افغان موظف گردید و به این ترتیب متهراسنگه و خوشی محمد (به نام مستعار محمد علی میرزا) به طرف روسیه روانه شدند. با رسیدن به ترکستان روسی، به حضور گورنر روسی در تاشکند باریاب گردیدند و نامه حکومت موقت هند را که در طلایی نفر شده بود، به او تسلیم داشتند که موصوف آن را به پایتخت روسیه «سن پترزبورگ - ST. Petersburg» گسیل داشت و هیأت در انتظار پاسخ، در تاشکند اقامت گزید. وقتی که رسیدن پاسخ به طول انجامید، به وفد گفته شد که:

- شما رخصت هستید، اگر جوابی آمد برای تان اطلاع داده خواهد شد.

تزار روسیه آن نامه را به انگریزها نشان داد و با دادن این اخطار که با جرمن‌ها، به صلح جداگانه تن در خواهد داد، از آن‌ها تقاضای کمک نظامی کرد. انگلیس‌ها از این نامه در راپوری که کمپنی «کمیته رولت سدیشن» در سال ۱۹۱۸م در کلکته در مطبوعه حکومتی «سپرنتندنت»، نشر شده بود، تذکر داده‌اند. در صفحه ۱۷۸ آن راپور آمده است که:

«حکومت موقت هند طی نامه‌ای عنوانی گورنر ترکستان روسی و تزار روس، از آنان خواسته است تا همکاری با بریتانیای کبیر را ترک کند و جهت پایان بخشیدن به استعمار بریتانیا در هند از آن‌ها مدد بخواهد. در آن نامه‌ها امضای راجا مهندرا پرتاب بود. این نامه‌ها بعداً به دست انگریزها افتاد. نامه‌ای که به تزار روس نوشته شده بود، در صفحه‌ای از طلا بود که فوتوگرافی آن برای ما نشان داده شده بود.»

خوشی محمد (محمد علی میرزا) نوجوان هوشیار و دوراندیش بود. او شرح ملاقات با گورنر ترکستان روسی را با چگونگی حالات و راه‌های تاشکند، همه را قلم بند نموده بود که این همه پس از برگشت او در از دیاد

رسوخ خوشی محمد و مولانا صاحب مرحوم سود فراوان رساند. هیأت وقتی که به کابل عودت کرد، متهرات سنگهرا علی الفور به حضور نائب السلطنت بردند. نائب السلطنت وقتی که از چگونگی سفر پرسید، داکتر متهرات سنگه به بسیار ساده لوحی جواب داد:

- صاحب به خیر رفتیم و به خیر باز آمدیم.

سردار نصرالله خان نائب السلطنت چند پرسش دیگر هم از او کرد، اما او هر بار همان یک پاسخ را تکرار می کرد که:

- صاحب به خیر رفتیم و به خیر باز آمدیم.

حاجی عبدالرزاق صاحب که در این ملاقات حضور داشت، بسیار مایوس گردید و فوراً به مولانا صاحب اطلاع داد تا خوشی محمد را به حضور نائب السلطنت بفرستد. خوشی محمد، به مدد یادداشت هایش، چگونگی راه ها، اوضاع آن روز شهر تاشکند را با شرح ملاقات با گورنر ترکستان، با تفصیل و اطمینان بیان کرد. نائب السلطنت از شنیدن آن گزارش شدیداً خرسند گردید و رای مولانا صاحب را که به اعزام خوشی محمد با متهرات سنگه اصرار داشت، پسندید. به این ترتیب رسوخ مولانا صاحب در حلقه فرمانروایان افغانی و اعضای هیأت جرمنی و ترکی بیشتر گردید.

آموزش قرآن شریف:

وقتی که ما در کوچه حضرت صاحب شوربازار، به سر می بردیم، ایام را به بیکاری و بدون فایده سپری می کردیم. مولانا صاحب تصمیم گرفت تا برای ما درس تفسیر قرآن کریم را شروع کند. در این درس همراه با من شیخ عبدالقادر و شیخ خوشی محمد نیز شریک شدند. شیخ عبدالقادر و من بعد از پایان درس، یادداشت هایی تهیه می کردیم، اما بعد از چند روز شیخ عبدالقادر به خاطر همراهی با هیأتی که تفصیل آن را بعدها ذکر خواهیم کرد، کابل را ترک گفت، درس او نیمه تمام ماند. شیخ عبدالقادر از یادداشت های خود در کتابچه ای تحت عنوان «الدین و السياسة فی القرآن» (دین و سیاست در قرآن کریم) مضامینی را گردآوری نموده بود،

اما با تأسف که آن یادداشت‌ها ضایع گردید. خوشی محمد چند ماه با من درس را ادامه داد، اما بعدها او نیز درس خواندن را ترک گفت. من دو سال دیگر نیز از مولانا صاحب مرحوم فیض می‌بردم. من بر یادداشت‌های خویش عنوان «المذهب و السياسة فی القرآن» را گزیده بودم. در این درس‌ها، آن سوره‌هایی تدریس می‌گردید که مولانا صاحب مرحوم خود انتخاب می‌کردند. مولانا صاحب در این گزینش نیاز زمان، حالات و تقاضای نسل جدید تعلیم یافته را مدنظر داشتند. جای شکران است که این یادداشت‌ها تا کنون نزد من باقیست. خدا کند فرصتی میسر آید تا همه را به چاپ برسانم و جوانان مسلمان از آن مستفید و مستفیض گردند، آن طوری که من در جوانی از آن بهره‌ها بردم.

زیرا در آن زمان با نشر برخی کتاب‌ها، تغییرات در اطراف ما و پدید شدن آرای جدید، خطر تزلزل در ایمان محسوس بود که تفصیل این امر را نیز در آینده خواهم نگاشت.

در این روزها مولوی محمد علی قصوری، پیشنهاد کرد تا من در مکتب حبیبیه درس ریاضی بدهم تا از یکطرف در تدریس با شاگردان افغانی همکاری کنم و از طرف دیگر خود را از مصیبت بیکاری، نجات بدهم.

نام مرا به جهت برای این کار تجویز نموده بودند که من در کالج کورس‌های Mathematics A & B Courses را به پایان رسانیده بودم و در صنف خویش اول نمره نیز بودم. اما اشتباهی که صورت گرفته بود این بود که این امر را نه به اطلاع حافظ احمد دین رسانده بودند و نه از او در زمینه منظوری گرفته بودند. و علت هم این بود که مولوی محمد علی قصوری، به او چندان اهمیت قایل نبود.

مولانا محمد علی تعلیم یافته کمبریج، مخالف انگریزها و مرد ملی بود. در مقابل حافظ احمد دین از جمله دلدادگان انگریز، به شمار می‌رفت و تحصیلاتش را در هندوستان به پایه اکمال رسانیده بود. از همینرو حافظ احمد دین به سردار معین السلطنت که مسؤول امور

تعلیمی بود، شکایت کرد که همراه با مولانا محمد علی قصوری یک هندوستانی مهاجر نیز به مکتب می‌آید و در ساعت درس ریاضی، همراه او در صنف می‌نشیند و می‌خواهد که معلم درس ریاضی مقرر شود.

حرکت هیات به سوی جاپان و ترکیه :

پس از اعزام وفد هندوستانی به روسیه (وفد متشکل از متھرا سنگھ و محمد علی میرزا) راجا صاحب تصمیم گرفت تا وفدی را از راه روسیه به جاپان، اعزام دارد. مولانا صاحب مرحوم نیز تجویز به عمل آورد تا وفدی از راه ایران به ترکیه اعزام گردد. در وفد اعزامی به جاپان شیخ عبدالقادر و متھرا سنگھ شریک بودند و در ترکیب وفد ترکیه عبدالباری و شجاع الله شامل گردیدند.

فون هنتینگ Von Henting که از ناکامی مقصدش در کابل اندوهناک بود، در آغاز سال ۱۹۱۶ میلادی کابل را ترک کرد و قبل از ترک کابل، به خاطر خرج همچو سفرها مبلغ ۳۰۰ پوند استرلینگ، به مولانا صاحب سپرده بود. از پول یاد شده، مبلغ یکصد پوند آن را راجا صاحب و مولانا صاحب برکت الله برای خرید لباس و سایر ضروریات سفر خویش اخذ کردند و ۲۰۰ پوند باقیمانده طور امانت نزد شیخ محمد ابراهیم گذاشته شده بود.

شیخ صاحب در آن روزها از منزل کوچه حضرت شور بازار، نقل مکان نموده، در محله شهرآراء که از هر حیث، محل پاک و نظیف است، سکونت اختیار نموده بود. مولوی محمد علی قصوری با عزیز احمد برادرزاده مولانا صاحب در منزلی که باغ هم داشت، زنده گی می‌کردند. چند روز بعد آن خانه دزدی شد و همه پول موجود و وسایل گرانبهای شیخ محمد ابراهیم و مولوی محمد علی قصوری به سرقت رفت. از همینرو اعزام دو وفد مورد نظر با دشواری روبرو گردید. مولانا صاحب را بیم آن فرا گرفت که مبادا راجا صاحب تصور نکند که به خاطر «هضم کردن» آن پول، بهانه دزدی ساخته شده است. از همینرو با وجودی که گزارش پولیس، همه تفصیل دزدی را تایید و تصدیق کرد، باز هم مولانا

صاحب حکایت به سرقت رفتن پول نقد را با راجا صاحب در میان نگذاشت و از مولوی عبدالرحیم مشهور به مولوی محمد بشیر که در آن روزها به مثابه نماینده مجاهدین به کابل آمده بود، یکصد پوند وام گرفت که این پول را سه سال بعد محمد علی میرزا پرداخت. بر علاوه یکصد پوند از نائب السلطنت صاحب نیز به دست آورد و به این ترتیب دو وفد مورد نظر، سفر خویش را در پیش گرفتند، اما متأسفانه هر دو ناکام ماندند و به منزل مقصود نرسیدند.

روس‌ها، متهدرا سنگه و شیخ عبدالقادر را دستگیر و به انگریزها حواله کردند.

متهدرا سنگه چون قبلاً به خاطر قضیه بم گذاری، محکوم به اعدام گردیده و از نزد انگریزها فرار و به کابل پناه آورده بود، با افتادن دوباره در دست آنان به جزای مرگ، محکوم گردید و شیخ عبدالقادر مرحوم، تا بعد از پایان جنگ هم تحت نظارت بود و غالباً او در زندان داعی اجل را لبیک گفت.

وفد دومی در مشهد، از طرف روس‌ها دستگیر شد. روس‌ها عبدالباری و شجاع الله را بعد از اذیت‌های فراوان، به انگریزها تسلیم نمودند. آن دو با آسیب‌های گوناگون، از طرف انگریزها سردچار شدند و سپس به هندوستان اعزام گردیدند. انگریزها، از تلاش‌های سیاسی مرحوم مولانا صاحب در کابل به این وسیله واقف گردیدند و به حکومت افغانستان احتجاجیه‌ای را تقدیم نمودند که در نتیجه شیخ محمد ابراهیم و مولوی محمد علی قصوری از ملازمت در مکتب حبیبیه، برطرف گردیدند و پیوست آن، به ایشان دستور داده شد تا کابل را ترک گویند.

عزیز احمد برادر زاده مولانا صاحب مرحوم نیز از مکتب حبیبیه، اخراج گردید و به این ترتیب سلسله درس او سگلید و همه عمر بی‌کار ماند، در حالی که او در لیاقت و زحمتکشی از همصنفان افغان خویش به هیچ ترتیب عقب نبود. آن‌ها تعلیم خود را به پایان رسانیدند و به حیث

جنرال قونسل، سفیر و وزیر کشور خویش داخل خدمت شدند، اما جوان جان نثار، زحمتکش و والا صفتی چون عزیزاحمد، از درس بازماند و مجبور شد به خاطر عدم تعلیم کافی همه عمر در بیکاری حیات به سر ببرد.

شیخ محمد ابراهیم و مولوی محمد علی قصوری، تصمیم گرفتند به یاغستان (علاقه سرحد آزاد) بروند. هر دو به یاغستان رفتند، اما مولوی قصوری نتوانست زنده گی دشوار آن ناحیه را برداشت کند، همان بود که به هندوستان رفت و شیخ ابراهیم تصمیم گرفت تا از راه قظغن و بدخشان رهسپار روسیه گردد.

حاجی ترنگزایی که مرید فضل محمود بود، شیخ ابراهیم را در این سفر همراهی می کرد. به گفته حاجی ترنگزایی، شیخ صاحب در نیمه راه به اثر بیماری محرقه وفات کرد، اما این شبهه نیز موجود است که افراد انگلیس ها، او را به قتل رسانده باشند.

در این زمانه مولوی بشیر صاحب، خواست کابل را ترک گوید. او از مولانا صاحب تقاضا کرد تا اجازه دهد از جمله دوستان ما، عبدالرشید و محمد حسن یعقوب را با خود به «اسمس» ببرد که در آنجا در جماعت مجاهدین روح تازه بدمند، اما جای تاسف است با وجودی که مولانا صاحب آن دو جوان را بدان صوب اعزام داشت، اما در افکار دقیانوسی این جماعت تغییری پدیدار نگردید. عبدالرشید از منافقت های نعمت الله رئیس مجاهدین نهایت دلتنگ گردید و این شک به او رو آورد که نعمت الله، با انگلیس ها دستیار شده است. از همینرو شامگاه روزی، نعمت الله را به قتل رساند و محافظان نعمت الله، عبدالرشید را زخمی کردند و در حالی که او جان می داد، در تورش انداختند و بسوختندش. مولوی محمد بشیر صاحب با هجرت مولوی صاحب فضل الهی به چمرکند - روستای کوچک مرزی در نزدیکه علاقه مهمند - دومین مرکز جماعت مجاهدین را در آنجا بنا نهاد. چندی بعد به کمک محمد حسن یعقوب توسط ماشین ابتدایی چاپ، (سایکلوستایل) نشریه ماهواری را بر ضد

انگريزها به چاپ می‌رساند. در منطقهٔ وزيرستان به سرکرده‌گی محمد حسن يعقوب گروبی از مجاهدین تشکیل گردید و با تلاش‌های فراوان مردم را در برابر انگريز برانگیخت، اما این همه جد و جهد به خاطر نبودن امکانات مادی به ناکامی مواجه گردید.

ACKU

۱۳۸۰۱



سراج الملت و الدين امير حبيب الله خان

۱۳۸۹۲



سراج ملت و الدين امير حبيب الله خان

۱۳۸۳



سردار نصرالله خان نایب السلطنت

13804



مستوفى الممالک محمد حسین خان (وزیر مالیه)

۱۳۸۵



شاه امان الله



امير حبيب الله خان



شهاده محمد علي خان



شهاده عنایت الله خان معین السطنت

138ab



سردار اسدالله خان



شهزاده حیات الله خان



شهزاده عبیدالله



شهزاده محمد کبیر

7. 1380



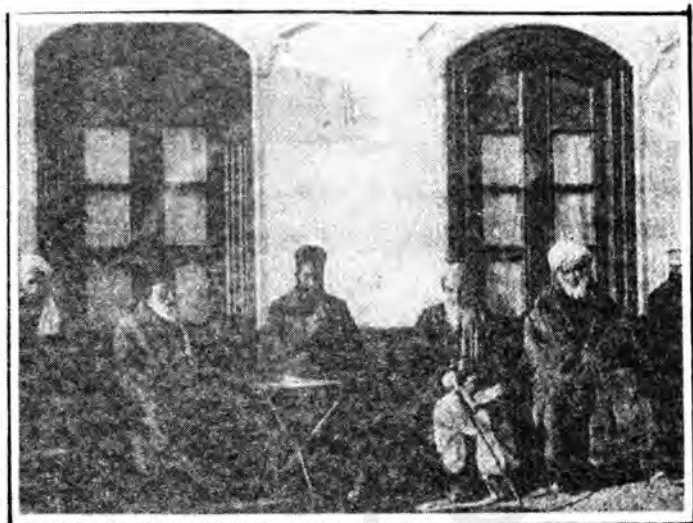
۱۰۰۰ حسب الله خان با عده‌ای از دربارانش در شکارگاه پفمان

۱۳۸۰۲



ستوفی الممالک با پسر خردسالش محمد عثمان خان در عهد امیر حبیب الله خان

۱۳۸۹۹

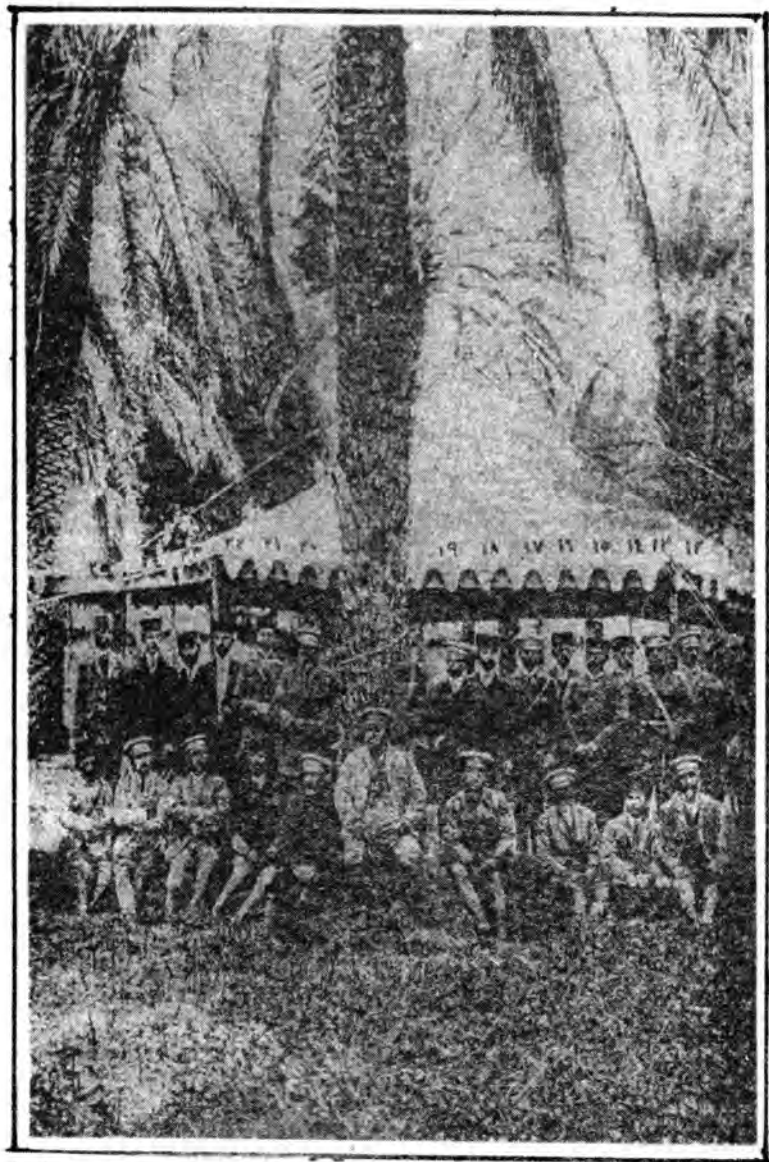


مستوفی الممالک محمد حسین خان در عقب میز، در منزلش در عهد سراجیه

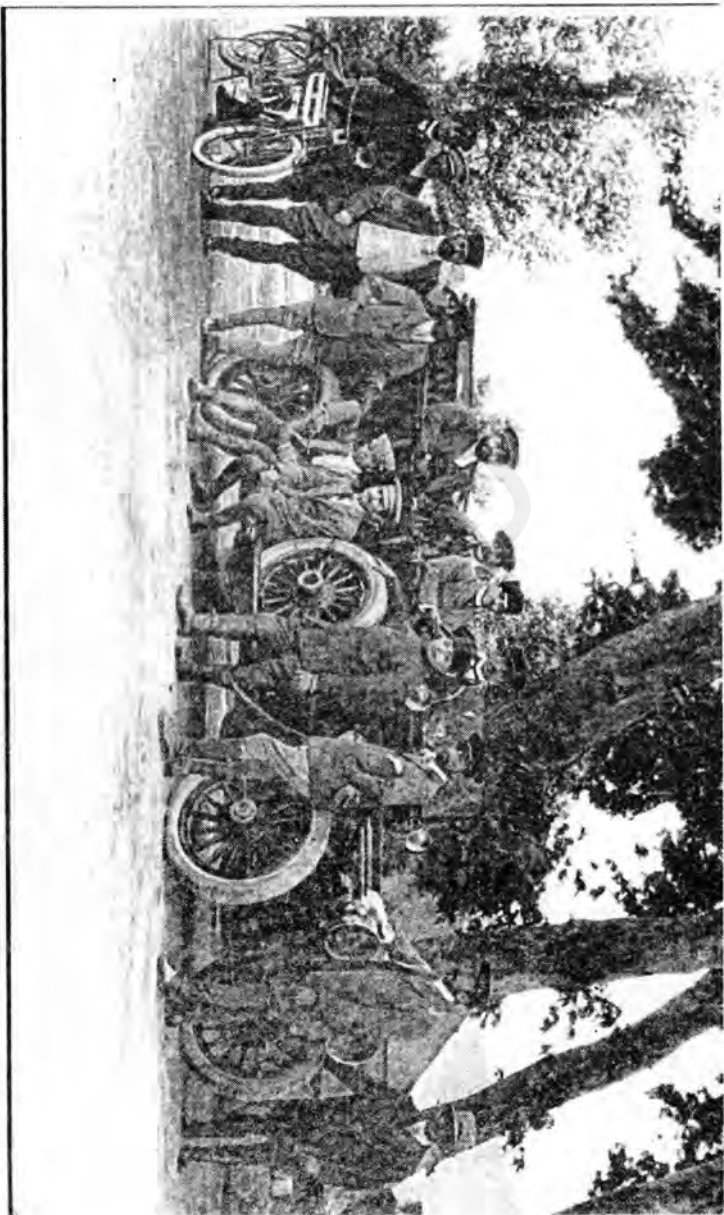


سراج الملة والدين با تعدادی از همسرانش

138910

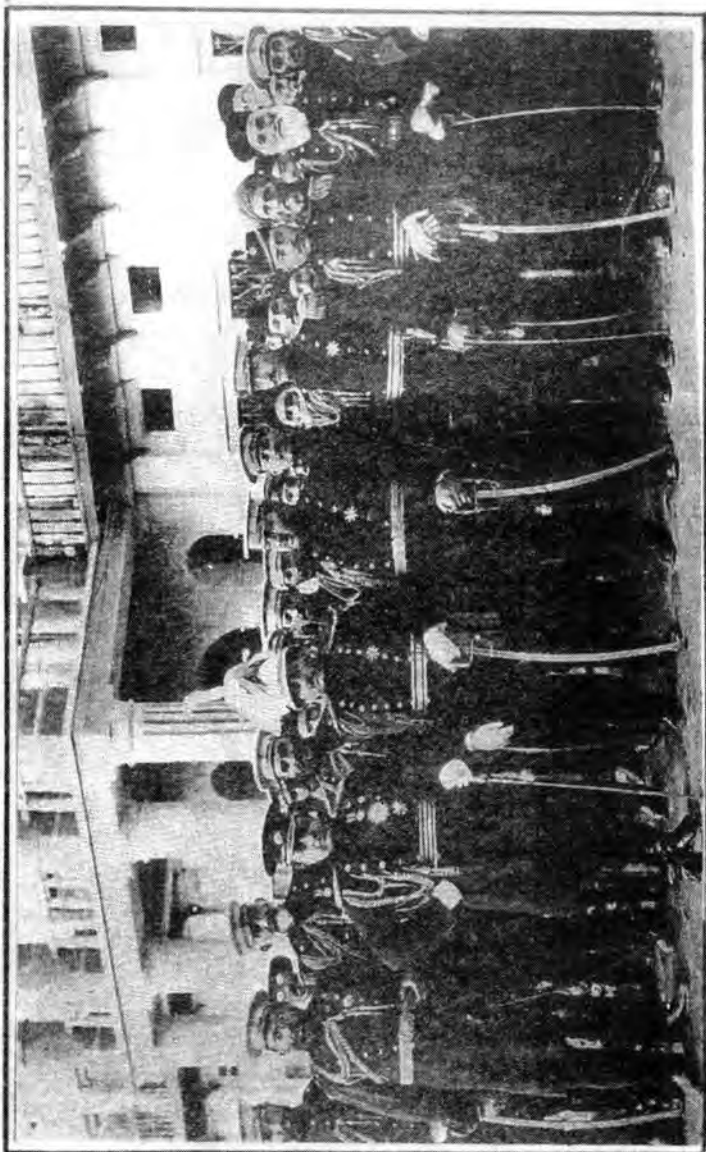


امیر حبیب الله خان (شخصی که بر درخت تکیه داده است) با عده‌ای از درباریان



امیر حبیب الله خان با عده‌ای از دربارانش

۱۳۸۹۱۲



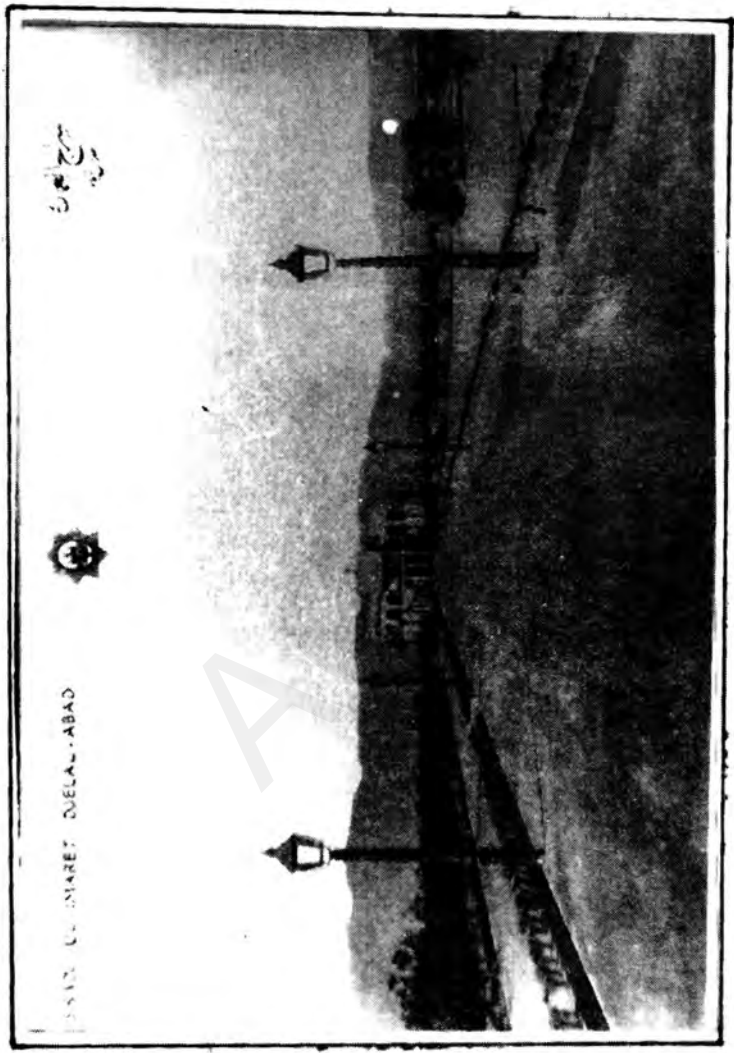
عده‌ای از دولتمردان افغانستان در عهد سراجیه

۱۳۲۷



مؤرخ مشہور فیض محمد کاتب ہزارہ

138914



138914



سراج گلشن

کاخ سراج العمارة جلال آباد

۱۳۸۹۵



محمود طرزی در ایام مدیریت سراج الاخبار

138917

شماره 7

سراج الاخبار

شماره 7

شماره 7

شماره 7

شماره 7

شماره 7

شماره 7



1329

شماره 7

شماره 7

شماره 7

شماره 7

شماره 7

شماره 7

شماره 7

شماره 7

شماره 7

شماره 7

سراج الاخبار

شماره 7

Text in the left column, likely a preface or introductory text.

سراج الاخبار

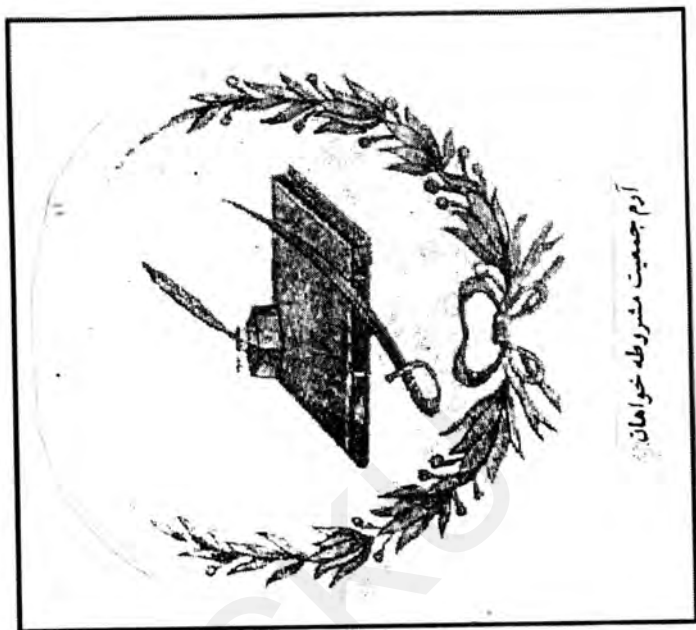


1329

Text in the right column, likely a preface or introductory text.

نخستین صفحه آخرین شماره سراج الاخبار افغانیه

138013

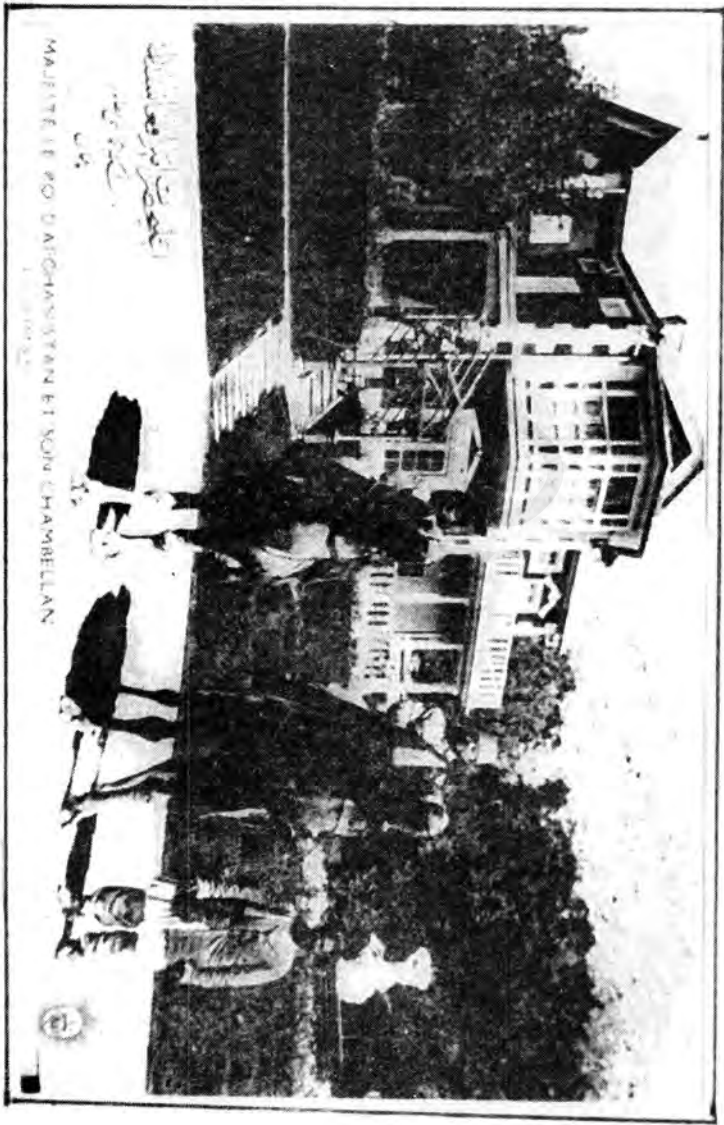


آدم جمنیت مشروطه خواهان



شادروان علامه عبد الحمی حبیبی
مؤلف اثر گرانسنگ «جمنیت مشروطیت»

138919

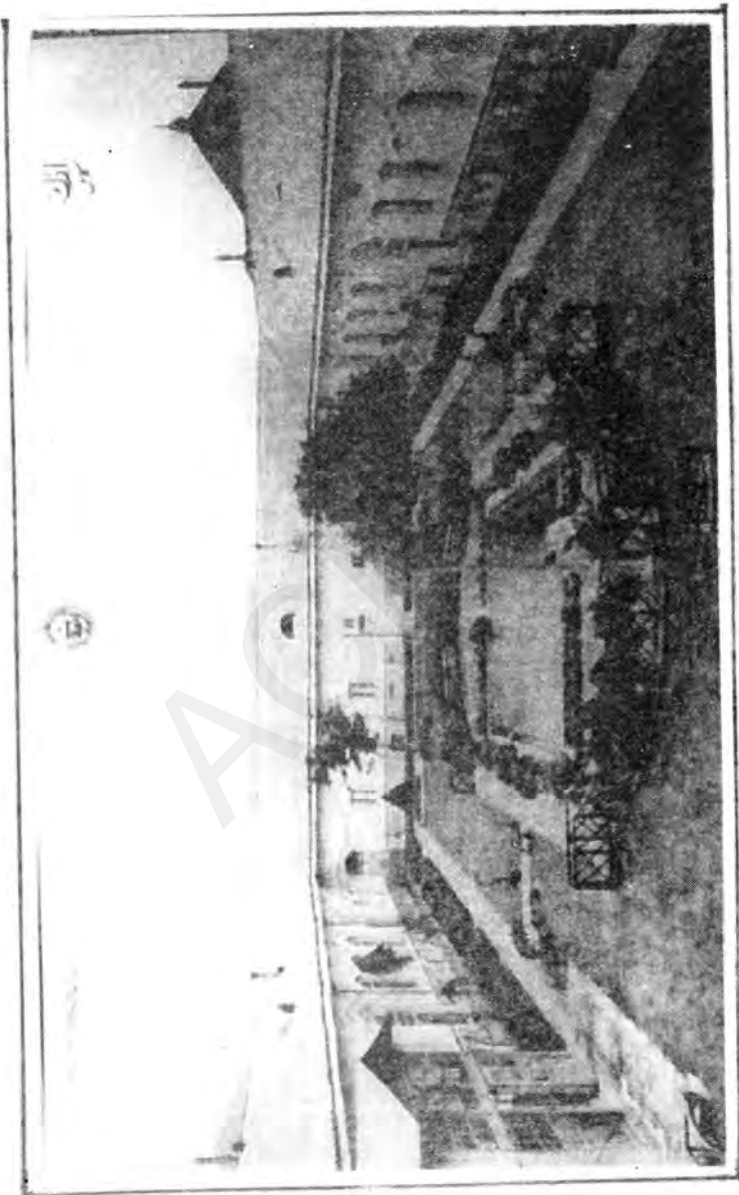


MAJLITE ET RO DAFCHANSATAN ET SON CHAMBELLAN

عالمگیر خان در صحنه
خان

امیر حبیب اللہ خان در صحنه یغمان

138920



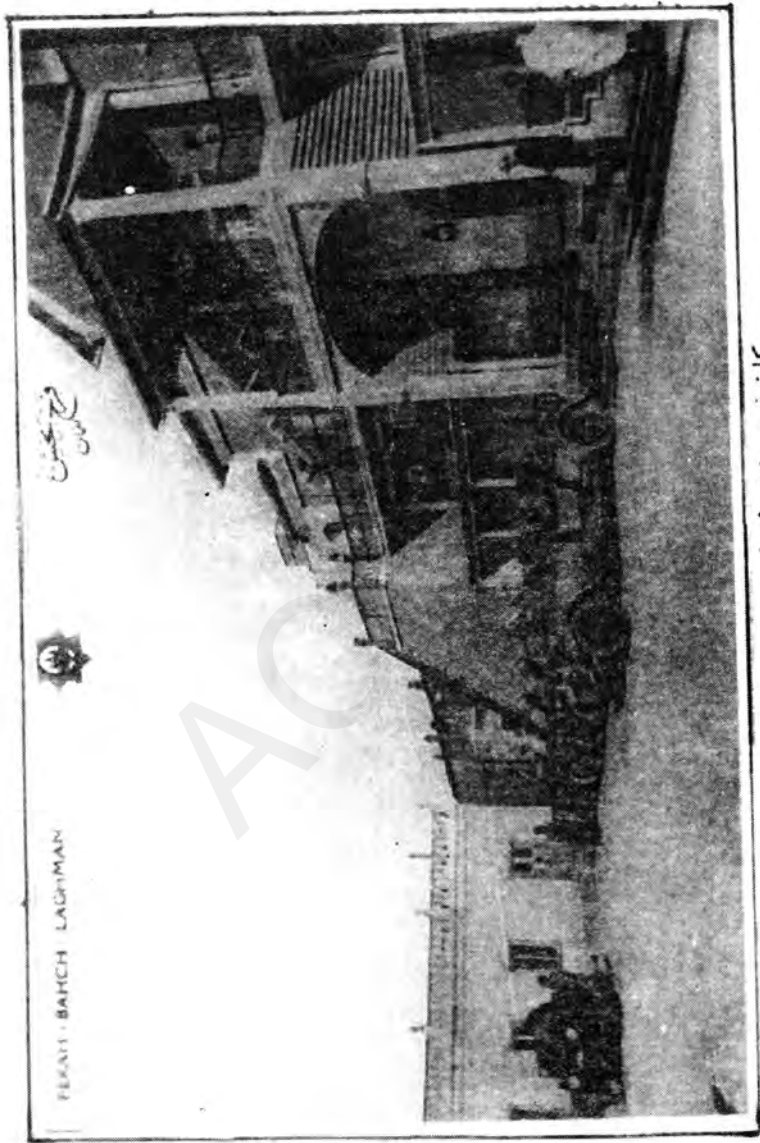
ارگ کابل در زمان امیر حبیب الله خان

138971



باغ شاهي جلال آباد در عهد سراجيه

138022



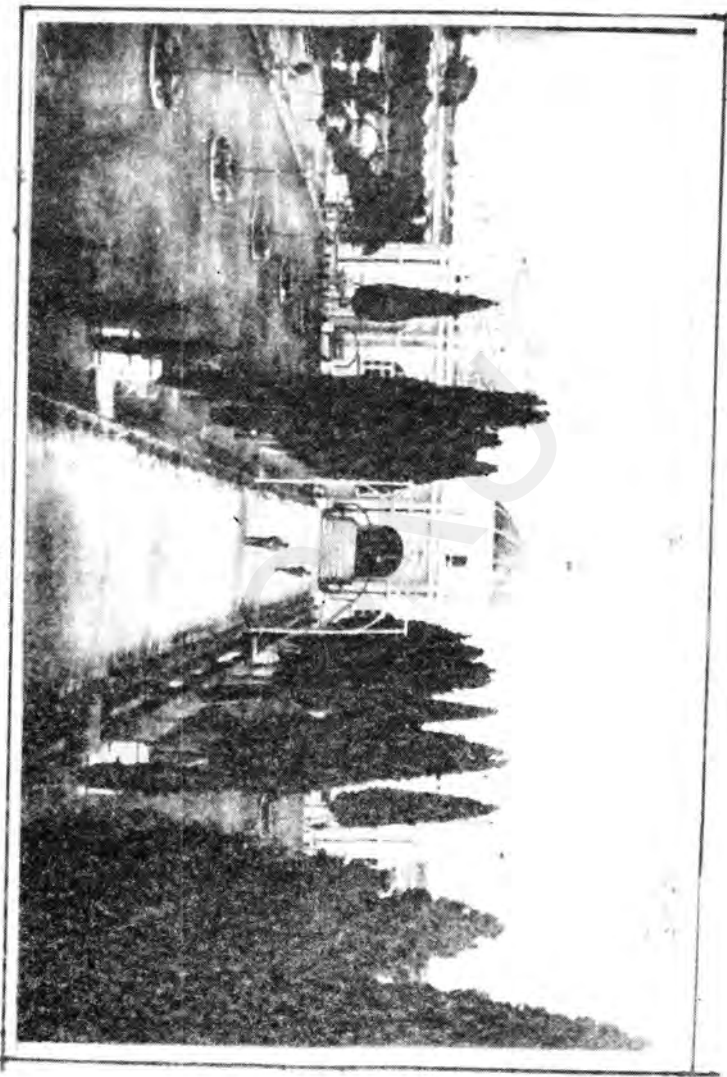
فرح بخش



FERAHI - BAKCHI - LADHIMAN

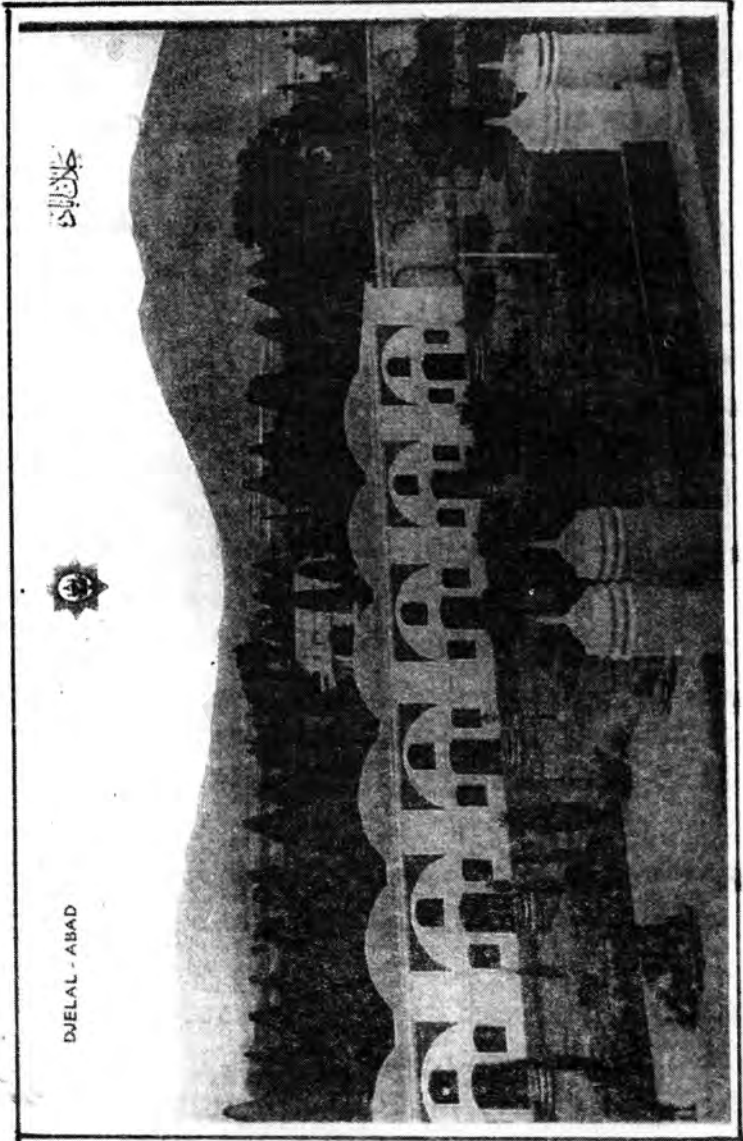
کاخ فرح بخش لغمان در عهد سراجیه

۱۳۸۲۳



باغ شاهي جلال آباد در عهد سراجيه

138024



جلال آباد



DJELAL - ABAD

باغ شاہی جلال آباد در عهد سراجیہ

سفر شیخ الهند محمود الحسن به حجاز

نامه‌های ابریشمین :

در آن روزهایی که مولانا صاحب عیب‌الله به اعزام وفدها به جاپان و ترکیه مصروف بود، مولوی محمد میا انصاری معروفه به مولوی انصاری که با حضرت شیخ الهند مولانا محمود الحسن صاحب، هجرت نموده و به تاریخ ۱۸ سپتمبر ۱۹۱۵م به حجاز رفته بود، از حجاز نامه‌ای عنوانی فرمانده ترکی غالب پاشا نوشت. در این نامه که اکثراً آن را «غالب نامه» می‌خواندند، به تجویز حضرت شیخ الهند، از آماده ساختن مسلمانان، جهت قیام و جهاد، سخن رفته بود. وی از حجاز به هند و از آنجا به کابل آمد.

حضرت شیخ الهند در نهضت آزادی مسلمانان، حیثیت روح و محور را داشت. مولانا محمود الحسن در توحید مبارزه رهبران تعلیم یافته مسلمانان، چون داکتر مختار احمد انصاری و مولانا محمد علی جوهر تلاش فراوان کرد که این بُعد کار او، دلیل واضحی است بر دانشمندی و دوراندیشی او.

مولانا محمود الحسن در متحد ساختن نسل جدید و تحصیل کرده در نهضت آزادی مسلمانان، همان نقشی را ایفا کرده که سر سید احمد خان مرحوم انجام داده بود.

سر سید احمد بنیاد کالج علی گره را گذاشت. میان مسلمانان هند، روش تعلیم جدید را رواج داد و اوشان را از ژرفای هولناک مذلت نجات داد که بعد از ناکامی هند در جنگ آزادی (۱۸۵۷م) پدید آمده و گلیم سلطنت اسلامی در هند برچیده شده بود.

حضرت شیخ الهند مرحوم در مکه معظمه با غالب پاشا ملاقات کرد و

غالب نامه را به وسیله او نوشت و به مولوی محمد میا انصاری سپرد تا آن را به هندوستان برد. مولوی انصاری نامه را در عقب آئینه‌ای پنهان داشت و آن را به همسرش سپرد. همسرش چون زن محجوبه‌ای بود، بدون تلاشی (بازرسی) به هندوستان وارد گشت و نامه با سلامت کامل به مقصد رسید و بعد به ملاحظه رهبران نهضت در هند، به کابل انتقال داده شد.

تشکیل جنود الله:

ایامی که مولانا صاحب عبید الله، در کوچه حضرت شوریازار، به سر می‌برد، از پرثمرترین روزهایی است که در افغانستان سپری کرده است. مولانا صاحب در ایامی که در آن کوچه زنده گی می‌کرد، سازمانی را به نام جنود الله پایه گذاری کرد. هدف مولانا صاحب این بود تا رهبران و مبارزان مسلمان، به سان ارتش آزادیبخش مسیحی در یک سیستم شبه نظامی، منسجم و برای بهبودی جهان اسلام، بدون مزد (تنخواه) به مثابه رضاکاران، مشغول خدمت گردند.

رهبر بزرگ این سازمان شیخ الهند مولانای مرحوم محمود الحسن بود و سایر رهبران القاب (به اصطلاح لقب‌های نظامی کنونی) سترجنرال، تورنجنرال، بریدجنرال، دگروال، دگرمن و جگرن و... بودند. برای دوستان تعلیم یافته و نوجوان ما وظایفی سپرده شده بود.

مولانا عبدالله مرحوم، هرکدام را به صورت جداگانه هدایت می‌نمود و اندرز می‌داد که برای پیشرفت وضع اقتصادی و مالی کشورهای اسلامی چه باید کرد و چه کارهایی را بایست انجام داد و چه راه‌هایی را باید برگزید.

برنامه‌ها معمولاً به ایران، ترکیه و کشورهای عربی ارتباط داشت. به گونه مثال اینجانب و محمد حسن یعقوب موظف گردیده بودیم تا روانه حجاز شویم و اداره‌ای را به وجود بیاوریم که پوست حیوانات ذبح شده از قبیل گاو، گوسفند، شتر در موسم حج را جمع آوری و در دستگاه چرمگری، چرم‌های مختلفی تولید نماییم و به کشورهای اسلامی صادر

کنیم.

به خاطر برآورده شدن این هدف یک شرکت بین‌الاسلامی بایستی در حجاز بنیاد نهاده می‌شد تا پوست‌ها را بعد از دباغی، چرم می‌ساخت. پول به دست آمده از این کار، در یک بانک بین‌الاسلامی ذخیره می‌گردید و از آن در امور مربوط، به حیث سرمایه استفاده به عمل می‌آمد. شرکت آهسته آهسته آن قدر گسترده می‌شد که به تولید مصنوعات چرمی آغاز می‌کرد و برای صادرات خویش، خودش کشتی‌های تجاری در اختیار می‌داشت.

برای سر و سامان دادن این امر، باید نخست به حجاز شریف سفر می‌کردیم تا حجاج بیت‌الحرام را در مورد این طرح، آگاهی می‌دادیم و همکاری ایشان را جلب می‌نمودیم.

این پروژه آنقدر بزرگ بود و آنقدر همت و ایثار، نیاز داشت که ما دو نفر خود را برای انجام آن نهایت کوچک، احساس می‌کردیم. به اثر تلقینات و هدایات مکرر و پی‌در پی مرحوم مولانا صاحب در وجود ما این جرئت پدید آمد که اگر حکومت افغانی به ما اجازه دهد، از راه خشکه عازم حجاز، شده و برای آغاز این کار خیر، مسلمانان ثروتمند را آماده سازیم.

دوستان دیگر من هم به وظایف و پروژه‌های مختلف موظف گردیده بودند. چون کار هر یکی، برای دیگری آشکار نبود، از هم‌سینرو من از پروژه‌های دیگران آگاهی ندارم.

مگر افسوس که زمانه با ما سازگاری نکرد و بعد از چند ماه با ناکامی هیأت آلمانی و ترکی، راجه مهندرا پرتاب، افغانستان را ترک گفت و حکومت افغانی هم در برابر ما ممانعت جدی، ایجاد کرد و ما را تحت نظارت قرار داد و ما را از دیدار مردم منع نمود.

عبدالرشید و محمد حسن یعقوب طوری که در بالا ذکر شد، به یاغستان رفتند و به جماعت مجاهد پیوستند و ما در کابل تحت نظارت قرار گرفتیم.

راجه مهندرا پرتاب در ایامی که در کابل به سر می برد، می خواست با برادرش که در سویس، اقامت داشت از طریق هندوستان نامه بفرستد و نامه دریافت دارد و به خاطر برآورده شدن این هدف، از مولانا صاحب عبیدالله مدد خواست. مولانا صاحب برادرزاده اش محمد علی را که از هندوستان از راه قندهار به کابل آمده بود، به این کار گماشت.

محمد علی نامه های راجه صاحب را تسلیم و پنهانی وارد هندوستان گردید. او با هوشیاری تمام و پذیرش هر نوع خطر، نامه های راجه صاحب را به منزلش واقع در هاترس (بنارس) رساند و از آنجا رسید گرفت و دوباره به کابل آمد، اما در آن وقت راجه کابل را ترک گفته بود. مرحوم مولانا صاحب در نیمه راه به راجه صاحب در شهر مزارشریف، واقع در شمال افغانستان این خبر را اطلاع داد که نامه ها با خیریت به منزل مقصود رسید.

نامه های ابریشمین :

در این روزها مولانا صاحب مرحوم می خواست گزارش فعالیت های خویش در کابل را به آگاهی حضرت شیخ الهند برساند. موصوف همه اخبار و گزارش ها را در رخت های ابریشمین نگاشته و خواست آن را در ۸ رمضان (۹ جولای ۱۹۱۶م) به هندوستان به شیخ عبدالرحیم حیدرآبادی که در سند اقامت داشت، بفرستد.

برای انجام این کار شیخ عبدالحق که جدیداً مسلمان شده بود و در خانواده رب نواز خان پدر الله نواز خان بزرگ شده بود، انتخاب گردید تا نامه را به شیخ عبدالرحیم، برساند و شیخ عبدالرحیم آن گزارش را به وسیله کداحی معتبر به حضرت شیخ الهند به حجاز بفرستد. و اگر برای این کار کداحی قابل اعتماد پیدا نمی شد، بایست شیخ عبدالرحیم خود به حجاز سفر می کرد.

عبدالحق رهسپار سند گردید و به خاطر دیدار خانواده اش در ملتان از «قطار» پایین شد و با پدر الله نواز خان یعنی خان بهادر رب نواز خان ملاقات کرد. حتماً رب نواز خان علت آمدنش را پرسیده و عبدالحق آن

نامه‌ها را به او داده باشد.

رب نواز با بدست آوردن این نامه‌ها، به خاطر اینکه خوشخدمتی اش را به حکومت نمایانده باشد، آن‌ها را به مثابه سند مهم تملقش، به حکومت سپرد.

حکومت هند با دست یافتن به این نامه‌ها به بازداشت تعداد زیاد مسلمانان پرداخت و این پروژه برهم خورد.

در مقابل این خوشخدمتی، عبدالحق در ادارهٔ پولیس به کار گماشته شد و خان بهادر هم از پاداش بی نصیب نماند.

این حرف تا کنون به صورت صحیح ثابت نشده است که آیا عبدالحق از همان ابتدای آمدن به کابل جاسوس انگریز بود یا اینکه رب نواز او را زیر تهدید به انجام چنان کار واداشت.

در گزارش ROWLATT ذکر توطئهٔ نامه‌های ابریشمین، در صفحهٔ ۱۷۸ آمده است. در مورد این که عبدالحق در آمدنش با ما، استخدام شدهٔ انگلیس‌ها بود، کدام دلیل قاطع نداریم، اما یک اشتباه وجود دارد که بعد از آمدن در کابل گاهی با شاه نواز برادر الله نواز به سیر و تفریح می‌رفتند و بهره‌دار افغانی را رشوت می‌دادند و خود را از او دور می‌کردند و به قونسلگری انگلستان در کابل می‌رفتند و ملاقات پنهانی می‌کردند.

امکان هم دارد وقتی که عبدالحق، از کابل حرکت می‌کرد، الله نواز و شاه نواز به او گفته باشند که در حرکت به سوی سند، در ملتان پیاده شود و با پدر او دیدار کند و این ملاقات صرف به خاطر تسلی خاطر هجران دیدهٔ ما بود یا حقیقتاً هدف اصلی افتادن نامه‌های ابریشمین به دست رب نواز بود یا راه را برای آن آماده می‌ساخت. زیرا این هم امکان دارد که آن دو برادر، عبدالحق را صرف به خاطر اطلاع احوال خیر و خیریت به خانوادهٔ خویش فرستاده باشند و این یک کار طبیعی و موافق تقاضای بشری است.

عبدالحق شاید بعد از رسیدن به ملتان، احوالات کابل را مکمل گفته

باشد یا رب نواز مقصد سفر او را جستجو کرده یا او را فریب داده باشد یا تهدید نموده باشد تا این راز سر به مهر را، کشف کند.

گمان می‌رود که شاه نواز با کارمندان قونسلگری انگلستان در کابل دید و وادید داشته باشد، زیرا او وقتی که یک سال بعد از راه یاغستان دو باره به هندوستان رفت، او را انگلیس‌ها تحت نظارت نه گرفتند و جزاهم ندادند، بلکه در عوض برای او در اداره ریل (قطار) ملازمت (ماموریت) دادند.

الله نواز خان نیز در وقت پادشاهی سردار سپه سالار محمد نادر خان مرحوم از راه هند با آزادی تام به اروپا رفت. به گمان غالب در پاداش انگریز پرستی پدرش، این سهولت‌ها برای او و برادرش مهیا شده باشد.

زیر نظارت برای دومین بار:

با رفتن راجه مهندرا پرتاب از کابل، رسالت او هم پایان یافت و حکومت افغانی بر ما قیودات سختی را وضع کرد. در همین سلسله، ما را از منزل واقع در کوچه حضرت شوریازار، بیرون کردند و خارج شهر نزدیک منطقه باغ بالا در قلعه‌چه ناظر محمد صفر والی قطفن و بدخشان نظر بند ساختند، جایی که از نزدیکی‌های آن، کسی عبور و مرور نداشت، چه رسد به آن که کسی به دیدن ما آید.

ناظر محمد صفر^(۱) شخص مورد اعتماد سردار نصرالله خان نائب السلطنت بود. فرزند ناظر، محمد اختر وظیفه «امین الاطلاعات» را بر دوش داشت، به اصطلاح جدید او رئیس CID سردار نائب السلطنت بود. در برج این قلعه‌چه، بالا از همه اتاقی را برای مولانا صاحب عییدالله داده بودند. در منزل زیرین محصلان لاهوری، به سر می‌بردند و دوست

۱- ناظر محمد صفر که قبل از مسؤلیت در قطفن و بدخشان در زمان امیر عبدالرحمن خان به حیث مهردار سلطنتی ایفای وظیفه کرد، حتی در اواخر طعام امیر عبدالرحمن خان زیر نظارت او طبخ و تهیه می‌گردید، سه پسر داشت به نام‌های: ۱- محمد اختر ۲- محمد انور بسمل ۳- محمد ابراهیم صفا. محمد اختر به جرم اشتراک، در توطئه قتل امیر امان الله خان در سال ۱۹۲۰م در شیرپور از دهن توب برانده شد و برادرش که قبلاً در زمان سراج الملت و الدین امیر حبیب الله خان زندانی بود، در زمان سیف الملت و الدین امیر امان الله خان نیز رهسپار زندان شد. مترجم

پشاور و مهاجر کوهاتی را از ما علیحده نموده بودند. به خاطر جلوگیری از فرار ما، سپاهیان افغان از هر نگاه تدبیر گرفته بودند. این خانه در محوطهٔ تاکستان‌ها بود و دیوارهای آن بلند. جهت رسیدن به دروازهٔ خانه، بایست از بالای یک تپهٔ خاکی عبور می‌کردیم، روزن‌ها نیز از زمین بسیار بلند بود. از همینرو فرار از آنجا نهایت دشوار بود. با وجود آن سپاهیان افغان طرف‌های مختلف خانه را به همدیگر نشان می‌دادند و می‌گفتند:

- اگر کیفیت از این سو آمد، چه کنیم.

در دوران اقامت در این خانه، مولانا صاحب کتابی را به زبان انگلیسی به من و خوشی محمد سپرد تا ترجمه نمائیم و خلاصهٔ آن را به ایشان بشنوائیم. کتاب در مورد قانون اساسی انگلستان بود.

مرحوم مولانا صاحب برای طرز حکومت آینده هندوستان، آن تصوّراتی را که داشت، می‌خواست بر بنیادهای درست برپا دارد. از همینرو او خواهان اطلاع دقیق و کامل از طرز حکومت انگلستان و نظام پارلمانی آن کشور بود. او آرزو داشت که روزی حکومت موقت هند، به همکاری افغانستان، هند را آزاد کند و در دهلی یک شهزادهٔ افغان، به حیث شاه قانونی آن دیار حکمروایی نماید. هند، دارای قانون اساسی خواهد بود و ماورای سند، شاخه‌ای از حکومت هند خواهد بود که صوبه سرحد، سند، بلوچستان، سرحد آزاد و کوه‌های هندوکش را زیر اثر آن خواهد داشت.

آموزگاری برای بار نخست:

در دوران اقامت در آن خانه، مرحلهٔ آموزگاری من آغاز یافت. محمد اختر^(۱) همراه با یک کاتب نوجوان دفترش که میرغلام محمد نام داشت و بعدها در سفارت افغانستان در پاریس به حیث سکرتر اجرایی وظیفه می‌کرد، جهت آموختن زبان انگلیسی نزد من آمد.

۱- محمد اختر پسر ناظر محمد صفر است که آقای حیدر اختر متصدی برنامه تلویزیون رنگین و فصلنامه رنگین در آلمان نواسه او می‌باشد. مترجم

میر غلام محمد تخلص غبار^(۱) را بر خود گزید، در شاعری به زبان فارسی در افغانستان مشهور شد و مورد عتاب حکومت وقت قرار گرفت و رهسپار زندان شد.

چون قلعه چه از دفتر محمد اختر بسیار فاصله داشت، از همینرو محمد اختر برای سواری من، هفته سه روز، اسپش را به دست بیطار خویش می فرستاد تا جهت درس نزد آن ها بروم.

در جریان تدریس زبان انگلیسی برای من هویدا گردید که دانش محمد اختر و کاتب او بسیار اندک است، تا به این حد که آندو از گرامر، یعنی صرف و نحو زبان فارسی هم آگاهی نداشتند. ضرب المثلی است که در شهر کوران یک چشمه پادشاه است، این مثل بر حال باشندگان و طبقه حکمران آن روزی افغانستان صدق می کرد.

مردم بی سواد و عقب مانده بودند و کسی که اندک با خواندن و نوشتن آشنایی می داشت، به وظیفه رسمی گماشته می شد. در حکومت افراد نالایق نیز شامل بودند و کس نبود تا بپرسد که به کدام استعداد و قابلیت، مردم به وظایف عالی گماریده می شوند. در افغانستان آن وقت افسرانی که فارغ التحصیل بوده باشند و یا درجه علمی (دگری DÈGREE) به دست آورده باشند، بسیار اندک بود.

در موسم سرمای ۱۷ - ۱۹۱۶م ما را بار دیگر به شهر انتقال دادند. یک خانه کوچک، برای رهائش ما تعیین گردید که در آنجا مهاجر پشاور و کوهاتی نیز با ما یکجا گردید.

در دورانی که در آن خانه زنده گمی می کردیم، بر ما چنان تهمتی وارد شد که اگر فضل خداوند نمی بود و سردار سپه سالار محمد نادر خان مرحوم، با ما همکاری نمی کرد، ما همه در زندان افغان ها، سال ها به سر

۱- میر غلام محمد غبار مورخ نامدار کشور پسر میرزا محبوب خان در سال ۱۲۷۶ هـ ش (۱۸۹۸م) در شهر کابل تولد شده است. افغانستان در مسیر تاریخ در دو جلد از آثار ماندگار اوست. غبار بر علاوه وظایف اداری و سیاسی رنج تبعید وزندان را نیز کشیده است، غبار در سال ۱۳۲۹ش (۱۹۵۰م) حزب وطن را تأسیس کرد. غبار سرانجام پس از یک عمر خدمت در ۱۶ دلو ۱۳۵۶ش (۵ فیروزی ۱۹۷۸م) در برلین وفات یافت و جنازه اش را به کابل آوردند و در شهدای صالحین دفن کردند. مترجم

می بردیم و یا شاید در زندان می مردیم.

قبل از ما مولوی عبدالغنی و برادرش چراغ دین، مولوی محمد حسین علیک^(۱) و دوست او با یک تهمت معمولی در عهد امیر حبیب الله خان، سال‌های سال در زندان به سر بردند.

حادثه تهمت به این گونه بود که از جمله دوستان ما عبدالرحمن برادر عبدالله که پس از ما از هندوستان، بیرون شده و خود را نزد ما رسانده بود، جوانی بود دارای طبیعت عجیب. او با محمد علی برادر زاده مولانا صاحب مرحوم مشکل پیدا کرد. روزی محمد علی که مانند ما بر او پهره مقرر نه بود و با آزادی به کوچه و بازار رفته می توانست، به محل شاهی یعنی ارگ رفته بود. در آنجا او را بیگانه دانسته و یک سپاهی او را گرفتار کرد و به کوتوالی سپرد. او در کوتوالی، توضیح داد که من برادر زاده مولانا عبیدالله صاحب سندی هستم. بناءً او را رها کردند، اما مانند ما زیر زیر نظارت قرار گرفت.

عبدالرحمن، عریضه‌ای نگاشته به سردار محمد نادر خان مرحوم تقدیم کرد و در آن آمده بود که محمد علی به خاطر کشتن امیر حبیب الله خان به ارگ رفته بود و مهاجران لاهوری، شریک جرم بودند.

سردار محمد نادر خان، همه را به دربار خویش فرا خواند، در آن زمان اختیار محاکم در دست شهزاده‌ها بود، اما به سردار محمد نادر خان هم علاوه بر معاملات عسکری، اختیار شنیدن و فیصله برخی دعاوی و جرایم را داده بودند.

دوبار ما به نزد او رفتیم، اما فرصت سماعت مشکل ما فراهم نیامد. بار

- مولوی محمد حسین پنجابی از جالندهر پنجاب و فارغ التحصیل دانشگاه علی گهر اترپردیش هند بود، که در سال ۱۹۰۷ م بعد از تاسیس مدرسه حبیبیه به کابل آمده به حیث معلم تاریخ و جغرافیه مقرر شد در ۲۶ سالگی با گروه مشروطه طلبان (سال ۱۹۰۹ م) در ارگ کابل زندانی شد، در سلطنت امان الله خان به ریاست تدریسات عمومی معارف گماشته شد در ۱۹۲۷ م کتاب «افغان پادشاه» را در مدح و توصیف امان الله خان نگاشت و در ۱۹۲۸ م مسئولیت «حبیب الاسلام» جریده‌ای که در عهد بیچہ سقاء در کابل به چاپ می رسید بر عهده او بود. سپس از کابل فرار کرد و در ۱۹۲۹ م که نادر خان کابل را اشغال کرد او کتاب «انقلاب افغانستان» را در مدح نادرشاه و کارنامه‌های او به زبان اردو تالیف و در جالندهر پنجاب، به چاپ رساند. مترجم

سوم، فرصت خواندن عریضه ما آمد. سردار محمد نادر خان هدایت داد پس از صرف غذای ظهر در مورد این دعوی غور صورت خواهد گرفت. مولانای مرحوم هم در این پیش شدن‌ها با ما حاضر بود. آن روز سردار محمد نادر خان بعد از صرف غذا دربارش را دایر نکرد و عریضه ما را به تعویق انداخت و آن را از سایر عرایض جدا کرد. ما این احسان او را همه عمر فراموش نخواهیم کرد. زیرا اگر او در مورد مسئله ما کدام کارروایی انجام می‌داد، یا موضوع را به دربار امیر صاحب می‌فرستاد، حتماً برای ما کیفر زندان ابدی داده می‌شد.

خدا را شکر که عبدالرحمن این عریضه را به دربار سردار معین السلطنت، سردار نائب السلطنت یا سردار عین الدوله تقدیم نکرده بود. اگر او چنین کاری را می‌کرد، نجات ما مشکل بود، زیرا رفتن به دربار آن‌ها به آسانی ممکن نبود. سپاهی وقتی که او را در بازار دیده، گفته بود که عریضه‌اش را به سپه سالار محمد نادر خان تسلیم کند، او به نوبه خود آن را به دربار امیر صاحب حبیب الله خان می‌فرستد.

در جون ۱۹۱۷م سید علی عباس، از پشاور هجرت کرد و موفقانه به کابل رسید. او در جمله مسلمانان هندوستان به خاطر شور و احساس ملی اش در نزد همه قابل قدر و احترام بود. سید علی عباس با داکتر انصاری مرحوم و مولانا محمد علی جوهر ارتباط داشت و با مولانا صاحب عیبداالله در دهلی دیدار نموده بود.

با رسیدن او به کابل، امیر حبیب الله خان او را نظر بند نمود. نظر بندی او از ما هم سخت تر بود. او به تنهایی در یک خانه زنده گی می‌کرد و از رفتن به بازار ممنوع بود و نه کس به منزل او رفته می‌توانست تا از او دیدار کند.

از قراین بر می‌آمد که امیر افغانستان، به اشاره انگلیس‌ها او را با این شدت زیر نظر گرفته بود. ما یک دو دفعه پهره‌دار خود را رشوت دادیم و مهماندار او (میرزا) را راضی ساختیم تا او را ملاقات کنیم. حواس سید علی عباس در زندان انفرادی مختل شد. مرحوم مولانا

صاحب یکبار موفق شد تا به دیدن او برود و این دیدار باعث تسلی او گردید.

سید علی عباس مرد مومن، شیدا و دردمند اسلام بود و شخصیت حساسی داشت. از اینرو وضعیت جهان اسلام و جنگ ترکیه بر او صدمه وارد کرد.

مردی با چنین احساس قابل قدر، به شخصی بی‌کاره و مختل الحواسی مبدل شد و این گناهی است بر گردن امیر حبیب الله خان. در خاندهای که راجع به آن صحبت می‌کنیم، زنده‌گی در موسم گرما، نهایت دشوار بود. از همینرو سپه سالار محمد نادر خان، به خاطر احترام و عقیدتی که به مولانا صاحب مرحوم داشت، برای همه ما بیرون از شهر در زیر درختان باغی که از آن به حیث باغ وحش نیز استفاده می‌شد و در عقب پنجره‌های آن یک شیر و چند حیوان درنده جا داده شده بودند هدایت داد تا خیمه‌ای نصب گردد. ما چند ماه در آنجا به‌سر بردیم تا اینکه عید قربان فرا رسید. سپه سالار محمد نادر خان برای تبریک عید و دیدار مولانا صاحب، به آن باغ آمد و در جریان ملاقات به طرف شیر اشاره نمود و گفت:

- در این باغ دو شیر زنده‌گی می‌کند. (هدف نادر خان از شیر دومی مولانا عبید الله سندی بود. مترجم)

در این باغ برای مرحوم مولانا صاحب یک پایه خیمه مستقل و برای سایرین، هر دو نفر یک خیمه نصب گردید. من و خوشی محمد، هر دو در یک خیمه می‌خوابیدیم.

پول خوشی محمد که ما از سرمایه مشترک خود در اسمس طور مساویانه بین خود تقسیم کرده بودیم، پایان یافت. اما من پول خود را با احتیاط مصرف نموده بودم، از همینرو مقداری از آن باقی مانده بود. خوشی محمد از بی پولی کمی مایوس بود. من برای او گفتم آنچه نزد من موجود است، مال مشترک هر دوی ما بوده، آن را به اشتراک هم به مصرف می‌رسانیم. خوشی محمد از این تصمیم، نهایت خرسند گردید و

تشویش او رفع شد.

اسارت الله نواز:

در دوران رهایش ما در این محل دو حادثه افسوسناکی به وقوع پیوست که به اثر آن همه ما توهین گردیدیم.

حادثه چنین بود که یک روز بعد از ظهر الله نواز^(۱) میخواست به بازار برود، از همینرو از حوالدار خواست تا سپاهی ای را همراهیش بفرستد. حوالدار با گستاخی جوابش داد. الله نواز بر حوالدار، مشتی حواله کرد که به اثر آن چشم او مجروح گردید. او فوراً به حکومت شکایت کرد که مهاجران هندوستانی او را لت و کوب کردند، در حالی که او یک مامور افغانستان است. روز دیگر این دعوی به دربار سردار عنایت الله خان معین السلطنت پیش گردید و همه ما به حیث مجرم به محکمه فرا خوانده شدیم. اگر در این حادثه کسی مقصر می بود، آن الله نواز بود. به خصوص فرا خواندن مولانا صاحب عبیدالله به محکمه، کاملاً بی معنی بود. تا بعد از ظهر ما در انتظار بررسی دعوی شدیم. سرانجام توبت ما فرارسید و دعوی شنونده شد. سردار محمد نادر خان سپه سالار به حیث فرمانده اعلی ارتش افغانستان در وقت سماعت آن دعوی، در دربار حاضر بود، اما موصوف عوض حمایت سپاهی خویش از ما جانبداری کرد. مگر معین السلطنت او را اجازه نداد تا حرف هایش را تکمیل کند. ظهر فرارسید. محکمه به خاطر صرف غذا معطل شد و ما بدون خورد و نوش مجبور به انتظار بودیم.

پس از ظهر، معین السلطنت در دربار با خشم گفت:

۱- الله نواز خان پسر خان بهادر رب نواز خان ملتانی که از مقرران محمد نادر شاه بود، و در زمان او وزارت فوائد عامه را بر عهده داشت، مدتی به حیث سفیر افغانستان در برلین هم ایفای وظیفه می کرد. موصوف در سال ۱۸۹۳م در چترال تولد یافت و در سال ۱۹۷۵م در کابل در گذشت، و به گفته پسرش دکتر علی نواز مقیم جرمنی که مدتی معین وزارت تجارت در افغانستان بود، در سال ۱۹۲۰م با چریده «اتحاد مشرقی» در جلال آباد همکاری داشت. از ۱۹۳۵ - ۱۹۴۵ به حیث وزیر مختار افغانستان در برلین ایفای وظیفه کرده و در سال ۱۹۷۱م به کابل عودت کرد. دکتر علی نواز فرزند موصوف به نگارنده گفت که اصلاً خانواده ایشان پشتون بوده و از شاخه ابراهیم خیل می باشند. مترجم

«- در ملک ما مهمان خر صاحب خانه می‌باشد، او هر طوری که بخواهد او را می‌رانند. این مهمان‌ها سپاهی ما را زخمی کرده‌اند. زخمی که بر چشم سپاهی ماست، بر دل ماست. این آدم را بگیرید و بندی‌اش بکنید.»

در این دعوی برای هیچکدام ما اجازه حرف زدن و دفاع نبود. در همه کشورهای اسلامی قدر و منزلت مهمان بسیار زیاد است، اما در افغانستان مهمان «خر صاحب خانه» خوانده می‌شود. با شنیدن این حرف‌ها و از فیصله، ما رنجیده خاطر گردیدیم.

سپاهی، الله نواز را به زندان کابل که در آنجا قاتل، بدمعاش و دزد در اسارت به سر می‌برند، انتقال داد. دو روز بعد مولانا صاحب مرحوم به کوتوال شهر، نامه‌ای نوشت و ماهه عریضه‌ای ترتیب دادیم که طی آن برای الله نواز درخواست عفو و شفاعت نمودیم و وعده سپردیم که دیگر همچو کاری هرگز تکرار نخواهد شد.

الله نواز پس از شش روز، از زندان رهایی یافت. اگر مولانا صاحب و ما چنان عریضه‌ای نمی‌نوشتیم، شاید الله نواز سال‌ها در زندان باقی می‌ماند، زیرا در افغانستان آن زمان نه محاکم صحیح وجود داشت و نه قاضیان درست، تا حرف‌های متهمان را بشنوند و نه وکیلی وجود داشت تا از متهمان دفاع کند. در آنجا آنقدر بی‌نظمی حاکم بود که برای تقدیم شکایات زندانیان، نوبت میسر نمی‌شد و کلاً برای گرفتن نوبت باید پول گزافی به طور رشوت پرداخته می‌شد. به خاطر درک این بی‌نظمی‌ها، ذکر این حادثه کافیهست که در کابل دهن به دهن می‌گردید. طبقه حکمران افغانستان با ساکنان منطقه هزاره‌جات که آن‌ها را «هزاره» می‌گویند و از نسل مغل‌اند و مذهب تشیع دارند و نسبت به سایر افغان‌ها مستمند و مردم زحمت کش هستند، برخورد بد می‌نمایند و ایشان را از حقوق شان محروم می‌سازند. آن حادثه چنین است :

روزی هفت نفر زندانی را برای بردن به حضور امیر از زندان بیرون کردند. این‌ها از کوچه‌های شهر عبور نمودند و به بازار پل خشتی آمدند.

یک تن از زندانیان از بیر و بار (از دحام) بازار پل خشتی استفاده کرد و خود را از دست سپاهی رها نید و در میان جم غفیر مردم از دیده‌ها پنهان شد و فرار کرد.

سپاهیان پس از عبور از بازار پل خشتی به شمارش زندانیان، پرداختند و دریافتند که یک زندانی کم است. از همینرو بسیار پریشان خاطر شدند و ترس و بیم ایشان را فوا گرفت، زیرا به خاطر آن زندانی فراری، باید آن‌ها زندانی می‌گردیدند. از همینرو مردم را توقف دادند و بار دیگر به شمردن زندانیان شروع کردند. «یک، دو، سه، چهار، پنج، شش» و بعد از آن فوراً از میان مردم یک نفر هزاره را گرفتند و در میان زندانیان پرتاب کردند و گفتند: «این هفت». آن بیچاره هر قدر فریاد کشید، سپاهیان نشنیدند و بر دست هایش دستبند زدند و او را به محکمه بردند.

وقتی که ما از مناطق سرحدی عبور می‌کردیم، مهمان نوازی پشتون‌های سرحدی را با چشم ستر دیدیم، در حالی که حکومت کنونی افغانستان ادعا دارد هر دو طرف مرز جزء یک قوم می‌باشد، اما سردار عنایت الله خان ولی عهد و معین السلطنت حکومت با افتخار اعلام می‌دارد که مهمان، خر صاحب خانه است.

خواننده گان عزیز خود قضاوت کنند که آیا پشتون‌های سرحد و حکمرانان افغانستان، هر کدام که کرکتر جداگانه‌ای دارند، دو بخش یک قوم، قبول شده می‌توانند؟^(۱)

فرار عبدالله:

در اقامتگاه ما در باغ وحش، دومین مصیبتی که بر ما وارد آمد، همانا فرار عبدالله، برادرش عبدالرحمن و شاه نواز برادر الله نواز بود. آن‌ها زبان

۱ - نویسنده این حرفها را زیر تاثیر تبلیغات شدید پاکستانی‌ها و به سود آنها نوشته است، اگرچه نویسنده در کرنال هندوستان تولد شده است، اما بعد از جدایی یا به اصطلاح ساکنان نیمه قاره بعد از «پارتیشن» جانب پاکستان را گرفته وزیر تاثیر تبلیغات شدید پاکستانی‌ها همچو حرفها را نگاشته است، در حالی که تاریخ شاهد است، پس از استقلال افغانستان از طرف پشتون‌های سرحدی به طرفداری پیوستن به افغانستان مظاهرات گسترده‌ای در سراسر پشتونستان محکوم به وقوع پیوسته است و این خ.د می‌رساند که هر دو طرف خط دیورند، خود را یک قوم می‌پندارند. مترجم

پشتو را فرا گرفته بودند و با بهره‌داران بسیار روابط نزدیک داشتند. عبدالله به سپاهی آنقدر اطمینان داده بود که اگر یک دو ساعتی از باغ بیرون شود و در زیر درختان بنشیند، سپاهی ممانعت نکند.

در این روزها، گروهی از مجاهدین به خاطر دریافت معاش سالانه خود به کابل آمده بودند. عبدالله، عبدالرحمن و شاه نواز با آنان نیز روابط عمیق و دوستانه پیدا کردند، به حدی که آن‌ها را راضی ساختند تا عبدالله را از سرحد افغانستان به طور خفیه عبور دهند و به یاغستان بفرستند.

قبل از حرکت، عبدالله به بهره‌دار گفته بود که تمام روز را در بیرون از باغ، زیر درختان سپری خواهد کرد، چون سپاهیان بر او اعتماد داشتند، به جستجوی او نپرداختند. عبدالله وقت بامداد همراه با نماینده‌گان مجاهدین بیرون شد و همه روز و شب بعدی آن، به حرکت ادامه داد. روز بعد چون سپاهیان او را در باغ ندیدند، او تا آن وقت نیمه راه جلال آباد را طی کرده بود. وقتی که پولیس موضوع را به حاکمان جلال آباد خبر می‌داد، آن‌ها جلال آباد را طی کرده، به مرکز مجاهدین در چمرکند واقع در سرحد آزاد رسیده بودند.

به خاطر فرار عبدالله پابندی بر ما بیشتر و نظارت سخت‌تر گردید و با مشکلات زیادی ما را هماغوش ساخت. به خاطر جلوگیری از وقوع فرار، بار دیگر ما را به شهر انتقال دادند.

سرمای سال ۱۸ - ۱۹۱۷م فرار رسیده بود، زنده گی در خیمه‌ها ناممکن بود. این بار برای ما، در کوچه گوگردسازی خانه‌ای دادند که حافظ احمد دین زمانی که سرمعلم مکتب حبیبیه بود، در آن سکونت می‌کرد. این خانه اگر چه خوب بود، اما کوچه آن بسیار تنگ و کثیف بود. در سراچه (حصه مردانه آن) مرحوم مولانا صاحب عبيدالله و عزیز احمد به سر می‌بردند و در حصه داخلی (حصه زنانه آن) ما، دوست پشاورى و مهاجر کوهاتى جاگزين بوديم. در منزل پايين، حجره‌ای بود که در آن یک بهره‌دار به سر می‌برد و سپاهی دیگر در دروازه کشیک می‌داد. در وقت بازار رفتن یا کوچه برآمدن، یک سپاهی افغان - مثل همیشه - ما را همراهی می‌کرد و

کسی را اجازه نمی‌داد با ما حرف بزند. در کوچه حضرت نیز وقتی ما به بازار می‌رفتیم، سپاهی با ما همراه می‌بود، اما اینقدر سختی نمی‌کرد، بلکه در وقت ضرورت در انجام کارها، با ما مددگاری نیز می‌نمود.

در ایام اقامت در این منزل، من درس قرآن شریف را ادامه دادم و از درس‌های مولانا صاحب مرحوم یادداشت تهیه می‌کردم. جز این درس‌ها، باقی اوقات خود را در بازی شطرنج و قطعه با باقی دوستان سپری می‌نمودم.

همچنان در دوران اقامت در این جا، مرحوم سردار سپه سالار محمد نادر خان از مولانا صاحب عبیدالله خواست تا کسی را جهت تعلیم پسر ارشدش محمد طاهر جان^(۱) معرفی دارد. مولانا صاحب مرا به این کار موظف کرد. من هر روز از طرف شام همراه با سپاهی به سراجه او می‌رفتم و در انجام کارهای خانگی مکتب او که معلم مسلمان هندوستانی برایش سپرده بود، به خصوص حل سوالات حساب، او را یاری می‌دادم. به این ترتیب روابط من با سردار محمد نادر خان و خانواده او بسیار نزدیک شد که اثرات مهمی بر زنده‌گی آینده من گذاشت که در آینده به تفصیل آن خواهیم پرداخت. به خاطر همین روابط تنگاتنگ بود که روزی از او وعده گرفتم که هر گاه فرصت یار شود، مرا جهت ادامه تحصیلات به اروپا خواهد فرستاد.

فرار رحمت علی:

در دوران اقامت در این خانه از جمله دوستان ما رحمت علی زکریا تصمیم گرفت، فرار کند. رحمت علی جوان احساساتی بود و از حوادث، زود اثر پذیر گشته و آماده واکنش فوری در برابر رویدادهای ماحولش می‌شد. او از مراقبت و نظارت زیاد به تکلیف شده، اراده کرده بود هر طوری که ممکن است، از کابل فرار کند. رحمت علی، مولانا صاحب را از اراده خود با خبر ساخت. مولانا صاحب اگر چه او را ممانعت نکرد، اما به

۱ - شهزاده محمد طاهر پسر ارشد محمد نادر شاه بود که در ۱۸ سالگی در پاریس وفات یافت، فرزندان دیگر محمد نادر شاه به ترتیب سال‌های تولد عبارت اند از: محمد طاهر شاه، طاهره، زهره، زینب، سلطنت و بلقیس. مترجم

خاطر اینک که از فرار او اتهامی بر سایرین صورت نگیرد، از حکومت افغانستان درخواست کرد او را از ما جدا سازد و محله دیگری را برای رهایش او تعیین دارد. حکومت برای او در سراچه منزل مستوفی الممالک میرزا محمد حسین خان^(۱) (وزیر مالیه امیر حبیب الله خان) جای داد و هر دو خواهر زاده مولانا صاحب یعنی محمد علی و عزیز احمد نیز همراه او رفتند، زیرا در آنجا از آزادی نسبی برخوردار می شدند.

در نوامبر سال ۱۹۱۷م شبی رحمت علی از یک روزن کوچک بهه وسیله کمند در کوچه پایین شد و با عضوی از جماعت مجاهدین که عبدالرزاق نام داشت به توافق رسیدند که کابل را ترک گفته به مزارشرف فرار کنند. او در مزارشرف با سردار محمد یوسف خان ملاقات کرد و گفت:

- مرا الحاج عبدالرزاق رئیس محکمه شرعیه به روسیه فرستاده است. من به مزارشرف آمده ام تا به روسیه بروم.

در این وقت انقلاب بلشویکی پیروز شده بود و کمونیست ها، تزار روس را سرنگون و خود قدرت حاکمه را به دست گرفته بودند. والی از رحمت علی خان تقاضای نامه تعارفی را کرد، اما او در جواب گفت که به خاطر انجام وظیفه پنهانی، حاجی صاحب از بیم امیر حبیب الله خان، نامه ای نوشتند و صرف برای شما یک نشانی گفته اند و آن اینکه به خاطر اسپه که شما طور تحفه فرستاده بودید، تشکر می کند.

۱ - محمد حسین خان ملقب به مستوفی الممالک، قدرتمندترین شخص بعد از نایب السلطنه، معین السلطنه و عین الدوله در دربار امیر حبیب الله خان بود. او پسر رحم داد خان از کوهستان شمالی است که از طرف امیر امان الله خان در ۱۴ ثور ۱۲۹۸ ش (۴ - می ۱۹۱۹ م) محکوم به اعدام گردید. قابل یادآوری است که استاد خلیل الله خلیلی فرزند نامور مستوفی الممالک هم در ۱۴ ثور ۱۳۶۶ ش (۴ می ۱۹۸۷ م) در اسلام آباد، رحلت کرد. خوانندگان عزیز به خاطر داشته باشند که شخص دیگری هم به نام میر محمد حسین خان مستوفی الممالک افغانستان بعد از ۱۸۸۰ م در عهد سلطنت امیر عبدالرحمن خان بود که در آن زمان، محمد حسین خان پدر شادروان استاد خلیلی، سمت کوتوال کابل را داشت. میر محمد حسین خان در اواخر دهه اول سلطنت امیر عبدالرحمن خان، در کابل وفات کرد. دو برادر وی نیز به نام های میر ابو طالب (خسر امیر عبدالرحمن خان) و میر ابو قاسم بالترتیب در کندهار و ترکستان مستوفی بودند. وی جد پروفیسور دکتور حسینی از استادان مشهور و فرهیخته دانشگاه کابل می باشد. مترجم

والی بر حرف او اعتماد کرد، زیرا او واقعاً چندی قبل یک اسپ ترکی برای او فرستاده بود و رحمت علی از این موضوع، از خلال حرف‌های مولانا صاحب عبیدالله، اطلاع یافته بود. او از این پیش آمد بسیار هوشمندی، حسن استفاده را برد و به این ترتیب برای خویش، راه رفتن، به روسیه را هموار کرد.

امیر حبیب الله خان به مستوفی الممالک میرزا محمد حسین که بعد از پادشاه شدن امیر امان الله خان به مرگ محکوم شد، فرمانی داد که مقصد ظاهری آن این بود تا با در نظر داشت استعداد و لیاقت هر کدام، برای ما وظیفه‌ای تعیین نماید، اما حقیقت اینست که او می‌خواست ما را توهین نماید، زیرا الفاظ مندرج در یادداشت او، آنقدر توهین آمیز بود که تحمل‌پذیر نبود. در آن فرمان، این عبارت درج بود:

« معلوم کرده شود که این مردم، چیزی کار کرده می‌توانند یا همه ایشان کنده ناتراش می‌باشند. »

این دستوری بود که امیر حبیب الله خان، در پای آن امضاء نموده بود. میرزا محمد حسین مستوفی الممالک، این فرمان را، برای مولانا صاحب، قرائت کرد و پیام آن به وسیله موصوف برای ما رسید. مولانا صاحب عبیدالله به خاطر لهجه آن نوشته، نهایت متاثر گردید و ما از کوتاه اندیشی حکام افغانی اظهار تاسف نمودیم. مگر ما در آن وقت دیگر چه کاری می‌توانستیم انجام دهیم!

با فرار رحمت علی، بهره‌داری بر ما تشدید یافت و ما گرمی‌های سال ۱۹۱۸م را در آن خانه تنگ و بدبو به سر بردیم. در این سال، جنگ جهانی پایان یافت، دولت عثمانی شکست خورد و ترکیه تجزیه گردید. وقتی که خبر متارکه جنگ به کابل رسید، مستوفی الممالک، مولانا عبیدالله را به حضور خویش فرا خواند و با بسیار استهزا گفت:

— اینه ترکیه تمام شد.

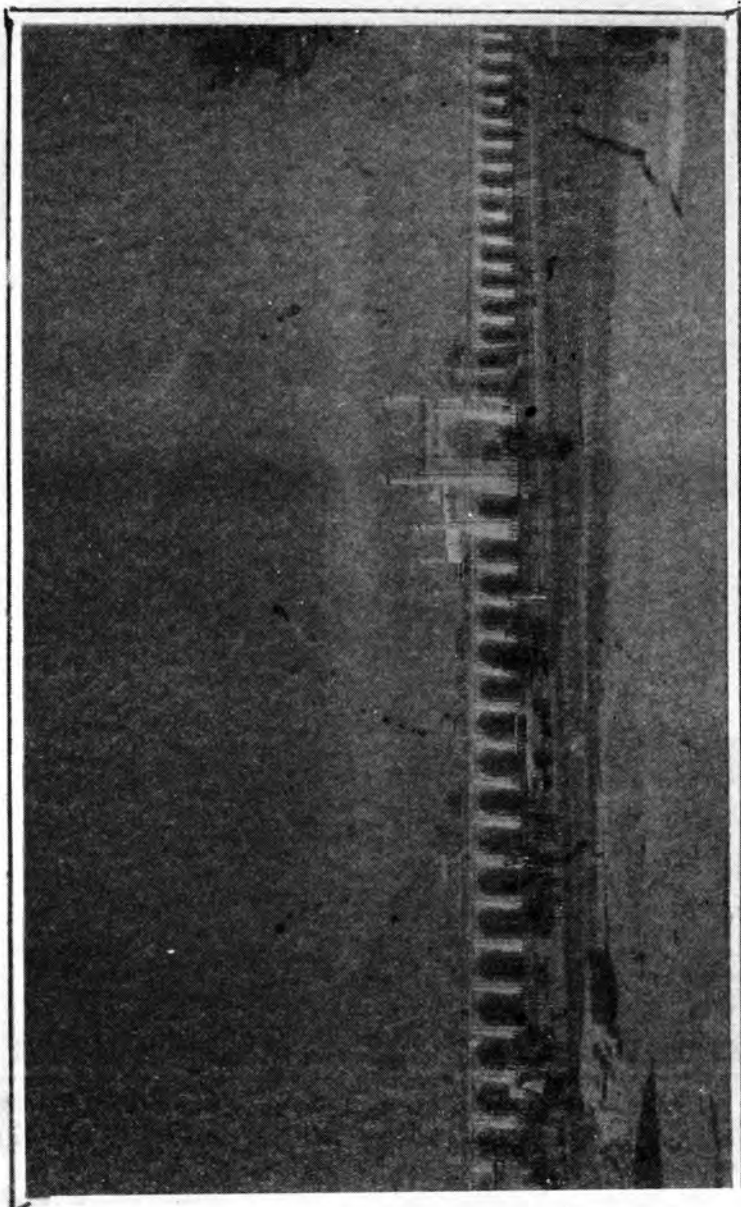
مولانا صاحب مرحوم، با شنیدن این خبر به حدی اندوهگین، گردید که بیان آن، از توان من، خارج است.

15601



سيف الملمست و الدين امير امان الله خان

210991



مسجد حید گاہ کابل، جایی کہ سیف الملت و الدین (شمشیر ملت و دین) امیر امان اللہ خان استقلال کشور را از محراب آن، اعلان داشت

۱۵۶۵۳



امیر امان الله خان این فوتوی خویش را به محمد ولی خان دروازی وکیل مقام سلطنت از خارج فرستاده است
این فوتو در سال ۱۳۰۶ خورشیدی به نام هدیه انیس در کنگد اعلیٰ، ضمیمه جریده انیس، به چاپ رسیده است

15694



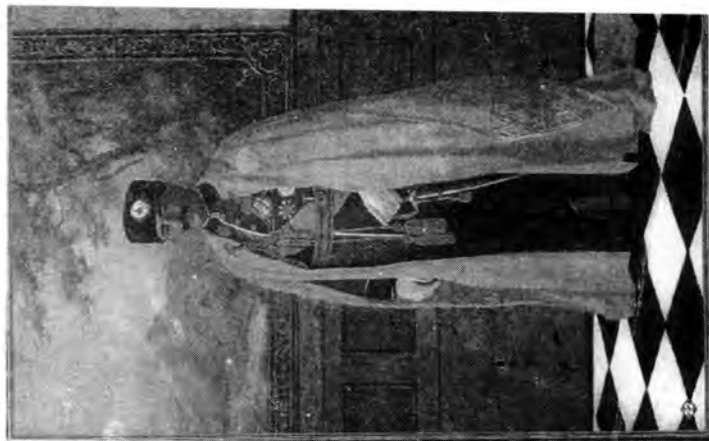
سيف الملت والدين شاه امان الله خان

۱۳۶۹/۱۵

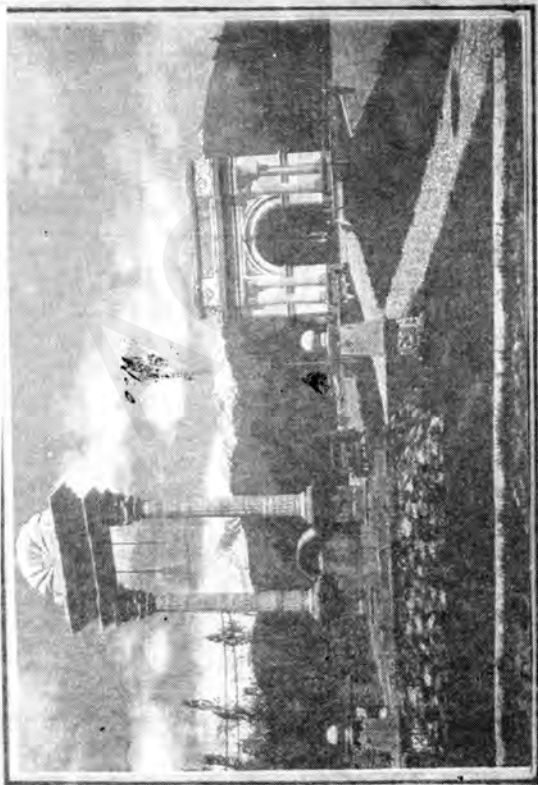


امیر امان آله خان

15696

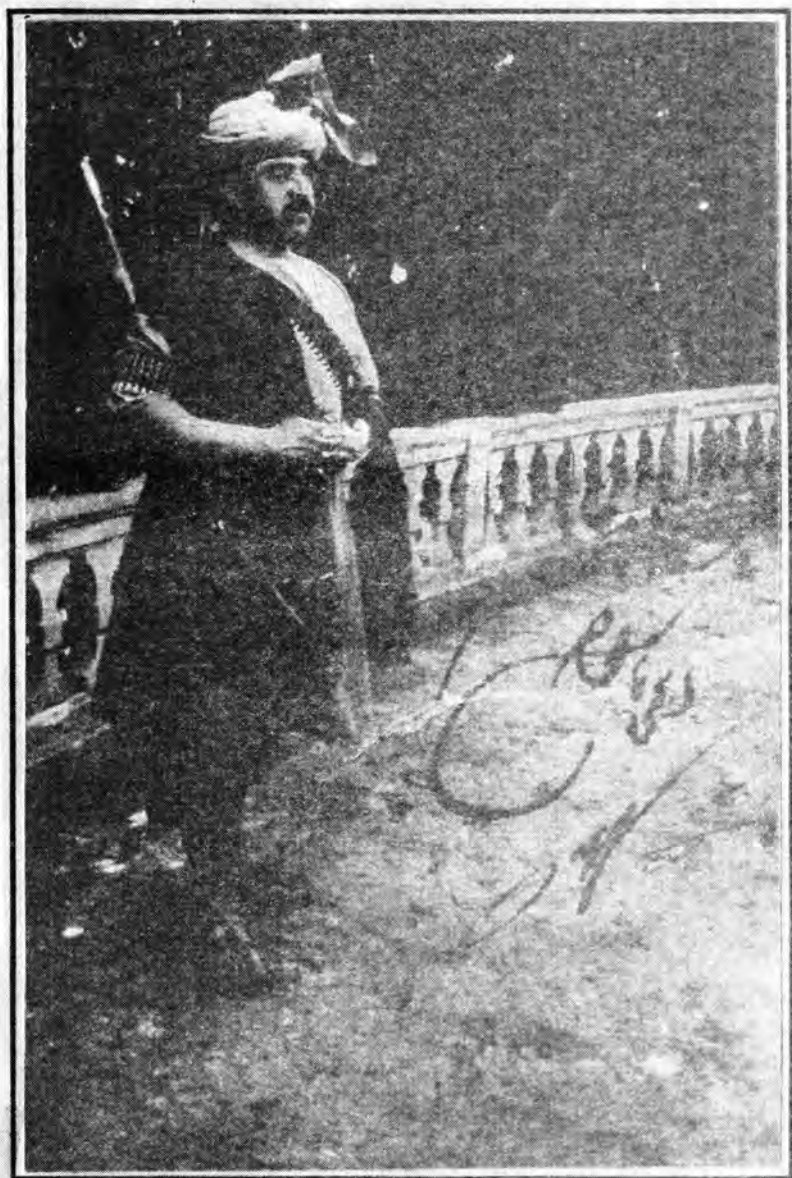


سيف الملت والدين شاه امان الله خان



طاق ظفر بنگمان

16697



امیر امان اللہ خان

۱۵۶۹۸



امیر امان الله خان و برادرش شهزاده عنایت الله خان

156009



شہزادہ عنایت اللہ خان

156910



محمد علی خان دروازی وکیل مقام سلطنت در عهد امیر امان الله خان

156916



محمود طرزی پدر ژورنالیزم افغانستان

156 a12



شہزادہ عنایت اللہ یاد شاہ سے روزہ افغانستان



عبدالحییب خان ہمسفر امیر امان اللہ خان بہ ارتالیا

156913



محمود طرزی و همسرش اسماء رسمیه

۱۵۶۰۱۱۱



شجاع الدوله مسؤول امنیت در عهد امان الله خان

کشته شدن امیر حبیب الله خان و سیمایی از سیاست داخلی افغانستان

امیر حبیب الله خان جهت سپری نمودن موسم سرمای سال ۱۹۱۸ - مطابق عادت خود عازم جلال آباد شد و سردار نصرالله خان نائب السلطنه، سردار عنایت الله خان، معین السلطنه، سردار محمد نادر خان سپهسالار، پدر و کاکای موصوف (محمد یوسف خان و محمد آصف خان - مترجم) که مصاحبان خاص امیر صاحب نامیده می شدند، محمد حسین مستوفی الممالک و عده ای از امرای دربار، نیز او را در سفر به جلال آباد همراهی کردند. مولانا صاحب مرحوم را نیز همراه خود به جلال آباد بردند، زیرا او، زیر نظارت مستوفی الممالک بود. و مطابق عادت و رواج همیشگی، سردار امان الله خان عین الدوله، وظایف والی کابل را پیش می برد.

در روز قبل از حرکت ایشان، به نزد سردار محمد نادر خان رفتم. وی در مورد اعزام من جهت تحصیل به اروپا که قبلاً وعده سپرده بود، خودش یاد آوری کرد و وعده قوی داد که پس از برگشت از جلال آباد، این آرزو را حتماً برآورده خواهد ساخت. اما او از من قول گرفت که این حرف را به کسی نگویم و وقتی از هم جدا می شدیم گفت:

- ببیشیم که رضای خدا چیست؟

من همیشه با او به زبان اردو حرف می زدم، چون او در «دیره دون» به دنیا آمده بود، زیرا پدر و خانواده او در زمان امیر دوست محمد خان فرار نموده به آنجا پناه برده بودند و در دیره دون خانواده او زبان اردو را به

صورت خوب فرا گرفتند.^(۱) من به قول خود ایستادگی نمودم حتی حرف‌های او را به مولانا صاحب مرحوم هم یادآوری نکردم. در حالی که من از همه چیز به او اطلاع می‌دادم، اما نادر خان قبل از رفتن به پنهان نگه داشتن این حرف اصرار کرد و در وقت رفتن گفت، «بینم که رضای خدا چیست؟» در آنوقت ادای این حرف، از طرف او برای من معنی دار معلوم شد. اما آنقدر به آن اهمیت ندادم، اما چندی بعد حقیقت آن برایم عیان گردید که تفصیل آنرا ذیلاً می‌نگارم:

۱- محمد نادر خان پسر سردار محمد یوسف خان پسر سردار یحی خان (داماد وزیر محمد اکبر خان و خسر امیر محمد یعقوب خان) پسر سردار سلطان محمد خان طلائی (برادر امیر دوست محمد خان) پسر سردار پاینده محمد خان است که در ۲۱ حمل ۱۲۶۲ ش برابر با ۱۹ اپریل ۱۸۸۳ م در دیره دون هندوستان تولد یافت، در عهد سلطنت امیر حبیب الله خان به کابل آمد و در ۱۲۸۲ ش به منصب کندک مشری رسید، و در ۱۲۸۷ ش در حالی که ۲۵ ساله بود به رتبه جنرالی ارتقا داده شد، در سال ۱۹۱۲ م به رتبه نایب سالاری و در ۱۹۱۴ م (۱۳۳۲ ق) به منصب سپه سالاری و وزرات حربیه دست یافت. در ۱۹۱۹ م (۱۲۹۸ ش) در جهاد استقلال به حیث فرمانده عمومی در محاذ جنوبی از طرف امیر امان الله خان تعیین گردید، در ۱۳۰۰ ش به ریاست تنظیمه قطن و پدخشان تعیین شد. در سال ۱۳۰۳ ش به وزارت مختاری افغانی در پاریس منصوب گردید، اما در ۳۰ نوامبر ۱۹۲۶ م نسبت بیماری از وظیفه استعفا داد. نادرخان در زمان حاکمیت امیر حبیب الله کلکانی به تاریخ ۵ دلو ۱۳۰۷ ش از ونیس فرانسه حرکت نموده، از راه هند بریتانوی به تاریخ ۱۹ حوت ۱۳۰۸ ش خود را به سمت جنوبی افغانستان رساند - اگرچه امان الله خان او را دستور داده بود به قندهار نزد موصوف برود - و جنگ را بر ضد بچه سقا رهبری کرد. به تاریخ ۱۶ میزان ۱۳۰۸ ش کابل به دست شاه ولیخان برادرش سقوط کرد و نادرخان به تاریخ ۲۳ میزان وارد کابل گردید و اعلان پادشاهی نمود. سال ۱۳۰۸ ش برابر است با سال ۱۳۴۸ ق که در نشان دولتی نادر شاه همین تاریخ قمری درج میباشد که تا اعلان جمهوریت در نشان دولتی افغانسان به چشم می‌خورد. سر انجام نادرشاه به تاریخ ۱۶ عقرب ۱۳۱۲ شمسی (۱۳۵۲ ق) بوسیله عبدالخالق ۱۶ ساله متعلم مکتب امانی به قتل رسید.

باید دانست که سردار محمد یوسف خان سه بار ازدواج کرده است که نادرشاه و شاه محمود خان و شاه ولیخان و محبوبه ملقب به علیا جناب از همسر اولی او یعنی شرف سلطان سدوزایی اند و محمد هاشم خان و محمد عزیز خان پدر سردار محمد داوود خان و محمد علی از همسر دومی موصوف که مستوره نام داشت و تاج سلطان، عبد القیوم، شاهزاده، شیرین تاج و زلیخا از همسر سومی او اند.

قابل یاد آوری است که امیر حبیب الله خان با خواهر نادر خان (محبوبه علیا جناب) ازدواج نموده که ثمره آن سردار اسد الله خان متولد ۱۳۲۸ ق (۱۹۱۰ م) است که در کابینه شاه محمود خان مامایش مدتی وزیر دفاع و وزیر داخله هم بود.

سردار اسد الله سراج در عهد سلطنت نادر خان در حالی که کمتر از ۲۰ سال داشت به رتبه فرقه مشری و قوماندانی عمومی فرقه شاهی منصوب گردید. مترجم.

آخرین هفته ماه فبروری ۱۹۱۹ م بود (۲۱ یا ۲۲ فبروری) یک روز صبح خیر آمد که امیر حبیب‌الله خان، در شکارگاه کله گوش لغمان، مربوط علاقه جلال آباد که به شکار رفته بود، شب بیست فبروری ۱۹۱۹ م توسط شخصی به قتل رسیده است. با کشته شدن پادشاه افغانستان، پدید آمدن بد امنی برای ما حرف طبیعی معلوم شد، ما به این فکر شدیم که اگر در افغانستان نزاع و خانه‌جنگی شروع شود، ما کسانی که مسافر و غریب الوطن شمرده می‌شویم و در تحت نظارت قرار داریم، شاید با دشواری‌ها و مصیبت‌های زیادتری روبرو گردیم. در وقت پدید شدن خطر ما همه جمع می‌شدیم و ختم قرآن شریف را انجام می‌دادیم و از خداوند کریم برای خویش، آرزوی رحمت می‌نمودیم.

هر شخص دو دو جزء قرآن‌کریم، تلاوت می‌کرد و بعد از ختم به بارگاه ذوالجلال دعا می‌کردیم تا ما را از آفات دهر محفوظ دارد: خداوند با فضل و کرم خود تا آن زمان، ما را از هر نوع مصیبتی، برکنار نگهداشته بود، با آمدن این خبر باز ما با هم جمع شدیم، قرآن شریف را ختم نمودیم و از خداوند خواستیم تا افغانستان را در امن و امان نگهدارد.

بعدها از اخبار رسیده، دریافتیم که ولیعهد سلطنت سردار عنایت الله خان از تاج و تخت بخاطر کاکای خود سردار نصرالله خان نائب السلطنت، دست برداشته و به او بیعت کرده است و بدین ترتیب خطبه بنام نصرالله خان خوانده شد و او پادشاه افغانستان گردید، مولانا صاحب عیب‌الله مرحوم که در آن روزها در جلال آباد بود وقتی که به کابل آمد برای ما گفت امیر حبیب‌الله خان یک هفته قبل از مرگ در خطبه نماز جمعه، خود را امیرالمومنین و خلیفه‌المسلمین خواند. مولانای مرحوم، ازین حرکت بسیار آندوهگین بود، زیرا این حرکت بدان معنی بود که امیر انتظار داشت تا حکومت عثمانیه از هم بپاشد، تا او خود را خلیفه اعلان کند، ازین حرکت هویدا می‌گردید که در میان امت اسلام اختلاف و دو رنگی بیداد می‌کند.

و در همین هفته امیر برای دریافت صلّه حفظ بیطرفی اش، به پشاور

قاطرهایی را فرستاده بود، تا صلح و پاداش بیطرفی اش را حاصل کند. زیرا او با حفظ بیطرفی در جنگ، در حقیقت با انگریز، مدد کرد و یا به عبارت دیگر امیر حبیب الله خان، با عدم اعلان جهاد به نفع خلافت اسلامی در ترکیه، به جهان اسلام، آسیب رساند، اما شما قدرت خدا را مشاهده کنید نه او را لقب خلیفه المسلمین نصیب گردید و نه برای خرج عیش و عشرتش پولی بدست آمد.

سردار امان الله خان عین الدوله که بحیث والی، حکمران کابل بود، پادشاهی کاکایش را نپذیرفت، پادشاهی خود را اعلان کرد و به لشکرکشی به جلال آباد آمادگی گرفت، با پدید شدن این وضع وقوع خانه جنگی یقینی بود.

امیر امان الله خان معاش سپاهیان خود را دفعاً از پانزده روپیه کابلی ماهوار به بیست روپیه افزایش داد. و به این ترتیب لشکر از جلال آباد برخلاف نصرالله خان بغاوت نموده، او را از تخت به زیر افگند و در نتیجه امان الله خان بدون خونریزی، پادشاه افغانستان شد. اردوی مستقر در جلال آباد، سردار نصرالله خان و سردار عنایت الله خان را زیر نظارت گرفتند.

سردار محمد نادرخان سپه سالار و برادرش را که محافظان پادشاه بودند و حفاظت امیر حبیب الله خان را وظیفه خویش می دانستند، و پدر و کاکای او مصاحبان خاص امیر صاحب محسوب می گردیدند،^(۱) در غل و

۱ - آقای فضل غنی مجددی کتاب تحقیقی جالبی دارد به نام «افغانستان در عهد اعلیحضرت امان الله خان (۱۹۱۹ - ۱۹۲۹)» که در حقیقت ترجمه رساله تحقیقی موصوف است که جهت نیل به درجه ماستری از دانشگاه قاهره آن را نگاشته است و خودش این اثر مهم تحقیقی خویش را به زبان فارسی ترجمه نموده است. موصوف در مورد قتل امیر حبیب الله خان تحت عنوان «شهادت امیر حبیب الله خان می نگارد:

«در ساعت سه، شب ۲۰ فروری ۱۹۱۹ واقعه مهم سیاسی در تاریخ معاصر افغانستان صورت گرفت که عبارت از قتل امیر مملکت امیر حبیب الله خان بود، قتل امیر صفحه جدیدی را برای مبارزه داخل خانواده سلطنتی باز نموده و استقراری که تقریباً سی سال را در بر گرفت برهم زد. قبل از اینکه در مورد مبارزه بین افراد خانواده سلطنتی برای گرفتن قدرت و نتایج آن بحث شود، بهتر است قدری روشنی در مورد قتل امیر و اسباب آن و مسئولیت، آن اندازیم، برای اینکه تا هنوز تفصیلات این قتل مجهول مانده و وثایق مربوط به آن یا به

زنجیر کردند، آنها می‌خواستند سپه‌سالار محمد نادرخان را با خانواده و همه افرادش به قتل برسانند، زیرا آن‌ها را قاتل امیر حبیب‌الله می‌پنداشتند. وقتی که این خبر به امان‌الله خان رسید، او به ارتش خبر داد تا همه زندانیان را طور سالم به کابل اعزام دارند تا برای شان جزای مناسب داده شود. به این ترتیب زندانیان از کشته شدن رهایی یافتند، اما همه به زنجیر کشیده شده بودند و در کابل زندانی گردیدند.

با سپه‌سالار محمدنادر خان که در آینده در استقلال افغانستان نقش بارزی داشت و پس از آن بچه‌سقاء باغی را شکست داد و افغانستان را در قطار کشورهای متمدن جا داد، از طرف سپاهیان جاهل، آن‌گونه معامله گردید.

چاپ نرسیده و یا اینکه از بین رفته که ظهور وثایق جدید در آینده باعث کمک مؤرخین خواهد شد.

واقعه قتل سؤالات زیادی را به وجود آورده و انداختن تهمت بالای افراد و گروه‌ها ممکن است برای مدت زیادی ادامه یابد. اگرچه ما می‌دانیم - البته از خلال مطالعات تاریخی - که حادثه یا واقعه قتل یک ضربت قوی و سریع بود و شک در باره مرتکبین آن خصوصاً قوای خاص نظامی امیر موجود است، زیرا در معیت امیر قوای بزرگی که در رأس آن شخصیت‌های عالی مقام دولتی قرار داشتند و در وقت حادثه قتل حاضر بودند که تقدیم معلومات از قوای دولتی و فرماندهان‌های آن قدری در موضوع روشنی خواهد انداخت.

خیمه امیر حبیب‌الله خان در وسط خیمه‌های نظامی‌اش قرار داشت که قوای نظامی امیر چهار حلقه بزرگ را می‌ساخت. حلقه اول را قوای خاص امیری به نام فرقه «سراوس» تشکیل می‌داد که تحت قیادت سردار شاه محمود خان برادر محمد نادر خان بود. حلقه دوم را فرقه «رکابی» تشکیل می‌داد که زیر قیادت سردار شاه ولی خان برادر محمد نادر خان بود. حلقه سوم تحت قیادت سردار احمد علی خان پسر کاکای محمد نادر خان بود. حلقه چهارم تحت قیادت سردار احمد شاه خان پسر کاکای محمد نادر خان بود. در پهلوی این چهار فرقه نظامی دو فرقه نظامی مهم دیگر به نام‌های «فرقه شاهی» و «فرقه شش اردلی» تحت قیادت جنرال محمد نادر خان فرماندهان‌اعلی نظامی بود.

از خلال مطالعه زمانی که در آن قتل صورت گرفت دانسته می‌شود که خیمه امیر زیر کنترل شدید قوای نظامی قرار داشت که تعداد افراد آن به چهار هزار می‌رسید و قیادت این قوا را خانواده جنرال محمد نادر خان بدست داشت، خانواده‌ای که امیر عبدالرحمن خان، پسر خود امیر حبیب‌الله خان را از نزدیکی با ایشان منع نموده بود.

با این قوای بزرگ و امنیت قوی شخصی مجهولی توانست در ساعت سه شب ۲۰ فیروزی ۱۹۱۹ داخل خیمه امیر حبیب‌الله خان شود و بدون اینکه حاضرباشان داخل خیمه احساس نمایند، امیر را به قتل برساند و باز با وجود صدای فیر تفنگچه بتواند به آرامی از خیمه به سلامت خارج شده ناپدید گردد.»

رازهای سر به مهر قتل امیر حبیب‌الله خان تا کنون باز نشده است. در این مورد روایات و آرای گوناگونی موجود است.^(۱)

۱ - دکتر سید هاشم قطره مظفری نواسه کرنیل شاه علی رضا خان در مجموعه مقالات چاپ نشده‌اش در مقاله‌ای تحت عنوان «گوشه پنهانی از تاریخ» می‌نگارد: «در ساعت سه نیمه شب بیست و یکم ماه حوت سال ۱۲۹۷ هجری امیر حبیب‌الله خان در خوابگاه خودش در کله گوش لغمان، با فیر گلوله‌ای که در مغزش اصابت کرده بود به قتل رسید. صدای فیر که از خوابگاه امیر برخاسته بود، سر و صدایی را در خیمه‌های اطراف خوابگاه برپا نمود. کرنیل شاه علی رضا افسر حضور که تازه نوبت بهره‌اش را به پایان رسانیده بود و می‌خواست آماده استراحت شود و هنوز موزه را از پا در نیآورده بود که صدای فیر او را به وحشت انداخت و به شتاب جانب خیمه امیر دوید، ترسیده به خوابگاه امیر دید شخصی از در خوابگاه خارج شده به شتاب فرار می‌کند، اما کرنیل به سرعت خود را به او رسانده و گرفتارش نمود و شخص فرار کننده در اثنای فرار فریاد می‌کرد، امیر را کشتند، امیر را کشتند. وقتی هم گرفتار شد همان صداها را ادامه داد و در این اثنا سه سالار نادرخان رسید و به کرنیل حضور امر کرد رهایش کن چه خبر است؟ چرا سر و صدا می‌کنید؟ امیر خوابست مزاحم نشوید. کرنیل رسم احترام بجا آورد و گفت: «صدای فیر تفنگچه از خیمه امیر شنیده شد. من دیدم این شخص از خوابگاه امیر خارج شده فرار می‌کند و داد می‌زند امیر را کشتند. اکنون گرفتارش کرده‌ام و تا معلوم نشود در خیمه امیر چه گذشته است رهایش نمی‌کنم. سه سالار دوباره امر کرد رهایش کن. کرنیل پا فشاری کرد. سه سالار خشمگین شد و بر روی کرنیل سلی نواخت اما کرنیل از امر او سر باز زد و گفت حفظ امنیت و وظیفه من است نه از شما. سه سالار ناچار صحنه را رها کرد و رفت. شخص در حال فرار که تفنگچه هم با خود داشت شجاع الدوله یکی از نزدیکان و معتمدین دربار بود. بزودی آوازه قتل امیر توسط شجاع الدوله در خیمه‌ها پیچید. مداخله صریح سه سالار برای رهایی قاتل او را هم مورد سوءظن قرار داد. بناء به امر نصرالله خان نایب السلطنه که او نیز با امیر در شکارگاه بود، سه سالار و برادرانش گرفتار شدند و با قاتل محبوس گردیدند. بلافاصله به موافقه اراکین دولت که هم‌کارب امیر بودند، نایب السلطنه نصرالله خان به حیث جانشین امیر انتخاب گردید.

از طرفی خبر شهادت امیر وقتی به کابل رسید امان‌الله خان که در کابل به حیث وکیل مقام سلطنت امور دولت را اداره می‌کرد اعلان پادشاهی کرد و به زودی از بزرگان کشوری و لشکری بیعت گرفت و از عمویش نصرالله خان خواست به او بیعت کند او هم بیعت کرد. به امر شاه جدید مجبوسین تحت الحفظ بایست به کابل می‌فرستاد. لذا به کرنیل شاه علی رضا خان هدایت داد تا فوراً آنها را حرکت داده جانب کابل بشتابد تا شاه جدید در مورد تصمیم بگیرد. کرنیل مذکور به سرعت گرفتار شدگان را حرکت داده جانب کابل روانه شد. میرزا عبد الرؤف خان یکی از منشی‌های دربار امیر حبیب‌الله خان که او نیز در آن زمان در جمله هم‌کربان امیر شهید بود قصه می‌کرد: «ساعاتی بعد از آنکه شاه علی رضا خان گرفتار شدگان را به جانب کابل حرکت داد، در حضور سردار نصرالله خان بودم که تلفن زنگ زد، نایب السلطنه به من هدایت داد تلفن را جواب دادم. صدای امان‌الله خان را شناختم. خودم را معرفی کردم. بعد از آنکه گزارشی مختصر از چگونگی وضع دادم، پرسید گرفتار شدگان در چه حالند؟ گفتم جانب کابل حرکت داده شدند. فرمودند چه کسی آنها را می‌آورد عرض کردم کرنیل شاه علی رضا خان. امان‌الله خان به من هدایت دادند کسی را به

امیر امان‌الله خان، ادعا داشت که نصرالله خان، امیر حبیب‌الله خان را به قتل رسانده است تا بر تخت پادشاهی تسلط یابد، مگر برخی می‌گویند که امیر بخاطر عیش و عشرت و زنبارگی اش، علیا حضرت ملکه را هتک حرمت نموده است و ملکه نیز بخاطر گرفتن انتقام، در توطئه قتل امیر حبیب‌الله خان شوهرش و پادشاه ساختن پسرش، نقش داشته است. احتمالاً این حرف نزد من به صورت کامل صحیح نیست، زیرا ملکه به تنهایی در این باره نمی‌توانست چیزی انجام دهد. برخی گمان دارند که امیر به خاطر تند مزاجی و سنگدلی اش به تعدادی از مردم که در آن جمله غلام بچه او شجاع‌الدوله نیز شامل بود، جزای سنگین می‌داد، بخاطر انتقام همچو توهین‌ها از جمله آن اشخاص، کسی شب، هنگامی که امیر بخواب رفته است داخل خانه امیر شده او را با فیر تفتنگچه، به قتل رسانده است. (۱)

عجله بفرستم تا به شاه علی رضا بگویند گرفتار شدگان را به کسی دیگر بسپارد که به کابل بیاورد و خودش به جلال‌آباد بر گردد. این را گفته تلفن را قطع کردند. من امر شاه را به نصرالله خان گفتم. ایشان امر کردند نامه‌ای عنوانی شاه علی رضا خان بنویسم و امر شاه را ابلاغ کنم. بعد یکی از افسران را مؤظف ساختند که به عجله خودش را به شاه علی رضا خان برساند و نامه را به او بدهد. اما شاه علی رضا قبل از اینکه نامه برایش برسد به کابل رسیده بود. در کابل مدتی گذشت و صحنه بدل شد. گرفتار شدگان رها شدند و شاه علی رضا خودش محبوس گردید. بعد از محاکمه سریع و در اثر شهادت دروغ فردی به نام غلام حیدر که در جمله افراد گارد حضور امیر حبیب‌الله خان بود، شاه علی رضا متهم به قتل امیر گردید و حکم اعدامش صادر شد.

قبل از اجرای حکم اعدام امان‌الله خان شمشیر خود را از نیام کشید و دوباره به نیام کرد و روی خود را به طرف حاضرین نمود و گفت: من از حق خود در امر قصاص این مرد می‌گذرم، محکمه در اجرای حکم مختار است. حکم اعدام توسط محکمه در مورد او در زنده‌بانان کابل اجرا گردید.

جسدش را مدت سه روز به درخت آویختند. مردم قلعه «زنده‌بانان» مراجعه کردند و اجازه گرفتند و در زیر همان درخت دفن نمودند، قبرش امروز در عقب غازی ستودیم در جنب شرقی زیارت شاه همدان، زیارتگاه ارادتمندان است. بعد از قتل او، اموال و دارایی شخصیش را ضبط و مصادره کردند. غلام حیدر که به پول تطمیع شده بود و شهادت دروغ داده بود، پادشاه خود را نقداً گرفت و باقی مانده عسکریش معاف گردید و به موطن خود جاغوری رفت. می‌گفتند در آنجا از این حرکت خود سخت پشیمان بود و دایم در عذاب وجدان گرفتار و باقی ایام زندگی خود را به نهایت بدبختی و فقر و فلاکت و در تحت شتمات مردم محل زندگی خود قرار داشت.

۱ - در مورد قتل امیر حبیب‌الله خان که بدون ایما و اشاره و به صراحت از شجاع‌الدوله

در زمان بغاوت بجه سقا و رفتن امان‌الله خان از افغانستان، شجاع‌الدوله نیز به اروپا رفت و در جرمنی سکونت پذیر شد. شجاع‌الدوله در جرمنی با ذکر رویدادهای گذشته برای بعضی افغان‌ها بدن خود را نمایانده و جای زخم‌هایی را نشان داده است که به اثر ضربه‌های تازیانه امیر حبیب‌الله خان بر بدن او نقش بسته بود. شهزاده‌های افغانی که نشانه‌های این ضرب را دیده بودند، برای من در استانبول گفتند که بسیار امکان دارد کسی از همین قبیل اشخاص به تبعیت از حس انتقام، امیر را به قتل رسانده باشد.^(۱)

یادآوری شده است، کتاب «ظهور مشروطیت و قربانیان استبداد» نوشته مرحوم سید مسعود پوهنیار - فرزند رشید مرحوم میر سید محمد قاسم خان، از پیشگامان جنبش مشروطیت - سفیر و دیپلمات مشهور افغانستان است. او می‌نگارد: «... هنگامی که امیر حبیب‌الله خان برای شکار ماهی به کله گوش هره الینگار لغمان رفته و شب در خرگاه شاهی استراحت کرده بود، به ساعت ۳ بجه بعد از نیمه شب پنجشنبه ۱۸ جمادی الاولی ۱۳۳۷ ق مطابق ۲۱ فروری ۱۹۱۹م شجاع‌الدوله فراشباشی حضور، آهسته به خرگاه داخل شده، با کمال آرامی تفنگچه را در شقیقه طرف چپ او خالی کرده به سرعت از خیمه خارج شد. اما کرنیل شاه علی رضا خان که شخص قوی و تنومند بود، او را محکم گرفت، لکن در همین اثنا سپه سالار محمد نادر خان که پوستین غزنی چی ابریشمین دوزی دراز سر تا قدم بر شانه‌اش داشت رسیده، قفاق محکم بروی شاه علی رضا زده، قاتل رارهاکرد و گفت آرام باشید که اعلیحضرت خواب است، در حالی که او را به خواب ابد فرستاده بودند.»

ظهور مشروطیت و قربانیان استبداد. صفحات ۲۱۷ تا ۲۱۸

۱- مرحوم غبار مورخ برجسته کشور، رویداد کشته شدن امیر حبیب‌الله خان را در کتاب پر ارجش «افغانستان در مسیر تاریخ (جلد اول) چنین بیان میدارد:

«... در زمستان ۱۹۱۹ هنگامیکه امیر حبیب‌الله خان بادر بار خود در شتایه جلال آباد ولغمان مشغول تفرج و سردار امان‌الله خان عین‌الدوله بحیث وکیل سلطنت در پایتخت مقیم بود، یک حادثه سیاسی در موضع «کله گوش - لغمان» واقع شد که در زندگانی اجتماعی افغانستان تأثیر عمیقی کرد. امیر حبیب‌الله خان در فروری ۱۹۱۹ (جمادی الاول ۱۳۳۷) با تمام دربار خود به قصد «شکار ماهی» از جلال آباد در لغمان رفت و در کله گوش خیمه زد. خیمه امیر یک دیر که کلان بود که در یک گوشه آن تخت خوابش با پرده‌ئی از صحن خیمه جدا میشد، در دور خیمه دهلیزی بواسطه یک دیوار تجری تشکیل شده بود که محل پاسبانی و استراحت غلام بچه‌ها و نوکریوهای حضور امیر بود و در خارج تجیر عساکر شاهی و افسران محافظ قرار داشت. در اطراف آن خیمه‌های درباریان افراشته بود. در دهلیز خیمه امیر محمد خان غلام بچه و خارج دهلیز شاه علی‌رضا خان کند کمشتر افسر نوکریوال بودند. شب پنجشنبه بود و ۱۸ جمادی الاول ۱۳۳۷ (مطابق شب ۲۱ فروری ۱۹۱۹) در ساعت ۳ بعد از نصف شب مردی مسلح - شاید با معاونی - یک گوشه از دامن

خیمه را بالا زده سرعت داخل خیمه بزرگ گردید، در حالیکه شاه آرام و بیصدا خفته بود. مرد دهن تفنگچه خود را در نهایت خو نرسدی در بن گوش چپ امیر گذاشته آتش کرد و سرعت از راهیکه آمده بود بدر رفت. گلوله تفنگچه طرف راست پیشانی امیر را متورم ساخته بود و اما خارج نشد. بصدای تفنگچه محمد خان غلام بچه نوکریوال از دهلیز تجری با احتیاط داخل دروازه خیمه شده و از دور دید که شاه همچنان خفته است، مطمئن شد و برگشت، در صورتیکه شاه از جهان گذشته بود و در خارج خیمه فریادی بلند بود که میگفت، در نزدیک خیمه امیر صاحب شلیک اسلحه شده است. بعدها گفته میشد که این فریاد از خود ضارب بوده است و همچنین گفته شد: همینکه ضارب از خیمه شاه خارج گردید فوراً از طرف شاه علیرضا خان کندکشر گرفتار گردید ولی دفعاً افسر عالی رتبه تری پیدا شد و بروخ عسکر محافظ سلی سختی کشیده ضارب را رها کرد و به کندکشر گفت: آرام باشید، اعلیحضرت خوابند. در هر حال امیر حبیب الله خان به این صورت از بین برده شد و یکنفر سردار شاعر (سردار عبدالرسول خان متخلص به رسول) منظومه در مرثیه امیر نوشت که یک بیت آن این است.

«گلوله بسر فخر ایشیا زده اند تپانچه بسر سایه خدازده اند» (!)

بعد از صدای کشته شدن امیر نایب السلطنه آمد و خارج خیمه امیر نشست، مامورین جمع شدند و کشته امیر را بدیدند، اما نایب السلطنه از دیدن برادر متافراً امتناع نمود و بدرباریان گفت: در جهان از این قبیل امور بسیار واقع میشود نباید مضطرب بود بلکه باحواس جمع بایستی متوجه مطلب اصلی شد و آن حفظ وطن و سلطنت اسلامی است. آنگاه معین السلطنه را که مبهوت مانده بود تسلی داد و گفت:

وقت آنست که شما طوری یا من پیش آنید که من هنگام فوت ضیاء الملة والدین با پدر شما پیش آمدم و صمیمانه خدمت نمودم. نایب السلطنه امر به اجتماع عسکر و عمله در بار داد و در ضمن نطقی مرگ امیر را افشا کرد. سپهسالار محمد نادر خان موظف شد که قبلاً بجلال آباد رفته تشون را آماده موافقت باوضع جدید نماید، محمد ولی خان ستر جماعه مامور گردید که میت امیر را بجلال آباد منتقل سازد و تلیفون لغمان و جلال آباد زیر سانسر قرار گرفت.

روز پنجشنبه ۱۸ جمادی الاول مساوی اول حوت ۱۲۹۷ (۲۱ فروری ۱۹۱۹) آغاز شده بود که از بین جمعیت ملکی و نظامی لغمان علی احمد خان شاه آغاسی ملکی پیش شد و گفت: تا وقتیکه پادشاه جدید انتخاب نشود، پادشاه سابق شرعاً تدفین شده نمیتواند، چون شما در خاندان شاهی مرد عالم و فاضل و کامل هستید، لهذا من به شما بیعت میکنم. معین السلطنه دست او را عقب زد و خود پیش شد و گفت: بیعت کردن نخست حق من است. پس دست در از کرد و بیعت نمود. بیعت شروع و نایب السلطنه پادشاه افغانستان شناخته شد.

در همین روز نایب السلطنه وارد جلال آباد گردید، سپاه بقومانده معین السلطنه در قتلہ نظامی، شاه جدید را استقبال و سلام کرد. مامورین ملکی و عده از روشناسان در بار شاهی دست بیعت دادند و بیرق سرخ شاهی افراشته گردید. امیر حبیب الله خان در میدان گلف جلال آباد دفن شد. شاه جدید نامہ‌ئی به وایسرای هند بفرستاد و گفت: به ساعت ۳ شب پنجشنبه اعلیحضرت سراج الملة والدین در کله گوش دره لغمان از طرف شخص مجهولی بضرر تفنگچه شهید شد، همه گی مرا به سلطنت انتخاب نمودند، تعلقات

حکومتین را مانند سابق انشاء الله دوستانه قایم خواهم داشت. روز دیگر (جمعه) فرامین شاه جدید در ولایات افغانستان ارسال و از کشته شدن شاه سابق و نصب شاه جدید اعلام نمود و بیعت طلب کرد، در حالیکه در همین روز سردار امان الله خان عین الدوله در شهر کابل سلطنت خود را اعلام کرده بود. امیر نصرالله خان یک فرمان رسمی و یک مکتوب خصوصی توسط شجاع الدوله خان قراشباشی بعنوان عین الدوله فرستاده و در فرمان رسمی حادثه کشته شدن امیر حبیب الله خان و انتخاب خودش به پادشاهی، و در نامه خصوصی تعیین یک هیئت مشاور را برای عین الدوله و فرستادن بیعت مردم در جلال آباد تذکر داده بود. هیئت مشاور اینها بودند: سردار عبدالقدوس خان اعتماد الدوله، سردار عبدالوهاب خان، محمد سرور خان نایب الحکومه سابق هرات، صالح محمد خان نایب سالار، مرزا محمود خان امین نظام و سردار محمد علی خان سرکرده تعمیرات.

شجاع الدوله خان به ساعت ده صبح جمعه بکابل رسید و با عین الدوله ملاقات کرد. این همان شخص است که گفته میشد عضو جمعیت سری در بار و همکار عین الدوله و کشته امیر حبیب الله خان است. چون تا سه روز خبری از شجاع الدوله و کابل به جلال آباد نرسید، امیر نصرالله خان نامه دیگری با سردار محمد یونس خان بعنوان عین الدوله بکابل فرستاد زیرا تلفون کابل جواب نمیداد. اما سردار یونس خان همینکه بکابل رسید و اوضاع تازه را بدید فوراً به امیر امان الله خان بیعت کرد.

در ۲۴ جمادی الاول شجاع الدوله خان و غلام محمد خان پنجات باشی از کابل با دو کاغذ، یکی نقل بیعت نامه مردم و مامورین ملکی و نظامی کابل بنام امیر امان الله خان و دیگر مکتوبی از افسر و مامور و نمایندگان اهالی کابل بعنوان نایب السلطنه، بجلال آباد فرستاده شد. اینها در عرض راه خطوط تلفون را قطع میکردند و سواران جلال آباد را که به حفاظت راهها گماشته شده بودند، برفتن کابل و بیعت به امیر امان الله خان تشویق میکردند، در حالیکه در همین روز در جلال آباد مراسم تاج پوشی امیر نصرالله خان با آتش تویها بعمل آمده بود. نماز شام شجاع الدوله و غلام محمد خان وارد جلال آباد و بعد از تفتیش و تلاشی بنزد امیر پیش شدند. امیر نامه عنوانی خود را بخواند که نوشته بود:

جناب نایب السلطنه صاحب، معین السلطنه صاحب عضدالدوله صاحب، سردار صاحب صنایع، سردار صاحب مدافع، سردار غلام علی خان صاحب، سردار سپهسالار صاحب و جمله عمله ملکی و نظامی پادشاه شهید بيموجب! السلام علیکم ان کاتو اعلی سبیل الهدی. بعد از آن از انصراف تحقیق در مورد کشته شدن امیر حبیب الله خان و اغماض نایب السلطنه از حق سلطنت موروثی پسرانش و قبول بیعت برای خود حرف زده شده و در آخر گفته شده بود که: ماهمه دست بیعت به امیرالمومنین امیر امان الله خان داده ایم، شما هم از اندیشه امارت گذشته در بیعت عمومی امضا نمایند و الامسئولیت و ذمه واری خون ریزی بگردن شما خواهد بود. این تنها نبود، شجاع الدوله خان در حین تفصیل شفاهی اوضاع کابل بحضور نایب السلطنه، ضمناً از اعلان استقلال امان الله خان و جوش و هیجان مردم و غلبان سپاه کابل سخن‌ها راند.

اما نایب السلطنه مایل به خون ریزی نبود، گرچه طرفداران او نقشه جنگ را چنین طرح نموده بودند: از جنوب دوست محمد خان ناظم با افسر و عسکر گردیز بالای کابل در افتد، از شمال معین السلطنه با مردم تگاو و مستوفی الممالک از راه کوهدامن کابل را مورد حمله

قرار دهد، خود سردار باقشون شرق بصف قلب سیاه پایتخت را استهداف نماید. شیخ پاشاه کتبی هم متعهد شد که از عقب باده هزار نفر مهمندی مسلح بکابل بتازد و عین الدوله را گرفتار کند. سردار نصراله خان نپذیرفت و گفت اگر من برای گرفتن تاج و تخت بجنیم تمام سرحدات شرق کشور در زیر پرچم من جمع خواهند شد ولی ریختن خون در افغانستان بنفع اسلام نیست لهذا من از پادشاهی که بالای خون بنا کرده گذشتم. آنگاه او بمنشی خود مرزا محمد عمر خان امر کرد که بیعت نامه او را به عنوان امیر امان الله خان بنویسد. در ۲۵ جمادی الاول بیعت نامه ذیل به امضای نایب السلطنه بعنوان امیر امان الله خان فرستاده شد:

«حضرت الهی جل جلاله وجود عزیز فرزند ارجمند کامگار و نور دیده بر خوردار امیر امانی الله خان را از حوادث روزگار برکنار داشته بمقاصد دارین کامیاب گرداند. چون بموجب التجا و بیعت ارجمندان سعادت‌مندان معین السلطنه و عضد الدوله و باقی ارجمندان عزیز و خدام حضور و صاحب منصبان نظامی و ملکی، امارت افغانستان را قبول کرده و مشروحا بحضور آن ارجمند عزیز الوجود اطلاع داده بودم. درثانی اطلاعدهی آن فرزند ارجمند برای من رسید و معلوم شد که مردمان دارالسلطنه کابل بحضور شما بیعت نموده و شما قبول امارت دولت افغانستان را برای خود کرده‌اید، لهذا چون خود من خواهش امارت را نداشتم و محض برای سر پرستی شما یان و لحاظ حفظ دین و ملت افغانستان آن بارگران بردوش خود قبول نموده بودم و هرگز ینفاق و آزرده‌گی شما روادار نبوده و نیستم و شما را فرزند ارجمند دل‌بند برقراریکه میدانستم میدانم و امارت و دولت و حشمت آن فرزند ارجمند را از خود می‌شمارم، بنابراین خود من برضا و رغبت خود از امارت افغانستان استعفا نموده از درگاه حضرت الهی جل جلاله امارت و امامت آن فرزند ارجمند رانیک و پاینده و باقی می‌خواهم. انشاء الله تعالی خود من هم عازم دارالسلطنه کابل شده و بدیده بوسی فرزند ارجمند خود کامیاب گردیده دست بیعت برای آن فرزند ارجمند خود خواهم داد. باقی ایام بکام باد. نصرالله.»

یکروز بعد سردار عنایت الله خان و سردار حیات الله خان هم بیعت نامه‌ای به خط میرزا محمد حسین خان مستوفی الممالک به عنوان امیر امان الله خان امضاء کرده فرستادند. در خاتمه بیعت نامه این مصرع قیدشده بود: ای غایب از نظر بخدا می‌سپارم.

تا اینوقت اعلامیه‌های امیر امان الله خان در سرتاسر کشور تاثیر عمیق خود را در بین مردم و سپاه بخشیده بود. او گفته بود که من تاج سلطنت را باشرط استقلال و آزادی داخلی و خارجی افغانستان پذیرفته‌ام و هم اشاره به لزوم توجه در زندگی سپاه کشور نموده بود، لهذا در هر جایی که مخالفت با امیر احساس شده عسکر محل بطرفداری از شاه جدید مداخلت کرد. مثلا در قطن ناظر محمد صفر خان والی که مربوط بدسته نایب السلطنه بوده و بیعت نامه بنام او ترتیب کرده بود، از طرف عسکر معزول و محبوس و بکابل تحت الحفظ فرستاده شد. در میمنه همچنین جنرال عبدالغفار خان گرفتار طرفداران دولت جدید گردید، بعدها در هرات نیز این واقعه تکرار شد. در جلال آباد هم چنین شد، سپاه از بین خود یکتفر عسکر هراتی بنام غلام رسول خان را وکیل و قوماندان خویش قرار دادند. این قوماندان جدید عسکر محافظ بالای خزانه و گدام و چبا خانه و تمام ادارات دولتی بگماشت و خطبه بنام امیر امان الله خان بخواند، بیرق شاهی نایب السلطنه را از بام عمارت فرود آورد و نایب السلطنه را با احترام تحت نظر و حفاظت نگهداشت، سردار

وقتی که به ترکیه آمدم روایت دیگری را نیز در این مورد شنیدم و آن اینکه جاسوس مشهور انگلیسی بنام مصطفی صغیر یا کوچک که انگلیسها او را در لباس نماینده جمعیت خلافت هند، برای قتل غازی مصطفی کمال پاشا اتاترک، به ترکیه فرستاده بودند و در ترکیه دستگیر گردید، در دوران تحقیقات خود توضیح داد که او قبلاً از طرف انگلیسها وظیفه یافته بود تا به افغانستان رفته امیر حبیب الله خان را به قتل برساند، زیرا او در دوران جنگ جهانی در برابر معاوضه موقف بی طرفی اش، پول زیادی تقاضا داشت.

این ادعای مصطفی صغیر، آنقدر بی معنی است که نیازی به رد هم ندارد. زیرا برای یک نفر خارجی، حصول اینقدر رسوخ در بار افغانستان که او بتواند در شب و بدون اطلاع پهره دارها، داخل خوابگاه امیر شود و او را به قتل برساند، امر ناممکن است. اگر کدام نفر خارجی در دربار امیر موجود می بود، حتماً نام او در این سلسله بیان می شد و من از آن حتماً آگاهی حاصل می کردم. و اگر همچو شخصی به دربار آمده بود. بصورت درست یا نادرست افغانها، اتهام کشتن را به او وارد می کردند.^(۱)

محمد نادر خان سپهسالار و خاندانش را بامرزا محمد حسین خان مستوفی الممالک مجبوس و توسط قشون محافظ بزیر قوماند شاه علییر ضاخان کند کمشر بکابل فرستاد و هم بیعت سپاه را توسط نماینده خود پدر یار کابل روانه کرد. این فعالیت سپاه نمونه بارز نظم و دسپلین اردوی افغانستان بود، در حالیکه هیچ خونی ریخته نشد و تخریبیاتی بعمل نیامد.

افغانستان در سیر تاریخ - جلد اول صفحه ۷۴۱ - ۷۴۴

۱ - میرزا سید مهدی خان فرخ که در عهد امیر امان الله خان مدتی به حیث وزیر مختار کشور شاهنشاهی ایران در کابل ایفای وظیفه نموده است کتابی نوشته است بنام «تاریخ سیاسی افغانستان» که از عهد احمد شاه بابا ابدالی تا آغاز سلطنت محمد ظاهر شاه را احتوا می کند، این کتاب اگرچه بادیده تعصب و دشمنی با ملت کبیر افغانستان نگاشته شده و اتهامهای ناروایی به همه ملت رواداشته و خوی و خصلت فرد یا افرادی را به همه جامعه افغانی تعمیم بخشیده است، با در نظر داشت این امر در مورد قتل امیر حبیب الله خان، آنچه او نگاشته است، به خوانندگان عزیز تقدیم می گردد. مترجم

نوطه قتل امیر حبیب الله خان و عمل آن:

قتل مرحوم امیر حبیب الله خان مربوط به سیاست خارجی یا سیاست داخلی و یا سیاست

حزب و احساسات وطن پرستی و غیره نبوده است فقط در اثر عیاشی این قضیه واقع گردید و اساس این توطئه این بوده است:

امیر حبیب الله خان شبی در چهلستون واقع در دو فرسخی شهر کابل (عمارت تشنگ و میله‌ای در آنجا برای عیاشی امیر بنا شده است) مجلس عیشی فراهم و خانم اخت السراج همشیره مشارالیه، عده‌ای از نوان را در آنجا حاضر و در نیمه شب که مجلس گرم و شاهدان بزم را با جلوه‌ای بهشتی آراسته و امیر در لذایذ غوطه‌ور بود علیا حضرت سرور سلطان خانم مادر امیر امان الله خان وارد و با اخت السراج گلاویز می‌شود ضرب و شتم از طرفین شروع و امیر حبیب الله خان تیزی نصب نمانده، سایر حضار و سیمین عذاران هریک به طرفی فرار نموده و خود را از ضرب چماق علیا حضرت خلاص نمودند. مجلس عیاشی به محفل فحاشی تبدیل گردید. فردای آن روز امیر حبیب الله خان علیا حضرت را مطلقه نموده طلاق نامه را برای مشارالیه فرستاد نظر به اینکه علیا حضرت دختر لوی ناب ایشک آقاسی شیردل خان بارک زایی و از مهمترین خانواده‌های افغانستان می‌باشد. پیرمردهای قوم و مهمین افغانستان به وسیله میر محمد حسین خان ناظم حرم شاهی مطلع شده، سردار محمد آصف خان و سردار محمد یوسف خان و سردار محمد عظیم خان پسران سردار یحیی خان، پسران امیر دوست محمد خان از ریش سفیدان و معمرین بودند. به در حرم حاضر شده، با اظهارات حاقلانه و نصایح طلاق نامه را به دست آورده، پاره نمودند. ولی در اثر این اقدام سرور سلطان خانم از مخالطت و مضاجعت امیر محروم گردید و به این واسطه و بی احترامی که به مشارالیه (الیها-م) شده بود در پی هلاک شوهر خود افتاد. برای اجرای این کینه ورزی بدو فرزند خود امان الله خان را علیه پدر برانگیخت و رفتار امان الله خان موجب شد که امیر حبیب الله خان او را عاق و از خود دور و مردود نمود. علیا حضرت با تدابیر لازمه و وعده و وعید محمد ولی خان غلام بچه باشی را با خود متفق کرده و دختر خاله خود را که صیبه فقیر محمد خان بود به زنی به محمد ولی خان داد و شجاع الدوله خان قراشباشی و احمد شاه خان سر میر اسپور و شاه ولی خان رکاب باشی و شاه محمود خان سرخان اسپور پسر عمو و دو برادر محمد نادر خان را با خود متفق و صبایای خود را وعده داد که به حیاله نکاح آنها در آورد و آنها را با امان الله خان پسرش متحد و هم قسم نمود و بعد محمد یعقوب جان که از غلام بچه‌ها بود نیز به این دسته ملحق گردیده و برای قتل امیر حبیب الله خان متحد و هم قسم شدند. در ماه صفر ۱۳۳۷ هجری امیر حبیب الله خان به عادت همه ساله به عزم شکار آمو به کوه چناری به شکارگاه کله گوش لقمان (لغمان) رفت، در آنجا به واسطه اهوجاع دیرک چادر، شجاع الدوله قراشباشی را زیادی زده دهان و دندانهایش را شکسته و به سختی تیبیهش نمود. کمیته قتل موقع را مقتنم شمرده و یکدیگر را به اجرای مقصود ترغیب می‌نمودند تا اینکه در شب پنج شنبه ۱۸ جمادی الاول ۱۳۳۷ موفق شده شبانه وارد خوابگاه امیر حبیب الله خان شدند و چون قراولان و مستحفظین از این اشخاص جلوگیری نمی‌نمودند واردین به مقصود نایل و در لغمان شجاع الدوله خان یا احمد شاه خان با هفت تیر به پشت گوش چپش زده و در خواب امیر حبیب الله خان مقتول گردید و کمیته متشکله، با عملیات علیا حضرت، مقصود را حاصل و امر را به موقع اجرا گذاردند. در این قسمت این نکته را نیز ذکر می‌نماییم که نسبت به واقعه قتل امیر حبیب الله خان دو قول است: یکی احمد شاه خان که نگارنده سند کتبی نیز در این خصوص، در کتابخانه خود دارم، دیگری شجاع

روایت دیگری هم وجود دارد که رهبران افغانهای ملی، آزادیخواه و استقلال پسند افغان یعنی سردار محمود طرزی و سردار محمد نادر خان با توافق امان الله خان توطئه چیده و برای همکاب ساختن افغانستان با قافله تمدن و استرداد آزادی از انگلیسها، مناسب دیدند تا امیر حبیب الله خان را به قتل رسانند.

به نظر من، افغانهای ملی گرا، حتماً در این قتل دست داشتند، آن‌ها قبل ازین هم دو بار، از طرف شب در دو محل مختلف، وقتی که امیر از سرک عبور می کرد بر او فیر کردند، اما در قتل او کامیاب نگردیدند. برای اثبات این رأی اگر چه نزد من دلیل جرح ناپذیری که مسأله را ثابت کند موجود نیست، اما دلایل کوچکی در این باره وجود دارد که مرا وامی دارد همچو نظر داشته باشم، که اینجا دلیلی را به ارتباط این رویداد می آورم (در بالا به آن نیز اشاره اندکی صورت گرفته است):

در روزهایی که من به خانه سردار محمد نادر خان سپه سالار می رفتم تا سردار محمد طاهر جان را درس بدهیم، اکثراً با او رویرو می شدم. در ملاقات‌ها، من همیشه از او درخواست می کردم تا مرا جهت ادامه تحصیل به اروپا بفرستد. او همیشه می گفت که حالا وقت آن نیست. در موسم سرمای ۱۹ - ۱۹۱۸ م وقتی که همراه امیر حبیب الله روانه جلال آباد شد، من باز هم درخواست خود را تکرار کردم. ایشان جواب دادند که! «از جلال آباد که برگشتم حتماً تو را به اروپا می فرستم، اما این حرف را به کسی نگویی» وقتی که از هم جدا شدیم، گفت:

«ببینم که خدا چه می خواهد». من به خاطر وعده‌ای که داده بودم،

الدوله که مطلعین و اشخاص منفذ که وارد دربار مرحوم امیر حبیب الله خان بودند نقل نمودند و قول ثانی اقوال (اقوی یعنی قویتر - م) است و شجاع الدوله خان قاتل حقیقی است و پس از قتل بلافاصله اول کسی که وارد خوابگاه شد، محمد نادر خان بوده است و به طوری که ذکر شد، اساس این قتل به توطئه امان الله خان و مادر او تهیه شده و به دست شجاع الدوله خان عملی گردیده است، والله اعلم بحقایق الامور.

تاریخ سیاسی افغانستان، تألیف سید مهدی فرخ

صفحات ۴۳۰ - ۴۳۱ چاب دوم: حوت ۱۳۷۱ ه. ش. ناشر: احمد حسین احسانی بغلانی
با همکاری کمیسیون فرهنگی حزب وحدت اسلامی افغانستان.

این حرف‌ها را به مولانا صاحب عبیدالله ذکر نکردم، در حالی که من از همه افعال و حرکات خود او را آگاه می‌ساختم.

پس از واقعه قتل امیر، به ذهن من این اندیشه خطور کرد که آیا سردار سپه سالار محمد نادر خان از این توطئه آگاهی داشت یا خودش در این کار شریک بود. من قبلاً بارها از او خواسته بودم تا مرا به اروپا بفرستد. او در گذشته، هیچگاهی چنین به یقین جواب نمی‌داد و تا حد امکان از من خواست تا حرف‌های او را به کسی نگویم. این هم دلیلی است که شاید این وعده با کدام راز مهمی ارتباط داشت که نادر خان می‌خواست به هر ترتیبی که می‌شود باید او را مخفی نگهدارد.

تصور من اینست که نادر خان، از دادن این وعده، یقین کامل داشت که در آینده حالتی پدید خواهد آمد که اعزام من به اروپا آسان خواهد شد. اما به نظر من آن کسی که با تفنگچه برا امیر فیر کرده است، از جمله آن ملی‌گرایان نبود، بلکه آن‌ها شخصی را که از طرف امیر در انظار عامه توهین شده بود و او با کینه‌ای که از امیر داشت، در تلاش آن بود تا انتقام از امیر بستاند، پیدا کرده و به این کار بگماشتند. ممکن است افغان‌های ملیگرا از احساس انتقام خواهی او استفاده برده باشند و او را به قتل امیر راضی ساخته باشند.

شجاع‌الدوله در زمان سلطنت امیر امان‌الله خان نخست کوتوال کابل و سپس وزیر امنیت مقرر گشت، که برای یک غلام بچه، توظیف در چنین پُست بزرگ، عمل معنی داری به شمار می‌رود. و شاید هم به خاطر قتل امیر و پاداش خدماتی که به افغان‌های ملی‌گرا انجام داده بود، به وظیفه فوق‌الذکر گماشته شده باشد.

دلیل دومی این است که بعد از کشته شدن امیر، محمد ولی (دروازی - م) غلام بچه دیگر دربار که بعد از تخت نشینی امان‌الله خان در راس وفدی جهت شناساندن استقلال افغانستان به کشورهای اروپایی و روسیه رفت و بعد از محمود طرزی، وزیر خارجه افغانستان مقرر شد و در وقت سیاحت امان‌الله خان در اروپا، وظیفه وکیل مقام سلطنت را به عهده

داشت، فوراً خود را به جلال آباد رسانده و در آنجا یک فرسخ به کابل نزدیک شده در محل بادللی، قتل امیر حبیب الله خان را اطلاع داده گفت: - کار بخیر خلاص شد.

از این هم بر می آید که با عناصر ملی افغان، امان الله خان نیز شریک بود و علیا حضرت مادر امان الله خان نیز با دعای خیر، آنان را یاری می داد. باقی والله اعلم بالصواب!

با وجود اینکه سردار سپه سالار محمد نادر خان و بقیه اعضای خانواده اش به خاطر اتهام قتل امیر حبیب الله خان، در اسارت بودند، من جهت درس دادن محمد طاهر جان به خانه او می رفتم، در حالی که بسا از افراد نعمت پرور قدیمی وی در دوران سابقه اش، منزل نادر خان را بدون حفاظت گذاشته و از ترس حکومت، فرار کردند.

برخی مردم مرا از رفتن به خانه نادر خان باز داشتند، لیکن من همیشه برایشان اینگونه جواب می دادم که:

«هر قدر بالای من مصیبت بیاید، چون من به خاطر ذات والا صفاتی که به ما احسان فراوان نموده و در زمان سلطنت امیر حبیب الله خان، در برابر تهمت انسان احمق و مفسدی که باعث می گردید تا مادام العمر در زندان باشیم و همیشه در غل و زنجیر بمانیم، ما را نجات داده است، من هیچگاه در عهد اِدبار او، نمی توانم او را رها کنم!»

دوست آن باشد که گیره دست دوست در پسریشان حالی و در صاندگی

وقتی که از این وفاداری من سردار نادر خان، اطلاع حاصل کرد، در دل او تأثیر ژرفی بجا گذاشت و زمانی که او از زندان به خانه آمد، از جرأت من تعریف و ستایش نمود و پس از آن روابط ما بیشتر انکشاف کرد.

۱۷۲۹۱



منار استقلال در کابل

۱۷۲۹۲



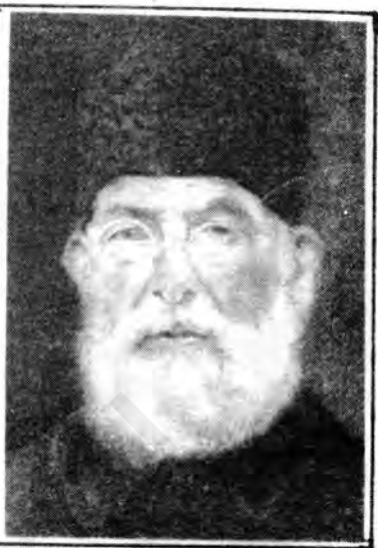
محمد ولی خان دروازی بدخشانی



فیض محمد زکریا، ولی محمد خان دروازی بدخشان و میرزا محمد خان یفتلی



مبارز پیشگام مشروطیت مرحوم میر سید محمد قاسم -



سردار محمد زمان خان طرزی

(مشهور به خازن الکتب) برادر بزرگ محمود طرزی

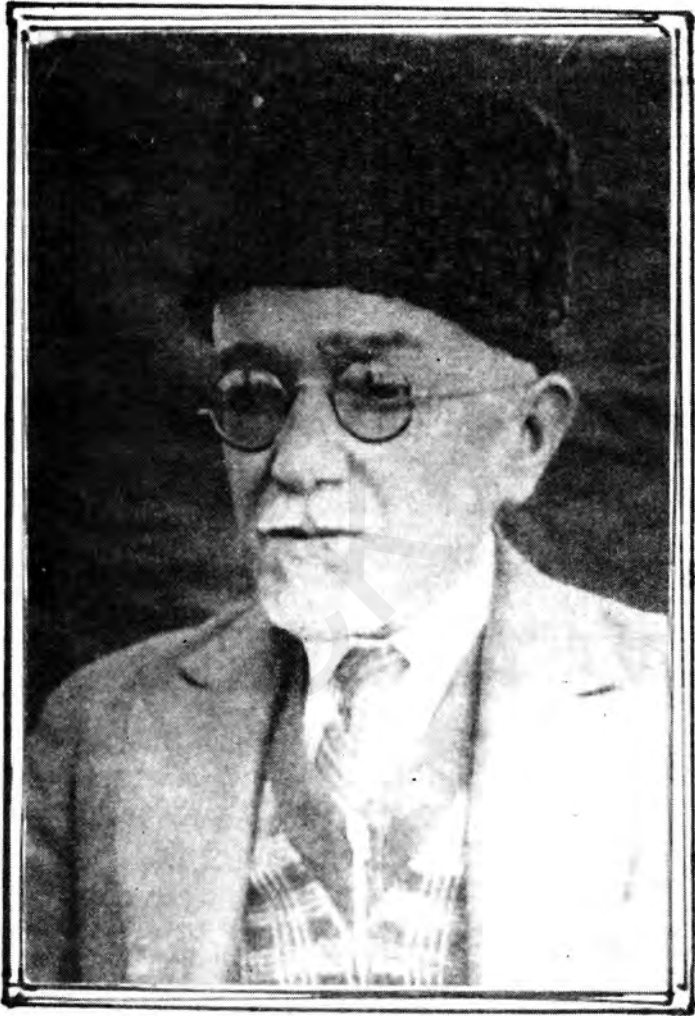


عبدالهادی داوی



عبدالهادی داوی

172ab



پروفیسور غلام محمد میمنگی رسام مشہور کشور

177a6



میر غلام محمد غبار در ایام جوانی

17297



نایب سالار عبدالرحیم خان کوہستانی

۱۷۲۰۱۸



محمود طرزی در ایامی که وزیر خارجه افغانستان بود

17209

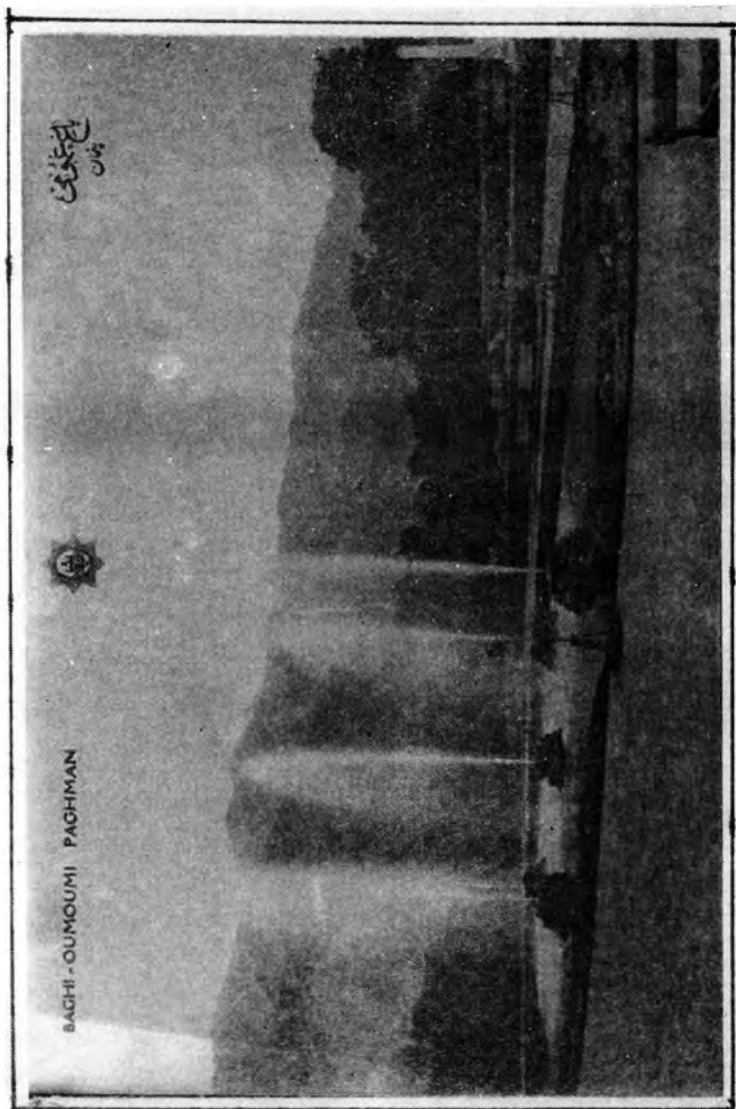


غلام جیلانی خان چرخئی



غلام نبی خان چرخئی

172010



باغ
عمومي



BAGHI - OUMOUMI PACHMAN

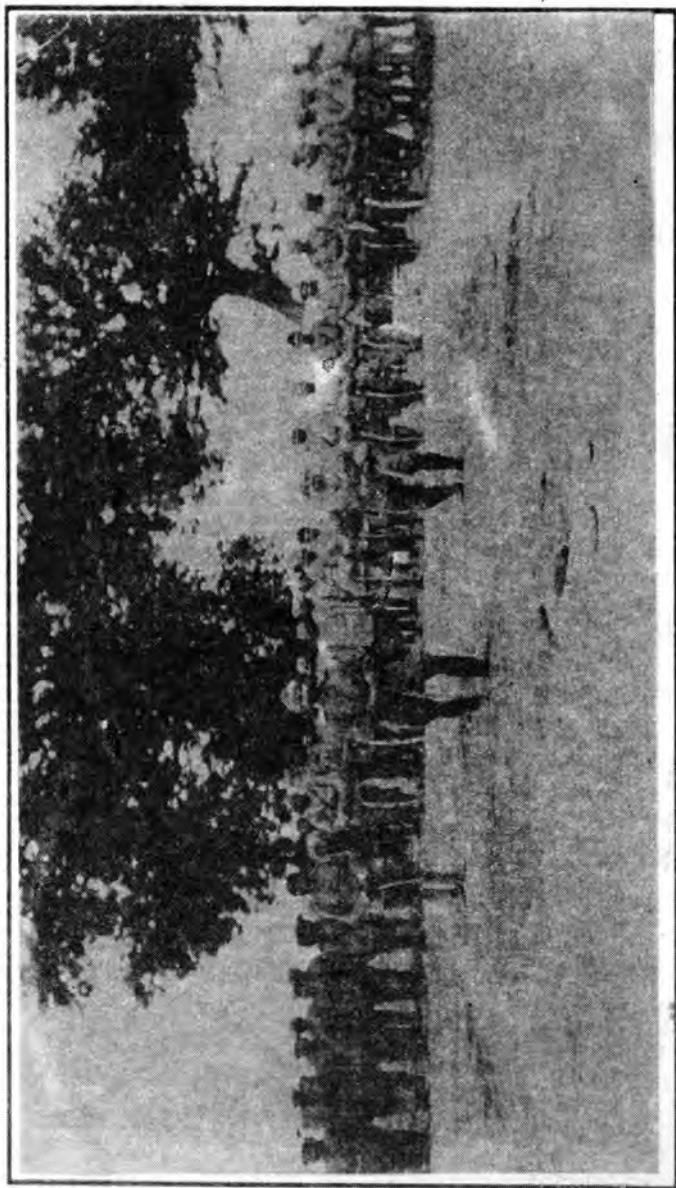
باغ عمومي پغمان

۱۷۲۹۱۱



محمود سامی باشا

172912



نادر خان و سپاهیانش در محاذ جنوبی



عبد القدوس خان اقتصاد الدوبله فرماننده معزاد قندهار

172914



صالح محمد خان باميزاي در اواخر عمر



سید شریف سریار نادر شاه



سپه سالار صالح محمد خان

1720115



شاه ولی خان و همراهانش در محاذ جنوبی

172916



شاه ولیخان قبل از حرکت از کابل به سوی جنوبی

172917

ZEIN - UL - SHARIF KASOUL



کتابخانه
وزیران



زين الصاره منزل سردار نصر الله خان در كابل

172918



محمود طرزی

172019

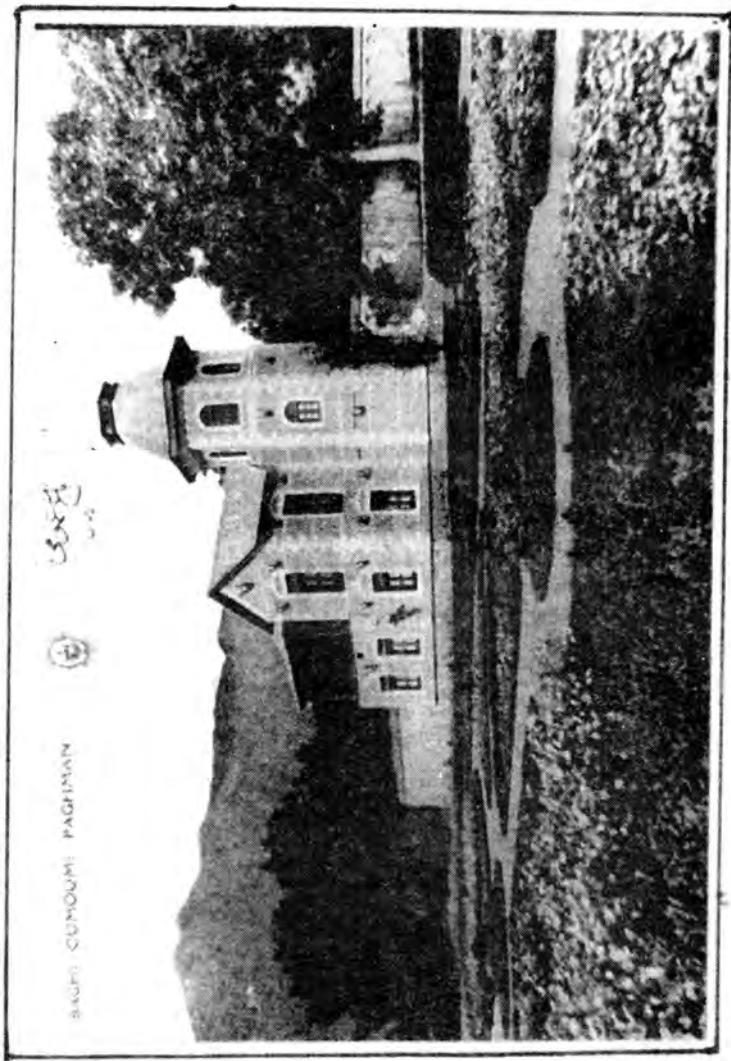


شہزادہ حسین خان



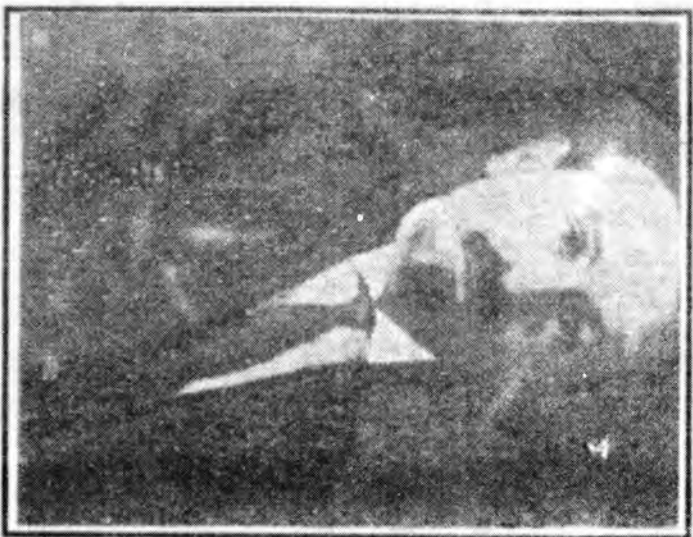
شہزادہ محمد خان

02m271

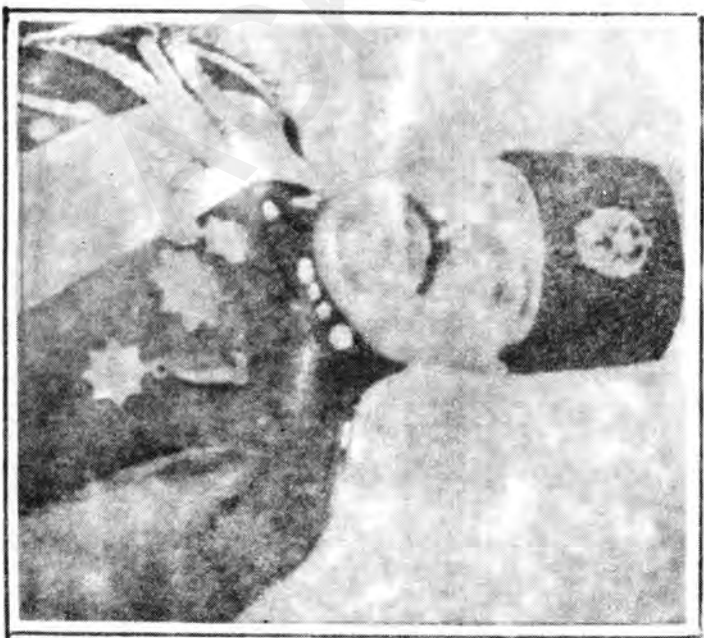


باغ عمومی پاهمان

۱۷۲۹۲۱



میرزا محمد خان یفتلی سفیر دوره امانی در مسکو



محمود خان، یاور امان الله خان

172972



شهزاده عنایت الله خان با داکتر منیر بیک ترکی

۱۷۲۹ ۰۲



جنرال خواجه محمد خان، شاغاسی نایب السلطنت نھراٹھ خان



غلام صدیق خان چترخی

۱۷۲۹۲۴



سردار احمد شاه خان (خسر ظاهر شاه)



سردار محمد سليمان خان

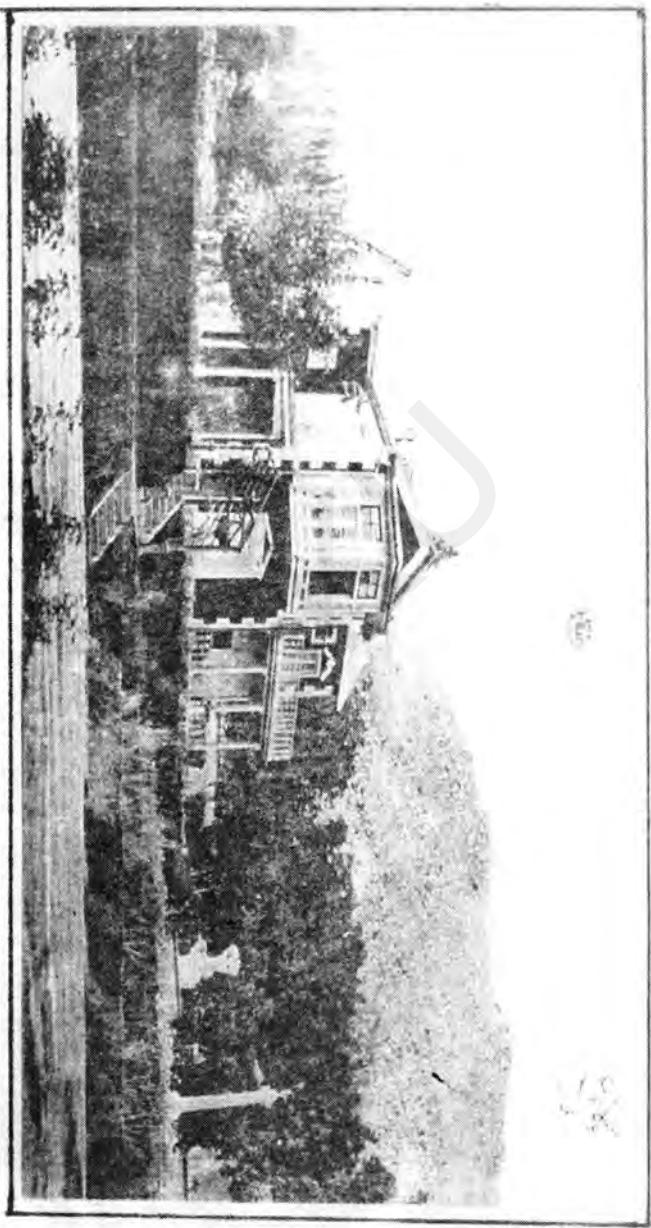


علی احمد خان والی کابل



علی احمد خان والی کابل

۱۷۲۰۲۵



بازار بستان

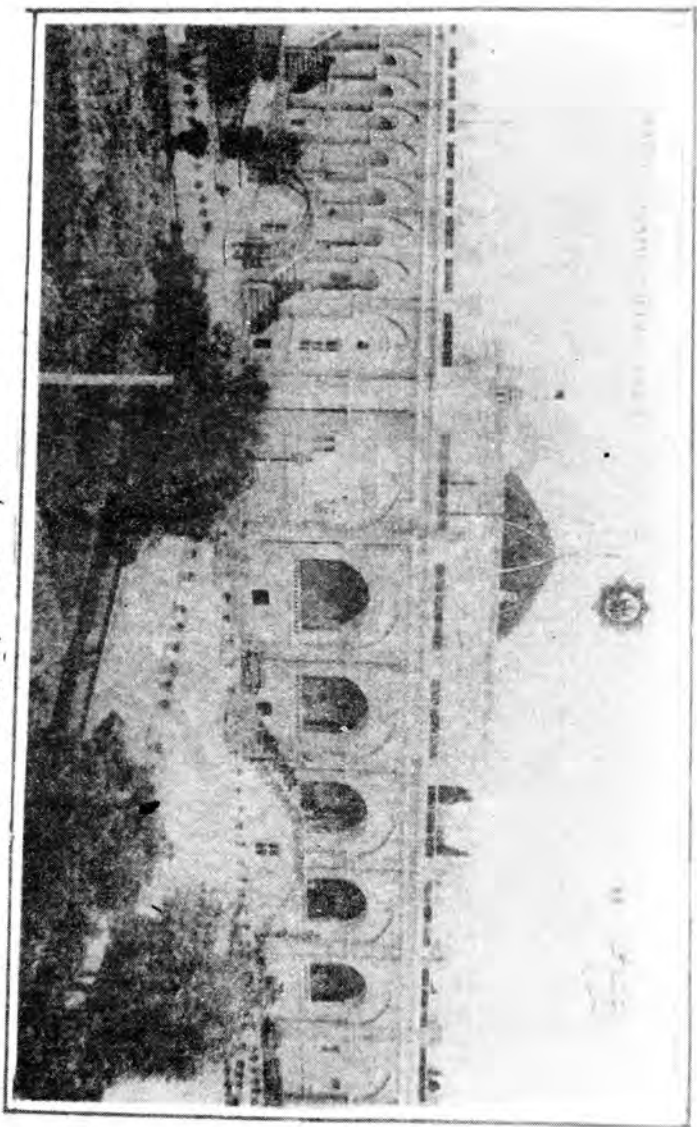
۱۷۲۰۲۵

172476



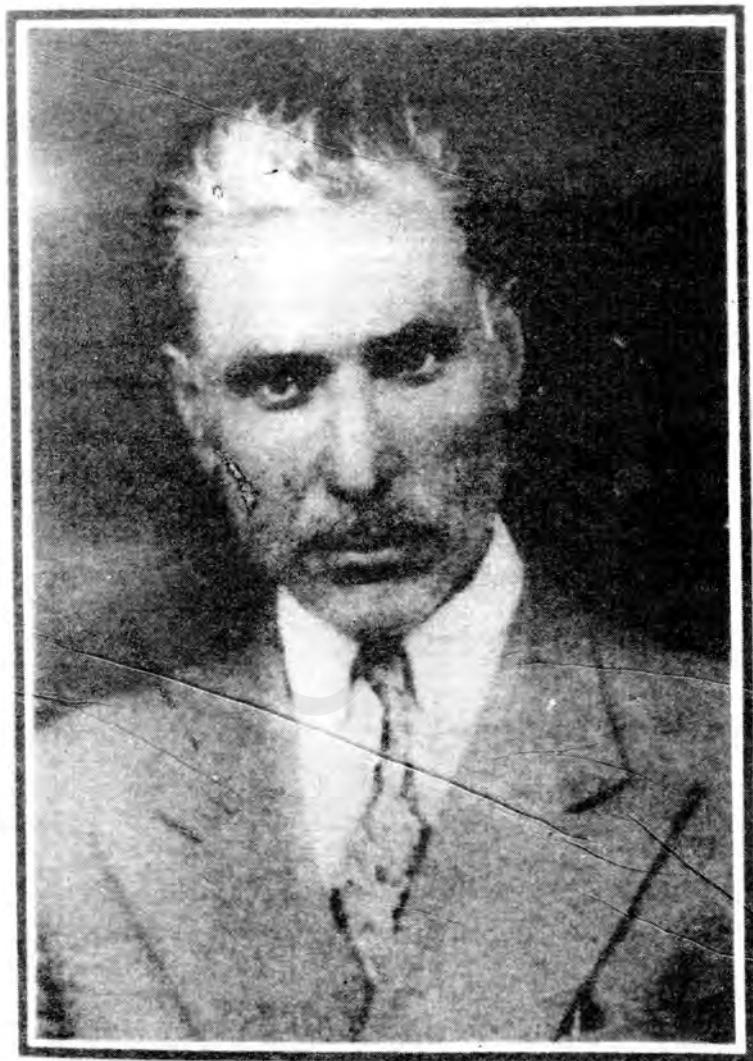
عده‌ای از نظامیان افغان به لباس رسمی

172027



پشتا سرانجام
خلال آباد در عهد سراجیه
پنج شاهي

172928



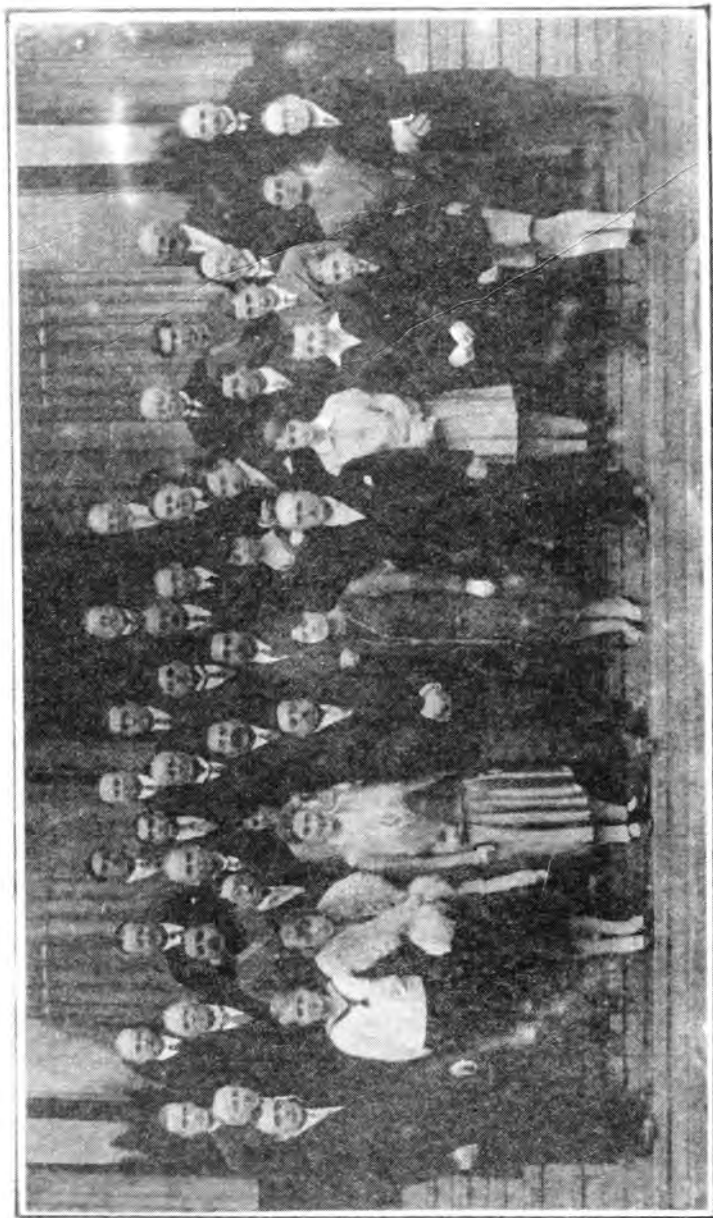
مورخ مشهور میر غلام محمد غبار

۱۷۲۹۲۹



انقلاب سه گانه جهاد استقلال پس از برگشت از محاذ جنوبی، (نادرشاه، شاه ولی خان و شاه محمود خان)

172020



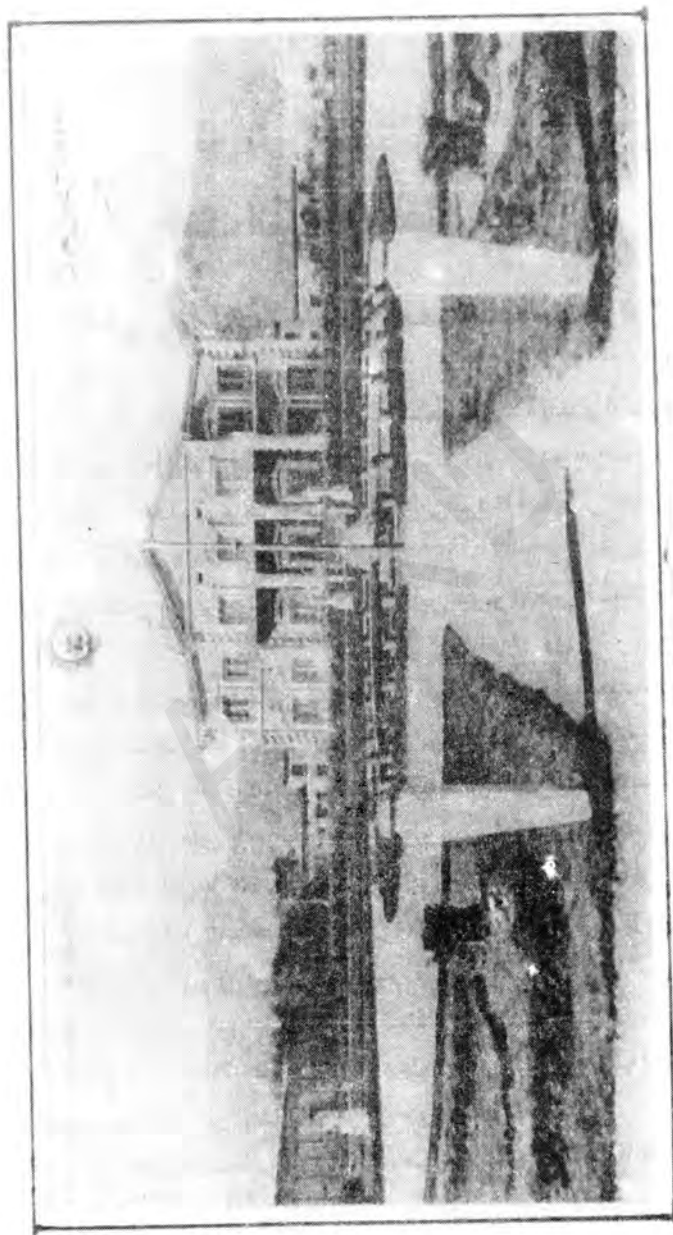
امیر آلمان آلفه خان در سفر رسمی اش به آلمان (سال ۱۹۳۷ م)

۱۷۲۹۳۱



شاه محمود خان، نادر شاه و شاه ولی خان پس از برگشت از محاذ جنوبی به کابل (۱۹۱۹م)

172932



حرمسرای عین العماره مربوطه امان الله خان در کابل

جنگ استقلال افغانستان

آمادگی برای جنگ، معاهدات مختلف جنگ، حمله بر تل

امیر امان الله خان با نشستن بر تخت سلطنت، به ملت و ارتش وعده کرد تا دو حرف را به منصه عمل بنشانند، یکی از آن دو حرف تشخیص قاتل پدرش و اعدام او و حرف دومی اش این بود تا استقلال افغانستان را از انگلیس ها استرداد نماید.

امان الله خان در همه سخنرانی هایش، این دو وعده را همیشه تذکر می داد.

چنانچه در نتیجه تحقیقاتی که صورت گرفت، دگروال سید علی رضا شاه که در شب قتل شاه، افسر بهره داران بود، مسوول شناخته شده و به کیفر اعدام محکوم گردید، کیفر یافتن قاتل بدین معنی بود که سردار سپه سالار محمد نادر خان و اعضای خانواده او بی گناه اند و بایست رها شوند که چنان شد و این ها همه از زندان رهایی یافتند. اما سپاهیان که نادر خان را به اتهام قتل امیر حبیب الله خان، گرفتار نموده بودند، از رهایی او خرسند نشدند، آنان و افسران شان بیم داشتند که با دو بازه به سراقندار آمدن نادر خان، موصوف از ایشان انتقام خواهد گرفت، از دلایل ناخرسندی آنان، حادثه قلعه گردیز است که در جریان جنگ استقلال به وقوع پیوست و ما در آینده به ذکر آن خواهیم پرداخت.

امان الله خان جهت اجرای وعده دومینش، علیه انگلیس اعلان جنگ داد و برای جنگ، آمادگی گرفت از جمله این آمادگی ها (طوری که بعداً

یاد آوری خواهیم کرد) یکی هم تلاشهای مرحوم مولانا صاحب بود. مولانای مرحوم بنابه دعوت سردار نصرالله خان از جلال آباد به کابل آمد، و با امیر صاحب ملاقات کرد، امیر صاحب برای او گفت: «من همو هستم». از این جمله به خوبی معلوم می شود آنچه که مولانا صاحب عبیدالله در ارتباط اتحاد افغانستان و هندوستان، از طرف مسلمانان هندوستان، برای پدرش امیر حبیب الله خان گفته بود، آگاهی داشت و به این ترتیب مولانای مرحوم، به حیث وزیر داخله حکومت موقت هند با امیر امان الله خان همان معاهده را تجدید کرد که با پدر او عقد کرده بود.

در آن ایامی که بدامنی به خاطر رویداد باغ جلیانوالی پنجاب در هندوستان بیداد می کرد و تعداد افواج انگلیس به خاطر اشتغال در جنگ اروپا در هندوستان اندک بود، اگر چه جنگ پایان یافته بود، اما نیروهای انگلیسی هنوز هم در محاذهای مختلف، مصروف بودند، بناءً برای استرداد استقلال از این شرایط بهتر و مناسب بدست نمی آمد.

امان الله خان از یک طرف آماده گی های رزمی را آغاز کرد و از طرف دیگر مولانا صاحب مرحوم را اجازت داد تا اهالی هندوستان را از حمله ارتش افغانی خبر بدهد و آنانرا برای خیر مقدم گفتن رزمجویان افغان آماده سازد.

مرحوم مولانا عبیدالله، شبی به مطبعه ماشین خانه کابل رفت و خطاب به هندوستانیان یادداشت ذیل را به اردو و انگلیسی چاپ کرد. که متن اردوی آن در جمله اسناد این کتاب به چاپ رسیده است و من آنرا عیناً تقدیم می دارم.

حکومت موقت هند

نظرات داخله

شما خبر تأسیس حکومت موقت هند را در راپور کمیته رولت سدیشن مطالعه کردید. این حکومت بخاطری تأسیس شده است تا به جای حکومت ظالم، غدار و غاصب موجود در هند، بهترین حکومت را برپا دارد.

حکومت مؤقت شما از چهار سال بدینسو مسلسل جد و جهد می نماید، آن زمانی که شما اراده کردید تا قانون ظالمانه را نپذیرید، در عین وقت حکومت مؤقت هم در بدست آوردن کمک کامیاب گردید. نیروهای حمله آور، با حکومت مؤقت هند پیمان داشته است تا در برابر آن صف آرایی کند و فواید حقیقی اش را از دست ندهد. انگلیس ها را به هر ذریعۀ ممکن به قتل برسانید، آنان را با پول و نفر، همکاری نکنید. خط ریل و لین های تلگراف را خراب کنید. به اثر ارتش حمله آور، آرامش بدست آورید و به آنان غله و وسایل کمک کنید و سند افتخاری را نصیب شوید.

ارتش حمله آور به هر هندوستانی بدون در نظر داشت نژاد و آئین، آرامش را به ارمغان می آورد، جان، مال و عزت هر هندوستانی محفوظ است، تنها کسی به قتل خواهد رسید که بی غیرت باشد و به مقابله برخیزد. خداوند همه برادران ما را به سیر در صراط مستقیم توفیق نصیب کناد؟

ظفر حسن

میدالله

وزیر حکومت مؤقت هند. سکرتر حکومت مؤقت هند در اعلان اردو و انگلیسی نام افغانستان نوشته نه شده بود، زیرا تا آن زمان حکومت افغانی، طور رسمی برخلاف انگریز، اعلان جنگ نداده بود. وی خواست تا انگریزها را از اراده اش بی خبر نگهدارد. زیرا حکومت افغانستان نمی خواست با اطلاع این خبر، همه تدابیر اولی اش را ناکام کند.

حکومت افغانی و مرحوم مولانا صاحب به این نتیجه رسیدند که ارتش افغانی، به طرف سرحدات بروند و در آنجاها، به سنگربندی آغاز نمایند.

در بحبوحه این حالت، مولانا صاحب مرحوم آن اعلانات را به رهبران مسلمانان هندوستان فرستاد و آنان را از اراده و نیت ارتش افغانی با خبر ساخت تا هیچ شخص هندوستانی با این لشکرها مقابله نکند. همچنان آن

افواج تا زمانی که خبر کامل رسیدن پیغام یاد شده، به مسلمانان هندوستان موصلت نه ورزد، بر انگریزها حمله نکنند. برای رساندن پنهانی آن اعلانات به اشخاص مختلف، محمد علی برادر زاده مولانا صاحب عبیدالله و الله نواز به هندوستان حرکت کردند، آن دو وظایف خود را به صورت موفقانه انجام دادند و تقریباً یکماه بعد مع الخیر به کابل موصلت ورزیدند (اماطوری که در آینده برملا خواهد شد بخاطر اشتباه فرمانده افغانی در جلال آباد، جنگ آغاز گردید)

محمد علی اعلانات را تا حیدرآباد هم رساند و الله نواز خان، اعلان را به دوستان مولانا صاحب که در پنجاب سکونت داشتند رساند. صداقت الله نواز خان در انجام این وظیفه و عودت به افغانستان دلیل بارزی است که او در غداری شیخ عبدالحق، دستی نداشته است.

اگر او نیز مانند عبدالحق، از راه منحرف می بود، او حتماً اعلان را به مقامات انگلیسی می رساند و آنان را از آماده گی رزمی افغانها اطلاع میداد و در نتیجه انگلیسها در حمله پیشدستی می کردند و قبل از حرکت ارتش افغانستان به مرزهای کشور انگلیس، مقامات مهم نظامی افغانستان را اشغال می نمودند.

در ارتباط آماده گی برای جنگ، ضروری میدانم تا یادآور شوم که بیان فراهم آوری جنگ افزار، مرمی، باروت، توپ، تفنگ، جلب سپاهیان و سایر آماده گی های که هر کشور قبل از آغاز جنگ، به آن نیازمند است به گمان من ذکر همه در اینجا حرف اضافی است. بناءً من به بیان شرایط و حالاتی خواهم پرداخت که موقف بهتر افغانستان آنروزی را احتوا می کند. این شرایط بخاطر فضای بدامنی حاکم در هندوستان، پیدا شده بود، مردم هندوستان، باوجود خلع سلاح بودن، در برابر انگریزهای مسلح، سینه خود را سپر نموده بودند، بخصوص فعالیت هایی در پنجاب، حرکت سپاهیان انگریز را از یک محل به محل دیگر به مشکل روبرو ساخته بود، افغانستان از آن شرایط سود وافر برد و به توافقاتی همراه با حکومت مؤقت هند، دست یافت که بخاطر آماده گی جنگ زیاده سودمند

بود. اگر همچو شرایط مناسب در برابر انگریز در هندوستان وجود نمی‌داشت، استرداد استقلال برای نیروهای افغانی محال بود که تفصیل آنرا در واقعات بعدی جنگ استقلال، خواهم نگاشت، اما افغانستان با بدست آوردن استقلال خویش، با مسایل هندوستان به خصوص با مسلمانان هند که قربانی و ایثار فراوانی نموده بودند، با بی‌اعتنائی برخورد کرد.

در این زمانه، افغانستان با کشورهای خارجی روابط سیاسی نداشت، ازینرو در سلسله همین آماده‌گی‌ها، در عهدی که سردار محمود بیک طرزی نخستین وزیر خارجه حکومت امیر امان‌الله خان بود، بخاطر ارتباطات سیاسی با روسیه بلشویک و سایر کشورهای اروپایی و فدی‌را که ریاست آنرا محمد ولی خان غلام بچه به عهده داشت فرستاده شد. محمد ولی خان همان کسی است که خبر کشته شدن امیر حبیب‌الله خان را بوسیله تلیفون به امان‌الله خان اطلاع داده بود.

درین وقت عزیز احمد برادر زاده مولانا صاحب عبیدالله به روسیه رفت و به مسکو قدم گذاشت و در مدت اندکی زبان روسی را فرا گرفت و در دانشگاه زحمت کشان آسیا University of Asiatic Toilers شامل گردید و بعد از مدتی همراه با سایر اعضای وفد دوباره به کابل آمد. وفد دومی از مولانا محمد میا (منصور) انصاری و یک جوان افغانی بنام محمد گل خان (مهمند - م) که بعدها رئیس تنظیمه ایالت ترکستان افغانی مقرر شد، متشکل بود.

در پهلوی این فعالیت‌های سیاسی و در سلسله آماده‌گی برای جنگ، سپهسالار اردو نیز باید مقرر می‌شد، زیرا سردار سپهسالار محمد نادر خان بخاطر زندانی شدن، ازین وظیفه سبکدوش گردیده بود. در این وقت صالح محمد خان نائب سالار معاون سپهسالار نادر خان بود، به این وظیفه گماشته شده بود، صالح محمد خان اگرچه از استعداد جنگی و تعلیم بصورت کل بی‌بهره بود، با وجود آن، این وظیفه مهم را به او سپردند.

معاد های مختلف جنگ استقلال :

در افغانستان آن روز ترتیب و نظم مسایل لوژستیکی آنقدر کاستی داشت که برای انتقالات نیروهای رزمی و ساز و برگ نظامی از یکجا به جای دیگر ناممکن بود. مرزهای سرحدی که با هندوستان مشترک بود، بسیار طویل و از محلات دشوار گذار کوهستانی عبور می کرد، بناءً تشکیل محاذ واحد، کنترل و رهبری جنگ از یک نقطه ناممکن بود، از همینرو بر تشکیل سه مرکز علیحده که از یکدیگر به صورت عموم مستقل، عمل می کردند، فیصله صورت گرفت. این مراکز نه تنها از یکدیگر جدا شدند بلکه از فعالیت همدیگر نیز بی خبر بودند. در حالی که اصول جنگ تقاضا دارد تا جنگ با در نظر داشت استراتژی و تاکتیک، سر و سامان یابد و همه امور جنگی از فرماندهی مرکزی جنگ از طرف رئیس ستاد ارتش رهبری گردد. وزیر هدایت او افسران دیگر کارها را به پیش ببرند.

این محاذهای سه گانه به صورت علیحده در محلات ذیل برپا شده بود.

محاذ شرقی که فرماندهی آنرا سپه سالار صالح محمد خان^(۱) بر عهده داشت، این محاذ در شرق کابل دور تراز جلال آباد در برابر دره خیبر بنیاد نهاده شده بود، که از آنجا بر دژهای افواج انگریزی در لندی کوتل و جمروند حمله می کرد و هجوم بر چاونی پشاور نیز بر عهده او بود. دسته های مهم رزمی که مسلح با تفنگ های جدید و با توپ های که دارای آتش سریع بود در این محاذ، گماریده شد.

فرمانده محاذ جنوبی سپه سالار سردار محمد نادر خان بود که ساحة وظیفوی اش را کوتل پیوار و قلعه وانه وزیرستان در بر می گرفت. این محاذ به سه حصه تقسیم شده بود. فرمانده بخش راست یعنی وزیرستان را شاه ولی خان با، عهده داشت و سمت چپ یعنی شمال علاقه کرم را سردار

۱ - سپه سالار صالح محمد خان پسر داد محمد خان بامی زایی از اولاد شاه ولی خان وزیر تیمورشاه سدوزایی است که بعد از شکست، از طرف امان الله خان مدتی خانه نشین شد، سپس به حیث حاکم نیمه مقرر گردید و در عهد نادر شاه، مصاحب حضور بود. مترجم

شاه محمود خان و حصه مرکزی یعنی خوست را شخص سپه سالار محمد نادر خان به عهده داشت. این محاذ در جنوب کابل جهت مقابله با افواج انگریزی در وزیرستان، کوهات و کرم برپا شده بود.

محاذ سمت غربی در باختر کابل، قندهار تعیین شده بود تا با نیروهای انگلیسی مستقر در کویته مقابله کند، فرمانده این محاذ عبد القدوس خان^(۱) صدراعظم بود.

آن همه فرماندهان دستور یافته بودند تا زمانی که آن هر سه محاذ نیروهای خویش را جابجا ننمایند و از کابل فرمان حمله مواصلت نورزد، به عملیات رزمی خویش آغاز نمایند.

در این احوال ما به آزادی کامل، دست یافته بودیم و بدون بهره‌دار از خانه‌های خویش بیرون شده می‌توانستیم. قصر عین‌العماره که امیر امان‌الله خان در دوران شهزاده گی خویش در آن اقامت داشت، در سراچه آن که قبلاً سردار محمود بیک خان طرزی رهایش داشت، محل سکونت مرحوم مولانا صاحب تعیین گردیده بود. این خانه، بسیار راحت و فراخ بود و در محل باز در کنارهٔ سرک واقع بود. ما اگرچه تا کنون در کوچه گوگرد سازی به سر می‌بردیم، اما برخی از دوستان از آن جدا شده بودند و در جاهای دیگر مستقلانه زندگی می‌کردند. علت هم این بود که در این مورد کدام مانعی وجود نداشت.

مولانا صاحب و خوشی محمد از جمله دوستان ما، از طرف امیر امان‌الله خان، دستور یافتند تا به حیث مشاور صالح محمد خان، فرمانده ارتش خدمت کنند و صالح محمد خان هم دستور یافته بود تا به اساس

۱ - عبد القدوس خان اعتماد الدوله (برادر سردار یحیی خان) پسر سردار سلطان محمد خان طلایی (برادر امیر دوست محمد خان) است که ده بار ازدواج کرده است که ششم آن ۲۴ پسر و دختر است که از جمله پسران مشهور او محمد حیدر خان که معاون وزارت تجارت در عهد امان‌الله خان و در ضمن شوهر خواهر نادر خان نیز بود. این شخص در زمره درباریان امیر حبیب‌الله خان کلکانی نیز عضویت داشت. پسر مشهور دیگرش غلام احمد خان کارمند وزارت امور خارجه و محرر جریده «امان افغان» است، اخیرالذکر پدر نور احمد خان اعتمادی صدراعظم افغانستان در عهد ظاهر شاه است. از جمله پسران مشهور دیگرش جنرال علی احمد، خداداد و جنرال محمد جعفر بودند و از دختران مشهور او، بختاور است که در حبالهٔ نکاح سید شریف یاور نادرشاه بود.

مشورت مولانا صاحب عبیدالله کارکند.

سردار محمد نادر خان حینیکه به طرف محاذ جنوبی حرکت می کرد، از من خواست تا او را همراهی کنم، اما من در جواب گفتم: این کار تنها بعد از اجازت مولانا صاحب ممکن است. من وقتی که این خواهش سپهسالار نادر خان را به مولانا صاحب یاد آور شدم، برایم گفتم: «تو عوض جواب دادن یایست فوراً خواسته او را انجام میدادی.»

سردار محمد نادر خان همراه با سه غنند (هنگ) پیاده regiment Infantry چهار عراده توپ کوچکی که بر بالای قاطر بار می گردید، دو توپ Howitzer جرمنی و یک دسته از نیروهای ارگ شاهی، کابل را ترک گفت و به شهر گردیز که مرکز ایالت جنوبی است رهسپار گردید.

روز بعدی من برای اخذ تفنگ و مرمی، درخواستی تقدیم داشته و سه روز بعد سوار بر اسب حکومتی عازم گردیز گردیدم و در آنجا با سردار محمد نادر خان ملاقی شدم، او از دیدن ناگهانی من زیاد خرسند گردید. قبل از من سردسته مهاجران کوهاتی عبداللطیف و یک تن از خوانین سرحدی باجور که محمد ایوب خان نام داشت و مهاجر مخلصی بود به خدمت سردار سپهسالار محمدنادر خان رسیده بودند. چند روز بعد از رسیدن غنند های کابلی به گردیز، تقسیمات شروع شد، اعزام یک غنند به وزیرستان و اعزام دو غنند دیگر به پیوار فیصله گردید، اما آنها بخاطر تحریک برخی از افسران شریر در برابر سپهسالار نادر خان و برادرانش عَلم مخالفت برافراشتند و سپهسالار را قاتل امیر حبیب الله خواندند و بغاوت در برابر آنان، بار دیگر چنگ و دندان نمود. اما سپهسالار مرحوم با بسیار هوشیاری و دوراندیشی، فتنه را خاموش ساخت زیرا اگر او چنین نمی کرد، بار دیگر آن سپاهیان او را در اسارت می آوردند و شاید هم او را به قتل می رساندند.

در این وقت، سرداران قبایل افغانی به گردیز آمدند و به خدمت مرحوم سپهسالار، مشرف شدند و آمادگی خویش را برای جنگ ابراز داشتند. به این ترتیب در پهلوی نیروهای منظم افغانی، رضا کاران افغانی

و عده‌ای از مهاجران گرد آمدند. از طرف حکومت افغانی اسلحه، مرمی، باروت و مواد خوراکی و پول نقد تهیه و جهت ارسال به گردیز آماده گردید.

افراد یادشده به قبایل جنگجو منسوب و تعداد ایشان از سپاهیان نیروهای حکومتی بیشتر بود، اما طوری که در آینده، میدان عمل ثابت کرد، این مردم به دسپلین عسکری، باور نداشتند از همینرو در میدان جنگ از ایشان سودی عاید نگردید. و آنها قابلیت جنگهای منظم را نیز نداشتند، تنها می‌شد از آنها در حملات بی‌ثمر بهره برداری صورت گیرد. قبایل منگل و جدران از جمله آن قبایل مشهور افغانی بودند، سردار قبیله جدران، ببرک خان نام داشت که همراه با فدائیان خویش به گردیز آمد و در قلعه گردیز، مهمان سپهسالار محمد نادر خان بودند. (از بخت بد اکبر خان نواسه ببرک خان پس از تشکیل پاکستان، قاتل نوابزاده لیاقت علی خان صدراعظم پاکستان گردید) - مؤلف

یک روز بعد از صرف طعام چاشت، سپهسالار نادر خان در یکی از اتاقهای قلعه، با سران قبایل مختلف در باره جنگ گفتگو کرد، من و برادر سپهسالار، شاه محمود خان و ببرک خان در اتاق دیگر نشسته باهم حرف میزدیم.

سردار شاه ولی خان برای من گفت: روز رفتن به میدان جنگ نزدیک شده است، بیا که برای تو تفنگچه پر کردن و فیر کردن را تعلیم بدهم.

او تفنگچه‌اش را برون کرد و برای من طریقه مرمی انداختن و خالی کردن را تعلیم داد، اما برایم گوشزد کرد که در وقت مرمی انداختن یا برون کردن آن، سیله تفنگچه را به طرف زمین یا دیوار بگیرم و هیچگاه میله تفنگچه را، طرف کسی نشانه نگیرم.

او پس ازین توضیحات برایم گفت تفنگچه را بگیر و تو خود آنرا پر و خالی کن و وقتی که مرمی‌ها را از تفنگچه بیرون کردی میله آنرا به طرف پائین بگیر و ماشه را فشار بده! من تفنگچه را گرفتم و مطابق هدایت او آنرا پر کردم و سپس آن را خالی نمودم و میله آنرا طرف زمین گرفتم، در

این وقت یکدم تفنگچه فیر شد و مرمی به زمین اصابت کرد، ازین کار، همه ما حواس خود را باختیم که این مرمی از کجا آمد و از تفنگچه چرا فیر صورت گرفت، سپهسالار محمد نادر خان به سرعت به اتاق ما آمد، او یقین داشت که کسی در اتاق کشته شده است، زیرا در آن زمانه در گردیز در میان سرداران قبایل، بخاطر وجود رقابت های دزدان و راه گیران همچو حوادث به وقوع می پیوست، وقتی او همه کیفیت را شنید گفت، «بلایی بود و لی به خیر گذشت» بعداً معلوم شد که اشتباهاً تفنگچه را من کاملاً خالی نکرده بوده ام و نه سردار شاه ولی خان و نه ببرک خان متوجه شدند که در میله تفنگچه، مرمی باقی مانده است وقتی که من میله آن را به طرف زمین گرفتم و ماشه را فشار دادم، فیر صورت گرفت.

اگر خدا ناخواسته من مطابق هدایات او عمل نمی کردم و میله تفنگچه را عوض زمین به سوی کسی دیگری نشانه می گرفتم، طوری که اکثراً مردم تفنگچه را بدست می گیرند و به قصد اذیت و یا شوخی با دوستان خویش، میله آنرا جانب مقابل متوجه می سازند در آنصورت کسی یا زخمی می گردد یا کشته می شود. در این حالت گفته می شد «ظفر» قصداً فیر کرده است. او جاسوس انگلیس ها بود و به خاطر همین به گردیز آمده بود تا کدام فرمانده فوج یا سردسته قبیله ای را به قتل برساند. اما خداوند کریم بر من احسان کرد و مرا ازین اشتباه رهانید و مرا و مولانا صاحب مرحوم و باقی دوستان ما را شرمنده نکرد. ورنه اگر من هر قدر دعوای اخلاص می کردم، کسی نه حرفهایم را باور می کرد و نه کسی حاضر به شنیدن آن بود، بلکه فوراً مرا پارچه پارچه می ساختند.

سردار محمد نادر خان تقریباً ۲۰ روز در گردیز اقامت کرد، هدف ازین اقامت آمادگی رزمی و گفتگو با سران مختلف قبایل بود تا معلوم کند که به چه تعداد افراد رضاکار را می تواند، فراهم کند و به چه تعداد را می تواند به میدان جنگ، اعزام دارد و بایست چقدر کمک مالی با ایشان کرد بر علاوه باید او این مدت را در گردیز سپری، نمود تا سردار عبدالقدوس خان به قندهار مواصلت می ورزید، آمادگی رزمی

می‌گرفت.

صالح محمد خان قبل از همه به محاذ خویش رسیده بود، آمادگی‌های او به آسانی سر و صورت یافته بود، زیرا فاصله میان کابل و جلال‌آباد کوتاه بود و وسایل جنگی هم به آسانی و بزودی به او می‌رسید.

من از ایام اقامت در گردیز، استفاده کردم و در تلاش افرادی افتادم که عازم «کوهات» و «بنو» بودند. من دریافتم که برخی هندوها و سکهای صراف و دکاندار به کوهات می‌روند. من یکتن از آنان را که هوشیار و قابل اعتماد بود به دستور سپهسالار نادر خان، به قلعه گردیز فرا خواندم، و اعلاناتی را که بوسیله مرحوم مولانا صاحب چاپ شده بود و قبلاً متن آنرا درج کردم در عقب آئینه‌ای جابجا نمودم و به او سپردم و گفتم با رسیدن به هندوستان این اعلانات را از عقب آئینه بگیرد و در میان مردم تقسیم کند.

گمان من این است که آن اعلانات در میان مردم «تل» اثرات مثبتی بجا گذاشته بود، زیرا در حوادثی که بعداً بیان خواهد شد، آنان با گرمجوشی و اخلاص و جوش و خروش، نیروهای رزمی افغانی را استقبال کردند. بعداً برای من معلوم شد که آن اعلانات بدست انگریزها افتاده است، زیرا عبدالوهاب و محمود طرزی آن اعلانات را در آرشیف هندوستان مشاهده کرده بودند.

در آغاز ماه می ۱۹۱۹ م سپه سالار محمد نادر خان قبل از ترک گردیز، برادرش سردار شاه‌ولی خان^(۱) را به فرماندهی شهر «ارگون» منصوب و

۱ - سردار شاه ولیخان در سال ۱۲۶۴ ش (۱۸۸۵ م) در هند بریتانوی تولد شده و در سال ۱۳۲۴ ق (۱۹۰۶ م) رکاب پاشی امیر حبیب الله خان بود و در ایام جهاد استقلال به رتبه جنرالی رسید و مدتی به حیث وکیل وزارت حربیه اجرای وظیفه نموده است. از ۱۲۹۶ ش - ۱۳۰۳ ش به رتبه نایب سالار، قوماندانی قول اردوی مرکزی را عهده دار بود. با اشغال کابل از دست امیر حبیب الله کلکانی لقب «فاتح کابل» را یافت و در اوایل سلطنت نادر شاه وکیل مقام سلطنت بود، سپس به حیث وزیر مختار افغانستان در لندن انتصاب یافت، و مدتها به حیث سفیر در کشورهای خارجی از جمله فرانسه و پاکستان بود، و در اردوی افغانستان بنام مارشال شاه ولیخان غازی فاتح کابل مشهور بود، سرانجام در سال ۱۳۵۵ ش در ایتالیا وفات یافت و جنازه‌اش به کابل انتقال داده شد. وی با خواهر امان الله

او را بدانصوب اعزام داشت. همزمان با آن، برای انگیزه آفرینی جهت اشتراک در جهاد برادر کوچک حضرت صاحب شور بازار، از طرف امیر امان‌الله خان فرستاده شد تا مردم را به جهاد فرا خواند اما بعد ها معلوم شد که او جز به شکم پروری خودش، کار دیگری در میان مردم و مریدانش انجام نداد. (۱)

سردار شاه‌ولی خان همیشه بعد از جنگ از او شکایت داشت. اما از ایوب خان مهاجر که در این قافله شریک گردیده بود، سردار شاه‌ولی خان همیشه او را ستایش میکرد و وصف کارهای او، ورد زبانش بود. سپه‌سالار محمد نادر خان، همچنان برادرش سردار شاه‌محمود خان را به فرماندهی محاذ «پیوار» مقرر داشت و عبداللطیف مهاجر را به معیت او فرستاد.

منظره جدائی سپه‌سالار محمد نادر خان از دو برادرش نهایت رقت انگیز بود، این سه برادر یکدیگر را با چشمان اشک آلود در آغوش گرفته و برای یکدیگر دعای فتح و نصرت نمودند و برای انجام وظیفه، اعازم سنگرگاه‌های خود شدند. آنان را یک دسته کوچک از اردوی شاهی همراه با یک یک غنند پیاده همراهی میکرد و همچنان دو پایه تویی که بوسیله قاطر حمل می‌گردید، برایشان سپرده شد، آنها از قلعه گردیز حرکت کردند. روز دیگر سپه‌سالار محمد نادر خان، همراه با نیروهای رزمی اش گردیز را ترک گفت و به سوی سرحد رهسپار گردید، بقیه اردوی شاهی و اندکی پیش از سپاهیان، یک غنند، دو توپ هوتزر جرمنی

خان صفيه ثمر السراج ازدواج نموده که ثمره آن سردار عبدالولی، احمد ولی و ولی شاه و یک دختر به نام صفيه است که در جوانی وفات یافته است. مترجم

۱ - نویسنده در اینجا به مقام شامخ حضرت صاحب که از سلاله پاک حضرت امام ربانی مجده الف ثانی رحمة الله علیه است، اسائه ادب می‌نماید، در حالی که این خاندان پاکیزه گوهر، خدمات فراموش ناشدنی‌ای به دین و مینهن انجام داده و بسا افراد این خانواده جلیل و نبیل در راه اعلائی کلمه الله تاملر شهادت هم گام گذاشته‌اند. و اگر مراعات امانت ترجمه و آگاه ساختن مردم از قضاوت و نیات شوم بیگانگان در مورد تاریخ و افتخارات دینی و ملی مان نمی‌بود، به ترجمه آن مبادرت نمی‌ورزیدیم. ان شاء الله اخلاف این اسره طیبه با در نظر داشت، دلیل یاد شده، مترجم را عفو می‌فرمایند. ف - فاضل

که افغان‌ها آنرا توپ‌های هژده پنی، می‌خوانند، زیرا آن توپ‌ها هژده پوند وزن داشت و چهار پایه توپ قدیمی که بر قاطر حمل می‌گردید این لشکر را همراهی میکرد، سپه‌سالار مرحوم سوار بر اسب سفید در طلایه ستون لشکر قرار داشت، حضرت صاحب شوربازار که به فرمان امیر امان الله خان جهت تشویق مردم برای جهاد، به خوست آمده بود، معیت سپه‌سالار را داشت و من سوار بر اسب بر عقب آنها روان شدم، از گردیز ما دو صد گز فاصله نگرفته بودیم که اسب مرحوم سپه‌سالار «رم» کرد و دو دست آن در زمین فرورفت، اگرچه مرحوم سپه‌سالار با تکلیف خود را از افتادن نجات داد، اما عمامه‌اش از سرش افتاد، من این حادثه را به فال نیک نگرفته و در من این اندیشه پیدا شد که حمله او بر هندوستان، قرین پیروزی نخواهد گردید، چنانچه چنین شد که تفصیل آنرا در آینده بیان خواهم کرد.

لشکر پس از طی گردیز، جهت سپری کردن شب، خیمه‌های خویش را نصب کردند، خیمه مرحوم سپه‌سالار بسیار بزرگ و از سه حصه تشکیل یافته بود، او خود در حصه که به طرف راست ورودگاه خیمه قرار داشت استراحت میکرد، از حصه میانی آن محافظش بهره‌داری میکرد و حصه طرف چپ آن برای استراحت من تعیین گردیده بود، تا قبل از رسیدن به نبردگاه تل، در طول راه همین رسم معمول بود.

سردار مرحوم بر من اعتماد کرد و مرا در خیمه خویش جای داد، من مصنون او هستم و به اساس مهربانی او بود که افسران افغانی بر من اعتماد شان حاصل گردید و من اعتبار بیشتر کسب نمودم. بعدها اگر از جمله آن افسران می‌خواست تقاضایی از سپه‌سالار مرحوم نماید، از طریق من، عریضه شان را به آن مرحوم تقدیم میداشتند.

در این حرکت لشکر، من مشاهده کردم که بعد از ترک گردیز تا بعد از ظهر، سپاهیان بدون کدام وقفه به سیر خویش ادامه دادند، بعد از ظهر یک ساعت جهت صرف غذا توقف کردند، سپس حرکت لشکر آغاز شد. اما وقتی که من به ترکیه آمدم و درس خود را در کالج نظامی شروع کردم،

دریافتیم که بایست برای سپاهیان بعد از هر ساعت، ده دقیقه برای رفع خستگی، آب نوشیدن یا انجام سایر ضروریات موقع داد که به اثر آن سپاهی تازه دم شده و وقتی که ایجاب حمله بر دشمن شود، هر جای را قبل از دشمن تصرف نماید و سپس به سیر خود ادامه دهد.

در این مرحله، من جهت گزارش از حالات جنگ در هر هفته دو سه مقاله می‌نگاشتم و جهت چاپ به سراج الاخبار می‌فرستادم و به این وسیله مردم در کابل از حالات سنگرگاه‌ها اطلاع می‌یافتند. در حقیقت من به حیث خبرنگار افتخاری نیز انجام وظیفه می‌نمودم، اما نوشته من از زیر نظر سپه‌سالار محمد نادر خان می‌گذشت یا به عبارت دیگر نوشته‌های مرا «سانسور» می‌کرد. مقالات من طور منظم در سراج الاخبار به چاپ می‌رسید و در حقیقت ابلاغیه رسمی دولت بود.

برای لشکر عوض اینکه از آشپزخانه مرکزی، مثل سایر کشورها، برای سپاهیان طعام تهیه گردد، برای هر دسته از سپاهیان افغانی، غذای شان به صورت خام تسلیم داده می‌شد و آنها خود غذای خویش را تهیه می‌کردند.

لشکر همه روزه به سیر خود ادامه میداد تا اینکه شش روز بعد به متون که مرکز ولسوالی خوست است رسید، پس از سپری کردن یک شب در «متون» به ما خبر رسید که جنرال صالح محمد خان بدون استشاره با مولانا صاحب که از طرف حکومت افغانی به آن حکم داده شده بود، در تورخم بالای چشمه متنازع فیه که در مرز افغانی در ابتدای دره خیبر، قرار دارد حمله کرده است و مجاهدین همراه او بر لندی کوتل تسلط یافته، پشاور را محاصره کرده‌اند، اگرچه شنیدن این خبر از یک طرف، موجب مسرت ما گردید اما از طرف دیگر به ما این اندیشه پیدا شد که جنگ در محاذ جلال آباد، وقتی آغاز شده که هنوز لشکر محاذ جنوبی در فاصله سه چهار روز آن قرار دارد و در عین حال فرمانده محاذ سمت باختر تا کنون به قندهار نرسیده است این عمل پلان رزمی طرح شده را سراسر برهم میزند و انگلیس بصورت جدا جدا بر همه محاذها حمله برده، لشکر

افغانی را شکست میدهد، همراه با این اندیشه، این حرف نیز موجب قلق محمد نادر خان سپهسالار شد که قبل از حمله او به هندوستان، صالح محمد خان، که زمانی معاون او بود، بر او سبقت جسته است.

بخاطر اظهار شادمانی ازین خبر، و تقویت همت مردم از توپ های هژده پنی جرمنی (Howitzer) دو فایر صورت گرفت، چونکه فیر توپها از موضع مستور صورت می گرفت و مسیر گلوله آن قوسی بود گلوله از بالای کوه عبور کرده در آنطرف کوه به هدف اصابت کرد، در روحیه مردم اثرات مثبتی بجا گذاشت، سپس سردار سپهسالار محمد نادر خان، بیانه ای ایراد کرد و مردم را به جهاد تشویق نمود و بهادری و شجاعت لشکر و ملت افغان را ستود.

این بیانه بر من تأثیر خوبی نداشت، زیرا سردار سپهسالار مرحوم، هر وقتی که با افسران و سران قبایل در مورد جنگ گفتگو میکرد، او همیشه بهادری و شجاعت افغانها را می ستود و هیچگاه او یاد آور نمیشد که در این جنگ مسلمانان هندوستان نیز با ما همراه هستند و ما نیازمند همکاری ایشان هستیم و اگر آنها برای ما مدد نرسانند، انجام این کار مشکل خواهد شد. از همینرو تعاون با هندوستانی ها به خصوص مسلمانان آن دیار و نگرستن به نظر احترام و عزت به ایشان و حفظ مال و جان آنها ضروری است.

پس از پایان بیانه مرحوم سپهسالار، من این نظر خویش را به ایشان اظهار داشتم و توجه ایشان را به این نقطه معطوف داشتم که اگر مسلمانان هندوستانی لشکر او را یاری نرسانند، فعالیت های رزمی او با دشواری همآغوش خواهد گردید، با وجودی که حرفهای من مورد پسند سپهسالار مرحوم قرار نگرفت اما او بعدها هیچوقت از شجاعت افغانها توصیف نکرد. اگر او دراین رابطه مطابق رأی من کار میکرد، حوادث اسفناکی که در «تل» رونما شد و من در آینده در بحث حمله بر «تل» آنرا یاد آور خواهم شد، هرگز پدید نمی گردید.

اخباری که بعدها از کابل رسید، مبرهن شد که تسلط به لنده کوتل و

محاصره پشاور، سراسر غلط و مبالغه آمیز بوده است، بلکه حادثه چنین بود که افراد قبایل سرحدی به اساس درخواست افغانها برخلاف انگریزها اسلحه بدست گرفتند و بر لندی کوتل، چند فیر کردند و بدین ترتیب در میان مردم مشهور شد که افغانها، لندی کوتل را متصرف شدند و پشاور تحت محاصره قرار دارد.

روز دیگر که به «متون» مرکز «خوست» رسیدیم، سپه سالار مرحوم تصمیم گرفت تا ده روز در آن سپری کند و در آن ده روز به تهیه حیوانات بارکش که جهت رسیدن به محاذ، ضروری بود، پرداخت. در وقتی که ما در متون بودیم خریطه ای که مبین موقعیت لشکر انگلیسی بود بدست سپه سالار رسیده بود، خریطه مربوط تل بزرگتر بود، بخش این خریطه نظامی که به تل ارتباط داشت «enlarge» شده بود که تفصیلات مواقع کوچک آنهم، به خوبی به نظر می رسید و در آینده جنگ، این خریطه به لشکرهای افغانی بسیار کار آمد ثابت شد.

سردار سپه سالار محمد نادر خان در تنظیم وسایل و ارسال آن به نبردگاه بامشکلات زیادی روبرو گردید، زیرا کمشنر خوست که افغانها او را حاکم می گویند با وجود اطلاع قبلی، نه غله جمع آوری کرده بود و نه، به فرمانده نظامی ارتش در آماده گی های رزمی، کمکی انجام داد. برای لشکر چند ماه معاش نرسیده بود و علت هم این بود که در خزانه پولی وجود نداشت.

سردار سپه سالار مرحوم، از پول های که همراهش بود، معاشات قبلی سپاهیان را پرداخت و اعتماد و اطمینان لشکریانش را تا اندازه یی کسب کرد. در متون روز دیگر برای ما اطلاع رسید که قبایل وزیر و سعود بر «وانه» و سایر حصارهای انگریزی حمله کرده است، ملیشپای سرحدی مقیم در وانه دژ را خالی کرده، برخی به خانه های خود رگشته اند و تعدادی هم به نزد سردار شاه ولی خان رفته و برای او اسلحه فویش را تسلیم داده اند.

قبایل وزیر و سعود همچنان لین های تیلیفون و پایه های آنرا

ویران نموده و به این ترتیب وسیله ارتباط انگریزها را درهم و برهم ساخته‌اند و سبب هراس و بیم آنان شده‌اند، سپاهیان ملیشیا و مجاهدین سرحدی پس از این درهمی و برهمی، جهت اخذ انعام به افغانستان آمدند.

در متون از آمدن ما سه روز سپری می‌شد که از طریق کابل از اوضاع دگرگون محاذ جلال‌آباد به صورت رسمی اطلاع آمده برای ما آشکار گردید که صالح محمد خان، قبل از اینکه از طرف کابل اعلان جنگ صورت گیرد در تورخم، بر یک چشمه متنازع فیه، به تاریخ ۲ می ۱۹۱۹ م با انگریزها به جنگ آغاز کرده‌است. انگریزها هوایمایی را فرستاده بر لشکر او دو بم ریخته‌اند که به این ترتیب پاهای او زخمی گردیده‌است. و صالح محمد خان «پای ما شهید شد» گفته سنگر را ترک و به قسمت «دکه» عقب نشینی کرده‌است.

لشکر، خود را بدون سر و سردار یافته، میدان را ترک گفتند. نیروهای پیشقراول انگلیسی آنها را تعقیب کرده و دکه را متصرف شدند. مردم جلال‌آباد ازین شکست گمان کردند که حکومت سرنگون خواهد شد، از همینرو آنها به شهر جلال‌آباد، آمده به چور و چپاول پرداختند. ازین حرکت ناروا، خوانندگان می‌تواند اندازه حب‌الوطنی آنها را تخمین نمایند، همراه با این خبر رسمی، امیر صاحب، سردار سپه‌سالار محمد نادر خان را نیز فرمان داده بود که فوراً حرکت کرده به هندوستان حمله نماید تا نیروهای انگلیسی از دکه، پیشروی نکرده به جلال‌آباد تسلط نیابند.

با اطلاع ازین خبر، سپه‌سالار و افراد همراز او که من نیز در جمله بودم نهایت متأثر گردیدند. زیرا ازین قضیه برمی‌آمد که همه برنامه‌های جنگ با خاک یکسان شده‌است، اما این خبر از سایر لشکریان، افسران و کارمندان ملکی به صورت کامل پنهان نگهداشته شد و روز دیگر به لشکر فرمان داد تا به سوی مرز حرکت نمایند.

قراین می‌رساند که انگلیس‌ها در آن روزگار، کاملاً حواس باخته بودند، آنها نه اطلاعات مقدماتی از نقل و حرکت لشکر افغانی داشتند و

نه بوسیله جاسوسان خود از حالات اصلی افغانستان می توانستند معلومات بدست آورند و بخاطر شورش و بدامنی در پنجاب، دست و پای خود را گم کرده بودند، ورنه اگر اندک از جرأت کار می گرفتند می توانستند بعد از تسلط دکه، جلال آباد را به آسانی متصرف گردند و در وقتی که سپه سالار مرحوم، سوی محاذ سمت جنوبی به حرکت شروع کرد، می توانستند بر او نیز حمله کنند و لشکر او را شکست دهند، زیرا لشکر افغانی نه کدام تجربه جنگی داشت و نه از دسپلین و نظم و نسق نظامی در میان شان نام و نشانی بود.

قرارگاه های ملیشایی سرحدی که با افغانها همکاری خود را اعلان کردند باعث هراس بیشتر انگریزها گردید.

حمله سپه سالار محمد نادر خان بر تل :

سردار سپه سالار محمد نادر خان در متون (نام محلی در خوست - م) خریطه جنگی ای را که من آماده کرده بودم، مطالعه و بررسی کرد و بر اساس آن، برنامه رزمی خویش را بنا نهاد، ولی موضوع را به کسی یاد آور نشد. بعد از اقامت چهار روزه در «متون» همراه با یک غنچه پیاده و دو پایه توپ های قدیمی که بر قاطر حمل می شوند، حرکت کرد و از جمله دو توپ Howtizer جرمنی، یک پایه آن را در متون گذاشت، مرمی و باروت آن را با سایر مرمی ها و مقادیری باروت اخذ و به طرف سرحد حرکت کرد. ولی باروت آن دو پایه توپ ساخت جرمنی، به حدی اندک بود که کفاف هردو توپ را نمی کرد، از همین رو هر دو توپ را حمل کردن به نبردگاه، کاری بود بیهوده.

روز بعد لشکر افغانی، به روستای کوچک مرزی رسید که فاصله آن با پایگاه های انگریزهای مستقر در تل و میرام شاه فقط یک روز پیاده راه بود. در آن منطقه، آب اندک بود و درخت هم وجود نداشت تا از سایه اش استفاده می کردند، شامگاهان سپه سالار به خیمه خود که نسبت به خیمه های گذشته کوچک بود و من نمی توانستم در آن استراحت نمایم، مرا و حضرت صاحب شوربازار را فراخواند و در مورد برنامه رزمی ای

که آماده نموده بود. رأی ما را خواستار شد. ازین حادثه می‌توان عدم کارآیی افسران نظامی افغانی و سیستم رزمی شان را درک کرد. سپه سالار مرحوم در عوض این که با افسران رزمی خویش مشوره و برنامه جنگی خویش را آماده کند، خودش به تنهایی برنامه جنگ را ریخت و در مورد خوبی و خرابی آن، از من که با هنر رزمی هرگز آشنا نبودم، خواهان مشوره و رأی شد و افسران خویش را به صورت کل بی‌خبر نگهداشت. شاید هدف سپه سالار مرحوم، از پوشیده نگهداشتن برنامه جنگی خود از افسران، این بوده باشد که بر انگلیس‌ها حمله غافلگیرانه نماید و کسی برنامه‌هایش را به دشمن اطلاع ندهد. اگر هدفش چنین بود، معلوم می‌گردد که او بر افسران خویش اعتماد نداشت، بناءً برنامه‌اش را از آنان پوشیده نگهداشت و بر رازداری من و حضرت صاحب شوربازار نسبت به افسران اعتماد بیشتر کرد.

سپه سالار در توضیح برنامه جنگی اش گفت: حمله بنیادی را یا بر تل باید انجام داد و یا بر میرام شاه. اگر بر میرام شاه هجوم صورت گیرد، در آن صورت یاری وزیری‌ها را همراه خواهیم داشت، و با تصرف میرام شاه، راه برای لشکر افغانی تا متون کشاده خواهد شد و از آنجا داخل شدن به پنجاب آسان خواهد بود. اما نقص کار در این بود که لشکر انگریز در کوهات می‌توانست. پادگان مربوط تل را انتقال داهد و از راه کُرم به کوتل پیوار حمله کند و در صورت تصرف پیوار می‌توانستند از راه جاجی داخل لوگر گردند و در مدت سه روز بر کابل حمله نمایند و بدین ترتیب امکان پیروزی در جنگ به نفع انگلیس بیشتر می‌نمود. بر علاوه نیروهای رزمی افغانی در کابل نیز اندک بود. اما اگر با تمام نیرو بر تل حمله صورت گیرد، در میان لشکریان انگریزی مستقر در کوهات و پیوار، شق پدیدار می‌گردد و امکان حمله انگریز بر کابل کاملاً مرفوع می‌شود. بعد از آن نیروهای افغانی به طرف کوهات پیشروی می‌کنند و لشکر انگریزی مستقر در پشاور زیر تهدید قرار می‌گیرد. در این صورت تنها این بیم وجود دارد که انگلیس‌ها با جرأت از راه میرام شاه و متون حمله

کنند و نیروهای افغانی در میان تل و متون محاصره گردند.

سپه سالار مرحوم برنامه جنگی اش را به صورتی که در بالا ذکر شد، توضیح داده و حرف هایش را چنین ادامه داد:

من شخصاً پیشقدمی انگریزها را از میرام شاه و تلاش حمله به متون را چندان ممکن نمی دانم، زیرا در هندوستان وضع امنیتی نهایت خراب است و در همچو حالت، انگریز نمی تواند به سرزمین افغانها قدم بگذارد، از همینرو من تصمیم حمله بر تل را گرفته ام، اما با وجود آن ضروری است تا انگریزها را از نگاه نظامی فریفت و از خدعه در جنگ کار گرفت. یعنی طوری باید رفتار کرد که انگریزها گمان برند بخش بزرگ لشکر افغانی بر میرام شاه حمله خواهد کرد. از همینرو من امشب یک دسته کوچک پیاده را همراه با دو توپ به فرماندهی دگروال عبدالقیوم به سوی میرام شاه اعزام می دارم. آنها وظیفه دارند تا دمیدن صبح بر قرارگاه «سپین دام» که بین میرام شاه و تل موقعیت دارد، گلوله باری نمایند و انگریزها گمان برند که طلایه سپاه افغانی، شبیخون خود را انجام داد و نیروهای رزمی اصلی آنها، بر میرام شاه حمله خواهند کرد. این دسته همچنان وظیفه دارد بعد از ادای رسالت خویش، به طرف تل پیش روی نماید. شام روز دیگر یک غنند پیاده همراه با دو توپ که بر قاطر حمل می گردد، به فرماندهی دگروال عبداللطیف خان به سوی تل اعزام خواهد گردید. آنها با انگریزها جنگ نمی کنند، بلکه کوههای کناره دریای کُرم را متصرف شده و تا روز دیگر به انتظار لشکر بزرگ افغانی و آمدن من خواهند نشست و زمانی که همه لشکر به محاذ تل رسید، حمله یکدم آغاز خواهد یافت.

ما این برنامه جنگی را شنیدیم و به تطبیق آن فیصله نمودیم و در این وقت جز ما سه نفر، دیگر کسی از آن اطلاع نداشت، بالاخره سپه سالار مرحوم، دگروال عبدالقیوم خان را فراخواند و هدایات لازمه را به او داد و در تاریکی شب او را به طرف میرام شاه اعزام کرد. او بامداد روز بر قرارگاه میرام شاه حمله کرد و به اثر گلوله باری او، سپاهیان قرارگاه را

ترک کرده، فرار نمودند و به قلعه میرام شاه پناه بردند. و به این ترتیب عبدالقیوم خان در انجام وظیفه خویش کامیاب گردید. موصوف این خبر را بعد از ظهر برای ما فرستاد و خودش سوی تل، رهسپار شد.

شامگاهان عبداللطیف خان دستور یافت که همراه با دسته رزمی خویش و دو پایه توپ در حالی که مجاهدین قبیله منگل او را همراهی می کردند، به طرف تل رهسپار گردد و در کناره کوه های دریای کرم، برای توپ های خویش موضع حفر نماید و در انتظار رسیدن سپاه اصلی باشد. روز دیگر (۲۷ می) سپه سالار مرحوم، صبحگاهان همراه با تعداد زیاد لشکریانش به طرف تل حرکت کرد. با وجود چهار ساعت سفر، هنوز هم ما از تل فاصله داشتیم. صدای فیر توپ به گوش های ما رسیدن گرفت، ما علت را نفهمیدیم، زیرا عبداللطیف دستور داشت تا وقتی که حصه زیاد لشکر به تل نرسد، او حمله را آغاز ننماید. از همین رو سپه سالار مرحوم، بر اسپش مهمیز زد و به طرف سنگر تاخت. من و غلام بچه وزیر امیر عبدالرحمن خان (پادشاه میر خان)، محمد یوسف خان لوگری و سپاهی اردوی شاهی، همراه او رهسپار شدیم.

من، پادشاه میرخان و محمد یوسف خان بخاطر این در خدمت سپه سالار مرحوم حاضر می بودیم که هرگاه انجام کدام کار مهمی ضرورت افتد که افسران نظامی او، آن را نتوانند انجام دهند، یکی از ما را به انجام آن توظیف نماید. ما گویا به شکل مشاور خاص او و در وقت ضرورت، دست و بازوی او بودیم.

هنوز فاصله ای را طی نکرده بودیم که با یک سپاهی برخوردیم که حامل پیام عبداللطیف خان، برای سپه سالار مرحوم بود. سپاهی برای ما گفت: مجاهدین منگل بدون اجازت به شهر تل حمله کردند و شهروندان تل، از آنان با گرمجوشی استقبال نمودند. با وجود آن در شهر به خاطر چور و چپاول، انگریزها، بالای مجاهدین آتش گشودند، بناءً عبداللطیف خان به خاطر حفاظت مجاهدین، دستور داد تا گلوله باری توپ ها بر مواضع توپ های انگریزی آغاز گردد، چون توپها از نوع قدیمی بودند و

نمی شد از موضع مستور و به دور از دید دشمن آن را فیر کرد، گلوله توپ های انگریزی بر یک پایه توپ ما به آسانی اصابت کرد، توپ از کار افتاد و توپچی افغانی نیز زخمی گردید. چون مرهم و بنداژ در دسترس نبود، سپاهی زخمی در حالت زاری قرار دارد، لشکر نیز شکست خورده و به عقب نشینی از سنگرهای خود آمادگی می گیرد.

سپه سالار مرحوم از جمله محافظان خود دو سپاهی سواره اردوی شاهی را دستور داد تا به نزد لشکر رفته آن ها را بگویند که بدون توقف به راه پیمایی ادامه دهند و هر قدر ممکن است به عجله خود را به محاذ جنگ رسانند، اما آن سواره های نمک حرام، از تعمیم این دستور ابا ورزیده و بهانه کردند که ما بخاطر حفاظت شخصی شما وظیفه گرفته ایم، ما تو را ترک کرده به کار دیگری نمی پردازیم. اما حقیقت این بود که آن ها بیم داشتند که در راه با نیروهای انگریزی^(۱) روبرو شوند.

سپه سالار مرحوم از سرکشی آن ها، بسیار پریشان شد، من پریشانی او را دیده، قدم پیش گذاشتم و گفتم که: من خودم تنها رفته، دستور شما را به لشکر می رسانم و لشکر را بزودی به محاذ جنگ می برم.

سپه سالار مرحوم بسیار خرسند شده، جرأت مرا ستود و گفت: من ترا به کدام وظیفه بهتری خواهم گماشت، و مرا به این کار اعزام نداشت. و نوکر خویش را فرستاد که او به نوبه خود، دستور سپه سالار را به فرمانده لشکر پیاده رساند.

لشکر پس از سه ساعت یعنی بعد از ظهر به محاذ رسید. گرمی آنقدر

۱- راجع به تعلق سپاهیان بی مناسبت نیست اگر خاطره ذیل را نیز یاد آور شوم و آن اینکه: در زمستان سال ۱۳۷۱ ش که شهر کابل از هر طرف به ویژه از چهار آسیاب، مرکز مهم انجنیر گلبدین حکمتیار امیر حزب اسلامی افغانستان، مورد حملات راکتی قرار داشت عده ای از مجاهدین بدخشان به کابل آورده شده بودند و از ایشان تقاضا گردید تا به سنگر بروند، ایشان گفتند که قوماندان ما عبدالصیر خالد است و ما تا از طرف قوماندان صاحب عبدالصیر خالد قومانده داده نشویم به «خط» نمی رویم و با این تعلق از رفتن به سنگر خود داری ورزیدند و روزها در قرارگاه نزدیک قصر نمبر یک هاتل و باطل ماندند، مسؤولین امور متوجه شده و هر باری که می خواستند نیروهای جدید از بدخشان بیاورند اکثر ایشان را مستقیماً به خط محاربه می برند و این حرکت مؤثر افتاده بود. مترجم.

شدید و سوزان بود که دست بر میل تفنگ رساندن و مرمی انداختن هم دشوار می نمود، اجزای آهنی تفنگ، مثل آتش دست را می سوزاند، در راه نه درختی بود و نه سایه ای، تا اندکی از شدت گرمی آفتاب به آن پناه میبردیم. ما در روز، پهلوی پاهای اسپان خویش به زمین می نشستیم تا اندکی بدن خویش را از گرمی آفتاب، سایه کنیم.

در این لحظات خبر آمد که نیروهای انگریزی، از دریای کرم عبور کرده به طرف مواضع توپهای عبداللطیف خان، پیشقدمی دارند، و آمدن شان به سوی ما نیز احتمال دارد.

سپه سالار مرحوم دستور داد که سپاهیان اردوی شاهی به کوهها بالا شده، هرگاه نیروهای انگلیسی را دیدند بر آنها آتش بکشایند.

این بار هم سواران اردوی شاهی همان بهانه های، را پیش کردند که قبلاً آورده بودند، آنها با سرکشی خویش از تعمیل فرمان سپه سالار انکار ورزیدند. در همچو لحظات حساس که سپاهیان فرمانده اندک باشد و سپاهی دستور او را نپذیرد، پریشانی و مأیوسی او را نمی توان پیمانه کرد، سپه سالار مرحوم، در آن لحظات با همچو حالات دشوار و خطرناک دست و گریبان بود.

من، پادشاه میر خان و محمد یوسف پیش شده به مرحوم سپه سالار گفتیم: ما این وظیفه را قبول می کنیم و هر کدام ما علیحده علیحده بر یکی از کوهها بالا شده دشمن را ترصد مینماییم. اگر ضرورت ایجاب می کرد، بر آنان فیر خواهیم کرد و به آنان خواهیم نمایاند که میدان جنگ کلاً خالی نیست و بدین ترتیب ما از پیشروی آنها جلوگیری نموده و تا آخرین نفس، مقاومت خواهیم کرد و خواهیم جنگید.

سپه سالار مرحوم در آن لحظات حساس، ازین احساس ما خرسند شده، همتش بیشتر شد و ما مطابق دستور او به طرف کوهها روانه شدیم. فضل خدا بود که نیروهای انگلیسی در کناره های دریای کرم توقف کرد و به طرف ما پیشروی ننمود، اگر پیشروی می کرد، ما سه نفر چگونه می توانستیم آنها را توقف بدهیم.

در آن اثنا، این خطر چنگ و دندان می نمود که اگر سپاهیان انگریز کمی جرأت می کردند و به پیشروی ادامه می دادند، حتماً سپه سالار مرحوم را با جمله سپاهیان، به اسارت می گرفتند.

در هنگامی که اطمینان بر دل های ما حاکم شده بود، از کوه های دور دست، جم غفیری را دیدیم که از دریای کرم به طرف سرحد افغانی می آیند، به سوی ایشان سواری فرستاده شد تا احوال آن ها را بیاورد، سوار برگشت و خبر آورد که مجاهدان قبیله های منگل و جدران اند که همراه با مقادیری از رخت، سوی منازل خود رهسپاراند. سپه سالار مرحوم می خواست آن ها را واپس دور بدهد، گویا به نظر ایشان جهاد آن ها پایان یافته بود، و آنانی که دستگیر شده بودند، معلوم شد که تکه و رخت ها را در چور و چپاول بازار تل، بدست آورده اند، از همیترو آن تکه و رخت را از نزد شان اخذ و در پیش چشم شان به آتش کشیده شد و دو باره آن افراد به طرف سنگر فرستاده شدند.

پس از تحقیق، واضح شد که وقتی که قبیله های جدران و منگل به طرف شهر پیشقدمی کردند، افسران انگلیسی از گرد و نواحی پایگاه های شان برآمده، به قلعه تل پناه بردند و بدین ترتیب راه شهر به روی مجاهدین باز گردید. وقتی که مجاهدین، وارد شهر گردیدند، اهالی تل با گرمجوشی از آن ها استقبال نمودند و برای شان شربت و ماست تقدیم داشتند.

قبایل که به خاطر گرمی و شدت تشنگی هراسان بودند، از رویه شهر وندان نهایت خرسند شدند و بعد از رفع تشنگی به چور و چپاول شهر شروع کردند و دکان های بزازان را به یغما بردند، رخت ها را بر شانها انداخته به صوب خانه های شان حرکت کردند، جهادی که هدف آن بدست آوردن چند گز رخت بود، به این ترتیب پایان یافت و به خاطر این حرکت ناپاک آن ها، اهالی شهر از لشکر افغانی دلزده شدند و همه، دکان های خود را بستند. و به این ترتیب پیدا کردن نان و خوراکی باب برای مجاهدین دشوار گردید، زیرا در افغانستان، صرف برای لشکریان

حکومتی مواد غذایی می‌رسید و برای سایر مجاهدین پول نقد داده می‌شد و ایشان به وسیله آن غذای خود را تهیه می‌کردند.

جلوگیری از این چور و چپاول و یغماگری، ممکن می‌بود در صورتی که سپه سالار مرحوم زمانی که مجاهدین را وقتاً فوقتاً به جهاد و پیکار تشویق می‌کرد، توجه ایشان را به این نکته نیز جلب می‌داشت که چور و چپاول نمایند، شاید این اندرز در آن‌ها اثر می‌کرد و ایشان، دست به یغماگری نمی‌یازیدند.

اما سپه سالار مرحوم گاهی ایشان را اینگونه اندرز نداد و باری من این مورد را به سپه سالار مرحوم تذکر دادم، اما حرف من اندکی بر ایشان ناگوار تمام شد.

از این حرکت مذبحخانه آن مردم، این مسأله به خوبی پدیدار می‌گردد که مجاهدین لشکری‌اند بی سر و پا که نشانه‌ای از نظم و دسپلین در ایشان نیست، و از همچو اشخاص در جنگهای منظم سودی حاصل نمی‌گردد.

من در سال ۱۹۴۹م که ۳۴ سال بعد به لاهور رفتم، شنیدم که در جهاد کشمیر هم شبیه همچو واقعات پیش آمده‌است و مجاهدین در آنجا بین خود و بیگانه تمیزی قایل نشدند. بناءً به این نتیجه می‌رسیم که در عملیات نظامی منظم، تکیه بر مجاهدین و رضاکاران سراسر غلط و اشتباه است و نتیجه آن جز شکست، ارمغان دیگری نخواهد بود.

در این روز، نزدیک عصر بخش اعظم لشکر افغانی به میدان جنگ رسید، تا شامگاهان سپاهیان خیمه‌های خویش را نصب کردند و به پختن نان و طعام مبادرت ورزیدند.

سپه‌سالار مرحوم، عوض نصب خیمه بزرگ، مانند سپاهیان خیمه کوچکی برپا داشت. من نمی‌توانستم در خیمه او استراحت شوم، برای من نزدیک دروازه خیمه او بستری هموار کردند. در حالی که نصب خیمه‌ها جریان داشت، سپه‌سالار مرحوم در تلاش جاهای مناسب برای سنگرگاه‌ها و به خصوص جهت نصب توپ‌های Howitzer جرمنی، به

کوه‌های اطراف کناره‌های دریای کُرم رهسپار گردید. مزاج سپه سالار در آن روز خوب نبود. در برخی جاها ضرورت افتاد تا از اسب فرود آمده، پیاده راه پیمایی کند. خرابی مزاجش سبب شد آنقدر افسرده گردد که توان رفتن دوباره را به خیمه نیابد. او گفت: من امشب را در همین کوه‌ها سپری خواهم کرد، ما چند تن از جوانان مخلص که او را همراهی می‌کردیم، از این تصمیم نارضایی خویش را ابراز نموده، گفتیم اگر به لشکر این اطلاع برسد که سپه سالار در اردوگاه حضور ندارد، سبب کمدلی آن‌ها و شایعات ناروایی پخش می‌گردد، و شاید هم برخی از بد خواهان شایع سازند که سپه سالار صاحب در اسارت انگریزها افتاده است.

سپه سالار، این پیشنهاد را پذیرفت و در تاریکی شب، با دشواری فراوان خود را به اردوگاه رساند. از گرسنگی همه ما بیتاب بودیم، وقتی که دسترخوان گسترده شد، سپه سالار مرحوم پلو، گوشت و رنگینی دسترخوان را مشاهده کرد، دستور داد که در میدان جنگ برای او همان نوع غذایی را آماده سازند که یک سپاهی معمولی به آن دسترسی دارد، چنانچه شش شبی که ما در نبردگاه تل سپری کردیم، همه ما، همان نان و غذایی را صرف کردیم که سپاهیان دیگر به مصرف می‌رسانیدند. این طعام هم صرف از طرف شب برای ما می‌رسید و در روز گذاره همه ما با آب و نان خشک بود.

روز دیگر توپ‌های «هوتزر» جرمنی بر بالای پیل‌ها بار شده به سنگر رسانیده شد، سپه سالار مرحوم، برای من گفت به اساس همان خریطه‌ای که در متون آماده شده است، فاصله میان این سنگر و قلعه تل را محاسبه نمایم، من با رجوع به خریطه، فاصله آن را به مایل و گز گفتم، سپه سالار گفت آن را به متر تبدیل نمایم، زیرا که فاصله انداخت (برد) (Range) این توپ به اساس متر محاسبه شده است، و توپچی‌ها از عملیة تحویل به صورت کل بی خبر بودند و نمی‌توانستند به اساس خریطه فاصله میان دو محل را تعیین نمایند.

توپ در عقب یک کوه و دور از دید دشمن در موضعی جای داده شده

بود. از همینرو قلعه تل که هدف گلوله باری بود به نظر نمی آمد و بایست میل توپ از موضع مستور به سوی قلعه دَور داده می شد. توپچی این مسأله را هم نمی دانست. از این ناهمی افسران، من دریافتم که سپاهیان افغان در وقت آرامی، تعلیم رزمی ندیده اند، به خصوص در مورد تعلیم توپ، کاری صورت نگرفته است، حتی افسران نیز وظیفه رزمی خویش را نمی دانستند. از همینرو سپه سالار مرحوم، شخصاً توپ را به قلعه تل نشانه گرفت و آتش کرد. مرمی توپ درست بر قلعه اصابت کرد و چون فاصله دقیقاً اندازه گیری شده بود، اولین گلوله بر گدام قلعه اصابت کرد، باروت و توده های گاه ذخیره شده همه آتش گرفت و از قلعه ستونی از دود سیاه به آسمان بلند شد.^(۱) مجاهدین با دیدن این وضع به قرارگاه های گرد و نواحی شهر که هنوز هم در تصرف انگریزها بود حمله کردند، لشکر از دیدن این منظره از خوشی در جامه نمی گنجید. چند گلوله دیگر نیز به سوی قلعه آتش شد. چون باروت و گلوله آن اندک بود، و امید آمدن مهمات نیز از کابل نبود، از همینرو فیر آن توقف داده شد.

فرمانده انگریز، پس ازین گلوله باری، هواپیمایش را دستور داد تا سنگر توپ را دریابد، هواپیما به سوی محاذ ما حرکت و از بالای ما گذشت، اما نه موضع توپ را دریافت و نه سنگرهای لشکر ما را سراغ کرد، بناءً بر ما بم فرونه ریخت و به طرف سرحد افغانی پیش رفت. چند دقیقه بعد ما صدای افتادن بم ها را شنیدیم. شامگاهان وقتی که ما، به اردوگاه آمدم. برای ما معلوم شد که آن هواپیما، با دیدن خیمه های ما، چند بم بر آن افکنده است که به اثر آن چند سائیس (مهتر) و چند آشپز اردوگاه زخمی گردیدند. ما به جستجوی داکتر و کمپودر افتادیم، اما نام و نشانی از آن ها نبود، زخمی ها بدون مرهم افتاده بودند. در تاریکی شب، داکتر به خیمه خود آمد، سپاهی او را گرفته و به خیمه سپه سالار حاضر

۱ - این همان موردی است که شادروان سید قاسم رشتیا در یاورقی صفحه (۴۴۹) کتاب ارزشمندش (خاطرات سیاسی سید قاسم رشتیا) پیرامون اینکه نادرشاه فاتح «تل» است، شاهد می آورد. مترجم

کرد. این داکتر از ضلع حصار هندوستان بود و عبدالحکیم نام داشت. سپه سالار مرحوم از دیدن سپاهیان زخمی خویش سرخ و زرد می‌گردید. وقتی که داکتر را مشاهده کرد که در این مرحله حساس وظیفه خویش را انجام نداده و همه روز را در غاری سپری کرده و به فکر جان خود بوده و توجهی به حال زار زخمیان ننموده بود، خشمگین شده مرا به حضور فرا خواند و به او نشان داد و گفت:

«این هم یک نفر هندوستانی است که از نگاه عمر از تو کوچکتر است، اما همراه با برادران افغانی خویش، جان نثارانه در جنگ اشتراک می‌ورزد، او نه از هواپیما می‌ترسد، نه از گلوله توپ. تو باید کمی شرم و حیاضی کنی که همه روز را در مخفیگاه به سر برده، بر زخم‌های سپاهیان مجروح من، مرهم و بنداز هم نگذاشته‌ای.»

داکتر دم تزد و از آنجا سر راست به طرف مجروحین رفته به تداوی آنها مصروف شد.

روز دیگر چند گلوله به استقامت قلعه، از توپهای جرمنی هوتزر آتش شد و لشکر به محاصره قلعه دست یازید، اما این کارها، قرین موفقیت نگشت و امیدی هم به تسلیم شدن افرادی که در داخل قلعه بودند، محسوس نبود و تمام روز تبادل آتش میان دو طرف جریان داشت. هواپیماهای انگریزی بار دیگر بر اردوگاه ما بم انداخت و بر کوه‌های اطراف قلعه که گروپ‌های مجاهدین در آنجا دیده می‌شدند، بمباری صورت گرفت. اگر چه ازین بمباردمان‌ها خساره جانی عاید نگشت، اما مجاهدین خودباخته گردیدند و وقتی که هواپیمایی بالای سر آنها پرواز می‌کرد، همه کار و بار خویش را رها کرده می‌گفتند:

— «جهاز راغی» یعنی هواپیما آمد و از هم پراگنده می‌شدند.

روز سوم جنگ، سپه سالار مرحوم مرا جهت راضی ساختن لشکریان انگلیسی به تسلیم شدن، جانب تل اعزام داشت. من با خود پرچم سفیدی را حمل کرده به طرف قلعه بردم تا با فرمانده انگلیسی، مذاکره و او را در امر حوالت قلعه «تل» به لشکر افغانی، راضی سازم.

من داخل شهر شدم، همه دکان‌ها مسدود بودند. در شهر نه تنها لشکریان، بلکه اهالی شهر نیز به خاطر نبودن مواد اولیه زندگی، در مضیقه قرار داشتند.

من بوسیله رهنمای خویش، تاجران و صاحب رسوخان شهر را فرا خوانده، به آن‌ها اطمینان دادم که به جان و مال ایشان هیچ زیانی نخواهد رسید، آن‌ها می‌توانند با خاطر جمعی، دکان‌های خود را باز نمایند و چون گذشته به آرامی به کار و بار خود مشغول باشند. به این ترتیب، نخست دکان‌های خوراکی فروشی، سپس همه دکان‌های بازار، باز گردید و زنده‌گی، روال عادی‌اش را آغاز کرد.

از یکطرف در میان شهر و قلعه و از طرف دیگر در میان محاذ ما و شهر، با برخی از پاسگاه‌ها و دژبان‌ها، زد و خورد جریان داشت. سپاهیان داخل قلعه به مقابله ادامه می‌دادند و بر عابرین آتش می‌گشودند. از همینرو آمد و رفت میان محاذ ما و شهر با امن و اطمینان صورت نمی‌گرفت. من به سپاهیان آن پاسگاه‌ها اطلاع فرستادم که اگر آن‌ها خویشتن را تسلیم ما نمایند، مورد عفو قرار خواهند گرفت و اسلحه‌شان به خودشان واگذار خواهد شد و مورد توبیخ قرار نخواهند گرفت. سپاهیان برخی از پاسگاه‌ها با اسلحه خویش نزد ما آمدند و من آن‌ها را به خدمت مرحوم سپه‌سالار اعزام داشتم. اما سپاهیان سایر پاسگاه‌ها که به قلعه تل نزدیکتر بودند، پاسگاه‌های خویش را ترک گفتند و به داخل قلعه پناه بردند.

من شبهنگام در شهر اعلان منع آمد و رفت نمودم و مردم را بدون اجازت از بیرون شدن از خانه‌های شان منع کردم تا در تاریکی شب کدام فتنه و فساد رونما نگردد و بار دیگر چور و چپاول صورت نگیرد. در حصر مختلف شهر بهره مقرر داشتم تا شب در شهر گزوه نمایند. همچنان Password که در افغانستان آن را «نام شب» می‌گویند تعیین نمودم و با وجود امنیت، شبها قیود بر آمد و شد وضع گردید. اگر کسی به خاطر ضرورتی در شب از خانه بیرون می‌شود، باید نام شب را یاد داشته

باشد تا با امنیت از خانه برون گردد و به این ترتیب، من در نخستین شهر آزاد هندوستان، نخستین اداره چپی ملکی آن مقرر گردیدم. به خاطر همین نظم و انضباط، در آن شب، کدام حادثه‌ای رخ نداد.

روز دیگر پرچم سفیدی را گرفتم و همراه با چند تن از اهالی که رهنمایم نیز با من بود، به طرف قلعه روان شدم، اما از قلعه به سوی ما مرمی شلیک گردید. ما دریافتیم که ارتشیان داخل قلعه به گفت و شنود و تسلیمی اسلحه خویش حاضر نیستند. ما به این نتیجه رسیدیم که ایشان امیدوارند تا مددی برای شان برسد. وقتی که من مشاهده کردم ساکنان قلعه آماده تسلیمی نیستند، موضوع رابه سپه سالار مرحوم گزارش داده و خواستم تا با قوت هرچه تمام و با تمام توپ‌های دست داشته، بر قلعه گلوله باری نماید تا دیوارهای قلعه شگاف بردارد و مجاهدان حمله نمایند و از آن شگاف‌ها داخل قلعه گردند.

من شب آینده را هم در تل سپری کردم و مانند گذشته کوشیدم تا در شهر امن و امان حاکم باشد. من در این کار خود موفق شدم. مردم با اطمینان به کار و بار خویش مصروف بودند و برای مجاهدین نیز غذا و سایر ضروریات شان را فرستادند.

بامداد روز دیگر، پیغام شفاهی سپه‌سالار برایم رسید که ایشان مرا دستور داده بودند تا به اردوگاه بروم، من نظم و ترتیب شهر را به یک افسر نظامی افغانی سپردم و خودم به طرف اردوگاه روان شدم، در اردوگاه، از زبان سردار محمد یعقوب خان سرمنشی شخصی سپه‌سالار مرحوم دانسته شدم که فراخوانی من از طرف سپه سالار به این علت بوده است که برخی بدخواهان به سپه‌سالار مرحوم از من غیبت نموده و گفته‌اند که «ظفر» به انگریزها پیوسته است و او دیگر هرگز نخواهد آمد، و سپه سالار مرحوم مرا طور امتحان فرا خوانده بود. سرمنشی گفت به خاطر آمدن تو، صداقتت آشکار گردید و کسانی که از تو غیبت کردند همه شرمند و رسوا شدند.

روز دیگر، سپه سالار مرحوم از همه سنگرها بازدید به عمل آورد و

دستور داد که با مشاهده اشاره مخصوص، همه یکدم به قلعه گلوله باری نمایند. بعد از ظهر گلوله باری انجام یافت و پس از یک وقفه، بار دیگر شروع شد. اما نتیجه مطلوبی از آن بدست نیامد و مجاهدین نتوانستند داخل قلعه گردند. بعد از ظهر، سرک میان کوهات و تل، به وسیله هواپیماهای انگلیسی، بمباردمان گردید. در آغاز هدف آن را ندانستیم، اما بعدها ما از کوه‌های اطراف توسط دوربین دریافتیم که از این سرک یک تعداد سواران به سوی قلعه روان هستند. برای ما معلوم شد که به لشکر انگریز مستقر در قلعه همان کمکی رسید که انتظار آن را می‌کشیدند و به امید آن به پرچم سفید صلح ما، کدام اهمیتی ندادند و از تسلیمی اسلحه خود امتناع ورزیدند.

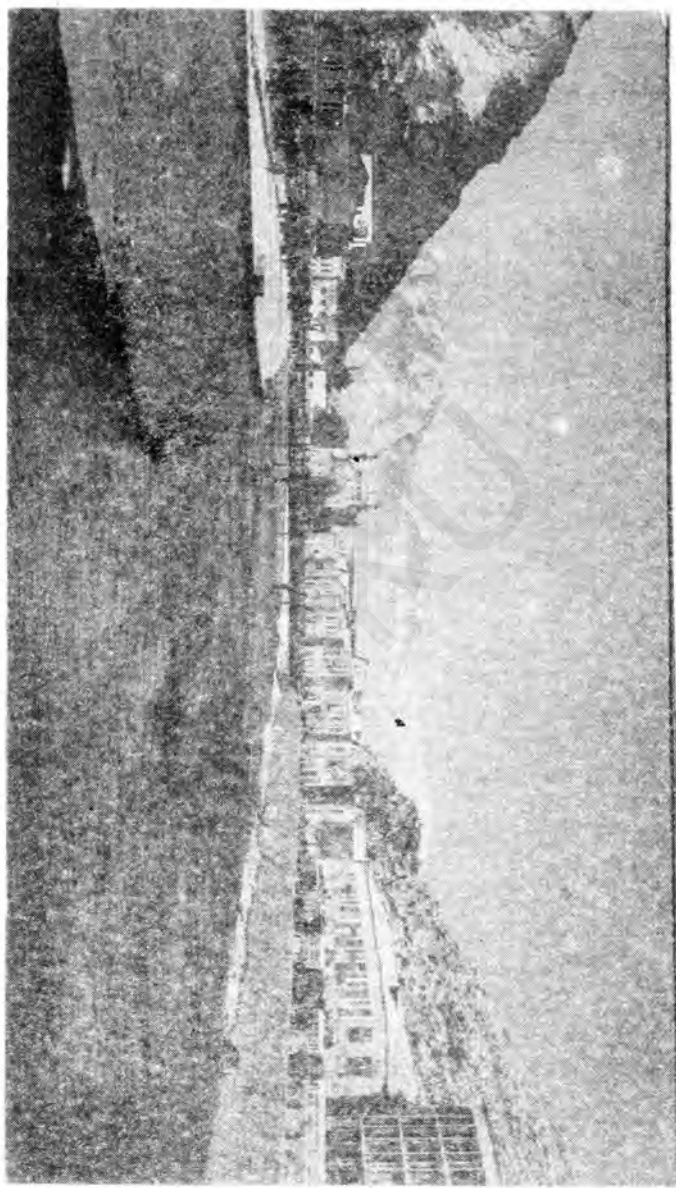
[پس از پایان جنگ از مطالعه روزنامه‌های هندوستانی که به دست ما رسید، دریافتیم که فرمانده این نیروهای کمکی انگریزی همان افسر بد نام «باغ جلیناوالی» و قاتل اهالی غیرمسلح آن دیار جنرال دابر است و سرک به خاطر این بمبارد شده بود تا راه صاف شده و مجاهدان را بترسانند تا از آن محل فرار نمایند - نویسنده].

قبل از شام آن روز، من مشاهده کردم، ماشیندارهایی که به خاطر گلوله باری بر پاسگاه‌های قلعه به سوی دریای کرم فرستاده شده بود، بر قاطرها بار شده، از راه دره‌های کوهستانی بار دیگر می‌آیند. من آن سپاهیان را توقف دادم و کوشیدم ایشان را به حرکت دوباره به صوب محاذ اعزام دارم، اما وضع آن سپاهیان به اندازه تغییر یافته بود که اگر من اندکی بیشتر اصرار می‌کردم، شاید ایشان بر من شلیک می‌نمودند. من مشاهده کردم که عقب‌نشینی سپاهیان، از سنگر پایان یافت. به خاطر رساندن این خبر در جستجوی سپه‌سالار مرحوم شدم، سرانجام در نماز شام نزد او رسیدم و از ایشان دریافتم که همه سپاهیان پیاده انتهای دریای کرم و سپاهیان مسلح، ماشیندارها و توپ‌ها را در سنگرهای خود گذاشته و از دستور افسران خویش سرکشی نموده، به طرف اردوگاه حرکت کرده‌اند. باقی لشکر با دیدن این وضع، مورال خود را از دست داده و هر

کس خودسرانه جهت عقب‌نشینی به طرف مرزافغانستان آمادگی گرفته است. حتی عده‌ای از سپاهیان بالای قاطران که برای حمل و نقل اسلحه تخصیص یافته بودند سوار شده، راه افغانستان را در پیش گرفتند و وسایل جنگی را با سایر ابزار که بایست بر قاطرها حمل می‌شد، در عقب خود به جا گذاشته‌اند.

ما علت رویه بد، سرکشی و فرار آنان را درنیافتیم. از جمله آن‌ها نه کسی شهید شده بود و نه کسی جراحت برداشته بود. برای من هویدا گردید که همه بزدل بودند و آن‌ها صرف با رسیدن نیروی تازه دم کمکی انگلیسی به قلعه، عقب‌نشینی را اختیار نمودند و یا شاید هم احساس خطر کردند که روز آینده لشکر انگلیس از قلعه برخوردار آمد و بر آنان حمله خواهد کرد.

۱۳۰۱



نمایی از دریاچه کابل و مسجد شاه در شمشیره

20112



201103



سیف الملت و الدین شاہ امان اللہ خان

20004



حدود ۶۰ سالگی : محمود طرزی وزیر امور خارجه افغانستان در لباس رسمی .

۱۳۵۴



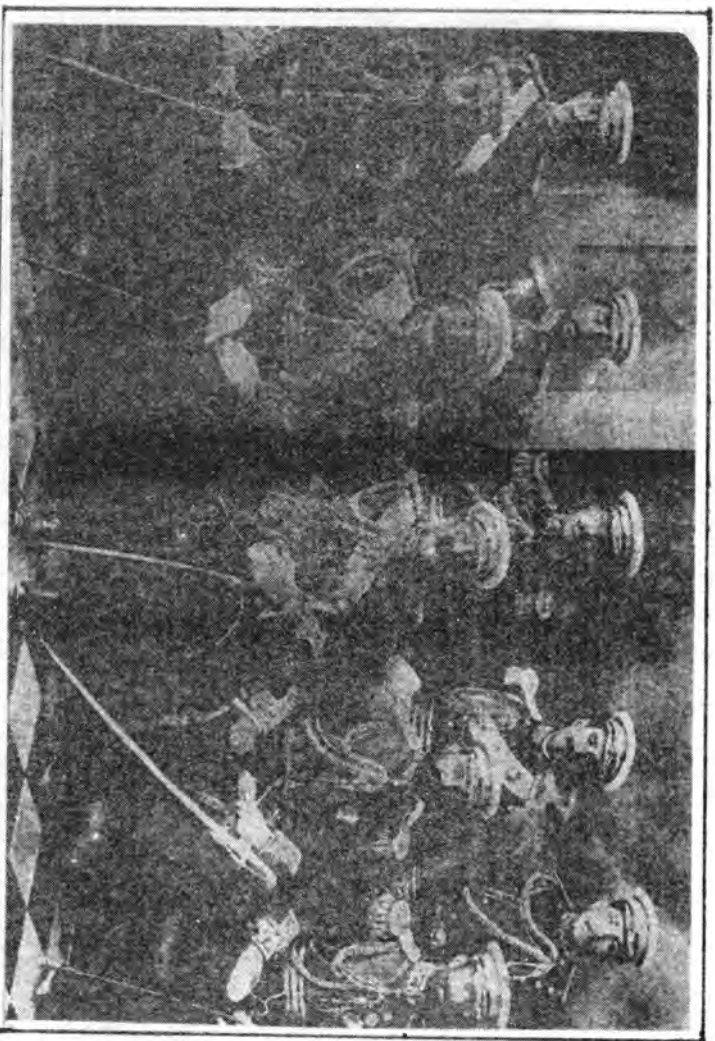
میان افغانی و بریتانیوی در مذاکرات صلح میسورای



مرحوم مفتی سراج الدین خان سلجوقی پدر دانشمند مرحوم استاد صلاح الدین سلجوقی
که در ۱۱۵ سالگی در سال ۱۳۳۷ خورشیدی در هرات وفات یافت



مرحوم شیر محمد خان خوررمی، پدر مرحوم ناشر که شیر خان بنادر کنادر
از یادگارهای او است. وی در سال ۱۳۱۷ خورشیدی وفات یافت



رجال مهم دربار امیر حسین اللہ خان : نشستہما از راست بہ چپ : محمد تاور خان، سلیمان خان، سردار محمد آصف خان، سردار محمد یوسف خان
 سردار عزیز خان، و ایستادگان از راست بہ چپ : محمد علی، بشاہ و بیجان، احمد شاہ خان (خیر ظاہر شاہ) محمد ہاشم خان و شاہ محمود خان .

۹۰۴۸



AFGHANISTAN REPUDIATES WESTERN IDEALS.

«مبارزه افغان‌ها با ایده‌آل‌های غربی» کارتون‌نویس که در جنوری ۱۹۲۹ م در مطبوعات انگلیسی به چاپ ...

معاهده صلح امیر امان الله خان با انگلیس ها

رضای الهی، همین بود که شام ۲۷ می از کابل فرمان امیر صاحب (امیر امان الله خان) مبنی بر متارکه جنگ با انگریزها برسد. در فرمان آمده بود که انگریزها، آزادی افغانستان را پذیرفته‌اند، اما در عوض، روی عقب نشینی لشکر افغانی تا فاصله دورتر از بیست مایل از مرز، به توافق رسیده‌اند، بناً نیروهای رزمی افغانی که زیر فرمان شما قرار دارند، فوراً سرزمین هندوستان را ترک بگویند و به طرف مرز حرکت کنند و بیست مایل دورتر از سرحد بیایند.

با آمدن این فرمان بر قرار و عقب نشینی و شکست سربازان مساکه خودسرانه به آن دست یازیده بودند، پرده افتاد. سپه سالار، به اساس حکم امیر صاحب از یک طرف به لشکر، دستور داد تا به طرف مرز حرکت کند و از طرف دیگر مرا دستور داد تا به فرمانده انگریزها در تل، نامه‌ای به زبان انگلیسی بنویسم و آنرا بدست معتمد خویش که تصادفی به تل آمده بود، گسیل داشت.

در نامه عنوانی فرمانده انگریزها آمده بود که میان حکومت های افغانی و انگلیس متارکه صورت گرفته است و امروز (اول جون) نیز از دوازده بجۀ شب در این محاذ، آتش بس نافذ می‌گردد...

نامه به وسیله معتمد در تاریکی شب به تل، گسیل گردید و اما برای ما معلوم نشد که فرمانده انگلیسی نامه را چه وقت دریافت کرد. از واکنش بعدی، ما به این نتیجه رسیدیم که نامه حتماً به او رسیده است، زیرا دو روز بعد از آن هواپیماهای انگلیسی، بر فضای خوست پرواز کردند و اما بالای ما بم فرو نریختند، تنها به مشاهده لشکر و اردوگاه بسنده کرده شد.

و واپس رفتند. بعدها ما، در یافتیم که بامداد روز دیگر، نیروهای انگریزی از دریای گُرم عبور کردند، بر اردوگاه قبلی ما آمدند و اردوگاه ما را خالی یافتند، سپس آنرا ترک گفتند و ما را تعقیب نکردند.

به اساس حکم سپهسالار مرحوم در آن شب، خیمه ها را بر قاطرها حمل کردیم و بر آن تعداد حیوانات بارکشی که موجود بود، جنگ افزارها، مرمی و باروت را انتقال دادیم. چون برخی سپاهیان، قاطرها را سوار شده فرار نموده بودند، مجبور شدیم یکتعداد از وسایل جنگی را در میدان جنگ رها کنیم.

مردم خوست، ازین وضع درهم و برهم، آگاهی نیافتند و نه موضوع در حلقات رسمی کابل نفوذ کرد. همه گمان میکردند که لشکر در تل به پیروزی دست یافته و صرف به اساس فرمان امیر صاحب، عقب نشینی صورت گرفته است.

از خوش قسمتی سپهسالار صاحب و کرم و عنایت خداوندی که شامل حال او گردید، این شکست در انظار مردم، رنگ فتح و پیروزی را به خود گرفت و بر عزت او افزود. اگر فرمانده سپاه انگلیسی، اندکی از جرأت کار می گرفت، و یک قطعه عسکری را به تعقیب ما می گماشت، نه تنها به آسانی به مرز افغانی می رسید، بلکه پیشروی هم می توانست. زیرا لشکر افغانی از تل، عقب نشینی کرده و به پناه گاهی آمده بود که هفت روز قبل به عزم حمله بر تل، از آن روانه شده بود، بناً شاید تا گردیز، هیچ مقاومتی در برابر شان صورت نمی گرفت.

بعد از ظهر روزی که ما داخل شهر شدیم، یک هواپیمای انگلیسی بر فراز اردوگاه ما پرواز کرد و هیچ بمی فرونیفگند و ما به این نتیجه رسیدیم که فرمانده انگلیسها، متارکه را منظور کرده است. اما جهت ردیابی لشکر و اطمینان از آینده جنگ، هواپیما فرستاده است.

لشکر افغانی، با دیدن هواپیما بالای سر شان، آنقدر هراسان شدند که شامگاهان آماده رفتن بطرف خوست گردیدند. سپهسالار مرحوم مجبور شد بامداد فردا دستور حرکت به خوست را بدهد و ما روز دیگر به اردوگاه

خوست رسیدیم.

در فوتوی که در همین روز برداشته شده است، سپهسالار مرحوم و دگروال عبدالقیوم خان و مجاهدان زیر فرمانش دیده می‌شوند، من، پادشاه میرخان و محمد یوسف پهلوی هم در قطار دوم ایستاده شده‌ایم. (در بخش آخر کتاب)

این روز هم هواپیما، بالای سر ما پرواز کرد، اما بدون بمباردمان بار دیگر رفت، این بخاطری بود تا اطمینان حاصل کند که نیروهای افغانی مطابق شرایط متارکه، بیست مایل دورتر آنطرف مرز رفته‌اند یاخیر؟

چند روز بعد دومین فرمان امیرصاحب از کابل مواصلت کرد، که در آن نوشته بود، نیروهای رزمی افغانی بایست مطابق شرایط متارکه، بیست مایل از مرز عقب‌نشینی کنند، ورنه متارکه برهم خواهد خورد و جنگ بار دیگر آغاز خواهد گردید. از طرز نگارش این فرمان برمی‌آمد که ارباب حکومت در کابل به عجله خواهان صلح با انگریز و خاتمه جنگ بودند.

اگر چه شرایط ذکر شده در فرمان بخاطر جلوگیری از بروز واقعاتی در محاذ، قبلاً تکمیل شده بود و طوری که یادآور شدیم نیروهای افغانی از تل عقب‌نشینی نموده و خود را به متون رسانده بودند و در حقیقت بیست مایل از مرز فاصله داشتند و پایگاه افغانی که بنام «پتان» یاد می‌گردد و در میان خوست و پیوار واقع است، بوسیله انگریزها در آتش سوخته و سپاهیان افغانی از آن به داخل کشور، عقب‌نشینی نموده بودند، اما کوتل پیوار که در میان جاجی مربوط افغانستان و پاره چنار که نیروهای انگلیسی در آن مستقر است به مثابه یک نقطه حاکم تاکنون هم در دست نیروهای افغانی بود و برادر کوچک سپهسالار صاحب یعنی سردار شاه محمود خان بر آن فرمان میراند.

نیروهای افغانی در آن کوتل، سنگرهای مستحکم بنا نهاده بودند، چه بخاطر غلوی درختان موجود در جنگل، از هواپیما هم قابل دید نبود. انگریزها چندین بار بر آن سنگر، حمله کردند، اما در هر بار شکست یافتند.

بخاطر حمله سپهسالار مرحوم بر تل، افواج انگریزی مستقر در پاره چنار، جرأت نمی‌کردند دوباره بر کوتل پیوار، یورش برند. آنچه که سپهسالار مرحوم می‌خواست تا بخش بزرگ ارتش بر تل حمله کند، اکنون از نگاه فن نظامی، درستی و صایب بودنش ثابت گردید. اگر او بر تل حمله می‌کرد و راه حمل و نقل را میان کوهات و پاره‌چنار قطع نمی‌نمود، حتماً انگریزها کوتل پیوار را تصرف نموده و به آسانی، از آن بطرف کابل پیشروی می‌کردند.

هرگاه به اساس فرمان امیر صاحب نیروهای افغانی بیست مایل از این محاذ عقب‌نشینی می‌کردند، لابد انگریزها کوه‌های بلند و کوچک پیوار را متصرف می‌شدند و کابل را که در سه منزلی آن قرار دارد، زیر تهدید قرار میدادند.

در جنگ‌هایی که میان افغان‌ها و انگریزها در گذشته رخ داده، در همه آنها انگریزها، کوتل پیوار را متصرف شده و از آنجا سوی کابل پیشروی و آن شهر را به آسانی اشغال نموده‌اند.

پس از رسیدن به متون، ما دریافتیم که در آغاز جنگ، صالح محمد خان در محاذ جلال‌آباد شکست خورده و هواپیمای انگریزها چند بم بر کابل فروریخته بود. ارباب حکومت و اهالی کابل آنقدر هراسان شده بودند که برای ترک کابل و انتقال مرکز حکومت به دره «پنجشیر» آماده‌گی می‌گرفتند.

سپهسالار مرحوم با در نظر داشت اهمیت پیوار و حالت روانی اهالی کابل، قبل از تعین فرمان امیر صاحب مرا همراه با پادشاه میر خان و محمد یوسف خان فراخواند و در این باره جلسه محرم جنگی را منعقد کرد و موضوع را از سایر افسران خویش پنهان نگه‌داشت. پس از گفت و شنید، او با ما همنظر شد و به این فیصله رسید که نیروهای افغانی در سنگرهای خویش در پیوار باقی بمانند و از آن جا حرکت نمایند.

پس ازین مشوره، سپهسالار به امیر صاحب نامه‌ای فرستاد که در آن نوشته بود به استثنای پیوار، نیروهای افغانی از همه محاذها به

بیست مایل، از مرز عقب‌نشینی کردند، اما از پیوار، یک قدم هم عقب نخواهند نشست. اگر با وجود آن امیر صاحب و کابینه وی به عقب‌نشینی نیروهای رزمی از پیوار اصرار دارند. او این حکم را نمی‌پذیرد و نتیجه ننگین این عقب‌نشینی را نمی‌تواند بر ذمت خود گیرد، بناءً ترجیح می‌دهد از عهده‌اش استعفا دهد تا فرمانده دیگری بیاید و جای او را بگیرد و این حکم را عملی سازد.

نامه به عجله بوسیله سوارکاران به کابل فرستاده شد، معلوم شد که انگریزها نیز از پافشاری روی این شرط صرف نظر کرده‌اند. زیرا آن‌ها نیز بخاطر عدم امنیت هندوستان، طرفدار آغاز دوباره جنگ نبودند. از همینرو امیر صاحب نیز به نامه سپه‌سالار مرحوم پاسخی نداد و حالات محاذ به شکل قبلی خود باقی ماند.

حرکت هیات ما به کابل:

سپه‌سالار مرحوم از حالت ذهنی، اندیشه و تذبذب ارباب حکومت در کابل و اطلاعاتی که به کابل رسیده بود، بیم آن داشت که مبادا حکومت افغانی در برابر انگریزها تنازل کند، و در مورد استقلال افغانستان کدام شروط دشواری را نسبت به آنچه که انگریزها در متارکه پذیرفته بودند، بر عهده گیرد. همان بود که تصمیم گرفت تا مرا همراه با پادشاه میر خان و محمد یوسف خان به حیث نمایندگان خویش نزد امیر صاحب اعزام دارد. و ما به کابل برویم و امیر صاحب، ارباب حکومت و اهل دربار را از چگونگی حالات محاذ جنوبی به تفصیل معلومات بدهیم و به آن‌ها یادآور شویم که ما در این محاذ، بر انگریزها تفوق و برتری داریم. و اگر ما اندکی قوت می‌داشتیم، می‌توانستیم از پیوار هم پیشروی و بر پاره‌چنار هم حمله کنیم و انگریزها را از وادی دریای کرم هم برانیم. به این ترتیب سپه‌سالار مرحوم امیدوار بود تا ما ترس و بیم دولتمردان کابل را دور کنیم و مورال ایشان را تقویت بخشیم.

سپه‌سالار، ما سه نفر را به این کار گماشت و دستور داد تا از مناطق سرحدی عبور و در مورد وجود نیروهای انگلیسی نیز اطلاع حاصل کنیم

و معنویات مردم را تقویت نمائیم.

سپهسالار برای من این وظیفه را نیز سپرد تا خریطه (نقشه جنگی) محاذهای گوناگون را آماده سازم و همراه خود به کابل ببرم و موقعیت سنگرهای انگلیس‌ها و نیروهای افغانی را به امیر صاحب نشان دهم و اهمیت هر کدام را باهم مقابله و مقایسه کنم.

ما از متون، سوار بر اسب‌ها، از پهلوی پاسگاه سوختانده شده پتان عبور کردیم و با طی کردن کوه‌ها، سه روز بعد به جاجی که کوتل پیوار در آن موقعیت دارد، وارد شدیم. با داخل شدن در جاجی ما طعام چاشت را در کوهی که در آن چشمه طبیعی در فوران بود صرف کردیم. این طعام چه بود؟ نانی بود که از تهیه آن، سه روز سپری گردیده و خشک شده بود، ولی ما بخاطر سد جوع، مجبور بودیم آن را تناول کنیم. نان آنقدر سخت بود که با سنگ هم نمی‌توانستیم آنرا بشکنیم، در چهار اطرف ما آبادانی‌ای هم نبود تا خوراکی بدست می‌آوردیم. ما این نان خشک را در آب داخل ساخته و بعد از اینکه کمی نرم می‌شد، با لذت فراوان، صرف می‌کردیم.

پادشاه میرخان در این حین، حادثه خنده آوری را که در محاذ قبلی با آن روبرو شده بود، برای ما حکایت میکرد، و ما را می‌خندانده. وقتی که مرا خنده گرفت، یک لقمه از آن نان خشک، در حلق من بند شد و نفس کشیدم مشکل گردید، چشمانم بیرون برآمد، نفسم به شماره افتاد. دوستانم ترسیدند که می‌آذا بخاطر بند شدن نفس، بمیرم. آن‌ها در دهن من آب انداختند، اما فایده نکرد. پادشاه میرخان که شخص موقع شناس و با هوشی بود، در میان هر دو شانه‌هایم، مشت سختی حواله کرد که به اثر آن نان خشک از حلقم بیرون افتاد، و من راحت نفس کشیدم. اگر خدا ناخواسته در آنجا می‌مردم، دوستان من به خصوص دوستان مهاجر با شنیدن خبر مرگم می‌گفتند که پادشاه میرخان و محمد یوسف خان بخاطر کدام آزدگی، او را خفه نمودند و به هلاکت رساندند.

نزدیک شام ما به پیوار رسیدیم و روز دیگر سردار شاه محمود خان

محاذاش را برای ما نشان داد. ما در اینجا سنگرهای لشکر افغانی را بسیار مستحکم یافتیم. در اینجا، درختان جنگل آنقدر انبوه بود که در روشنی روز انسان نمی‌توانست ده پانزده قدم پیش‌رویش را ببیند و مورال لشکر هم عالی بود. من از سنگرها و کوه‌های این محاذ نیز خریطه‌ای آماده کردم و از آنجا بسوی کابل رهسپار شدیم.

روز سوم ما به کابل رسیدیم و در همان روز به حضور امیر صاحب باریاب گردیدیم. امیر صاحب حالات محاذ را با دقت شنید، و همت و جرأت لشکر افغانی و اهالی جاجی را ستود. استحکام سنگرهای پیوار را برای امیر صاحب بیان کردیم، و به کمک خریطه و میز ریگی، اهمیت آن منطقه را واضح نمودم و عرض کردیم تا وقتی که کوتل پیوار در دست ما باشد، انگریز هیچگاه از راه خشکه نمی‌تواند بر کابل حمله کند و از حملات هواپیماها نباید بیم داشت. اما اگر از پایگاه پیوار، نیروی‌های ما عقب‌نشینی کنند، این کار یک اشتباه بزرگ نظامی خواهد بود، بنا بر این، پیشنهاد انگریزها در این ارتباط بایست رد گردد، انگریزها در این شرایط آنقدر توانایی ندارند تا بر افغانستان حمله نمایند. اگر انگریزها به چنین اقدامی دست یازند، ما بر تل حمله می‌کنیم و ارتباطات و راه‌های آمد و رفت شان را قطع خواهیم کرد و ارتش شان را به عقب نشینی وا خواهیم داشت. از همینرو انگریزها هیچگاهی جرأت حمله را از طریق پیوار، به کابل نخواهند داشت.

بر امیر صاحب از حرفهای ما، اطمینان راه یافت، درباریانش نیز به طور جداگانه از ما جویای احوال شدند. که باعث بلند همتی ایشان گردید. من با سردار محمود بیک طرزی ملاقات کردم، او در آن وقت متصدی وزارت امور خارجه افغانستان بود، و همه مذاکرات با انگلیس‌ها بوسیله او انجام می‌یافت. من برای موصوف حالات سنگرها را یادآور شدم او آنقدر خوشحال شد که گفت: افواج محاذ سمت جنوبی، عزت ما را حفظ کردند.

با اغتنام از فرصت دست داده من به سردار محمود بیک طرزی از

مولانا صاحب عبیدالله مرحوم که بعد از شکست صالح محمد خان در جلال آباد همراه با خوشی محمد به چمرکند رفته بود، و منتظر هدایت امیر صاحب بود تا به کابل بیاید، یاد آور شدم و از او درخواست کردم تا مرحوم مولانا صاحب عبیدالله را به کابل بخواهد و از مشوره‌های او فایده برد. چنانچه او چنین کرد و به اجازه امیر صاحب، فرمان فرستاد تا حضرت مولانا صاحب و همراهانش به صفت مهمانان دولتی از یاغستان از طریق جلال آباد به کابل اعزام گردند.

در وقتی که ما در کابل به سر می‌بردیم در دربار شاهی با شخصی روبرو شدم که کابلی یا افغان نبود، بلکه به پشاور و یا شابهت داشت. او را لوی خان صاحب (خان بزرگ) می‌خواندند. پس از پرسش برایم معلوم شد که آن جناب از پشاور به کابل هجرت نموده است، اسمش در پشاور قاضی محمد ولی خان است، او نیز در کابل زنده گئی می‌کرد و به دور از گروه ما جایی برای خود آماده نموده بود و وظیفه خوار (معاش گیر) دولت افغانستان بود. او پس از تحریک هجرت که تفصیلش را بعدها بیان خواهم کرد، رهسپار ترکیه شد و از آنجا عازم مصر گردید و اغلب گمان این است که او در مصر وفات یافت.

در دورانی که در کابل به سر می‌بردم، برای ما اطلاع رسید که حکومت افغانستان برای شناسایی استقلالش از طرف کشورهای اروپایی و برپا داری روابط سیاسی، خواهان اعزام هیأت‌هایی است، از جمله هیأت‌هایی که به خارج رفت یکی هم هیأت برای روسیه و اروپا بود که ریاست آنرا غلام بچه محمد ولی خان^(۱) به عهده داشت. این همان

۱ - محمد ولی خان دروازی بدخشانی پسر ابوالفیض خان بدخشانی در زمان امیر عبدالرحمن خان به دربار کابل راه یافت، او به گفته استاد عبدالحی حبیبی از اشراف زادگان بدخشان بود. او در نزد امیر حبیب الله خان از منزلت و مقام خاصی برخوردار بود، طوری که امیر حبیب الله خان او را «اکه» خطاب می‌کرد. «اکه» در اصطلاح مردم بدخشان زمین، برادر بزرگ را می‌گویند. بر علاوه دخترخاله سرور سلطان سراج الخواتین همسر امیر حبیب الله خان (مادر امان الله خان)، در حیاله نکاح موصوف بود.

محمد ولی خان در ۱۲۹۸ ش از طرف امان الله خان رتبه جنرالی یافت و ریاست هیأت افغانی را به روسیه و کشورهای اروپایی بر عهده داشت و با لتین و سران انقلاب اکتوبر ملاقات

شخصی است که خبر قتل امیر حبیب‌الله خان را از طریق تلیفون به امان‌الله

کرد، و لندن بعد از ملاقات با او گفته بود: افغانستان این چنین شخصیت‌های فهیم و کارداران دارد که توانستند استقلال خود را از برطانیه عظمی حاصل نمایند.

محمد ولیخان بدخشانی به سلسله سفارت سیارش وقتی که به لندن رفت، وزیر مستعمرات انگلستان می‌خواست جهت معرفی او به «کرزن» وزیر خارجه، او را همراهی کند. اما محمد ولیخان این پیشنهاد را نپذیرفته گفت او حاضر است با یک کاتب وزارت خارجه نزد وزیر خارجه انگلستان برود، نه با وزیر مستعمرات. والا بدون آن ملاقات از انگلستان خارج می‌شود. با لاخره بعد از چند روز تامل او را توسط رئیس تشریفات وزارت خارجه به نزد «کرزن» بردند. او مدتی به حیث وزیر خارجه و وزیر حربیه نیز در عهد امان‌الله خان خدمت کرده است، و فرماندهی قزوینشانی اغتشاش قبایل پکتیا را در سال ۱۳۰۳ هـ ش بر دوش داشت و در سفر امان‌الله خان به اروپا، وظیفه مهم وکیل مقام سلطنت به او تعلق گرفت.

مرحوم سید مسعود پوهنیا در کتاب ارزشمندش «ظهور مشروطیت و قربانیان استبداد در افغانستان» می‌نگارد: چون در سنه ۱۳۰۶ ش (۱۹۲۷) امان‌الله خان عزم سفر اروپا کرد وی (محمد ولیخان دروازی) به حیث کفیل وزارت خارجه و وکیل مقام سلطنت باقی ماند که متهم به مخالفت رژیم و تهیه مقدمات یک جمهوریت بوده است. میر صاحب (میر سید قاسم از رهبران مشروطیت و پدر محترم سید مسعود پوهنیا) که در آن وقت به حیث کفیل سرمشی در دارالتحریر شاهی ایفای وظیفه می‌کرد تقریباً شب و روز با محمد ولی خان محشور بود تا سربرده چون شخص خردمند بود، مقام علمی میر صاحب را به نظر احترام دیده اکثر مسایل را با او مشوره می‌کرد. میر صاحب آن افواه را تردید کرده علاوه نمود که او در ماه سنبله ۱۳۰۸ ش (۱۹۲۹ م) بعد از رهایی از محبس ارگ (در وقت بچه سقاو) یک روز برای دیدن محمد ولی خان به منزلش رفت. در ضمن صحبت در باره آن افواه ازو جویا شد. محمد ولیخان گفت میر صاحب شما می‌دانید که غبیر از یک نفر پشتون یا پشتوانه بسیار قوی خاندانی یا قومی دیگر کس در افغانستان پادشاهی کرده نمی‌تواند. شما خواهید دید که بچه سقاو امروز یا فردا ازین صحنه برداشته خواهد شد. لذا یک شخص بدخشانی مثل من بدون یک پشت و پناه چگونه میتواند برای احراز سلطنت تشب و ورزد. وی افزود افواهی که در باره من پیدا شد گمان می‌کنم از این رهگذر بوده است که ناظر من در قلعه مراد بیک یک روز نزد من آمده گفت چون اوضاع مغشوش است و در کوه‌ها من یک اندازه دزدی و راهزنی زیاد شده برای دفاع و حفاظت به تفنگ ضرورت دارم. لذا یک میل تفنگ که در خانه بود به او دادم. در این اواخر شنیدم که ناظر من از ترس و خوف یا بنا بر دوستی و رفاقت تفنگ مذکور را در (۱۳۰۷ ش) به بچه سقاو داده بود، لذا این قصه شایع شده در آن باره توجیهاات سوء به عمل آمد.

محمد ولی خان دروازی سرانجام در سال ۱۹۳۳ م از طرف نادر شاه به اعدام محکوم گردید. اگر چه استاد عبدالحی حبیبی در کتاب ارزشمندش «جنبش مشروطیت» می‌نویسد که محمد ولی خان در اواخر ۱۳۰۸ ش اعدام گردید، اما تاریخ دقیق آن سنبله ۱۳۱۲ ش (سپتمبر ۱۹۳۳ م) است. به این شرح که بعد از رویداد حمله محمد عظیم منشی زاده بر سفارت انگلستان در کابل، محمد ولیخان دروازی را با غلام جیلانی خان چرخ، شیر محمد خان چرخ، میرزا فقیر احمد خان، خواجه هدایت‌الله خان، میرزا مهدی خان افشار چندارولی در ماه سنبله ۱۳۱۲ ش به دار آویختند.

مترجم

خان رسانده بود. هیأتی هم عازم ترکیه بود که مولوی محمد انصاری عضو آن هیأت بود. مرحوم مولانا صاحب پس از عودت به کابل، برادرزاده اش عزیزاحمد را هم شامل هیأت روسیه ساخت.

ما سه روز را در کابل سپری کردیم و بار دیگر عازم محاذ شدیم، در این وقت هیأتی تحت ریاست سردار علی احمد خان ایشک آقاسی جهت مذاکره صلح با انگلیس ها رهسپار راولپندی بود. از وقتی که از کابل سفر می کردیم، هیأت آمادگی سفر داشت، هیأت به تاریخ ۱۸ اگست ۱۹۱۹ معاهده مؤقت صلح را با انگلیس ها، در راولپندی امضاء کرد،^(۱) در این

۱ - عهد نامه صلح راولپندی که به تاریخ ۱۸ اگست ۱۹۱۹ میلادی (۱۱ ذوالقعدة ۱۳۳۷ هـ ق) میان افغانستان و انگلستان منعقد گردید، شامل پنج ماده است، که متن آن عبارت است از: «عهدنامه صلح فی مابین دولت بهیبه برتانیه و دولت مستقلة افغانستان منعقد راولپندی بتاريخ ۸ اگست ۱۹۱۹ مطابق ۱۱ ذیقعدة ۱۳۳۷، مواد مندرجه ذیل را دولت بهیبه برتانیه و دولت افغانستان به جهت تجدید صلح قبول نموده اند.

ماده اول - از روز امضا شدن این معاهده فیما بین دولت بهیبه برتانیه بر یکطرف و دولت افغانستان بطرف دیگر مصالحت خواهد بود.

ماده دوم - نظر بحالتی که باعث جنگ حالیه فیما بین دولتین علیتین برتانیه و افغانستان گردیده است، دولت برتانیه محض اظهار رنجش خود از رعایتی را که نسبت به امرای سابق افغانستان در باب آوردن اسلحه و قورخانه یا دیگر اسباب حرب بداخله افغانستان از راه هندوستان مرعی داشتند سلب مینمایند.

ماده سوم - علاه برآن بقایای وجه عطیه امیر مرحوم ضبط نموده شد و به امیر حالیه هیچ وجه عطیه داده نخواهد شد.

ماده چهارم - درآن واحد دولت بهیبه برتانیه مایل میباشد که دوستی قدیم را که تا این همه مدت طولانی فیما بین افغانستان و برتانیه عظمی وجود داشته است مجدداً برقرار نمایند، مشروط بر اینکه دولت افغانستان این امر را از کردار و رفتار خود شان ثابت نمایند، دولت بهیبه برتانیه آماده خواهند بود که بعد از ششماه سفارت دیگری را از جانب افغانستان برای مذاکره و قرار دادی که رافع منافع مشترکه دولتین علیتین باشد و نیز برای برقراری مجدد دوستی قدیم بر اساس خاطرخواه پذیرا نمایند.

ماده پنجم - دولت افغانیان سرحد بین هندوستان و افغانستان را که امیر مرحوم قبول نموده بودند، قبول مینمایند و نیز متعهد میشوند که قسمت تحدید نشده خط سرحد طرف مغرب خیبر در جاتی که حمله آوری از جانب افغانستان در این زمان واقع شد، بواسطه کمیشن دولت بهیبه برتانیه بزودی تحدید شود و حدی را که کمیشن دولت بهیبه برتانیه تعیین نمایند قبول بکنند. عساکر دولت بهیبه برتانیه بر اینست در مقامات حالیه خود خواهند ماند تا وقتی که تحدید حدود مذکور بعمل بیاید.»

(علی احمد ناظر داخلیه و رئیس هیئت صلاحیه دولت علیه افغانستان. سر هملتن گرن، فارن سکرتری دولت هند و رئیس هیئت مصالحت دولت برتانیه)

ریاست هیأت افغانی را در این مذاکره، علی احمد خان وزیر داخله (پسر خوشدل خان لوی

مذاکرات، انگلیس‌ها بار دیگر استقلال افغانستان را به رسمیت شناختند و آنچه را که در متارکه ۲۷ می ۱۹۱۹ پذیرفته بودند، یکبار دیگر تصدیق کردند. اگر چه افغان‌ها مطابق پیشنهادات مرحوم مولانا صاحب عمل نکردند، اما باز هم به اثر تدبیر حضرت مولانا صاحب و جان نثاری‌های مردم جنوب هندوستان و قربانی‌های مردم پنجاب در شمال، افغانستان آزاد گردید. (۱)

اما افسوس که هندوستان چون گذشته، غلام باقی ماند. و افغانستان، هم پیمان جنگی خود یعنی مسلمانان هندوستان را بر اساس عادات دیرینه‌اش به تقدیر حواله کرد. ظلم و ستمی را که انگریزها بعد از آزادی افغانستان، بر مردم هندوستان روا داشتند، به همه دنیا آشکار است، اما امیر امان‌الله خان پادشاه مستقل افغانستان گردید، و از کامیابی خود به همینقدر کفایت نمود.

آخرین روزهای اقامت مادر خوست:

پس از برگشت از متون ما دریافتیم که محل اقامت ما از چونی (قرارگاه) فاصله داشته و در میان درختان، در کناره دریاچه‌ای انتخاب شده است، در اینجا برای من خیمه جداگانه‌ای را بر پا داشته بودند که به خیمه مرحوم سپه‌سالار نزدیک بود. در اینجا من کدام وظیفه مشخصی نداشتم تا به ایفای آن احساس مسئولیت نمایم. گاه گاهی با منشی خاص سپه‌سالار صاحب یعنی میرزا محمد یعقوب

ناب) و سرهم‌لتین گرانٹ سکرتر خارجه هند از جانب انگلستان بر عهده داشت. قابل یادآوری است که هیأت افغانی به تاریخ ۲۵ جولای ۱۹۱۹ م عازم راولپندی گردید و به تاریخ ۸ اگست ۱۹۱۹ م معاهده پنج ماده‌ای یادشده را امضا نمود و داکتر عبدالغنی هندوستانی ترجمانی هیأت افغانی را بدوش داشت.

علی احمد خان همان کسی است که با خواهر امان‌الله خان (سراج البنات) ازدواج نموده بود و در ایامی که امان‌الله خان کابل را ترک نموده، در قندهار بسر می‌برد، او در ننگرهار اعلان پادشاهی کرد. او پس از فرار امان‌الله خان مجدداً در قندهار اعلان پادشاهی نمود، اما بوسیله طرفداران بچه سقاء اسیر و در کابل کشته شد. - مترجم.

۱- نویسنده از مبارزه، دلاوری و شجاعت افغان‌ها که سبب برچیده شدن استعمار انگلیس از افغانستان، نیم قاره هند و سایر مستعمرات انگلیس شد، چیزی بیان نمی‌کند - مترجم.

در کارهای رسمی همکاری می نمودم. بعد از صرف طعام چاشت اکثر اوقات با مرحوم سپه سالار صاحب شطرنج بازی می کردم که اکثراً برد با من بود.

طوری که در صفحات قبلی یاد آور شدم، در افغانستان آنوقت کارهای اجرایی و قضایی از همدیگر جدا نبودند. یعنی والی و لسوال، وظیفه قاضی را نیز انجام میدادند و دعوای طرفین را می شنیدند و فیصله صادر میکردند. در این سلسله دوسیه های زد و خورد، دزدی و سایر قضایا به حضور آنان پیشکش می گردید.

در ولایات، قضات هم حضور داشتند که مطابق شریعت محمدی (ص) دعوای قضایای میراث و قتل را می شنیدند و در مسایل قتل، حکم به قصاص می نمودند.

چنانچه در میان مردم «متون» نزاع و جنگی پیش آمد که جهت شنیدن حرفهای طرفین دعوی، دگروال عبدالقیوم مؤظف گردید. روزی به نزد او محبوسی را آوردند که مال شخص دیگری را تصرف ناحق نموده بود. در دستهای محبوس دستبند و در پاهایش زنجیر بود و اطرافش را سپاهیان احاطه نموده بودند. مدعی و مدعی علیه پهلو به پهلو در برابر عبدالقیوم خان که در خیمه اش بدون لباس نظامی، دعوای آنها را استماع می نمود، ایستاده بودند.

در این وقت ناگه مدعی علیه بر مدعی حمله نموده و خنجرش را از کمر بیرون کرد و در سینه او فرو برده، زخم کاری بر او وارد نمود. سپس عبدالقیوم خان و سپاهیان موجود بر او حمله کردند.

اندکی بعد عبدالقیوم خان داخل خیمه اش گردید و از دروازه عقبی خیمه فرار نمود. قاتل موفق شد تا یک دو شخص دیگر را نیز زخمی سازد. بهره داران به آتش کردن شروع کردند، مردم با شنیدن صدای گلوله ترسیدند و به هر طرف فرار کردند. من با شنیدن صدای فایر از خیمه بیرون شدم و فضای درهم و برهمی را مشاهده کردم، در میدان تنها قاتل حضور داشت و با وجودی که پاهایش در زنجیر بود، این طرف و آنطرف

حمله می‌کرد، سپاهیان به هر طرف و بی‌هدف «فایر» میکردند و مردم بخاطر ایمن شدن از اصابت مرمی در عقب پشته‌ها و خانه‌های خود پنهان می‌شدند. سرانجام مرمی یک سپاهی، بر پای قاتل اصابت کرد و او به زمین افتاد. سپاهیان از گرد و نواهی بر او هجوم بردند و او را بار دیگر اسیر نمودند.

روز دیگر قاضی بخاطر جرم قتل، فتوای مرگ مدعی را صادر کرد، و سپه‌سالار مرحوم او را در برابر همه سنگر داران و باشندگان شهر تیرباران نمود تا باعث عبرت دیگران گردد.

در ولایات مشرقی و جنوبی افغانستان بخاطر نبود امنیت و آرامش اوضاع، مردم اکثراً مسلح بودند، اگر تفنگچه یا تفنگ نمی‌داشتند، حتماً در کمر خود خنجری آماده داشتند و اگر دولتمردان حکم ممنوعیت حمل سلاح (جارحه یا ناریه) را فیصله می‌کردند، شاید حادثه یاد شده به وقوع نمی‌پیوست. و مدعی علیه، مدعی را به وسیله خنجر به قتل نمی‌رسانید. آتش گشودن بی‌هدف سپاهیان، این حقیقت را آفتابی می‌کند که اگر به صورت ناگهانی در برابر مرد مسلحی روبرو شوند، کنترل خویش را از دست می‌دهند و توان فایر دقیق را نیز ندارند. در همچو حالات استثنایی بایست فوراً به زمین «پروت» نمایند و قاتل را هدف قرار دهند. در همین واقعه مشخص، جوان قاتل در میدان ایستاده بود، امکان داشت که با یک فایر زخمی می‌شد و گرفتار می‌گردید.

در زمان اقامت ما در متون، در پهلوی این حادثه، رویداد دیگری هم به وقوع پیوست که بر قلب من اثرات ژرفی بجا گذاشت. این واقعه به اساس حکم قصاص توسط قاضی خوست بود، که تفصیلش را اینک بیان میدارم.

در متون، نوجوانی در مزرعه‌اش مشغول کار بود، میان او و همسایه‌اش جنگ صورت گرفت، همسایه‌اش خنجر خود را برون کرد، بر دل او فرو برد و او را به قتل رسانید. مقتول یگانه فرزند مادر بیوه و کهنسالش بود. آنچه بر سر مادر آمد، تصورش دشوار است. موضوع به

قاضی گزارش داده شد. قاضی حکم به قصاص قاتل کرد. مادر غم رسیده، اظهار داشت قصاص فرزند را، خود او خواهد گرفت.

قاتل را در حلقهٔ پهره داران به قصاص‌گاه فرستادند. این محل از قرارگاه ما، نیم مایل فاصله داشت، من همراه با سپاهیان و باقی لشکریان به قصاص‌گاه روان شدم. محل قصاص منطقهٔ بیم‌زا و ترس آفرینی بود. خاموشی بر چهار طرف حاکم بود، محل در پهلوی کشتزاری قرار داشت که جویباری جهت آبیاری مزارع از میان آن می‌گذشت. سپاهی قاتل را که بر دستهایش زنجیر بود به این محل آورد. سپاهی از قاتل، آرزویش را پرسید، در جواب شنید که ادای دو رکعت نماز.

سپاهیان بدون اینکه زنجیر از دستهایش بردارند او را وضو دادند و او اجازه یافت تا دو رکعت نماز گزارد. بعد از ادای نماز، سپاهیان هر دو دستش را به عقب بستند و او را به زمین خوابانیدند. مادر مقتول با کارد بزرگی قدم پیش نهاد. اگر به چشمانش می‌نگریستی گمان می‌بردی از آن خون فوران خواهد کرد. احساسات انتقام در او آنقدر به غلیان آمده بود که پنداشتی اگر توان می‌داشت قاتل را خام می‌خورد. او بدون ترس و بیم به بریدن گلوی قاتل به وسیلهٔ کارد آغاز کرد. اما با دیدن جریان خون بازوانش سستی کرد، هرچه باشد باز هم زن بود، احساسات انتقام جویی اش اگرچه بسیار زیاد بود، اما اراده بالفعلش با احساسات انتقام جویانه اش همکاری نکرد. مادر، کارد را به برادرش داد که او با وارد کردن دو ضربه، بر زندگی قاتل خاتمه داد. چون دستهای قاتل از عقب بسته بود، هر قدر تپید، کاری از دستش بر نیامد و بعد از چند لحظه تپش و تقلا، جان داد.

دیدن این منظره خونین، اگرچه در اول بر من تأثیری وارد نکرد، اما وقتی که به طرف قرارگاه خویش رهسپار شدم، در راه برایم تهوع و سرچرخی دست داد. ترسیدم که قی کنم و یا در راه بیفتم. اما از همت کار گرفتم و پیاده خود را به خیمهٔ خویش رساندم و به این ترتیب اعتبار خویش را از دست ندادم. ورنه افغان‌ها مرا انسان بزدل می‌خواندند. اما

حقیقت این است که دیدن آن منظره خونین بر من تأثیر ژرفی نمود و من از ترس نیشخند افغان‌ها خویش را کنترل کردم. اگر خدا ناخواسته بر من قی غلبه می‌کرد و یا به وسیله سرچرخی بر زمین می‌افتادم، تا آخر عمر با طعن و نیشخند افغان‌ها روبرو بودم.

توپهای جرمنی Howitzer از کابل به میدان جنگ و از آنجا تا متون بوسیله فیل‌ها انتقال داده می‌شد، انتقال آن توپ‌های سنگین از فراز کوه‌های صعب‌العبور به وسیله دیگری ممکن نبود. پشت فیل بخاطر بار کردن توپ‌ها هر روز جراحت می‌برداشت، اما با وجود آن، این حیوان زحمتکش به سرعت وظیفه خویش را اداء می‌کرد و هیچگاه از انجام آن سرکشی نمی‌نمود. بعد از برگشت از متون، بر زخم‌هایش مرهم گذاشته می‌شد. فقیر محمد نام مهاجر کوهاتی به این وظیفه (بیطاری) گماشته شده بود، زخم آهسته آهسته رو به بهبودی رفت و علتش این بود که داروی صحیح دستیاب نبود.

روزی فقیر محمد مرا جهت مشاهده فیل زخمی فراخواند و از من خواست تا دستم را در جراحت فیل داخل نمایم، دستم را تا توانستم داخل زخم ساختم و در این حرف من هیچ مبالغه نمی‌کنم، اما فیل هیچ پریشانی نشان نداد، زخم فیل اگر چه بهبود نیافت، اما به همان حال، بار دیگر توپ Howitzer را به کابل آورد.

عودت سپه سالار محمد نادر خان :

مدت اقامت ما در متون در حال اختتام بود. با پایان یافتن ماه اکتوبر ۱۹۱۹ م فرمان امیر صاحب (امیر امان‌الله خان) مواصلت ورزید که چون حالا در تمام سنگرها امنیت و آرامش حاکم است بناءً لشکر محاذ جنوبی هرگاه سرحد را ترک نموده به کابل عودت کند، خطری پدیدار نخواهد گردید. بنا بر این سردار سپه سالار محمد نادر خان و برادرانش، سردار شاه ولی خان و سردار شاه محمود خان که همراه با افراد تحت فرمان شان در ارگون و پیوار قرار دارند، به طرف کابل حرکت نمایند.

سپه سالار محمد نادر خان آمادگی برگشت سوی کابل را گرفت و

برادرانش را نیز دستور داد که از مراکز خود حرکت و با او در گردیز ملاقات کنند. هر سه فرمانده در تاریخ تعیین شده به گردیز رسیدند. آن‌ها روزی اموال غنیمتی، جنگ افزارها و سایر وسایل را که از انگریز به غنیمت گرفته بودند، (در جمله وسایلی هم شامل بود که سپاهیان ملیشه و مجاهد در وقت فرار به نام انعام از «وانه» با خود آورده بودند) همه را در میدانی جمع نمودند و از آن‌ها فوتو برداشتند. در فوتو افرادی هم که از قرارگاه‌های وزیرستان فرار نموده، به لشکر افغانی پیوسته بودند، نیز شامل است. در تصویر برداشته شده دو پایه توپی که گلوله‌های ۹ پوندی را آتش می‌کند، میله‌های توپ، دو ماشیندار، حصه‌هایی از یک هواپیما، سیم‌های تلیفون و یک پایه تلیفون صحرائی دیده می‌شود. این فوتو در این کتاب درج گردیده است.

سردار شاه ولی خان و سردار شاه محمود خان به خاطر اینکه سرحد از نیروهای افغانی خالی نشود، بار دیگر به سنگرگاه‌های خود رهسپار شدند. سپه سالار محمد نادر خان بعد از اقامت چند روزه در گردیز همراه با لشکر خود به طرف کابل حرکت کرد. این هم رضای خداست که نادر خان، پنج یا شش ماه قبل به تهمت قتل امیر حبیب الله خان، با فضاحت سوی کابل اعزام گردید و از فرماندهی لشکر محروم شد و بعدها در گردیز، لشکر، علم بغاوت در برابرش افراشت، امروز همان شخص به صفت سر لشکر پیروز و به مثابه یک فاتح به طرف پایتخت کشورش رهسپار می‌گردد.

در کابل برای استقبال از سردار، آمادگی پرشکوهی سر و سامان یافته بود و اهالی شهر کابل از دل و جان، جوقه جوقه برای خیرمقدم گفتن او، از خانه‌های خود بیرون شده در چمن حضوری گرد آمده بودند.

ما وقتی که در رکاب سپه سالار صاحب به نزدیکی چمن حضوری رسیدیم، مشاهده کردیم که همه شهر با بیرق‌ها آذین بسته شده و نیروهای ارتش کابل، جهت استقبال از غازیان گردیز، صف بسته‌اند. اعلیحضرت امان الله خان و دربارانش به چمن حضوری قدم رنجه فرموده بودند تا به

سپه سالار که عزت افغانستان را حفظ کرده و کشور را استقلال بخشیده بود، خیر مقدم گویند. اعلیحضرت و سپه سالار سوار بر اسبان خود به طرف یکدیگر روان بودند. لشکریان کابل و جنوبی مراسم سلام نظامی را به جا آوردند. سپه سالار مرحوم از اسپ خود پیاده شده و به طرف اسپ اعلیحضرت روان شد. اعلیحضرت امان الله خان از اسپ خویش پیاده شده و سپه سالار را با محبت فراوان در آغوش گرفت. این منظره بسیار مسرت‌انگیز بود. مراسم در همینجا پایان یافت و لشکریان به قرارگاه‌های خود رهسپار شدند. روز دیگر دربار شاهی منعقد گردید. دفاتر رسمی آن روز مسدود بود. در دربار سپه سالار، افسران نظامی، سرداران قبایل و آنانی را که در جنگ استقلال کارنامه‌های درخشانی انجام داده بودند، به حضور اعلیحضرت معرفی کرد. به سرداران قبایل، خلعت و انعام تقدی اعطا شد.

سپه سالار مرا به خدمت اعلیحضرت به این عبارت معرفی داشت :

«این نوجوان اگر چه سن و سالش کم است، اما از خود شجاعت و بهادری ای بروز داد که افسران عالی‌رتبه و با تجربه ما را حیران ساخت. او یک مسلمان هندوستانی و مهاجر است، اما او چنان تپ و تلاش کرد که افغان‌ها را شرماند.»

صله‌ای که در برابر خدماتم برای من اعطا شد، در آینده آن را یادآور خواهم شد.

برای سپه سالار مرحوم و برادرانش سردار شاد ولی خان و سردار شاه محمود خان و برای سردار محمود بیگ طرزی عالی‌ترین نشان که در افغانستان آن را «نشان اعلی» می‌گویند، تقدیم گردید. همراه با نشان یک مقدار زمین هم برای شان داده شد. چنانچه در این سلسله برای سپه سالار مرحوم قلعه علی آباد و زمین‌های اطراف آن به طور عطیه داده شد. اما سپه سالار طوری که در آینده بیان خواهم کرد، همه آن جایداد را برای مکتب علی آباد وقف کرد.

برای باقی افسران و سپاهیان سمت جنوبی مدالی به نام «نشان

استقلال» داده شد و اعلیحضرت امیر امان الله خان در برابر این خدمت ملی، صله دیگری هم به سپه سالار داد که آن عبارت از بنای مناری (منار استقلال)^(۱) در شهر کابل بود. این یادگار از سنگ مرمر و به شکل استوانه آباد شده بود. این منار در سرکی موقعیت دارد که از دروازه ارگ می‌گذرد. در این منار کتیبه‌ای، کنده کاری شده است که در آن به خدمات ملی سردار نادر خان اشاره رفته است و از او به صفت قهرمانی که در حصول استقلال سهم گرفته، یاد شده است. این طرز اعتراف و تشویق از یک پادشاه مطلق العنان در برابر یک تن از فرماندهانش که مناری را به نام او برپا دارد و دستور دهد تا کتیبه‌ای در وصف او کنده کاری شود، ظرفیت عالی او را ثابت می‌کند که شاید از طرف هیچ پادشاه مطلق العنان دیگر در سایر کشورهای اسلامی که پادشاه را «ظل الله علی الارض» می‌گویند، به وقوع نپیوسته است. زیرا در عهد استبداد هر کار بزرگ و خوب تنها به پادشاه منسوب می‌گردید، اگر چه که صدراعظم و یا فرمانده عمومی لشکر کدام خدمت شایان قابل ذکری را هم انجام می‌داد، ذکری از او صورت نمی‌گرفت.

بعد از این رویداد، سردار محمد نادر خان به حیث وزیر حربیه و فرمانده کل قوای افغانستان تعیین گردید و موصوف سر از نو به تنظیم ارتش شروع به کار کرد.

اعلیحضرت امیر امان الله خان مرا در وزارت خارجه مقرر نمود و به اساس سفارش سپه سالار محمد نادر خان، برایم ماهوار سی پوند

۱ - در منار استقلال کتیبه‌ای به این عبارت درج شده بود:
 «به یادگار ورود کامیابی یگانه مجاهد وطن دوست ملت خواه جناب محمد نادر خان سپه سالار که عموم ملت افغانستان حقوق آزادی خود را به قوه شمشیر این مرد دلیر از انگلیس در سال ۱۲۹۸ شمسی حاصل نمودند، بنا نهاده شده داکتر محمد حلیم تنویر ژورنالیست و نویسنده صاحب نظر افغان در کتاب قطور و خواندنی اش «تاریخ و روزنامه نگاری افغانستان»، می‌نگارد که: محمد نادر بعد از تصاحب قدرت، کتیبه استقلال را نیز بنام خود حک نمود... اما حرف دقیق، حرف صاحب خاطرات ظفر حسن آبیگ است که خود شاهد این دیدار بوده است. کتیبه استقلال در زمان حکومت نه ماهه بچه سقاء (امیر حبیب الله خان کلکانی) کنده شده بود که باردیگر توسط مار شال شاه ولی خان نصب گردید.
 مترجم

انگلیسی معاش مقرر گردید. اما چند روز بعد سپهسالار از حضور اعلیحضرت تقاضا کرد تا مرا به وزارت جنگ (حربیه) تبدیل کند. او چنین کرد و مرا در ریاست ارکان حربیه به حیث سکرتر خاص وظیفه داد و من از روزنامه‌های اردو و انگلیسی اخبار را ترجمه می‌کردم و در حقیقت کار من در شعبه استخبارات نظامی (Military Intelligence) بود.

هیأت تنظیمیه سمت مشرقی :

پس ازین تقرری، من چند ماه را در کابل سپری نمودم و درین مدت از روزنامه‌های اردو زبان و انگلیسی زبان که از هندوستان می‌آمد، خبرهای مورد دلچسپی حکومت افغانستان و آنچه به اوضاع سیاسی جهان ارتباط داشت، برای امیر صاحب، و وزارت حربیه ترجمه می‌کردم. چندی بعد امیر صاحب، سپهسالار مرحوم را به حیث رئیس تنظیمیه سمت مشرقی تعیین نمود و به جلال آباد اعزام داشت. من هم همراه او به جلال آباد رفتم.

در دوران جنگ افغان و انگلیس بخاطر شکست نیروهای افغانی، قبیله‌های اطراف، شهر جلال آباد را چور و چپاول نموده بودند و احترامی به قوانین حکومت نداشتند. حتی مردم از ارتش هم بیمی نداشتند. تنظیم و آرام کردن اوضاع برای افراد حکومت، کار غیر ممکن گردیده بود. برای سربراه کردن امور و حفظ مال و جان مردم و برحال ساختن مجدد اثر و نفوذ حکومت، به مردی نیاز بود تا برین همه نابسامانی‌ها پایان دهد و صاحب صلاحیت و اختیار باشد. امیر صاحب به همین منظور در آغاز سال ۱۹۲۰ م سردار سپهسالار محمد نادر خان را بر این وظیفه دشوار گماشت. سپهسالار رهسپار جلال آباد شد و به زودی اوضاع را تحت کنترل آورد و امنیت و آرامش در منطقه حاکم گردید.

سردار محمود بیک طرزی :

حکومت افغانستان درین ایام برای مذاکرات نهایی صلح با انگریز اعزام هیأتی را تحت غور داشت. خبرهایی که از دربار به سپهسالار مرحوم به جلال آباد می‌رسید، حاکی از آن بود که برای اعزام هیأت

آماده‌گی گرفته می‌شود. سپهسالار امیدوار بود که او را به حیث رئیس این هیأت تعیین کنند تا به هندوستان برود و با انگلیس‌ها مذاکره نماید. انگلیس اگر چه استقلال افغانستان را به رسمیت شناخته بود، اما آرزوی افغان‌ها، بویژه سپهسالار محمد نادر خان مرحوم این بود که الی علاقه دریای سند به افغانستان سپرده شود و اگر این امر ممکن نباشد علاقه قبایلی Non - Administrative Area که شامل بونیر، سوات، دیره مومند، افریدی و گزالی و علاقه‌های مسعود و وزیر بود، از انگریزها استرداد و به افغانستان الحاق گردد و قرارگاه‌ها و پاسگاه‌های انگریزها از آن مناطق دور شود تا همه آن مردم به آزادی دست یابند.

انگلیس‌ها این خواهش افغان‌ها را هرگز نمی‌پذیرفتند، اما سپهسالار مرحوم که به مثابه یک فرمانده فاتح پذیرفته شده بود و انگریزها را در نبرد تل (حد اقل به زعم خود - نویسنده) شکست داده بود و استقلال افغانستان را بدست آورده بود، گمان می‌برد که انگریز در هندوستان بسیار ناتوان شده است و اگر او به صفت رئیس هیأت افغانی به هندوستان اعزام گردد، حتماً درین مورد کامیاب خواهد شد.

سپردن مناطق یاد شده از طرف انگلیس‌ها به افغانستان غیر ممکن بنظر می‌آمد و سپهسالار مرحوم هم این واقعیت را میدانست، اما او امیدوار بود که با طرح این مطالب، شاید اینقدر سود عاید گردد که علاقه‌های قبایلی به افغانستان الحاق شود، مگر آن‌ها هیچوقت فکر نکردند که اقوام پشتون سرحد با وجودی که افغان هم خوانده می‌شوند، زندگی در زیر سلطه حکمرانان افغانستان را نمی‌پسندند و کنترل بر آن‌ها برای حکومت افغانی ناممکن می‌باشد.

با دیدن همچو حالت، این احتمال هم موجود بود که قبیله‌های منگل و جدران با دیدن وضع مردم آنطرف سرحد، سر از فرمان حکومت افغانی بپيچند و از طرف سوم انتقال پاسگاه‌ها و قرارگاه‌های ارتش انگریز از مناطق قبایلی، از نقطه نظر اقتصادی کار دشواری بود. زیرا مردم در علاقه‌های قبایلی زمین کافی نداشتند. ایشان یا در ارتش انگلیس خدمت

می‌کردند و یا با اخذ معاش از حکومت افغانی، روزگار خود را بسر می‌بردند.

سرانجام از کابل خبر آمد که رئیس هیأت افغانی برای مذاکرات صلح محمود بیگ طرزی انتخاب گردیده است. از همین رو سپه‌سالار مرحوم بسیار مأیوس شد. نظر او این بود که این هیأت در برابر انگریزها با جرأت و همت نمی‌تواند گفت و شنود نماید و شاید در بسا موارد تنازل نماید. چنانچه همین طور شد و هیأت در کنفرانس صلح منصوری جز تصدیق استقلال افغانستان دیگر کدام دستاورد خاصی نداشت.

ما امیدوار بودیم که شاید هیأت در بدست آوردن اختیاراتی برای هندوستان و یا برپا داشتن یک حکومت خود گردان در آن دیار کمکی نماید و به این ترتیب پاداش همکاری هندوستان را ادا نماید. زیرا انگلیس‌ها از بیم رونما نشدن بدامنی در هندوستان با همه نیرو برافغانستان یورش نبرده و همه نیروهای خود را در جنگ با افغان‌ها بکار نبردند و به توقف در «دکه» مجبور شدند و به پیشروی سوی جلال‌آباد جرأت نمودند.

با وجود اینکه از طرف هیأت افغانی برای برپایی یک حکومت خود گردان در هندوستان مددی نرسید، بلکه برعلاوه در دوران اقامت هیأت در هندوستان، یعنی در آغاز سال ۱۹۲۱ میلادی، بازداشت رهبران مسلمان هند در هر طرف آغاز شد و این کار سبب رنج و اندوه من گردید، اما در آن حین من علت اصلی را درک نکردم. هیأت افغانی در هندوستان به زعم خود پیروزی بی‌تظیری را با خود به ارمغان آورده بود.

یکسال بعد از اینکه من همراه با سپه‌سالار مرحوم از جلال‌آباد به کابل آمدم، مولانا صاحب عبیدالله مرحوم علت این بازداشت‌ها را برایم بیان کردند، ایشان فرمودند:

سردار محمود بیگ طرزی قبل از حرکت به سوی منصوری از من تقاضا کرد تا نامه‌ای برای دوستان خویش که در جمله مولانا محمد علی جوهر و داکتر مختار احمد انصاری، نیز شامل بودند بنویسم، تا اگر انگریز

به تقاضای هیأت افغانی پاسخ مثبت نگویید یا در پذیرش استقلال افغانستان لیت و لعل نماید، من این نامه‌ها را به رهبران مسلمان هندوستان تسلیم نمایم و بوسیله ایشان شورشی را بر ضد انگریزها سامان دهم.

هیأت بعد از اینکه به کابل آمد برایم نگفت که آنها آن نامه را به دوستانم رساندند و اگر نرساندند آنرا دوباره برایم مسترد نمایند. من این مسئله حساس را از سردار محمود بیک طرزی هرگز نپرسیدم، اما از شاگرد او عبدالهادی خان (داوی - م) که عضو هیأت بود، استفسار کردم. او هم جواب سردرگمی ارایه کرد و در من این اشتباه قوت گرفت که هیأت افغانی برای حصول امتیازی از حکومت انگریز، آن نامه را به ایشان سپرده باشد که به اساس آن، بازداشت‌های دوستان من، رهبران مسلمان هندوستان به پیمانۀ وسیعی آغاز شد و الزام حکومت انگریز بر ضد ایشان این بود که آنها به حکومت خیانت می‌نمایند و با حکومت‌های بیگانه یکجا می‌شوند، بر ضد انگلیس توطئه می‌چینند.

در این که این شبهۀ مولانا صاحب مرحوم تا چه حد درست و او درین گمان خویش چقدر حق بجانب بود، من چیزی گفته نمیتوانم، اما این حقیقت است که در آن زمان تعداد زیادی از رهبران مسلمان هندوستانی بازداشت گردیدند و یا زیر نظارت قرار گرفتند. و این واقعیت داشت که هیأت افغانی نامهٔ مولانا صاحب را دوباره به ایشان مسترد نکرد.

آیا هیأت افغانی این نامه را بدست خود به حکومت انگریزی سپرد یا نامه از طرف هیأت افغانی بوسیلهٔ شخصی به مرسل الیه‌م فرستاده شد که آن قاصد نامه را به انگریزها تسلیم کرد؟ درین مورد نگاشتن حرف قطعی برای من ناممکن است.

اما اگر قاصد این نامه را به انگریزها می‌سپرد، حتماً حکومت انگلیس هیأت افغانی را مورد مواخذه قرار میداد که آیا به هندوستان برای مذاکرهٔ صلح آمده است و یا برای ایجاد شورش و بغاوت؟ اگر قاصد نامه را به انگریزها میداد، شاید وضع انگریزها آنقدر درهم

و برهم می‌گردید که بدون درنگ مذاکرات صلح را توقف میدادند. اما انگلیس‌ها درین باره نه از هیأت افغانی پرسشی انجام دادند و نه هم در روزنامه‌ها، اشاره‌ای در مورد رفت و نه عدم رضایت شان مشاهده گردید.

همچنان اگر قاصد نامه را به انگریزها می‌سپرد، انگریزها به مدح و تعریف شبکه جاسوسی خود می‌پرداختند و در روزنامه‌های خویش اعلان می‌کردند که به نامه‌ای دست یافته‌اند که هدفش ایجاد شورش و بغاوت در کشور بود. طوری که ایشان این عمل را بعد از بدست آوردن نامه مولانا صاحب عبيدالله از شیخ عبدالحق و خان بهادر رینواز انجام دادند. از همینرو گمان غالب این است که هیأت افغانی خودش این نامه را به انگریزها تسلیم داده باشد که به اساس آن رهبران مسلمان هندوستان، به پیمانۀ گسترده‌ای بازداشت شدند.



۱۰۷۲۲



ظفر حسن و همسرش امینه مکرم آبیگ

210722



عزیز احمد، ظفر حسن و تیجا سنگھ - استانبول ۱۹۲۵ م

277a3



انده نواز خان هندوستاني، سفير افغانستان در عهد ظاهر شاه در برلين

۲۲۷۰۱۱



ظفر حسین در مسکو - ۱۹۲۴ م

۲۲۷۵۱



ظفر حسن، داکتر نور محمد و خوشی محمد در مسکو (۱۹۲۳)

22796



شاه خانم ملکه فریا (با کلاه) در منزل ظفر حسن (با کوفی سفید) استانبول سال ۱۹۳۸ م



ظفر حسن

227a7



ياسمين دختر خوش محمد



خوش محمد و همسر یگوسلاری اش

22798



ایم - ان - رای، انقلابی هندوستانی

وضع بعد از معاهده صلح با انگلستان

بعد از معاهده صلح حکومت افغانستان با انگریزها، ما از رویدادها، این درس را فرا گرفتیم که در جنگ آزادی و مبارزه برای استقلال کشور خویش به عوض اعتماد بر کشورهای همسایه، بایست بر تلاش‌ها و مبارزات خویش اتکا نماییم. زیرا هیچ ملت مسلمان دیگر به خاطر ما، منافع خود را قربان نمی‌کند. و تا زمانی که ما خویشتن را از زنجیر غلامی رهایی نه بخشیم و کشور خود را آزاد و قدرتمند نسازیم، جهانیان به ما ارزشی قایل نمی‌گردند، ما در خارج وقتی صاحب عزت می‌گردیم که در داخل کشور خود با عزت، مستقل و نیرومند باشیم.

سفر خوشی محمد به روسیه :

در سال ۱۹۱۷ م در روسیه انقلاب بلشویکی به پیروزی رسید، گر چه خانه‌جنگی‌های که در روسیه آغاز یافته بود، پایان پذیرفت، اما خشکسالی هنوز باقی بود. روس‌ها از پیروزی انقلاب (اکتوبر - م) اتحاد خود را با انگریزها درهم شکستند. رژیم حاکم در روسیه و به عبارت دیگر اداره بلشویکی، دشمن انگریزها بود. از همین رو، مولانا عبیدالله می‌خواست برای آزادی هندوستان، با حکومت بلشویکی رابطه بگیرد و از آن خواستار همکاری گردد.

بنابراین بعد از رفتن من در سال ۱۹۲۰ م به جلال آباد، خوشی محمد را به تاشکند اعزام داشت. بلشویک‌ها دانشگاه شرقی را در تاشکند بنیاد نهاده بودند که هدف و برنامه اصلی آن تعلیم و تربیت و تبلیغ نوجوانان آسیایر بر ضد امپریالیست‌ها و نشر و پخش افکار بلشویکی بوسیله ایشان بود. مهندرا ناتھ رای M.N. Roy هندوی بنگالی جهت تبلیغ این برنامه

برای هندوستانی‌ها وظیفه یافته بود. خوشی محمد در تاشکند با او ملاقات کرد، سپس عازم مسکو گردید و در مسکو با رهبران کمیترین (Comintern)^(۱) ملاقات کرد.

خوشی محمد در ماسکو ادبیات کمونیستی را مطالعه و به طرز تفکر و اندیشه کمونیزم میلان پیدا کرد و سرانجام ایدئولوژی کمونیزم را پذیرفت و عضو حزب کمونیست هندوستان گردید.

خوشی محمد از ماسکو به کابل آمد. در ماسکو برای او گفته شده بود که در کابل با سفارت روسیه در ارتباط باشد و مولانا عبیدالله هر مقدار پولی که برای کارهای ملی نیاز داشته باشد، از سفارت روسیه در کابل بگیرد. از این که این نقطه عطف جدید، تا چه اندازه سود و یا زیان عاید کرد، در مباحث آینده با تفصیل بیان خواهد گردید.

تبلیغات من بر ضد انگریزها :

سال ۱۹۱۹م بود که انگلیس‌ها مرتکب قتل عام هندوستانی‌ها در جلیانوالی باغ گردیدند و به خاطر تنفیذ قانون «رولت» اغتشاش و آشوب هندوستان را فرا گرفته بود. و از طرف دیگر به جهت معاهده صلح Severes^(۲) که منجر به تجزیه ترکیه گردیده بود، در میان مسلمانان یک حالت نا آرامی و بیقراری در حال گسترش بود. همزمان با این حالات تبلیغات شدید برای حفظ خلافت در جریان بود و جمعیت خلافت هند نیز اساس گذاری شده بود. من که در جلال آباد به سر می بردم یکی دو بار کوشیدم تا جزوه‌هایی که مردم را به شورش و بغاوت وادارد به داخل هند بفرستم، اما در هر بار، این جزوه‌ها یا به دست انگریزها می افتاد و یا اینکه افرادی که آن‌ها را با خود حمل می کردند، برای دستیابی به مقداری پول آنها را به انگریزها تسلیم می داشتند، یا گاهی هم اتفاق می افتاد که بعد از

۱- کمیترین (Comintern) اداره کمونیستی بین‌المللی - سازمانی که مرکز تبلیغات و واسطه ارتباط احزاب کمونیستی جهان با حزب کمونیست روسیه بود و پس از جنگ اول

جهانی در مسکو تشکیل و در جنگ دوم جهانی منحل اعلان گردید. - مترجم
۲- Severes (سور) محلی است در جنوب غرب پاریس و محل امضای متارکه جنگ میان متفقین و ترکیه در سال ۱۹۲۰م - مترجم.

توزیع، آن جزوه‌ها بدست انگریزها می‌افتاد. به هر ترتیب انگریزها به حکومت افغانستان در این ارتباط احتجاج نامه‌ای فرستادند که به اساس آن، من مورد توجه و توییح وزارت خارجه افغانستان قرار گرفتم.

هجرت داکتر نور محمد:

در این ایام، داکتر شیخ نورمحمد از باشندگان حیدرآباد سند همراه با دو تن از دوستانش، بوسیله جماعت مجاهدین از هندوستان به جلال آباد رسید. او از جلال آباد به کابل اعزام گردید، چندی بعد هر دو دوست موصوف با دیدن اوضاع کابل مأیوس گردیدند و دوباره به هندوستان رفتند، اما داکتر نورمحمد در کابل اقامت گزید. داکتر نورمحمد جدیداً اسلام آورده بود و از دانشگاه بمبئی شهادتنامه طبابت (M.S.C) را دریافت داشته بود.

داکتر نورمحمد یک وقت شهردار حیدرآباد سند و منشی کمیته کانگرس آن ایالت بود. او بر اثر کوشش‌های مرحوم شیخ عبدالرحیم سندی همراه با مادرش مسلمان شده بود، سپس مادرش با مرحوم شیخ عبدالرحیم سندی ازدواج نموده بودند. شیخ عبدالرحیم و مولانا عبیدالله سندی هر دو با هم دوست بودند، از همین رو کابل برای محل اقامت داکتر نور محمد آسان بود. بعدها او رکن مهم گروه ما گردید.

داکتر نورمحمد به خاطر خدمات طبی‌اش به زودی در کابل از شهرت خاصی برخوردار گردید و عوام و خواص را طور رایگان تداوی می‌کرد که این عمل او باعث سربلندی و نام نیکی همه مهاجران هندوستانی گردید و به این طریق به خانواده‌های سپهسالار نادر خان و سردار محمود بیگ طرزی راه یافت و از رسوخ خاصی برخوردار شد.

اخبار اتحاد مشرقی:

سپهسالار مرحوم در جلال آباد قصد کرد تا نشریه‌ای را بنام «اتحاد مشرقی» بدست نشر بسپارد، از همین رو مرا به حیث مدیر (ادیتور) آن مقرر داشت، اما من در پایان سرمقاله‌ها نام خود را نمی‌نوشتم، زیرا وزارت خارجه افغانستان با اجازه نشر اخبار، این موضوع را شرط

گذاشته بود. مسوول اخبار یک ملای افغانی که برهان‌الدین کشککی نام داشت مقرر گردید. موصوف تعالیم دینی خود را در هندوستان فرا گرفته و کم کم اردو هم می‌دانست، ولی با دنیای اخبار و نشرات هیچ آشنایی نداشت، در پهلوی آن معلومات آفاقی او به درجه‌ای نبود که از عهده اداره یک اخبار برآید. از همین رو همه تکلیف بر عهده من بود. (۱)

اتحاد مشرقی در آغاز هفته وار بود، بعدها هفته دوبار به نشر می‌رسید. محتوای سرمقاله‌های که من در آن اخبار می‌نوشتم، بیشتر تشویق مردم سمت مشرقی به اتحاد و فراخوانی شان به تلاش در برپاداری امنیت و آرامش در کشور را در بر می‌گرفت.

ما به جیرهٔ زبان‌های که در اثر جنگ افغان و انگلیس در مشرقی پدید آمده بود، همت می‌گماشتیم.

بخش خبرهای خارجی اکثرأ به اوضاع هندوستان و شورش‌های مردم، و نهضت ملی‌ای که در ترکیه بعد از جنگ اول جهانی سر بر آورده بود، ارتباط می‌گرفت.

از نشر «اتحاد مشرقی» چند هفته سپری شده بود که خبر اشغال استانبول در ۱۶ مارچ ۱۹۲۰م به وسیله متفقین، بدست ما رسید. اطلاعات واصله می‌رساند که کشتی‌های متفقین نیروهای خود را در خشکه پیاده نموده، می‌خواهند نقاط مهم شهر را تصرف کنند و در همین

۱ - مولانا برهان‌الدین کشککی (۱۸۹۲ - ۱۹۵۴ م) از دانشمندان نام‌آور افغانستان، پدر شادروان استاد صباح‌الدین کشککی است که پدر و پسر هر دو خدمات ماندگاری به فرهنگ و تاریخ کشور انجام داده‌اند، اما حرفهای مؤلف از عوامل شناخته و نا شناخته دیگر مایه می‌گیرد و هرگز از مقام مولانای مرحوم نمی‌کاهد، زیرا مولانا کشککی بر علاوه مسؤلیت اتحاد مشرقی مدتها مسؤلیت نشریه‌هایی از جمله حبیب‌الاسلام، انیس، اصلاح، اخبار حقیقت و عرفان را نیز بر عهده داشت و یکی از آثار ماندگار او «رهنمای قطغن و بدخشان» است که آن را به امر نادر شاه نگاشت و در کابل به چاپ رسید. در سالنامه کابل که شماره اول آن در آخرین سال سلطنت محمد نادر شاه به چاپ رسیده، آمده است: «مؤسس این جریده اعلیحضرت همایونی محمد نادر شاه غازی است که در آن زمان رتبهٔ سپه سالاری (وزیر حربیه) داشتند و شماره اول آن به تاریخ ۱۳۳۸ ق مطابق ۱۲۹۸ شمسی در جلال‌آباد به مدیریت آقای برهان‌الدین کشککی نشر گردیده و بعد از آن محمد بشیر خان و عبد الجبار خان و محمد امین خان خوگیانی یکی بعد دیگر این جریده را نشر کرده‌اند، نگارنده فعلی آن (۱۳۱۲ ش) شمس‌الدین خان قلعتگی است.» مترجم

سلسله شب هنگام بر یک قرارگاه ارتش ترکیه حمله ناگهانی نموده و سپاهیان ترکی را که خواب بودند، به شهادت رسانده‌اند. این خبر به خاطر تفصیلات مبالغه آمیزش برای ما نهایت هول آفرین شده بود، همچنان شایع شد که انگریزها دارالخلافه ترکیه را متصرف شده، اهالی شهر را قتل عام و شهر را غارت کرده‌اند و «خلیفة المسلمین» را به اسارت آوردند. در شهر جویبارهای خون جاری گردیده است.

من این خبر را با همین محتوی و آرایش اضافی دیگر درج کرده و به خاطر اشتعال روحیه مبارزه، در میان قبایل سرحدی فرستادم. در میان اهالی سرحد، نفرت و دشمنی ژرفی در برابر انگریزها گسترش یافت، احتمال داشت که قبایل وزیر و افریدی بغاوت کنند. همان بود که انگریزها احتجاج نمودند و از وزارت خارجه افغانستان خواستند تا «اتحاد مشرقی» مصادره شود. سپهسالار مرحوم اگر چه نشریه را مصادره نکرد، اما مرا از مدیریت آن سبکدوش نمود.

تحریک هجرت مسلمانان شبه قاهره هند:

طوری که در بالا یاد آور شدیم در این دوران نهضت خلافت هندوستان با قوت خود در حال گسترش بود، اعانه جهت مدد به ترکیه جمع آوری می‌گردید و پول حاصل شده به حکومت ملی ترکیه فرستاده می‌شد. از همین پول‌های جمع شده برای حفظ حقوق ترک‌ها، هیأتی تحت ریاست مولانا محمد علی جوهر و داکتر انصاری به لندن و پاریس اعزام گردید. تا در پیمان Severes که طی آن دولت‌های شامل ائتلاف ضد ترکیه (متفقین)، می‌خواستند ترکیه را تجزیه نمایند، تغییر رونما گردد. از کمک‌ها و فعالیت‌های یاد شده ترکیه بهره برد، اما راه هندوستان به سوی آزادی گشوده نگشت، تنها انگریزها در هندوستان با مشکلات و پریشانی دست و گریبان شدند، اما با خسارات قابل ذکری روبرو نه گردیدند.

مولانا عبدالباری مرحوم از اهالی اترپردیش (UP) همچون علمای دیوبند، هندوستان را دارالحرب خواند و فتوا صادر کرد که بر مسلمانان

هجرت از آنجا فرض است و بایست به کدام دارالاسلام هجرت نمایند. از همین رو مسلمانان ایالت‌های پنجاب و سرحد برای هجرت آمادگی می‌گرفتند، اما هجرت به کجا؟ و پناه‌گزینی در کدام کشور؟ در این مورد مسلمانان هند، دودل و متردد بودند. در همین رابطه یک سخنرانی امیرافغانستان اعلیحضرت امیر امان الله خان قابل یاد آوری است که او گفته بود:

«افغانستان به همه وسعت خود آماده است که مهاجرین هندی را پناه

بدهد.»

این نوع سخنرانی‌ها را اگر چه مولانا صاحب عبیدالله نمی‌پسندید، اما بر آن اعتراض هم نه نمود، هدف امیر صاحب از آن بیانات، صرف همین بود تا با مسلمانان هند، همدردی زبانی کند و انگریزها را بترساند و برای افغانستان امتیازاتی را بدست آورد، ورنه طوری که یاد آوری خواهد شد، نه برای آن مهاجرین بیچاره کدام جایی آماده شده بود و نه امدادی برای ایشان در نظر بود و نه هم در مورد شان کدام برنامه‌ای استوار بر اندیشه و تفکر قبلی، موجود بود. بلکه آن بیانات، صرف بر اساس احساسات ارایه شده بود.

در مورد مهاجران افغانستان کوتاه اندیشی زیادی صورت گرفت و در هندوستان بی‌امنیتی ظهور کرد. حتی کسی هم نیندیشید که بعد از سخنرانی امیر صاحب، فرمانی صادر شود و یا اشخاصی جهت پذیرایی آن مهاجرین توظیف و جهت رهایش شان انتظاماتی صورت گیرد. حتی به فکر کسی هم خطور نکرد که آن مهاجرین بایست در قافله‌های کوچک کوچک و در فاصله چند چند روز، اعزام گردند تا بعد از اسکان یک قافله، قافله دیگر برسد.

با صدور فتوای هجرت، مسلمانان ساده لوح، خانه و مزرعه خویش را به نصف قیمت به فروش رساندند و بدون عاقبت اندیشی، و تفکر از نتیجه آن بطرف افغانستان رهسپار گردیدند.

در این جوش و خروش آن بیچاره‌ها، نه تنها دین دوستی نقش داشت،

بلکه مستمندی و حالت دردناک مالی شان نیز بی تاثیر نبود. آنها گمان می کردند که دهن خزانه دولتی در افغانستان برای آنها باز شده است. هرگاه به افغانستان بروند، ثروتمند خواهند گردید. در حالی که چنین امری امکان پذیر نبود، زیرا افغانستان شوربخت کوچک و عقب مانده که اسکان هزاران مهاجر در آن به سرعت و به آسانی ناممکن است.

در افغانستان، زمین قابل کشت آنقدر اندک است، که حتی قادر نیستند زمین های آن تعداد از نزدیکان شان را که در موسم سرما به شبه قاره هند می روند، زراعی سازند. جم غفیری از مهاجرین در یک حالت بی سر و سامانی تام، رهسپار افغانستان گردیدند، اشخاص با سواد در این جمع بسیار اندک بود، چند نفر فارغ التحصیل لیسه و شاید چهار یا پنج نفر لیسانس در جمله ایشان حضور داشت که از آن جمله اقبال شیدایی از لاهور، اکبر خان و احمد شاه خان از پشاور، آقای عثمانی از بهوپال شامل بودند.

انگیزه ها که از ناتوانی مالی افغانستان و بی سر و سامانی نهضت هجرت هندوستان، آگاهی کامل داشتند، برای ناکام ساختن این نهضت از هیچ عملی فرو گذاشت نکردند. مامورین انگلیسی برای مردم هندوستان باغ های سبز و سرخ را نشان می دادند و به آنها می گفتند به مجردی که به کابل برسند، ثروتمند خواهند شد.

برخی ایجنت های حکومتی از احساسات مذهبی مردم سوء استفاده می بردند و ایشان را به هجرت تشویق می کردند، و به این ترتیب نهضت هجرت برای مسلمانان افغانستان، پنجاب و سرحد عوض اینکه رحمت شود، آفت گردید.

امیر صاحب امان الله خان امیدوار بود که در اثر تحریک هجرت، مردم با سواد هند مانند گروپ ما به افغانستان خواهند آمد، اما نتیجه این بود که کشاورزان بی سوادی که از مطالبات سود خواران، فیودالان و حکومت هندوستان به تنگ آمده بودند، در قافله نهضت هجرت، شریک شدند.

آن‌ها اکثراً پیاده آمده بودند، آنانی که خانواده و فرزندان خود را همراه داشتند، وسایل و اثاثیه خود را بر کراچی‌هایی که توسط گاو‌ها حرکت داده می‌شد، بار و اعضای خانواده شان را بالای آن سوار کردند، یا موتر‌هایی را به کرایه گرفتند. برخی از آنجمله امیدوار بودند که به مجرد ورود به افغانستان، وسیله سواری برای شان مهیا می‌گردد. در حالی که در افغانستان نه موتر زیاد بود و نه هم گادی. تنها در جلال آباد چند عراده گادی کرایه وجود داشت.

مهاجرین به بسیار بی‌سر و سامانی به جلال آباد رسیدند و برخی از آن شهر وسایلی را برای سواری و حمل اثاثیه خود تهیه دیدند، اما آن گادی‌ها هم نمی‌توانست ایشان را از مناطق دشوار گذر کوهستانی به کابل برساند. برای قافله بعدی وسیله حمل و نقل هرگز پیدا نشد کراچی‌های که با خود آورده بودند، توان انتقال آن‌ها و اموال شان را به کابل نداشت. تهیه خوار و بار برای مهاجران بسیار دشوار بود، در جلال آباد نه هوتلی بود و نه رستورانی. چند دکان خوراکیه فروشی جلال آباد، خود با قلت مواد غذایی روبرو بود و برای خوراک به حد کافی موادی وجود نداشت، از همین رو مهاجرین بی‌چاره در بدل پول هم نمی‌توانستند غذا بدست بیاورند.

سپه‌سالار محمد نادر خان در جلال آباد از حکومت منظوری گرفت تا برای مهاجرین نان تهیه کند، اما مشکل این بود که پول کافی در اختیار نداشت و نه ذرایعی موجود بود که نیازهای هزاران نفر را یکدم پوره کند. من در جلال آباد، حالت زار آن مهاجرین را مشاهده کردم که ناگفته به! ایشان با وجود همکاری حکومت، سخت پریشان بودند. این وضع درهم و برهم بر من تأثیر ژرفی بجا گذاشت، من نامه‌ای به مولانا صاحب عبدالباری نگاشتم و از او خواستم تا این سیلاب را توقف دهد و تنها مردم باسوادی را که به افغانستان مفید ثابت می‌گردند، اعزام دارد. اما در هندوستان محشری برپا بود و برای حرف‌های من و دیگران گوش شنوایی وجود نداشت.

قافله‌های مهاجران پی در پی به جلال‌آباد می‌رسید. در آغاز ایشان در خیمه‌هایی که در چمن حضوری نصب شده بود، جای داده شدند، اما برای آن تعداد زیاد، سر و سامان دادن ناممکن بود. زنان پرده پوش بی‌چاره با مشکلات سختی روبرو بودند. برخی کابلی‌های بد اخلاق، به ایشان دهن کجی نیز می‌کردند.

برخی مهاجران برای خریدن نان و طعام به فروختن اثاثیه خانه خود شروع کردند، که کابلی‌ها آنرا در برابر نصف قیمت هم نگرفتند. بی‌بهره بودن از فهم زبان فارسی، بی‌پولی، غربت، مسافرت و فقدان دوستان وفادار، مصیبت‌هایی بود که اثرات آن را تنها کسی می‌دانست که حالات شبیه به آن را دیده و با آن دست و گریبان بود.

وقتی که تعداد مهاجرین زیاد شد، ایشان به مناطق دیگر چون پنجشیر، قطفن، بدخشان و ترکستان اعزام گردیدند. راه‌های کوهستانی، بی‌سر و سامانی ایشان، نبود مواد غذایی مشکلاتی بود که حل آن امکان‌ناپذیر بود.

از جمله مهاجران صرف چند نوجوان به ترکستان رسیدند و از آنجا به تاشکند رهسپار شدند، تعدادی در قطفن و بدخشان توطن‌گزیدند. اما آن‌ها هم بخاطر وجود مشکلات مالی، با ناتوانی دست و گریبان شدند. متباقی بار دیگر به کابل عودت کردند و در آنجا جهت حرکت دوباره به هندوستان آمادگی گرفتند. مهاجرینی که در کابل اقامت‌گزیده بودند، به طرف پشاور حرکت کردند، این سیلاب انسانی بار دیگر، رخ به طرف هندوستان کرد و نتیجه این شد که هزاران مسلمان ساده‌لوح از خانه و کاشانه محروم گردید، مشکلات مالی بر افغانستان تحمیل شد، مسلمانان هندوستانی آزرده خاطر گردیدند و اگر کسی ازین موج سود برد، تنها انگلیس بود.

نهضت هجرت به ذات خود نهضت مفید و سودمندی بود، اما لجام‌گسیختگی، بی‌سر و سامانی و وقت بدون فکر و اندیشه، عوض اینکه سودمند واقع گردد، بسیار زیانبار ثابت شد. اگر مسلمانان از

هجرت از مکه مکرمه درس می گرفتند، برای شان بهتر بود. در سلسله هجرت به کابل، اشخاصی که به کابل مهاجر شدند تعدادی از ایشان قابل یادآور است.

در جمله مهاجران یکی هم مرحوم مولوی احمد علی بود که موصوف برادرزاده مولانا صاحب عیبدالله مرحوم بود، و در لاهور در دروازه شیرانواله تفسیر قرآن کریم درس می داد، او شخصیت بزرگ و صمیمی بود، اما در کابل برای استعداد علمی او کاری نبود. او با زبان فارسی آشنایی نداشت تا در کابل درس تفسیر قرآن کریم بدهد، برای او در کابل حتی جای رهایش هم پیدا نشد و همراه با خانواده اش در منزل مرحوم مولانا صاحب عیبدالله اقامت کرد. برای او شکستن نیت هجرت و مانند سایر مهاجرین عودت دوباره به هندوستان هم ممکن نبود. از همین رو مولانا صاحب او را به کار و فعالیت در هندوستان وظیفه داد و به این ترتیب او به عودت دوباره به هندوستان راضی گردید و وجدان او اندک آرامش یافت که او به نیت شکستن قصد هجرت نه، بلکه برای انجام وظیفه ای که از طرف مولانا صاحب عیبدالله به او سپرده شده است، عازم هندوستان می گردد.

شخص مهم دیگر خان عبدالغفار خان^(۱) ساکن اتمان زی پشاور بود

۱ - خان عبدالغفار خان فرزند بهرام خان در اتمان زی هشتتفری در سال ۱۸۹۰م تولد یافت قرآن کریم و علوم دینی را در مدرسه آموخت، سپس شامل مکتب لیلیه در شهر پشاور گردید. خان عبدالغفار خان در سال ۱۹۱۲م ازدواج کرد که نخستین فرزندش عبدالغنی خان در سال ۱۹۱۳م و دومین آن خان عبدالولی خان در سال ۱۹۱۵م تولد یافت.

خان عبدالغفار خان در سال ۱۹۲۶م به سفر حج رفت و در ۱۹۲۸م نشریه «پشتون» را بنیاد نهاد که به زودی از طرف استعمارگران انگلیسی مصادره گردید. او در ۱۹۲۹م نهضت «خدایی خدمتگاران» را اساس نهاد. خان عبدالغفار خان مدتی هم در دانشگاه علیگره درس خوانده است که نام او را در جمله شخصیت های مشهور تحصیل یافته علیگره آذین بسته اند. دکتر خانصاحب، برادر کوچک خان عبدالغفار خان نخستین حکومت کانگرس را در ایالت سرحد (پشتونخوا) تشکیل داد و خان عبدالغفار خان از دوستان نزدیک مهماتماگاندی و نهر بود و اعلان پالیسی عدم تشدد، او را بنام گاندی سرحد مشهور کرد. خان عبدالغفار خان سالها در زندان انگریزها و بعد از تشکیل پاکستان در زندانهای آن کشور نو تاسیس در اسارت به سربرد.

خان عبدالغفار خان سفرهای زیادی به افغانستان نموده است که مترجم سفر مشهورش را به

(که بعدها به لقب گاندی سرحد مشهور شد و تحریک سرخ پوشان Red Shirts را بنا نهاد و بعد از تشکیل پاکستان، قصد داشت ایالت سرحد را جدا کرده و کشوری را بنام پشتونستان بنا نهد - مؤلف). او وقتی که به کابل آمد، مولانا صاحب عبیدالله او را بسیار عزت و احترام کرد و از فعالیت‌های حکومت موقت هند او را در جریان قرار داد، و یاد آور شد که او نظر دارد که بعد از آزادی هندوستان، ایالت سرحد به افغانستان ملحق گردد. و او در همین راه تلاش می‌کند، خان صاحب از شنیدن این حرف عصبانی گردید که مولانا صاحب چگونه خواهان الحاق ایالت سرحد که پیشرفته است، به کشور عقب‌مانده‌ای مثل افغانستان می‌باشد (اما تقدیر چنین بود که خان عبدالغفار خان بعد از تشکیل پاکستان، پیشنهادهای در مورد ایالت سرحد تقدیم کرد، که نتایج آن از پیشنهاد مولانا صاحب عبیدالله هم زیان‌بارتر بود - مؤلف).

شخص سومی، ارباب صاحب از معززین پشاور بود، اما هرگز درس نخوانده بود و در پهلوی آن از دید وسیع نیز برخوردار نبود، او هم سرانجام مثل خان عبدالغفار خان دو باره رهسپار پشاور گردید. چهارمی، یکتن از سرداران بلوچستان بنام محمد اسلم خان بود که همراه با چند تن از افراد خویش، خود را به کابل رسانیده بود و در افغانستان اقامت اختیار کرد. او نیز با شرایط دشوار مالی روبرو شد و

افغانستان در سال ۱۳۴۶ ش به یاد دارد که از لیسه شاه محمود غازی (کوچه فعلی) هم دیدن کرد و من در آن زمان در صنف دوم مکتب درس می‌خواندم. از بزرگترین اشتباهات سیاسی خان عبدالغفار خان همنوایی با رژیم کودتا در افغانستان و سپس با رژیم آورده شده به وسیله روسها در افغانستان بود. او بر علاوه‌ای که اشغال افغانستان را بوسیله روسها تایید کرد، مجاهدان و مبارزان افغان را ناسزاگفت و راهی را که افغانها برای آزادی وطن شان گزیده بودند اشتباه خواند. خان عبدالغفار خان پس از یک عمر مبارزه و تلاش در سال ۱۹۸۸م در پشاور وفات یافت و طبق وصیتش جنازه‌اش را به اساس مقوله «لر او بر یو افغان» به جلال آباد انتقال دادند و در آنجا به خاک سپردند. در مراسم جنازه‌اش سران رژیم کابل، اشتراک ورزیدند و دویم هم انفجار کرده که در پیامد آن مهاجران افغان مقیم در پشاور تحت آزار و اذیت قرار گرفتند و از سازمان‌های مجاهدین مقیم در پشاور، جمعیت اسلامی افغانستان، تنها سازمانی بود که انفجار بم در مراسم تشییع جنازه خان عبدالغفار خان در جلال آباد را محکوم کرد و اعلامیه‌هایی هم به زبان‌های اردو و پشتو به نشر رساند و در شهر پشاور پخش کرد. مترجم

مجبور گردید تا وظیفه خوار (معاش بگیر) حکومت افغانی گردد.
شخص پنجم جناب آقای عزیز از اهالی امرتسر بود، اما در افغانستان خود را عزیز هندی می خواند.

بقیه طوری که در بالا یاد آور شدیم چند تن لیسانسه بود که از آنجمله تنها اقبال شیدایی در کابل اقامت اختیار کرد و همراه ما یکجا شد و تحت ریاست مولانا عبیدالله، به کار و فعالیت آمادگی اش را اعلان داشت.

احمد شاه خان در ترکستان سکونت پذیر گردید و در اداره معارف آنجا وظیفه گرفت، اما چند سال بعد به کابل آمد و من که در سال ۱۹۳۳ میلادی از ترکیه به حیث معلم نظامی به کابل آمدم، مشاهده کردم که در کابل به کار تجارت پرداخته و صاحب نام و نشان شده است. احمد شاه خان بعد از تشکیل پاکستان به کراچی رفت و در سال ۱۹۴۹ میلادی یعنی ۳۶ سال بعد به وطن مالوفش رهسپار گردید، من او را در کراچی دیدم که مشغول تجارت و کار و بار بود.

عثمانی بهوپالی به تاشکند رفت و در آنجا به مطالعه ادبیات بلشویکی آغاز کرد، بعدها من شنیدم که او بار دیگر به هندوستان رفته است.

اکبر خان ساکن پشاور برای مدت اندکی در ترکستان سکونت اختیار و از آنجا به تاشکند رفت، سپس به هندوستان عودت کرد.

جاسوسان انگلیسی در قافله مهاجران نیز به کابل رسیدند و وجود شان یک امر طبیعی بود. در جمله آن جاسوسان شخصی بود بنام عبدالحق که خویشتن را بسیار متقی و پرهیزگار نشان میداد، به این حد که سردار نادر خان هم از زهد و تقوای او فریب خورد. او نیز تصمیم گرفت از طریق قندهار دوباره به هندوستان عزیمت کند، اما او قبل از حرکت از کابل برای افسر انگلیسی مقیم کوئته طی نامه ای از برگشت خویش اطلاع داد. نامه بدست افغانها افتاد، من آن نامه را در دفتر سپه سالار محمد نادر خان دیدم که با دیدن آن، بسیار احساس شرم و خجالت کردم، پس از تحقیق او زندانی شد و بعدها به مرگ محکوم گردید.

همچنان عبدالرحمن که در گروپ ما شامل شده بود، همراه با برادرش عبدالله از باغ وحش کابل فرار کرده به یاغستان (سرحد آزاد) رفته بود و از آنجا به هندوستان خود را رسانیده بود، دوباره به افغانستان آمد، اما او این بار از طرف انگریزها در سلسله خنثی سازی اهداف نهضت هجرت و وظیفه یافته بود. او در خوست بدست افغانها افتاد و زندانی شد و سرانجام در زندان بدرود زندگی گفت.

عودت من به کابل :

پس از پیمان صلح با انگریزها در منصوری و برپایی امن و امان در سمت مشرقی، وظیفه سپه سالار مرحوم نادر خان در مشرقی پایان یافت. بناءً هدایت امیر صاحب به او رسید تا به کابل بیاید، سپه سالار بعد از تقریباً انجام یکسال وظیفه از جلال آباد، دوباره به کابل رفت، و به جایش برادر اندرش سردار محمد هاشم خان^(۱) مقرر گردید. سردار محمد هاشم خان در زمان قتل امیر حبیب الله خان فرمانده هرات بود و به اتهام قتل امیر حبیب الله خان که سپه سالار محمد نادر خان و خویشاوندانش بوسیله سپاهیان در جلال آباد اسیر گردیدند و به همین سلسله او نیز در هرات همراه با پسر کاکایش سلیمان خان والی هرات از طرف ارتش هرات اسیر و به کابل اعزام گردید. اما وقتی که سپه سالار و برادرانش در مسأله قتل امیر حبیب الله خان بری الذمه گردیدند، همه رها شدند. مولانا صاحب عبیدالله طوری که مرا به حیث منشی به نزد سپه سالار فرستادند، الله نواز خان را که نیز از گروه ما بود به نزد محمد هاشم خان فرستاد. سردار هاشم خان در جلال آباد از کارهای الله نواز خان بسیار خوشحال

- محمد هاشم خان برادر محمد نادر شاه در سال ۱۲۶۲ ش در دیره دون هندوستان تولد شد و همراه با خانواده اش در عصر امیر حبیب الله خان به افغانستان آمد. در ۱۲۸۲ ش به منصب سرسراوسی و در ۱۲۹۶ ش به حیث قوماندان عمومی هرات تعیین گردید، در ۱۲۹۸ ش در حالی که او رتبه نظامی نایب سالاری را داده شده بود به حیث حاکم اعلای مشرقی تعیین شد. در ۱۳۰۰ ش به حیث سفیر افغانستان در مسکو مقرر گردید. پس از رسیدن محمد نادر شاه به سلطنت صدراعظم افغانستان تعیین شد و در سال ۱۳۲۵ ش (۱۹۴۶م) از صدارت استعفا داد و شاه محمود خان برادرش عوض او به این مقام دست یافت.

بود و هیچگاهی او را از خود دور نکرد.

پس از عودت به کابل، من بار دیگر در اداره عمومی ارکان حرب وزارت حریبه مقرر گردیدم. و به اثر هدایت سپهسالار محمد نادر خان به تهیه دوسیه‌ای در مورد قبایل سرحدی پرداختم. در دوسیه یاد شده سرداران و خوانین هر قبیله، تعداد نیروی تقریبی نظامی، تعداد تقریبی اسلحه، حالت مالی، میلان‌های سیاسی و معلومات در سایر موارد را جمع‌آوری کردم.

در دوسیه همچنان نظر داده بودم که جهت انگیختن آن قبایل در برابر انگلیس و همکاری شان با حکومت افغانی، از چه روش‌های باید کار گرفت و برایشان چقدر معاش باید پرداخت. برعلاوه این مسأله را نیز درج نموده بودم که از رقابت‌ها و دشمنی‌های موجوده میان قبایل چگونه استفاده برد.

من در همین سلسله کتابی را که *Black Mountains to Wizeristan* نام داشت و بوسیله H.C.willy نگارش یافته بود، به ترجمه آن به زبان فارسی شروع کردم که چاپ آن آغاز یافت. من از مضامین کتاب یاد شده در تهیه آن دوسیه معلوماتی، بسیار بهره بردم هدف عمده آن دوسیه این بود که افغانستان در دوران صلح در برپایی روابط دوستانه با قبایل سرحدی از آن کمک گیرد و اگر بار دیگر جنگ با انگریزها شروع شود، مشکلاتی که فرماندهان افغانی با آن روبرو شدند، یا ناکامی‌هایی به ایشان چنگ و دندان نمایند، بار دیگر با آن روبرو نگردند. اما در ایامی که در افغانستان بودم به آن دوسیه ضرورتی پیش نیفتاد و من نمی‌دانم که بعدها با چه سرنوشتی روبرو شد. وزارت حریبه افغانستان از آن چقدر بهره برد و کتاب آقای H.C.willy را که در ارتباط قبایل سرحدی ترجمه نموده بودم آیا بصورت کامل به چاپ رسید و یا خیر؟

در این مورد بعد از آن که افغانستان را ترک گفتم دیگر اطلاعی بدست نیاوردم، وقتی از کسانی که از افغانستان می‌آمدند در مورد استفسار می‌کردم، اینقدر معلومات بدست آوردم که چاپ کتاب ناتمام ماند و

دوسیه هم به صورت کل در تاق نسیان گذاشته شد.

در این دوران در افغانستان کدام نقشه منظمی که در مکاتب و دفاتر از آن کار گرفته شود موجود نبود، سردار صاحب محمد نادر خان می خواست اگر نقشه نظامی نباشد، حداقل یک نقشه بزرگ عمومی که در دیوارهای مکاتب آویزان گردد و در آن، کوه‌ها، دریاها، دریاچه‌ها، راه‌ها، شهرها و دهات به رنگ‌های جداگانه نشانی شده باشد، تهیه شود. برای تنفیذ این حکم من نقشه‌هایی از افغانستان را که در هندوستان به چاپ رسیده بود خواستم تا در ساختن نقشه بزرگی مرا مدد رساند. اما اندازه (Scale) آن نقشه‌ها کوچک بود و بایست بزرگ می‌شد. برای رسیدن به این مامول از هندوستان Pantograph خواستم و روش به کارگیری آنرا به میرزا عبدالرسول نقشه نویس وزارت حربیه تعلیم دادم و همچنان اصولی را که مولانا صاحب عیبدالله مرحوم در چاپ نقشه‌های رنگین برایم گفته بود به او آموختم.

چاپ نقشه در مطبعه وزارت حربیه که سپه سالار، جدا از مطبعه دولتی و زیر نگرانی خودش بنیاد نهاده بود شروع شد.

میرزا عبدالرسول آن نقشه‌های کوچک را بزرگ نمود و استوار بر اصول لیتوگرافی، چاپ آن به صورت سنگی آغاز گردید. در آن زمانه چاپ نقشه بزرگ و رنگین کار بسیار مهم و با ارزشی تلقی می‌گردید، اما قبل از اینکه چاپ نقشه به پایان برسد، من به ترک افغانستان مجبور شدم و کار چاپ نقشه نیمه تمام باقی ماند و بعد از من کسی آن را تکمیل ننمود.

آمدن جمال پاشا به کابل :

در خزان سال ۱۹۲۰ میلادی احمد جمال پاشا سابق وزیر نیروهای دریایی ترکیه به کابل آمد. آمدن او به حیات سیاسی کابل رنگ جدیدی بخشید.

جمال پاشا، همراه با طلعت پاشا، انور پاشا و نیازی بک در ترکیه اروپایی بنیاد سازمانی را بنام «جمعیت اتحاد و ترقی» نهاده بودند که

نوجوانان ترک عضویت آن را داشتند.

جمعیت اتحاد و ترقی در سال ۱۹۰۸ میلادی شاه مطلق العنان سلطان عبدالحمید خان را از تخت فرو افکند و در ترکیه، نظام پارلمانی را اساس گذاشت. سپس با جرمن اتحاد نمود و ترکیه را در جنگ بزرگ اول جهانی شریک ساخت. جمال پاشای مرحوم در آن زمان وزیر نیروهای دریایی ترکیه بود. او به حیث فرمانده محاذ فلسطین، قوماندانی ارتش ترکیه را به عهده داشت تا سلطهٔ انگریزها را بر مصر پایان دهد.

جمال پاشا با وجود قلت وسایل جنگی از صحرای سینا عبور نمود و به نهر سویس رسید و بر عبور از کانال سویس نیز موفق گردید، اما به علت کمبود نیروی نظامی، نتوانست داخل سرزمین مصر گردد.

با ناکامی سلطنت عثمانیه در این جنگ، جمال پاشا با سایر اعضای پیشگام «جمعیت اتحاد و ترقی» رهسپار اروپا گردید.

وقتی که شورش‌ها به حمایت ترکیه از طرف مسلمانان هندوستان آغاز گردید و در این سلسله هیأت نهضت خلافت تحت رهبری مولانا محمد علی جوهر و داکتر انصاری به اروپا اعزام شد، داکتر انصاری به رهبران اتحاد و ترقی احوال فرستاد که اگر از جمله سه تن از بینانگذازان موجود جمعیت اتحاد ترقی یعنی طلعت پاشا، انور پاشا و جمال پاشا کدام یک به کابل بروند، برای نهضت مسلمانان هندوستان بسیار مفید و سودمند ثابت خواهد گردید. و از آنجا می‌توانند به آسانی شورش را بر ضد انگریزها سازمان دهند.

جمال پاشا وقتی که به کابل آمد، این همه حرف‌ها را در نخستین ملاقات به مولانا صاحب عیبده الله گزارش داد. سپس مولانا صاحب عیبده الله موضوع را به دوستان ما که در جمله داکتر نورمحمد هم شامل بود، بیان کرد.

در این سفر، بدری بیک سابق افسر پولیس استانبول، جمال پاشا را همراهی می‌کرد. همزمان با این رویداد، مولانا برکت الله مرحوم هم به کابل آمده بود که مولانا صاحب عیبده الله را به جمال پاشا معرفی داشت.

جمال پاشا در قصر عین‌العماره که امیر امان‌الله خان در دوران شهزادگی اش در آن اقامت می‌کرد، مسکن‌گزین گردید که امروز از آن به حیث سفارتخانه ترکیه، استفاده صورت می‌گیرد.

مولانا عبیدالله در خانه‌ای که قبلاً (در زمان امیر حبیب‌الله خان) سردار محمود بیگ طرزی زندگی میکرد، رهایش داشت.

چند روز بعد از آمدن جمال پاشا، مولانا صاحب عبیدالله مرا به او معرفی داشت و گفت که او در وزارت حربیه افغانستان مشغول خدمت است، و فرد نهایت معتمد سردار محمد نادر خان می‌باشد، بعد ازین اکثرأً من به خدمت او حاضر می‌شدم، اما باید گفت که آمدن جمال پاشا به کابل در نهضت آزادی هندوستان، کدام تأثیر خاص بجا نگذاشت. اما ایشان با در نظر داشت آینده، انتظامات تعلیم و تربیه ارتش افغانی را بر اصول جدید با تلاش فراوان آغاز کرد و در انجام این کار از آن عده افسران ترکی که در دوران جنگ جهانی اول در اسارت روس‌ها به سر می‌بردند و در سایبریا در بازداشت بودند، استفاده کرد. آن افسران پنهانی از سایبریا فرار کرده و خود را به افغانستان رسانده بودند. با مدد از افسران یاد شده در کابل یک دسته رزمی را بنام قطعه نمونه Model Military Contingent تشکیل داد، این قطعه بعدها در سال ۱۹۲۴ میلادی یا ۱۹۲۶ میلادی بغاوت‌هایی را که بر ضد امیر افغانستان صورت گرفت، فرو نشانید.^(۱)

جمال پاشا از یک طرف مشغول تعلیم و تربیت قطعه نمونه بود و از طرف دیگر به اصلاح طرز حکومت افغانستان و تنظیم محکمه‌ها به شکل وزارتخانه‌ها و سازماندهی وزارت حربیه بر اصول مدرن را بر عهده گرفته بود. با وجود این فعالیت‌ها، در دربار پادشاه افغانستان رقابت‌ها و سرگوشی‌هایی در جریان بود، اما در پهلوی این همه تلاش اشتباهاتی را نیز مرتکب گردید. یک سلسله کارهایی که او در وزارت حربیه روی دست گرفت، سپه‌سالار محمد نادر خان گمان کرد که جمال پاشا

۱- فرار افسران ترکی از سایبریا و آمدن شان به افغانستان، معمای است سوال برانگیز که بایست اهل تحقیق، علل آن را در یابند و شاید هم برنامه‌های طویل المدت شبکه استخبارات روسها با این امر بی‌ارتباط نباشد. مترجم

می خواهد به کرسی وزارت حربیه افغانستان تکیه زند، در ایجاد این گمان برخی انسان های بدخواه و سیه طینت نیز نقش داشتند که بر ضد جمال پاشا، در گوش های سپه سالار، نغمه سر میدادند.

جمال پاشا نیز در برخی کارهای مربوط به اردو، بدون اینکه با سپه سالار مشوره کند، مستقیماً آنرا به امیر امان الله خان تقدیم می داشت و اجرای آنرا منظوری می گرفت و این کارها بر سپه سالار ناگوار تمام می شد.

ساخت جمال پاشای موحوم از مردم ضعیف بود و حادثه هایی در دوران اقامت او در کابل به وقوع پیوست که این ضعف او را به طور ویژه ای نمایان کرد، که از جمله طور مثال صرف به دو واقعه آن اشاره می کنم و در آینده در جاهای مناسب ناتوانی های موصوف را یاد آور خواهم شد.

یک واقعه این است که جمال پاشا با دیدن محبت امیر صاحب نسبت به شجاع الدوله (کوتوال کابل)، امور امنیتی را به او سپرده بود، در حالی که او از این نوع کارها، آگاهی نداشت و نه این استعداد در او بود. او غلام بچه ای بود که در دربار شاهی به صفت نوکر، تعلیم و تربیت دیده بود.

واقعه دوم این است: باری جمال پاشا افسران و مدیران وزارت حربیه را جمع کرد تا در مورد تشکیلات جدید وزارت حربیه، جلسه ای را برگزار نماید. در آن جلسه وقتی که چشمانش به من افتاد، به سپه سالار مرحوم گفت این شخص از یک کشور بیگانه و هندوستانی است، نباید در این گونه جلسات اشتراک ورزد، همین بود که برای من اجازه نشست در جلسه یاد شده را نداد. در حالی که قبلاً مولانا صاحب عبیدالله مرا به او معرفی داشته بود که شخص مورد اعتماد سپه سالار نادر خان هستم.

سپه سالار هم خواهش جمال پاشا را به این خاطر رد نکرد که مبادا او بهانه گرفته، برخلافش نزد امیر صاحب چیزی بگوید. و اگر جمال پاشا مرا قبلاً نمی شناخت او به اشتراک من در آن جلسه اعتراض نمی نمود. مولانا صاحب عبیدالله از این رویه جمال پاشا، بسیار اندوهناک گردید.

جمال پاشا بخاطر اطلاع کامل از نهضت آزادی هندوستان، دفتری را زیر اداره اقبال شیدایی برپا داشت تا روزنامه‌های هندوستانی را به زبان فارسی ترجمه کند، جمال پاشای مرحوم در اندک زمان، زبان فارسی را فرا گرفت و به این ترتیب به وسیله اخبار ترجمه شده این دفتر، به آسانی از اوضاع سیاسی هندوستان آگاهی می‌یافت.

چندی بعدی عصمت بیگ یاور Aid-de-camp یا مصاحب قبلی جمال پاشا که با زبان انگلیسی به صورت کامل آشنایی داشت، از راه روسیه به کابل آمد و در فعالیت‌های جمال پاشا آسانی پدید آمد.

اگر چه جمال پاشا مهمان حکومت افغانی بود و همه مصارفش بوسیله آن پرداخته می‌شد، اما برای فعالیت‌های سیاسی از جمله مصارف دفتر ترجمه، از سفیر روسیه Suritz استمداد می‌جست.

انگریزها در همین دوران، جهت فیصله مسایل متنازع فیه با افغانستان هیأتی را تحت ریاست دابس Dobbs به کابل اعزام داشتند. حکومت افغانی با این هیأت، بطور بسیار خفیه مذاکراتی را انجام داد. تقاضای سنده هیأت این بود که افغانستان از روسیه جدا شده و توافقنامه دوستی را با انگریزها امضا کند، سفیر روسیه بوسیله جمال پاشا با امضای این موافقتنامه مخالفت خود را اظهار می‌داشت و وعده سپرد که هر گاه افغانستان همچو معاهده‌ای را با انگلیس‌ها امضا نکند، روسیه جنگ‌افزار و سایر وسایل را به افغانستان امداد خواهد کرد. در جمله این کمک‌ها، روسها ساختن یک کارخانه باروت سازی را در کابل نیز وعده کرده بودند.

در این دوران (۱۹۲۱-۱۹۲۰) غازی مصطفی کمال (اتا ترک) فرماندهی جنگ را در ترکیه بر ضد یونانی‌ها و متحدین اروپایی شان بر عهده داشت.

جمال پاشا با غازی مصطفی کمال پاشا با ارسال مکاتیب و نامه‌ها ارتباط داشت و او در کابل به هدف گسترش شورش‌ها در هندوستان بر ضد انگلیس، اقامت داشت تا انگریزها را بترساند که هندوستان از دست

آن‌ها خواهد رفت و هم چنان او نباید علیه مجاهدین ترکی به یونانی‌ها امداد نظامی نماید.

در سلسله همین کوشش‌ها جمال پاشا بادابس Dobbs ملاقات کرد و او را تهدید نمود که اگر انگریزها با ترکیه از در صلح پیش نیایند، او از راه پامیر بر هندوستان حمله می‌کند و هندوستان را از تصرف انگلیس‌ها خارج خواهد ساخت. انگریزها به مثابه «گرگ باران دیده» این تهدیدات را جدی گرفتند. دابس در برابر حرف‌های جمال پاشا به طور عادی پاسخ ارائه کرد، اما بعدها معلوم شد که جمال پاشا، شکار همان ضعف شناختش از مردم گردیده است.

وقتی که او از کابل جهت استمداد از روس‌ها، بطرف روسیه رهسپار شد، از طرف یک نفر ارمنی همراه با یاورش ثریابیک در شهر تفلیس قفقاز به شهادت رسید.

در کشته شدن جمال پاشا، اگر چه دشمنی‌های نژادی کهن ترک‌ها و ارمنی‌ها نقش داشت، اما ممکن است که انگریزها بعد از شنیدن تهدید او به دابس، مبنی بر حمله بر هندوستان از راه پامیر، توطئه قتل او را ریخته باشند.

مولانا صاحب عبیدالله در آغاز مخالف ملاقات جمال پاشا با دابس بود، اما جمال پاشا این رأی را نپذیرفته بود. جمال پاشا با مولانا صاحب عبیدالله روابط عمیق نگرفت، دیدارهای شان با هم بسیار اندک بود، اگر مولانا صاحب نظری می‌داشت، آن را بوسیله من به موصوف می‌رساند. طوری که در بالا یاد آور شدم، ملکه مردم‌شناسی جمال پاشا ضعیف بود، او غالباً مولانا عبیدالله صاحب را یک انسان عادی گمان می‌کرد و خویشان را تاکنون هم وزیر نیروهای دریایی خلیفه‌المسلمین و سلطنت عثمانیه می‌پنداشت. با وجود آن، مولانا صاحب عبیدالله چندین بار به خدمت او حاضر شد، اما او یکبار هم به نزد مولانا صاحب نیامد، باوجودی که ره‌ایشگاه مولانا صاحب در جوار قصر عین‌العماره - محل بود و باش جمال پاشا، قرار داشت، اما روزی سفیر روسیه آقای «سورتز»

که به وسیله خوشی محمد (محمد علی) روابط دوستانه‌ای با مولانا صاحب برپا داشته بود، و از مقام و اهمیت مولانا صاحب به صورت کامل آگاهی داشت، جهت ملاقات و گفتگو پیرامون مسایل هندوستان به منزل او آمد و بیش از یک ساعت با او گفت و شنود داشت. روز دیگر جمال پاشا به خدمت مولانا صاحب عبیدالله رسید، گویا آمدن سفیر روسیه، راه را برای او هموار ساخته بود.

آمدن او به نزد مولانا صاحب باعث سرفرازی ما بود، اما این آمدن او در عوض اینکه در انظار ما به قدر و عزت او بیفزاید، اثر وارونه بجا گذاشت. اگر او قبل از آمدن سفیر روسیه، به نزد مولانا صاحب می‌آمد، قدر و منزلتش در نزد ما بسیار زیاد می‌بود. این حرکت او برای ما داناند که او استعداد شناخت و درک موقف و مقام مولانا صاحب مرحوم را خود به تنهایی نداشت.

جمال پاشا در ایام اقامت در کابل با مشکلات عدیده روبرو بود. توطئه‌های انگلیس بر ضد او، رقابت‌های ارباب سلطنت افغانی با موصوف، غمازی از او در نزد امیر صاحب، ناتوانی اقتصادی که او را واداشت تا جهت مصارف خویش به حکومت افغانی و سفارت روسیه دست دراز کند، همه عواملی بود که در فعالیت‌های جمال پاشا بر ضد انگلیس خلل ایجاد می‌کرد.

در ایام اقامت جمال پاشا در کابل به تاریخ ۱۵ مارچ ۱۹۲۱ احوال آمد که طلعت پاشا، بدست یکنفر ارمنی در برلین به شهادت رسید. با این کار کمر جمال پاشا شکست، زیرا بعد از آن اندیشه کم رنگ شدن رسوخ جمعیت اتحاد و ترقی در کابل پیدا شد. حالا جمال پاشا به این یقین رسیده بود که اگر روسیه به پیمانۀ وسیعی به حکومت افغانستان، وسایل رزمی و پول نقد امداد نکند، مانع شدن عقد معاهده میان دو دولت انگلیس و افغانستان ناممکن می‌شود.

روس‌ها برپا ساختن یک کارخانه باروت سازی را در کابل به این شرط وعده کرده بودند که افغانستان با انگلستان معاهده‌ای را به امضا نرساند.

جمال پاشا جهت سرپرستی این کار خانه، داکتر عبدالحفیظ را که در دوران جنگ جهانی در این ساحه کار می کرد از اروپا به افغانستان فراخواند و خودش برای آوردن این کارخانه به سرعت ممکنه از روسیه، آماده رفتن به آنجا گردید. در جولای ۱۹۲۱ م قبل از ترک کابل، فوتوی را در حالی که ملبس به لباس افغانی بود برداشت و آن را طور یادگار به مولانا صاحب عبیدالله، اقبال شیدایی و من داد. اما جای افسوس و تأثر است که موصوف در عقب فوتوی که به مولانا صاحب عبیدالله داده بود، همان عبارتی را نوشته بود که در فوتوی مربوط به من و مربوط اقبال شیدایی. حالانکه: چه نسبت خاک را به عالم پاک.

مولانا صاحب عبیدالله استاد، مرشد و تاج سر همه و نماینده همه مسلمانان هندوستان بود، این حرکت جمال پاشا، از همان مردم ناشناسی او مایه میگرفت و دلیل عمده ای در همین سلسله بود.

آمدن داکتر عبدالحفیظ به کابل:

بعد از عودت من از جلال آباد به کابل، دو ماه سپری نشده بود که داکتر عبدالحفیظ از اروپا به افغانستان آمد. او فارغ التحصیل علیگره بوده در سال ۱۹۰۶ م جهت تحصیل در رشته Mining Engineering قصد انگلستان نمود و در امتحان آن دیار، مدال طلا را از آن خود نموده بود. در سال ۱۹۱۰ م رهسپار جرمنی گردید و در سال ۱۹۱۲ م PHD اش را در رشته کیمیا بدست آورد و در سال های ۱۴ - ۱۹۱۳ م جهت تحقیقات به صفت کیمیادان عازم امریکا گردید.

او که در جرمنی با انور پاشای مرحوم که به حیث آتشه نظامی انجام خدمت می کرد، ملاقات کرده بود، در ۱۹۱۴ م بنا به دعوت او به ترکیه آمد و یک سال بعد انور پاشا او را جهت آموختن باروت سازی و مواد انفلاقی Explosive به جرمنی و اتریش اعزام داشت. وی تا سال ۱۹۱۸ م در ترکیه و بعد از جنگ در سال ۱۹۲۰ م در وینا در فابریکه های مواد کیمیای مشغول کار بود.

داکتر عبدالحفیظ در وینا با یک زن اتریشی ازدواج کرد و طوری که

یادآور شدیم در نیمه سال ۱۹۲۰ م بنا به دعوت جمال پاشا به کابل آمد. در کابل برای او کدام وظیفه‌ای پیدا نشد، زیرا در آنوقت در کابل کدام کارخانه باروت سازی وجود نداشت. با تأخیر در پیدا شدن وظیفه، آنچه داکتر عبدالحفیظ پول نقد با خود داشت به مصرف رسید و او مجبور گردید تا با سایر مهاجران در محله ده افغانان اقامت کند.

مولانا صاحب غیب‌الله مرحوم که در تمام عمر، پروای ثروت و دولت را نداشت، آن مقدار معاشی که حکومت افغانی برای او می‌داد همراه با دو بر سه حصه معاش مرا در امور مهاجرین به مصرف می‌رساند و از همین پول مقداری را جهت استمرار زندگی به داکتر عبدالحفیظ می‌پرداخت، سرانجام حکومت افغانی در سلسله پروژه ساختن کارخانه باروت سازی به او وظیفه‌ای سپرد. و برایش یکهزار و پنجصد افغانی معاش مقرر کرد و چند ماه معاش قبلی او را هم یکدم پرداخت که او به این ترتیب به حد کافی متمول گردید. پس از تجزیه نیم قاره هند او به پاکستان رفت، اما افسوس که حکومت پاکستان از استعداد و تجربه گسترده او سودی نبرد، او سرانجام در جولای ۱۹۶۴ میلادی در لاهور وفات یافت «انا لله و انا الیه راجعون».

جمال پاشا در مارچ ۱۹۲۱ م به روسیه رفت تا انتقال کارخانه باروت سازی را به کابل سر و سامان دهد. در غیاب او افغان‌ها با دابس مذاکرات صلح را انجام دادند که در مقابل روسها، از دادن کارخانه باروت سازی به افغانستان امتناع ورزیدند. بناءً حکومت افغانستان داکتر عبدالحفیظ را برای بنای یک لابراتوار تحقیقاتی مواد شیمیایی جهت خرید وسایل به اروپا اعزام داشت. داکتر عبدالحفیظ در جون ۱۹۲۱ برای انجام این کار عازم جرمنی گردید، اما بعدها معلوم شد که حکومت افغانی که حالا با انگلیس صلح نموده بود، داکتر عبدالحفیظ را به این بهانه از کابل خارج کرد تا در حقیقت یکتن از مخالفین انگریزها را از کابل دور کرده باشد.

در ایامی که داکتر عبدالحفیظ در کابل اقامت داشت بخاطر روش افراطی اش در برابر برنامه‌های دابس، میان او و برخی هندوستانی‌ها

حوادث ناگواری پیش آمد.

شاید انگریزها با افغان‌ها به موافقه‌ای رسیده بودند که استوار بر آن حکومت افغانستان اخراج تدریجی مخالفان انگلیس را از کابل به عهده گرفته بود. اگرچه در این مورد کدام موافقه تحریری صورت نپذیرفته بود، اما به گمان من در گفتگوهای صلح انگریزها ازین که کابل به مرکز فعالیت‌های مسلمانان هندوستانی تبدیل گردیده است، حتماً شکایات و گله‌های نموده بودند. حکومت افغانی بعد از امضای این معاهده نمی‌خواست همچو افراد، تنش‌های سیاسی را بوجود آورند، از همین رو آهسته آهسته، مخالفین انگلیس را از کابل بیرون کردند و اعزام داکتر عبدالحفیظ به بهانه کار به جرمنی، حلقه‌ای از همین سلسله بود. زیرا وقتی که داکتر عبدالحفیظ به جرمنی رفت نماینده افغانستان مقیم جرمنی برایش گفت که او آنقدر پول در اختیار ندارد که وسایل و آلات لابراتوار مورد نظر را خریداری کند. این پاسخ سبب مایوسی داکتر عبدالحفیظ گردید. اما محمود طرزی سفیر افغانستان در پاریس و وزیر خارجه سابق افغانستان، معاش پنج ماه باقی مانده‌ی او را یکدم پرداخت و ماموریت او را در حکومت افغانستان ختم شده اعلان کرد.

در تابستان سال ۱۹۲۱ م بلشویک‌ها با رهبران نوجوان بخارا عثمان خواجه و فیض‌الله خواجه یکجا شدند و بر ضد امیر بخارا، شورشی را برپا داشتند، امیر بخارا از امیر افغانستان استمداد جست و گفت: اگر افغانستان، روس‌ها و نوجوانان بخارا را قلع و قمع کند و در نجات بخارا از دستبرد آنان، کامیاب گردد، بخارا به تحت‌الحمایگی افغانستان تن در خواهد داد.

امیر افغانستان، چند دسته رزمی را در لباس ملکی همراه با دو پایه توپ به بخارا فرستاد. افغانستان آن قدر توان نداشت که به مدد بخارا همت بگمارد و یا به طور علنی از بخارا حمایت کند، زیرا در این صورت جنگ با روس‌ها در می‌گرفت.

دسته‌های رزمی افغانی در برابر ارتش منظم روسیه نتوانستند کاری از

پیش برند، امیر بخارا شکست یافت و به افغانستان پناه آورد. خزانه بخارا بدست روس‌ها افتاد و روس‌ها همه را در صندوق‌ها بار کردند و بوسیله قطار (ریل) به مسکو بردند. جمهوری بخارا به این ترتیب بدون سرمایه گردید، عثمان خواجه رئیس جمهور بخارا مقرر شد، اما خزانه‌اش خالی بود. در بخارا افراد باسواد آنقدر اندک بود که نمی‌توانستند امور حکومت را رونق و سر و سامان دهند، از همین رو روس‌ها، حکومت آن نوجوانان بخارایی را سرنگون نمودند و در عوض قدرت را به افسران روس و کمونیست‌های بخارا سپردند.

بعد از اینکه در ۱۹۲۰ م در منصوری میان افغان‌ها و انگلیس‌ها موافقت نامه‌ای به امضا رسید، مرحوم مولانا صاحب عیدالله به این عقیده شد که افغانستان بعد ازین، به هیچ کار خفیه سیاسی ضد انگریزی اجازت نخواهد داد، از همین رو ایشان تصمیم اتخاذ کردند که تنها به فعالیت‌های سیاسی قانونی دست یازند، بنا بر این با مشوره داکتر نورمحمد، کمیته کانگریس را در کابل بنا نهاد، خودش به حیث رئیس و داکتر نورمحمد را منشی آن تعیین کرد و باقی دوستان، به حیث اعضای آن گزیده شدیم.

در سال ۱۹۲۰ م اجلاس کانگریس که تحت ریاست داکتر مختار احمد انصاری انعقاد یافت و الحاق این کمیته را در کانگریس ملی سراسر هند به تصویب رسانید. این کمیته نخستین کمیته‌ای بود که در خارج از کشورهای زیر سلطه استعمار انگلیس در یک کشور آزاد تشکیل یافته بود و بعدها روی الحاق آن در کانگریس فیصله صورت گرفت.

با فیصله الحاق این کمیته در کانگریس، اهمیت سیاسی مولانا صاحب عیدالله، در میان افغان‌ها، ترک‌ها و روس‌ها بیشتر شد.

در سال ۱۹۲۱ م گاندی جی برای نیرومندی نهضت عدم همکاری کوشش‌هایش را برای جمع آوری ده میلیون روپیه قبل از دسمبر ۱۹۲۱ م آغاز کرد، این تلاش‌ها در حقیقت به مسابقه ریسمان کشی میان کانگریس و حکومت انگریزی مانند بود. اگر کانگریس قبل از اجلاس سالانه ۱۹۲۱

در جمع آوری ده میلیون روپیه کامیاب نمی گردید، بیم صدمه به کانگرس و نهضت آزادی هند بسیار زیاد بود. اخباری که در روزنامه‌ها به چاپ می رسید، کامیابی گاندی جی را محال نشان میداد، به اجلاس سالانه کانگرس که در دسامبر ۱۹۲۱ م انعقاد می یافت، چند هفته هنور باقی بود و ما مطلع شدیم که برای گردآوری ده میلیون روپیه هنور هم چند صد هزار دیگر ضرورت است و ظاهراً بر می آمد که الی تاریخ معینه ده میلیون روپیه جمع نخواهد گردید، بنا بر این مولانا صاحب عبیدالله تصمیم گرفت تا از روس ها استمداد مالی بجوید، این تصمیم نهایت ارزشمند و حساس بود. اگر روس ها این تقاضای او را رد کنند یا رسوخ سیاسی او با خاک برابر خواهد شد و یا اینکه به حیات سیاسی او نقطه پایان خواهد گذاشت، و اگر روس ها آن را بپذیرند، دخالت بیگانگان در نهضت آزادی هندوستان راه خواهد یافت. اما هر چه بادا باد، مولانا صاحب تصمیم گرفت تا بوسیله خوشی محمد در این رابطه به سفیر روسیه پیام بفرستد و از نام کمیته کانگرس در کابل تقاضا کرد تا از حکومت خود برای ما خواهان کمک مادی گردد و پاسخ این تقاضا را قبل از هفته آخر ماه دسمبر ۱۹۲۱ م بدهد.

حکومت روسیه که از موقف و مقام مولانا صاحب عبیدالله شناخت کامل داشت، اهمیت مسأله را درک کرد و فوراً ارسال مبلغ یک صد هزار روپیه را بوسیله کمیته کانگرس کابل به کانگرس ملی سراسر هند فیصله کرد و این مبلغ را به سفارتخانه روسیه مقیم کابل گسیل داشت.

مولانا صاحب عبیدالله به کانگرس ملی سراسر هند اطلاع داد که کمیته کانگرس در کابل آماده است، بقیه پولی که تا کنون جمع نشده بپردازد تا اینکه الی روز محدود، ده میلیون روپیه تکمیل شود. اما دو روز قبل از تاریخ محدود برای ما اطلاع رسید که ده میلیون روپیه در هند جمع شده است، ما بسیار خوشحال شدیم که در نهضت آزادی هندوستان به کمک روسیه نیازی نیفتاد. مولانا صاحب عبیدالله به سفیر روسیه پیغام فرستاد که حالا به پول ضرورت ندارند و کمیته کانگرس در کابل از

همکاری روسیه سپاسگزار است.

در همین ایام عبداللطیف کوهاتی از جمله دوستان ما که شجاع الدوله^(۱) مسؤول امنیت را زبان انگلیسی می‌آموخت و اعتماد او را به خود جلب نموده بود، از من تمامی نموده یادآور شده بود که من طور پنهانی با سفیر انگلیس دید و وادید دارم، شجاع الدوله این حرف را فوراً به امیر امان‌الله خان رسانده بود که ظفر حسن شخص معتمد و نعمت پرورده سپه‌سالار محمد نادر خان وزیر حریبه، جاسوس انگلیس‌ها است که همه رازهای وزارت حریبه را به انگلیس‌ها می‌دهد. امیر صاحب موضوع را به سپه‌سالار یادآور شد که سپه‌سالار بآلتوبه حواس باخته گردید و در مورد از مولانا عبیدالله استفسار کرد. مولانا صاحب عبیدالله در مورد من ضمانت خطی را نگاشت و گفت: «اگر جاسوسی ظفر حسن به انگلیس‌ها ثابت شود، من خود او را اعدام خواهم کرد.»

چون این اتهام بی‌بنیاد بود، بناءً ثبوت آن چگونه امکان‌پذیر می‌بود. این اتهام اگر چه از من دفع شد. اما عبداللطیف کفر غمازی خویش را ندید اما خداوند متعال کفر این بد کرداری او را داد، زیرا او به طرف بچه سقاء میلان پیدا کرد و بعد از اینکه امان‌الله خان، افغانستان را ترک گفت،

۱ - شجاع الدوله پسر شاه دوله خان متولد ۱۸۹۶ م از اهالی غوربند است که فرانشاهی امیر حبیب‌الله خان بود و در زمان امیر امان‌الله خان به حیث مسؤول امور امنیت تعیین گردید، مدتی به حیث وزیر مختار در لندن ایفای وظیفه می‌کرد که به اساس گفته استاد آصف فکرت، در لندن با یک خانم انگلیسی ازدواج کرد، در ۱۹۲۹ والی هرات بود، در دوران تسلط بچه سقاء از طرف نایب سالار عبدالرحیم خان صافی در هرات شکست خورده، به مشهد فرار کرد. سپس هازم اروپا شد و در آلمان در سال ۱۹۴۵ م وفات یافت، که آرامگاهش در قبرستان مسلمانان در برلین قرار دارد.

شادروان پوهاند عبدالحی حبیبی از زبان انجنیر محمد اکرم پروتا وزیر قواید عامه در کابینه شاه محمود خان، مینویسد که موصوف گفت: «من در ایام تحصیل در برلین (۱۳۱۰ ش ۱۹۳۱ م) در برلین به دیدن شجاع الدوله خان غوربندی رقم بر میز اطاقش عکس جوانی دیده می‌شد، من پرسیدم این کیست؟ شجاع الدوله گفت عکس کاکایت جوهر شاه شهید است مردی که در طلیعه ظهور مشروطیت قربان گردید، ولی من با این انگشت خود (اشاره به انگشت شهادت دست راست خود کرد) انتقام خون او را از امیر گرفتیم.» باید دانست که جوهر شاه غوربندی در همان روز اول افشای ظهور مشروطیت در جلال‌آباد در داخل دربار به امر امیر حبیب‌الله خان، در سال ۱۹۰۹ م به ضرب تفنگچه به قتل رسید.

عبداللطیف از طرف بچه سقاء در قندهار ماموریت یافت. وقتی که اعلیحضرت محمد نادر شاه بچه سقاء را مغلوب و قندهار را متصرف شد در سال ۱۹۳۱ م عبداللطیف را به دار آویخت - نویسنده.]

پس از این حادثه سخن چینی، روزی شامگاهان جهت هوا خوری بیرون از شهر قدم می‌زدم که شجاع‌الدوله سوار بر اسب از نزدیک من گذر کرد وقتی که چشمش به من افتاد گفت: خیر باشد، این بار از کشتن نجات یافتی، ببینم که در آینده چه خواهد شد؟

مولانا صاحب عبیدالله چون تصمیم گرفته بود تنها به فعالیت‌های سیاسی قانونی دست یازد، در همین سلسله از حکومت افغانی تقاضا کرد تا در کابل یک دانشگاه زبان اردو برپا گردد، نظامنامه دانشگاه را تهیه نمود و به سردار محمود بیگ طرزی وزیر خارجه افغانستان سپرد. محمود طرزی به او وعده سپرد که منظوری‌اش را از حکومت افغانی و امیر صاحب، اخذ خواهد کرد.

در سال ۱۹۲۱ م بعد از موافقتنامه صلح دابس، مولانا صاحب همه توان خود را در اخذ اجازت نامه برپایی دانشگاه زبان اردو به کار برد. در آغاز از سپهسالار محمد نادر خان، خواست تا از جایدادش که بحیث صله بعد از استرداد استقلال برای او در قلعه علی آباد اعطا شده بود، اجازه باز کردن یک مکتب را بدهد، که در آن مکتب زبان اردو تعلیم داده شود و آهسته آهسته زبان درسی آن مکتب اردو مقرر شود. اگر مصارف مکتب از محصولات زراعتی زمین‌ها تکمیل نگردد، او خود (مولانا عبیدالله) از طرف مسلمانان هندوستان مصارف آن را بر عهده می‌گیرد.

سپهسالار محمد نادر خان همه جایدادش را به این کار وقف کرد و این مکتب تأسیس گردید. سر معلم مکتب یکتن از شاگردان مولانا صاحب که درس قرآن شریف و تفسیر میداد و اسمش عبدالنبی بود، مقرر گردید، مولانای مرحوم و سپهسالار مرحوم مرا در پهلوی کارهای رسمی وزارت حریبه، به این وظیفه نیز گماشتند، تا نگرانی و انتظام امور مالی آنرا در دست گیرم. از همین رو من هر شام، بعد از انجام کارهای رسمی وزارت

حریبه در علی آباد حاضری میدادم. اگر چه انجام این دو وظیفه برای من بسیار دشوار بود و سبب تکلیف من می گردید اما من آنرا رسالت ملی می پنداشتم و بار سنگین آن را بر دوش خود حمل می کردم.

مکتب بر بنیاد صحیح آغاز به کار کرد، مصارف آن از محصولات زراعتی زمین پوره می شد. اما در موسم سرمای ۱۹۲۱ - ۱۹۲۲ م ما دریافتیم که مصارف آن از طریق محصولات زراعتی ناکافی است، همان بود که مولانا صاحب عبیدالله از سفارتخانه روسیه امداد مالی خواست تا مصارف مکتب را بپردازد و ادامه کار آنرا تضمین کند. رسکولیکوف Ruskolivkov کمونیست و انقلابی مشهور در این وقت به حیث سفیر روسیه در کابل ایفای وظیفه می کرد، که میان او و مولانا صاحب از طریق خوشی محمد و خسریه سفیر که Reisner نام داشت و سکرتر اول سفارت هم بود، ارتباط نهایت عمیق استوار شده بود. (این ارتباط وقتی که مولانا صاحب عبیدالله به ماسکو رفت، نهایت سودمند ثابت گردید که تفصیل آنرا در جایش یاد آور خواهم شد).

رفتن انور پاشا به بخارا و شهادت او:

در نوامبر ۱۹۲۱ م انور پاشا به بخارا رسید، حکومت افغانی با رسیدن او تصمیم گرفت بر ضد روسیه او را طور خفیه کمک کند. به همین منظور سپه سالار محمد نادر خان به حیث رئیس تنظیمیه قطغن و بدخشان مقرر شد و به خان آباد اعزام گردید، چون که به انور پاشا بر ضد روسیه کمک فرستاده می شد و مرا به خاطر اینکه دشمن انگریزها هستم، دوست روس ها خوانده می شدم، از همین رو سپه سالار مرحوم مرا با خود همراه نبرد، در حالی که او هیچ وقت نه در صلح و نه در جنگ مرا از خود دور نمی کرد. حتی او تا این حد با من صمیمی بود که روزی بخاطر تب شدید نتوانستم به وزارت حریبه سر وظیفه حاضر شوم او شامگاهان جهت احوال پرسی به خانه من تشریف آورد.

انور پاشا در جنگ اول جهانی با مغلوب شدن سلطنت عثمانی، مانند سایر رهبران جمعیت اتحاد و ترقی در سال ۱۹۱۸ م از کشور برون شد و

رهسپار اروپا گردید تا در آنجا بر ضد انگریزها فعالیت‌هایی انجام دهد. در سال ۱۹۱۷ سلطنت تزار روسیه سقوط کرد و دو گروه انقلابی یعنی بلشویک‌ها و منشویک‌ها با هم در مبارزه بودند. سرانجام بلشویک‌ها غالب گردیدند، و جنرال دنیکن Denikan از اردوی سفید و کوتچک Kotchak که از طرفداران کرنسکی صدر اعظم جناح منشویک‌ها بود و بوسیله اخیرالذکر امداد می‌شدند، شکست خوردند و روسیه را ترک گفتند. در روسیه به سرکردگی لینن و تروتسکی حکومت کمونیست‌ها برپا گردید و انور پاشا بخاطر دریافت کمک از ایشان، عازم ماسکو شد و در ۱۲ فبروری ۱۹۲۰م با لینن ملاقات کرد و در مورد برانگیختن ملت‌های مشرق زمین بر ضد انگلیس‌ها، با او مذاکراتی انجام داد. برای انجام این مامول انور پاشا در کنگره ملت‌های شرق اشتراک ورزید و از آنجا عازم آسیای میانه گردید، تا در آنجا یاغی‌های ترکستانی را که «باسمه چی» خوانده می‌شدند و برخلاف بلشویک‌ها سربلند نموده بودند، قلع و قمع کند.

انور پاشا با وجود توافقی که با لینن نموده بود، هدف اصلی خود را پنهان داشته بود، او می‌خواست به این بهانه خود را به آسیای میانه و بخارا برساند و راه خویش را بدان صوب هموار کند. تمنای اصلی انور پاشا، آزادی ترکستان و بخارا از سلطه بلشویک‌ها و برپاداری یک حکومت مستقل ترکی در آن دیار بود.

انور پاشا مرد شجاع، متهور و بهادری بود. اما بخاطر احساس جاه‌پرستی از دور اندیشی و تدبیر کار نمی‌گرفت. انور پاشا، نه ارتش منظم داشت، نه پول و نه افسران با تجربه و با استعداد و اصل کار و پروژه برپاداری یک حکومت مستقل ترکی هم در آسیای میانه، خیال خامی بیش نبود.

انور پاشا در جنگ اول جهانی برخلاف روس‌ها در قفقاز جنگید و در موسم سرما با یک فرقه نیروهای رزمی‌اش بر سنگ‌های روس‌ها که در کوه «الله اکبر» موقعیت داشت، یورش برد و روس‌ها را شکست داد، اما

همه ارتش او در مناطق پر برف، گیر ماندند و از شدت سردی و بی سرو سامانی به هلاکت رسیدند و به این ترتیب به شهرت نیک او در میان ترک‌ها صدمه رسید.

انور پاشا در جنگ ضد روسی در ترکستان، تنها، به شجاعت و جرأت خویش اتکا داشت، انور پاشا در بخارا از همکاری با حکومت عثمان خواجه دوری جست، و در آغاز به پیروزی‌هایی دست یافت، اما سرانجام در روز عید که جمعه هم بود، نیروهای روسی بر او حمله ناگهانی نمودند و او در میدان جنگ، تیغ بر کف بتاریخ ۱۵ اگست ۱۹۲۲ م به شهادت رسید.^(۱)

حکومت افغانی برای او امداد بزرگ نظامی نه نمود، چون امداد آشکار نظامی ناممکن بود. سپه سالار محمد نادر خان افرادی از داوطلبان را در لباس ملکی به کمک او فرستاد، و سلسله خط و کتابت میان شان برقرار بود. به هر ترتیب، خزانه افغانستان آنقدر توان مالی نداشت تا مصارف جنگ را تحمل کند.

من از مقدار کمک مالی اندکی که سپه سالار محمد نادر خان از طرف حکومت افغانی، انجام داده بود، از طریق گماشته سپه سالار اطلاع حاصل کردم، که بعد از شهادت انور پاشا برای چند هفته از قطغن و بدخشان به کابل آمده بود. من موضوع را به خوشی محمد گفتم که او با دلچسبی فراوان به آن گوش می‌داد و برایم ثابت شد که در تلاش جمع آوری همچو اطلاعات است، من بار دیگر به فراست مولانا صاحب عبیدالله پی بردم، چه او گفته بود که خوشی محمد همچو اخبار را به

۱ - مرحوم جمشید شعله در اثر ماندگارش «جهاد ملت بخارا و حوادث لقی در شمال هندوکش» که به همت فرزند رشید او داکتر جمراد جمشید در پاییز سال ۱۳۷۹ خورشیدی به چاپ رسیده است، تاریخ شهادت او را روز دوشنبه اول عید سعید اضحی سال ۱۳۴۰ هـ ق می‌گوید و یاد آور می‌شود که: انور پاشا و دولت محمد بی از رهبران جهاد بخارا در یک روز جام شهادت نوشیدند. با مراجعه به کتاب ارزشمند «تقویم تطبیقی هزار و پانصد ساله هجری قمری و میلادی» اثر فردیناند و وستفالد و ادوارد ماهلر، در یاقتم که تاریخ دقیق شهادت انور پاشا روز جمعه دهم ذوالحجه سال ۱۳۴۰ هـ ق است، زیرا چهار شنبه ۲۶ جولای ۱۹۲۲ م برابر است با اول ذوالحجه. ۱۳۴۰ ق. مترجم

اطلاع سفارت روسیه در کابل می‌رساند. مولانا صاحب مرا در تنهایی تنبیه نموده بودند که نزد خوشی محمد همچو حرف‌ها را نزنم که در آینده برایم ثابت گردید که حرف‌های مولانا صاحب کاملاً درست بود. من در سراسر زندگی با نمونه‌های شبیه خوشی محمد، زیاد برخورد‌ام و آن این که کمونیست‌ها منافع کشور و ملت خود را بر طاق نسیان می‌گذارند و به کمونیست‌های روسی اطلاعات می‌فرستند و برای ایشان جاسوسی می‌کنند.

شیوه کمونیست‌ها بر بنیاد این اصل استوار است که هر چه به روسیه سود برساند، انجام آن را وظیفه خود می‌دانند. اگر چه هم که آن کار برای ملک و ملت شان زیانبار باشد، آن‌ها برای خیانت به ملت خود همیشه آماده هستند و منافع کمونیست‌ها و روسیه را برتر از هر چیزی می‌دانند، من به اساس تجربه در طول زندگی دریافتم که کمونیست به هر کشور و ملتی که وابسته باشد، جاسوس روس هم است و برای سود رساندن برای روسیه، به قربان کردن همه اصول و منافع کشورش آماده است.

ورود عبدالرحمن بیگ به حیث سفیر ترکیه در کابل :

طوری که قبلاً گفته آمد حکومت افغانستان، پس از حصول استقلال، هیأت‌هایی را جهت شناسایی استقلالی به کشورهای اروپایی فرستاد و در همین سلسله هیأتی به ترکیه اعزام گردید. حکومت انقلابی ترکیه به رهبری غازی مصطفی کمال پاشا (اتا ترک) در انقره برپا شده بود، از نخستین دولی بود که استقلال افغانستان را به رسمیت شناخت و حکومت ترکیه اعزام سفیر به افغانستان را تصویب کرد.

مصطفی کمال و حکومت او به این منظور عبدالرحمن پشاوروی را به حیث سفیر ترکیه انتخاب نموده و از راه ایران به کابل اعزام داشت.

انتخاب عبدالرحمن پشاوروی به حیث سفیر ترکیه در کابل باعث افتخار مسلمانان شبه قاره هند گردید. آنچه مسلمانان شبه قاره هند از نگاه مادی و معنوی به ترکیه کمک رسانده بودند، تعیین عبدالرحمن پشاوروی صلّه آن بود. زیرا ترکیه کسی را به حیث سفیر خویش انتخاب نموده بود که در

سرزمین ترکیه تولد نیافته بود و نه ترکی نژاد بود و انتخاب او به حیث سفیر، حادثه‌ای بود، بی نظیر.

عبدالرحمن بیگ فرزند حاجی همدانی پشاور و خانواده‌اش اصلاً از کشمیر و پدرش تیکه دار مشهور پشاور بود. در زمان وقوع جنگ بالکان در سال ۱۹۱۲ که مسلمانان شبه قاره یک هیأت هلال احمر را به سرکردگی داکتر انصاری جهت تداوی مجروحین جنگ به ترکیه اعزام می‌کردند. عبدالرحمن در آن وقت در دانشگاه علیگر مشغول تحصیل بود. او می‌خواست این هیأت را همراهی کند، اما پدرش برای او اجازه نداد، اما عبدالرحمن بالا پوش خود را به فروش رسانده پول سفرش را آماده کرد و داستان فروش بالا پوش او اینگونه بود که وقتی او بالا پوشش را به فروش رساند، همصنفانش بالا پوشش را دوباره خریده و به او سپردند. اما باز او آن را به فروش رساند و با تکرار این خرید و فروش مجدد او صاحب آنقدر پول شد تا خرج سفرش را پوره کند. هیأت یاد شده در دسامبر ۱۹۱۲ م به استانبول رسید و از آنجا جهت تداوی زخمیان جنگ و مرهم گذاری بر زخمهای آن به محاذ Chatsija که در ترکیه اروپایی واقع است روان گردید، و در روستای «عمرلی» بیمارستانی را اساس گذاشت، و همین روستا را بعدها «هندیا کوئی» یا روستای هندوستانی نام نهادند. با پایان یافتن جنگ بالکان هیأت طبیبی هندی دوباره عودت کرد، اما عبدالرحمن به آرزوی فراگیری تعلیم نظامی با یک تن از اعضای نوجوان هیأت که خواهان آموزش در نیروهای بحری بود، در ترکیه ماندند. این شخص اولی بخاطر بیماری ترکیه را ترک گفت. عبدالرحمن در ترکیه متوطن شد و بعد جهت تحصیلات عازم بیروت گردید، و دلیلش این بود که برای شمول در کالج نظامی ترکیه، شخص بایست قبلاً لیسه عالی را به پایه اکمال می‌رساند.

در دوران جنگ اول جهانی در سال ۱۹۱۵ م یک هیأت نظامی ترکی که ریاست آن را رؤوف بیگ افسر دلاور نیروهای بحری آن کشور به عهده داشت، و نامبرده همان کسی است که در جنگ بالکان به حیث

فرمانده کشتی جنگی «حمیدیه کرویزر» بر کشتی‌های جنگی و تجارتی یونانی‌ها حمله کرده، آنان را شکست داده و بعد از پایان جنگ آزادی ترکیه به حیث صدراعظم تعیین شده بود، از راه ایران به افغانستان عزیمت کرد.

رؤوف بیک، عبدالرحمن پشاورى را بخاطر اینکه زبان پشتو و فارسى مى‌دانست، در این هیأت شریک ساخت. در علاقه خاور ایران این هیأت با یک دسته رزمی انگلیسی روبرو شد. عبدالرحمن تعدادی از حجاج افغانی را که از خشکه عازم حج بودند و اتفاقاً باهم سر خورده بودند، جمع نمود و با دلاوری تمام با آن دسته نظامی انگلیس، مقابله کرد و هیأت را از اسارت بدست انگریزها نجات داد.

عبدالرحمن پشاورى در این جنگ زخمی گردید، و با وجود شکست دسته رزمی انگلیس، هیأت ترکی از ایران سوی افغانستان قدم نگذاشت، بلکه مجدداً به ترکیه عودت کرد. عبدالرحمن بعد از اینکه به استانبول آمد به کمک رؤوف بیک شامل کالج نظامی ترکیه گردید و پس از دو سال تحصیل به حیث افسر در ارتش ترکیه شامل شد.

پس از متارکه جنگ اول جهانی که انگریزها در ۱۶ مارچ ۱۹۲۰ استانبول را اشغال کردند، او به زندگی پنهانی رو آورد تا در اسارت انگریزها نیفتد، رؤوف بیک وقتی اطلاع یافت که انگریزها مى‌خواهند پارلمان ترکیه را منحل کنند، عبدالرحمن پشاورى را طور خفیه به انقره فرستاد تا در آنجا در ارتش ترکیه که غازی مصطفی کمال فرماندهی آن را به عهده دارد، شامل گردد.

حکومت ملی ترکیه از یکطرف در برابر یورشگران یونانی که به تشویق انگریزها و فرانسوی‌ها مى‌خواستند وطن آبایی هفت قرنه ترک‌ها یعنی اناتولی (آسیای کوچک) را در اشغال خود در آورند، مقابله مى‌کرد و از طرف دیگر مى‌خواست به آن عده کشورهای خارجی که حکومت ملی ترکیه را به رسمیت شناخته‌اند، سفیر اعزام دارد و با آنها روابط سیاسی بر پا دارد.

افغانستان از نخستین کشورهای بود که حکومت ملی ترکیه می‌خواست با آن روابط سیاسی برقرار کند، از همین رو بنا بر تصمیم حکومت ترکیه مبنی بر اعزام سفیر به افغانستان، غازی مصطفی کمال، عبدالرحمن پشاوروی را به این کار انتخاب کرد و او از راه ایران به افغانستان رسید.

عبدالرحمن در آخرین مرحله سفر، بخاطر قلت زاد راه، بسیار جاها پیاده سفر کرد، ملازمش او را در نیمه راه تنها گذاشت و او به تنهایی خود را به غزنی رساند، حاکم غزنی آمدن او را بوسیله تلیفون به وزیر خارجه اطلاع داد. حکومت افغانی با عزت تمام در تابستان سال ۱۹۲۱ م آمدن او را به کابل تنظیم کرد، اما در پهلوی آن حکومت افغانی اعتماد نامه (استوار نامه) اش را به دیده شک می‌نگریست و تا زمانی که در مورد تعیینش از طرف سفیر افغانستان مقیم انقره، احوال نیامد، وظیفه او را به حیث سفیر معطل قرار دادند. با وجود آن او را در قصر عین‌العماره که قبلاً جمال پاشا، سکونت داشت جای دادند، این قصر اکنون به حیث سفارتخانه ترکیه در کابل مورد استفاده است.

عبدالرحمن پشاوروی با مولانا صاحب عیبدالله و داکتر نورمحمد، بسیار صمیمی بودند و بدون کدام تکلف به دیدار ایشان می‌آمد، من هم گاهگاهی به خدمت او حاضر می‌شدم. از حرفهای او، من در شگفت بودم، او با وجودی که کشمیری بود خویشتن را افغان می‌خواند و دلیلش اینکه به پشتو حرف می‌زد. از همین رو در آن وقت ما گمان می‌کردیم که او خود را مسلمان هندوستانی به این جهت نمی‌خواند که هندوستان در آنوقت غلام بود، یا اینکه خود را افغانی بخاطری ساخته بود که در حلقات افغانها که خود را اول افغان بعداً مسلمان می‌خواندند، نزدیک گردد و رسوخ پیدا نماید. او همیشه کوشش می‌کرد با مردم به پشتو صحبت کند در حالی که برای او سزاوار همین بود که خود را ترک بخواند، زیرا قاعده هم همین است کسی که از جمله رعایای کشوری باشد، حکومت آن را، حکومت خود خواند و همان ملیت را اختیار کند. مثلاً در امریکا که مردم

مختلف سکونت پذیرند و هر سال مردم بدانجا می‌روند و تابعیت آن را کسب می‌نمایند، همه خود را امریکایی می‌گویند. حد اقل در خارج امریکا، اگرچه اصلاً از نژاد جرمن، فرانسه، و ایتالیا هم باشند، باز هم خود را امریکایی می‌گویند. شاید در داخل امریکا خویشتن را به زاد و بود سابق خود منسوب سازند.

عبدالرحمن با وجودی که کشمیری بود، و سفیر ترکیه و از جمله رعایای ترکیه اما خود را افغان میخواند، نه افغان‌ها ازین روش او خوش می‌شدند و نه سبب رسوخ و احترام او در میان افغان‌ها می‌گردید و ما ازین رویه او کاملاً در رنج و اندوه بودیم.

در این دوران، روابط روسیه و ترکیه بسیار دوستانه بود، باوجود آن عبدالرحمن با سفیر روسیه زیاد رفت و آمد نداشت. حکومت ترکیه چند ماه بعد عوض نامبرده، جنرال فخرالدین پاشا را که در جنگ جهانی اول تا آخرین لحظه از مدینه منوره حمایت کرد و به همین خاطر لقب «شیر ترکیه» را بدست آورد، به حیث سفیر ترکیه به کابل اعزام داشت و عبدالرحمن، قصر عین‌العماره را ترک گفت و تا وقتی که دوباره عازم ترکیه می‌گردید در منزل سردار امین‌الدوله که در کناره دریای کابل که در منطقه خوش آب و هوایی موقعیت داشت، سکونت اختیار کرد. بعد از اینکه ما کابل را ترک گفتیم او هنوز هم در آنجا اقامت داشت.

جنرال فخرالدین پاشا با مولانا صاحب بسیار ملاقات داشتند. مولانا صاحب از فعالیت‌های من در جنگ تل به موصوف یادآوری کرد و مرا به او معرفی داشت که این شناخت موصوف وقتی که من به ترکیه رفتم، برایم بسیار سودمند افتاد که تفصیل آن را در جایش بیان خواهم کرد.

در آغاز سال ۱۹۲۲م امیرامان‌الله خان برای آموزش و تعلیم رعایایش یک سلسله اقداماتی را شروع کرد و به همین منظور از شبه قاره هند آموزگارانی را فراخواند. در همین سلسله سپنانه بینرچی یک تن هندوی بنگالی را به حیث معلم ریاضی در مکتب حبیبیه مقرر کرد. خوشی محمد قصد داشت از دعوت آموزگاران از شبه قاره هند استفاده برد، بناءً به

همکاری سفارت روسیه یک تن از هم صنفان قدیمی ما غلام حسین نام را می‌خواست به کابل فراخواند و به حیث معلم در لیسه حبیبیه مقرر دارد. من به سردار محمد سلیمان خان پسر کاکای سپهسالار محمد نادر خان که امور وزارت معارف افغانستان را بر عهده داشت، در مورد غلام حسن وساطت کردم و او را به کابل خواستم.

حکومت افغانستان ارتباطات خوشی محمد را با سفارت روسیه نمی‌پسندید و وزارت خارجه افغانستان بخاطر مولانا عبیدالله در برابر خوشی محمد دست به عملی نمی‌زد، اگر مولانا عبیدالله ضامن خوشی محمد نمی‌بود، حکومت افغانی او را از افغانستان اخراج می‌کرد و یا زندانی می‌ساخت.

طوری که قبلاً ذکر کردم. مولانا صاحب عبیدالله در سلسله پروژه برپایی یک دانشگاه زبان اردو، مکتبی را در علی آباد که زمینش را سپهسالار محمد نادر خان عطیه داده بود، تأسیس کرد که در آنجا زبان اردو تدریس می‌گردید و همه مصارف آن را مولانا صاحب به عهده گرفته بود و تنظیم امور آن بر دوش من بود.

در میان افغان‌ها اشخاص صاحب رسوخی فراوان بودند که ظاهراً دم از وطن پرستی می‌زدند، اما در حقیقت گماشتگان حکومت انگریز بودند، آنها ظاهراً استوار بر احساس ملی، اما در اصل به اشاره انگلیس‌ها توطئه‌های پنهانی را سازمان می‌دادند، آنها تبلیغاتی به راه انداختند که در علی آباد مکتبی تأسیس شده است که به زبان اردو در آن تدریس صورت می‌گیرد و شاید روزی شکل دانشگاه هندوستانی را اختیار نماید و به این ترتیب فرهنگ هندوستانی غلبه و هویت افغانی را نیست و نابود کند. و افغانستان روزی از لحاظ علمی محکوم هندوستان، گردد.

کاپلی‌ها همه دارای یکنوع احساس دشمنی درونی با هندوستانی‌ها بودند که گاه گاه بر سبیل مزاح آن را ذریعه این ضرب المثل بیان می‌کردند که: «مار را بمان (بگذار) هندوستانی را بکش»
ریشه‌یابی این ضرب المثل که زبانزد مردم عوام کابل می‌باشد،

مشکل است. شاید در جنگ اول و دوم افغان و انگلیس که همراه نیروهای انگلیسی، سپاهیان هندوستانی بر تصرف کابل کامیاب شدند بر اساس رویه آنها این احساس دشمنی در میان شان قوت گرفته اشد.

به هر ترتیب این گونه افراد، عبدالنبی سرمعلم مکتب علی آباد را فریفتند و او احساسات ملی شاگردان را بر ضد آموزگاران هندوستانی و زبان اردو برانگیخت و شاگردان برخلاف آموزش به زبان اردو، احتجاج کردند، اعتصاب به راه انداختند و همه به خانه‌های خود رفتند. وقتی که من شام از وزارت حربیه به علی آباد رسیدم از اوضاع اطلاع حاصل کردم. روز دیگر من به ملاقات سردار محمد سلیمان خان وزیر معارف رفتم. پس از گفت و شنید، فیصله کرد که مکتب تا آمدن سپه سالار محمد نادر خان از قطعن و بدخشان، مسدود باشد.

تأثیرات انگریزها، در دربار امیر امان‌الله خان :

چند روز بعد ازین رویداد، مولانا صاحب نزد محمود طرزی رفت و وعده او را مبنی بر اجازت دانشگاه زبان اردو یادآوری کرد. طرزی در آغاز لیت و لعل کرد، اما بعد از ماموریت دابس که طی آن معاهده‌ای که در ۲۲/۱۱/۱۹۲۱ در منصوری پایان یافت و حکومت انگریز آن را تصدیق کرد، دولت افغانستان از صدور اجازتنامه جهت آغاز کار دانشگاه اردوی هندوستانی امتناع ورزید. وقتی که ما این همه رویدادها را مورد بررسی قرار دهیم، درخواهیم یافت که اعتصاب مکتب در علی آباد، مسدود شدن مکتب و امتناع از صدور اجازتنامه برای دانشگاه، همه حلقه‌های یک زنجیر اند.

حکومت افغانستان از شورش‌های مسلمانان در نهضت خلافت استفاده برده و بعد از مذاکره با مولانا صاحب، جنگ استقلال را شروع کرد و برای حصول شرایط خوب از حکومت انگلیس، افتتاح دانشگاه اردو را به مثابه نمایش باغ سبز و سرخ برای مولانا صاحب ابلاغ نمود. اما وقتی که بر اهداف خود دست یافت، همه وعده‌های خویش را در طاق نسیان گذاشت، اما این هم ممکن است که در ماموریت دابس، گفت و

شنیده‌هایی که میان حکومت افغانی و انگلیس صورت گرفت، حکومت افغانی به هیأت انگلیسی وعده سپرده باشد که برای مولانا صاحب عبیدالله انجام هیچ فعالیت علمی و سیاسی را اجازت ندهد. با امتناع حکومت افغانی از اعطای اجازه به افتتاح دانشگاه اردو برای مولانا صاحب تنها دو راه باقی مانده بود:

۱ - در افغانستان به خاموشی زنده کرده و باقی عمر را به دور از کارهای سیاسی سپری کند که این کار برای او با مرگ سیاسی مترادف بود.

۲ - افغانستان را ترک کند و عازم کدام کشور دیگری شود و در آنجا بر ضد انگلیس مبارزه‌اش را ادامه دهد. مولانا صاحب برای اتخاذ تصمیم در این امر مهم، تقریباً یکسال غور و تعمق کرد.

سرانجام مولانا صاحب عبیدالله با وجود آنکه از اتخاذ تصمیم دومی با مشکلات گوناگونی روبرو می‌شد و از آن اطلاع داشت، تصمیم گرفت افغانستان را ترک کند و خویش را به کشور اسلامی ترکیه برساند. رفتن وی از طریق ایران به ترکیه ناممکن بود، زیرا انگلیس‌ها در ایران از رسوخ کامل برخوردار بودند. از همین رو تصمیم گرفت تا از راه روسیه سفر کند.

تصمیم ترک افغانستان برای مولانا صاحب، تصمیم حساسی بود، زیرا او را حضرت شیخ الہند محمود الحسن دیوبندی گفته بود که هر چه بادا باد، در کابل سکونت کند و فعالیت انجام دهد، اما در کابل انجام فعالیت‌های سیاسی بعد از آن مساعد نبود، فعالیت سیاسی یکطرف، حتی زمینه فعالیت علمی هم برایش نماند، از همین رو اقامت در افغانستان برای او سودی نداشت. مولانا صاحب بخاطر ترک کابل اندوهگین بود. زیرا با این کار تلاش‌های هفت ساله‌اش در آن دیار پایان می‌پذیرفت و همه آنچه انجام داده بود، برباد می‌رفت. مولانا صاحب عبیدالله بر همه فعالیت‌های هفت ساله و امیدهای آینده‌اش آب می‌ریخت. حکومت

افغانستان همزمان صلح با انگلیس، عدم همکاری اش را با عناصر ملی هندوستان، علناً ابراز داشت.

مولانا صاحب عبیدالله حالا به طرف روسیه، به کشوری رهسپار بود که رژیم حاکم در آن بر الحاد استوار بود. و مولانا صاحب با وجودی که یک رهبر سیاسی بود، یک عالم جید دینی نیز به شمار می‌رفت. معلومات او در مورد روسیه بسیار اندک و محدود بود. او به جهان تاریکی گام می‌گذاشت که در آنجا شعاع امید کار سیاسی هم به چشم نمی‌خورد. اما دل و جگر و حوصله فراخ مولانا صاحب بود که برای تحمل همه مشکلات آتیه آماده گردید.

زندگی در افغانستان به مثابه یک کشور اسلامی آسان بود، حد اقل حرف‌های او را می‌شنیدند و درک می‌کردند. اما روسیه آن کشور الحادی و لائیکتی بود، که تنها اقامت یک عالم دینی در آن دیار مشکل بود. زیرا انقلاب روسیه او را مرتجع Reactionary و دشمن می‌خواند. و این حرف طبیعی در آن کشور بود. حتی رفتن او به روسیه برایش خطر جان نیز داشت. با وجود آنچه یادآور شدیم، رفتن مولانا صاحب از افغانستان برای اعتبار و عزت ملت افغان هم خوب نبود، زیرا بعد از آن، انگریزها، مسلمانان شبه قاره هند را بی یار و مددگار تصور کردند و افغانستان هم هرگز با آنان همراهی نکرد، و این کار در روابط میان افغانستان و مسلمانان شبه قاره هند، حرف مایوس کنی بود.

مسلمانان شبه قاره هند امیدوار بودند که با افغانستان همدست شوند و انگلیس‌ها را از هندوستان برون کنند. و مولانا صاحب هم وقتی که به کابل، می‌رفت به این باور بود که بعد از آزادی هندوستان، بایست افغانستان با مسلمانان شبه قاره هند، به حیث یک دوست صمیمی باقی بماند.

با مشاهده این بی‌وفایی افغانستان، مولانا صاحب به آینده روابط خوب، امیدی نداشت و همه امیدها را پایان یافته تصور میکرد. مولانا صاحب با وجود درک و اندیشه در همه این موارد، بدین فیصله رسیده بود

که در اوضاع جاری افغانستان، برای او جز ترک افغانستان چاره دیگری وجود نداشت، او امیدوار بود که شاید وقتی که به ترکیه برود، زمینه‌ای فراهم گردد که اوضاع بهتر شود و او بتواند دوباره به کابل آید.

برخی از دوستان کالج ما با مولانا صاحب که افغان‌ها را بر ضد انگریزها تشویق می‌کرد و وعده‌های همکاری به ایشان داده بود، هم نظر نبودند. اما برای مولانا صاحب جز تشویق امیر افغانستان به جنگ با انگلیس چاره‌ای وجود نداشت. خان عبدالغفار خان به خاطر طرح مولانا صاحب ناراض شده بود، اما باید ناگزیر پذیرفت که مولانا صاحب با تدبیر خویش کشور ضعیفی مثل افغانستان را در برابر ابرقدرتی چون انگلیس جنگاند. و این از کارنامه‌های اوست. اگر از این کار سودی عاید نشد، همین کافی است که یک کشور اسلامی یعنی افغانستان به آزادی دست یافت.

اگر افغانستان امروز احسان فراموشی می‌کند، با پاکستان دشمنی می‌کند و هندوستان و روسیه را دوست خود ساخته است، باید همیشه به یاد داشته باشد که آزادی او مرهون جد و جهد مولانا صاحب عیب‌الله و قربانی‌های دوستان مولانا صاحب که باشندگان شبه قاره هند می‌باشند، است. (۱)

سفر مولانا و انتقال حزبی از کابل به روسیه:

مولانا صاحب عیب‌الله در سفر روسیه به محمد علی (خوشی محمد) امید بسته بود، زیرا خوشی محمد عضو حزب کمونیست هندوستان و قبلاً به مسکو سفر نموده بود، و بر اساس ضمانت مولانا صاحب اقامت او در کابل ممکن شده بود. در حالی که خوشی محمد در کابل به حیث یک کمونیست، برای منافع و مقاصد روس‌ها کار می‌کرد و خار پهلوی انگریزها بود. و در پایان یافتن فعالیت‌های سیاسی مولانا صاحب در کابل

- نویسنده در اینجا زیر جو سیاسی تبلیغات پاکستان که در آن ایام مسأله پشتونستان و حق خود ارادیت آنها، از داغترین مسایل منطقه بود، رفته و گاه‌گاهی از تریبون حاکمان پاکستان حرف می‌زند، تا از موقف شخصی که به اعتراف خودش، افغانستان عزیز به او ارزش و اعتبار بیش از حد قایل شده است. مترجم

او هم بی نقش نبود.

مولانا عبیدالله او را بخاطر خدمت گذشته اش حمایت می کرد و بخاطر اینکه او بتواند در کابل اقامت نماید، بار بار کوشش نموده بود. حتی به حکومت افغانی یکبار واضحاً گفته بود که اگر محمد علی (خوشی محمد) را از افغانستان اخراج کنند، او هم افغانستان را ترک خواهد گفت.

حالا زمانی فراسیده بود که مولانا صاحب عبیدالله خودش به ترک کابل مجبور شده بود، چه رسد به خوشی محمد که در کابل زندگی کند. از همین رو خوشی محمد نیز در کاروان ما شامل شد و برای همه ویزای روسیه را اخذ کرد.

مولانا صاحب طبعاً امیدوار بود که خوشی محمد در کارهای او در روسیه مساعدت کند، اما طوری که در آینده بیان خواهم کرد، از طرف او کدام مدد قابل ذکری برای ما صورت نگرفت.

وقتی اطلاع تصمیم ما مبنی بر ترک افغانستان به سردار محمد هاشم خان که والی جلال آباد بود رسید، او به برادر بزرگش سردار سپه سالار محمد نادر خان که رئیس هیأت تنظیمه ولایت قطغن و بدخشان بود، اطلاع داد.

او بوسیله قاصد از من تقاضا کرد تا در افغانستان باشم. اما من نپذیرفتم، سرانجام سپه سالار محمد نادر خان خواست که حداقل برای آخرین بار مولانا صاحب با ایشان ملاقات کند، از همین رو ما باید از راه قطغن و بدخشان به روسیه برویم. اما حکومت افغانی این احتمال را مد نظر داشت، بناءً برای سفر ما، طی آن راهی را مقرر کرد که از مرزهای قطغن و بدخشان بسیار دور بود، سردار محمد هاشم خان به همین خاطر بسیار ناامید گردید، اما با در نظر داشت کمبود نان و پوشاک و قحطی در روسیه برای من دو جوره لباس طور تحفه فرستاد، من رخت سفر خویش را در صندوقی که از چوب ساخته شده بود و بالایش چرم داشت و مردم کابل آن را «یخدان» می گویند، بسته کردم. دوستان دیگر هم که با مولانا صاحب همسفر بودند، وسایل خود را مرتب کردند. کاروانی که مولانا

صاحب را به شمول من در بر می گرفت عبارت بودند از:

عزیز احمد برادرزاده مولانا صاحب از دوستان کالج ما، خوشی محمد و داکتر نور محمد که از طریق جماعت مجاهدین به کابل آمده بود و آنانی که در تحریک هجرت به کابل آمده بودند: مثل، اقبال شیدایی عمر ظفر مسعود، عبدالرشید، عبدالعزیز و از جمله آموزگاران مکتب حبیبیه «سپناته بئرجی» صرف بخاطر ماجرا جویی، (Adventure) خواهان رفتن به روسیه بود.

الله نواز از دوستان کالج من نتوانست ما را همراهی کند، زیرا او با دختر مهتر سابق چترال عبدالرحمن خان ازدواج کرده بود. قابل یاد آوری است که مادر الله نواز خان چترالی بود و بخاطر دانستن زبان چترالی این پیوند برقرار شده بود.^(۱)

مولانا صاحب بعد از تصمیم ترک کابل، برای خود و همراهانش از حکومت افغانستان تقاضای پاسپورت کرد، حکومت افغانستان می خواست من و داکتر نور محمد در کابل زندگی کنیم، اما هر دو این پیشکش را نپذیرفتیم و گفتیم: «در صورتی که برای بزرگان ما در افغانستان اجازه فعالیت سیاسی داده نشود ما در حکومت افغانی خدمت نمی کنیم. زیرا ما بخاطر معاش گرفتن و زر اندوزی به افغانستان نیامده ایم، ما تنها به نیت فعالیت برای استقلال کشور خویش به افغانستان آمده ایم.»

پس از بدست آوردن پاسپورت من بخاطر «زاد راه» اسب و وسایل خویش را فروختم که مجموعاً به پنجاه و سه پوند طلایی انگلیس بالغ گردید. باقی دوستان هم یکمقدار پول داشتند.

نزد خوشی محمد پولهای که از روس ها گرفته بود موجود بود.

داکتر نور محمد هم از قیس طبابت یک مقدار پول داشت، اقبال شیدایی و عبدالرشید از معاشی که در دفتر ترجمه جمال پاشا بدست می آوردند یک مقدار ثروت اندوخته بودند. بئرجی هم از معاش خود

پس انداز کرده بود. تنها مولانا صاحب عبيدالله دست خالی بود، مگر او توکل بر خدا نموده، کمر سفر را بسته بود. توکل به آن خدایی که همه عمر او را نان داده و در آینده هم رزاق او بود. او شاید در سراسر عمر، زر نیندوخته بود. برادرزاده اش عزيز احمد نیز مانند او دست خالی بود. عبدالعزيز با خوشی محمد همراه و بر او تکیه کرده بود. خرج عمر ظفر مسعود را اقبال شيدایی بر عهده گرفته بود.

تعيين راه‌های دشوار گذار:

روز حرکت کاروان تاریخ پانزدهم اکتوبر ۱۹۲۲ م تعيين گرديد، ما برای سواری خویش اسب و برای وسایل خویش یابو به کرایه گرفتیم. داکتر نور محمد که لرزش دست‌ها و پاهایم را در موسم سرماي کابل دیده بود، مرا متنبه کرد که سردی‌های روسیه برایم مهلك تمام می‌شود، دوستان دیگرم نیز امیدوار نبودند که من با این جسم ضعیف و نحیف، دشواری‌های سفر را تحمل کنم، اما با وجود این همه من به خدمت مولانا صاحب حاضر شده و همراهی با او را اعلان کردم. «هوتا هی جاده پيما پهر کاروان همارا»

حالا دورهٔ دوم زندگی من در کشوری که نه زبان آنرا می‌دانستم و نه در آنجا کدام خویشاوند یا دوستی داشتم به پایان خود رسیده بود. من در افغانستان با دوستان خود به شکل یک مهاجر بیکس آمدم و به محض فضل خدا و حمایت مولانا عبيدالله و اعتماد وزیر حربه افغانستان سپه سالار نادر خان، عضو با رسوخ وزارت حربه افغانستان گردیدم. پس از تصمیم ترک افغانستان، بار دیگر خانه به دوش شدم. با وجود اصرار و امید بخشی‌های حکومت افغانی، من بر آرمان خود، پابند راستین بودم و بخاطر اصولی که به آن باور داشتم، جاه و عزت موجود را یک طرف گذاشتم و به محیط جدیدی می‌خواستم قدم بگذارم که در آن محیط بخاطر دینداری ام، پیدا کردن دوست و همدرد دشوار بود. به جایی می‌رفتم که احتمال داشت آب و هوایش به زندگیم، پایان دهد. قافله ما ۱۵ اکتوبر ۱۹۲۲ بامداد روز یکشنبه، کابل را ترک گفت،

حکومت افغانی عوض اینکه ما را از شاهراه کابل که از طریق شهر عمده ترکستان یعنی مزار شریف گذر می‌کرد، روانه کند؛ راه بامیان را به ما تعیین کرده بود.

بامیان، همانجایی است که در زمان آشوکا امپراطور بزرگ دو مجسمه بزرگ بودا در آنجا ساخته شده بود. و راه آنجا یک راه غیر مشهور بود. این راه از ناحیه سمت شمال می‌گذشت. از آن راه قبل از ما، هیچ قافله‌ای که هم‌رایش اسپ، یابو و قاطر موجود باشد، گذر نکرده بود. تنها مسافران پیاده از راه بالای هندوکش عبور می‌کردند و به طرف ترکستان افغانی می‌رفتند.

با تعیین این راه دشوار گذار و سنگلاخی، در دل‌های ما اندیشه‌های گوناگونی پدید گردید، از همه اول این که حکومت افغانی بخاطری که میان ما و سپه‌سالار محمد نادر خان ملاقاتی صورت نگیرد، این راه را انتخاب کرده است. اگر سپه‌سالار مرحوم کسی را به نزد ما بفرستد و ما را نزد خود فراخواند، قاصدش ما را نیابد. وقتی که ما به روسیه رسیدیم از برخی کارگران افغانی شنیدیم که سپه‌سالار مرحوم گماشته‌اش را به راه بامیان، اعزام داشته بود تا با ما ملاقی شود و ما را به نزد او برساند. اما چون ما از آن راه سفر نکرده بودیم، بناءً او با ما ملاقی نشد.

تصور دیگر ما این بود که حکومت افغانی امیدوار بود تا مولانا صاحب خاموش نشستن در کابل و ترک فعالیت‌های سیاسی را بپذیرد، اما وقتی که به آرزویش دست نیافت، وضعش درهم و برهم گردید. و خواست در سفر، ما با دشواری‌ها و مشکلات هم‌آغوش گردیم. گمان سوم ما این بود که شاید راه بسیار خطرناک باشد و در نیمه راه قطاع‌الطریقان بر ما حمله کنند و دار و ندار ما را به یغما برند و ما در حالت بیچارگی بر پناه‌گزینی مجدد و اقامت در افغانستان مجبوراً راضی گردیم.^(۱)

۱- به نظر مترجم اگر حکومت افغانستان، خواهان اقامت مولانا صاحب عبدالله سندی و همراهانش در کابل می‌بود، آسانترین راه عدم صدور پاسپورت افغانی به ایشان بود، در حالی که ایشان همه اتباع خارجی بودند، افغانستان برای آنها پاسپورت صادر کرد و این

با رسیدن به ماسکو روزنامه‌های چاپ هندوستان بدست ما رسید که در آن این خبر درج شده بود که در راه مزار شریف، کاروان ما مورد حمله قطاع‌الطریقان قرار گرفته و وسایل ما چور و چپاول شده است. این خبر اگر چه نادرست هم بود، اما نشر آن در روزنامه‌های هندوستان این مسأله را آفتابی می‌کرد که در دل اهالی کابل احتمال وقوع همچو رویدادی موجود بود. برخی شاید این حرف را یقین پنداشته، آن خبر را جهت نشر به هندوستان فرستاده باشند.

گمان چهارمین این بود که چون در آخرین روزهای اقامت ما در کابل، رابطه ما با حکومت افغانی تیره شده بود، شاید هم حکومت افغانی به ما شبخون می‌زد، وسایل ما را چپاول می‌کرد و شایع می‌ساخت که قطاع‌الطریقان در کوهستان‌ها بر کاروان حمله کرده، دارایی ما را چپاول کرده‌اند.

اگر چه کمشتر حکومت شمالی احمد علی خان، دوست من و داکتر نور محمد بود، و یا ما از رویه خوبی کار گرفت و از منطقه‌اش ما را با حفاظت تمام عبور داد، اما با وجود این پیوند دوستانه، در دل‌های ما از او هم خوف خانه کرده بود. زیرا او طعام چاشت ما را در منزل تنهایی سر و سامان داده بود که بر بالای تپه‌ای قرار داشت و در حوالی آن دیگر منزلی نبود. ما، ده نفر را جهت صرف طعام به آن منزل فراخوانده و باقی خادمان کاروان، سایس (مهتر) و دیگران را در پائین کوه نگاه داشته بود. و آنانی که دسترخوان را هموار کردند و طعام را می‌چیدند از گماشتگان علی احمد خان و همه مسلح بودند.

ما اشتباه کردیم که شاید جهت توطئه قتل، ما را در همچو منطقه آورده‌اند اگر بر ما حمله کنند کسی نه به مدد ما آمده بتواند و نه کسی آه و فغان ما را بشنود. با در نظر داشت همین احتمال، داکتر نورمحمد و خوشی محمد با هم مشوره نموده به دور از نظر صاحبخانه، تصمیم گرفتند

تا تفنگچه‌هایشان را آماده فیر داشته باشند، از همین رو هر دو یکی پی دیگر، به بهانه رفع حاجت به بیت الخلاء رفتند و تفنگچه خویش را آماده آتش کردند و دوباره آمدند. اما بعداً همه این اقدامات غیر ضروری ثابت گردید. زیرا از رویه احمد علی و همکارانش بر ما اطمینان پیدا شد و درک کردیم آنچه ما می‌پنداشتیم، همه گمان بد و بر وهم استوار بوده است.

بعد از صرف طعام چاشت همه ما به سفر خویش ادامه دادیم، زیرا برای ما گفته شد که مشکل است تا شامگاهان به آبادانی دیگری برسیم. ما تقریباً یک ساعت بر زمین هموار سیر کردیم، سپس راه‌های کوهستانی شروع شد و افراد کمشتر احمد علی خان تا مرز منطقه شان ما را همراهی نمودند و در آنجا با ما خدا حافظی کردند. پس ازین، راه تنگ، سنگلاخ و دشوار گذار آغاز گردید، حتی که حمل بار برای یابوها و قاطرها هم مشکل شد و آن حیوانات به بسیار آهستگی، به سیر خویش ادامه میدادند.

مولانا صاحب رساندن سالم کاروان را تا قلعه کوه بر دوش من نهاد. زیرا او میدانست که من بخاطر سفر در لشکر افغانی به سمت جنوبی و مشرقی، شخص با تجربه‌ای هستم و خودش با سایرین سوی قلعه کوه روان گردید.

من به کمک گماشتگان خویش و سایش‌ها، کاروان یابوهای بار بردار را یکایک پیش انداخته و از بالای سنگهای بزرگی که در راه موجود بود، با مشکل گذشتیم و دو ساعت بعد همه را بالای قلعه کوه رساندم. پس از آن نشیبی آمد که پیمودن آن از فراز مشکلتر بود. زیرا پاهای یابوها در خاک فرو می‌رفت و بیم لغزیدن شان موجود بود. یک یابو به مدد دو نفر که یکی لگام او را کوتاه گرفته و نفر دومی از دمش گرفته و در عقب آن روان بود و از چریدن و لغزیدنش مواظبت می‌کرد، آهسته آهسته آنرا به میدان هموار آوردند که این فرود آمدن تقریباً یک ساعت به طول انجامید.

با فرود آمدن از کوه، بعد از طی فاصله‌ای، جهیلی را مشاهده کردیم، در نزدیک جهیل، سایر دوستان خویش را یافتیم، در آنجا «دم» گرفته،

توقف نموده بودند و انتظار ما را می کشیدند. این محل بخاطر وجود جهیل و درختان، خوش هوا به نظر می آمد اما بخاطر دوری از آبادی و روستا، ویرانه و ترسناک معلوم می شد. با نشستن در کنار جهیل و شستن صورت و دست ها با آب سرد آن، حواس ما و کاروانیان به حال آمد، به اسبان و یابوها، کاه و جو داده شد تا توان پیمودن راه های کوهستانی بعدی را داشته باشند.

روستایی که مقصد ما بود، در کوه دومی واقع بود، ما حوالی ساعت چهار عصر به پیمودن کوه آغاز کردیم، دو ساعت بعد نزدیکی قله آن رسیدیم. پس از آن، راه، تنگ و سنگلاخ بود، سم اسپان و یابوها بر سنگ های آن به صورت درست گیر نمی کرد، در طرف راست راه، کوه سر به فلک کشیده و در طرف چپ آن وادی ای بود که از انبوه درختان به چشم نمی خورد. در نزدیکی قله کوه هم دو اسپ پهلوی هم نمی توانستند به سیر خود ادامه دهند، در فاصله راه، میان این محل و قله کوه، ما به منطقه ای رسیدیم که از پیش هم تنگتر بود، در آنجا کوتلی هم جلب نظر می کرد که طی آن دشوارتر بود، برای عبور اسپان ازین محل با مشکلات زیادی روبرو شدیم.

دوستان ما که در جمله خوشی محمد هم شامل بود تنها تنها، از این محل عبور نمودند و خود را به نزدیک قله کوه رساندند. بعد از آن اسپ مولانا صاحب پیش شد، اما در عبور ازین منطقه سنگلاخ، پاهای طرف راست آن فرورفته به لرزش شروع کرد، اما به فضل خداوند از افتادن نجات یافت، ورنه مولانا صاحب جان به جان آفرین تسلیم می کرد و غایله ای پیش می آمد. در عقب مولانا صاحب من سوار بر اسپ می آمدم، با دیدن لرزش اسپ او، من حواس خود را گم کردم، زیرا من نمی توانستم به ایشان کمکی انجام دهم. خدایا خیر، خدایا خیر می گفتم که مولانا صاحب به قله کوه رسید، وقتی که من از آن محل خطرناک می گذشتم، خادم به نزد آمد و اطلاع داد که یابوی که وسایلم در آن بار بود در آن منطقه دشوار گذار لرزیده و بخاطر بار سنگین نتوانست خود را نگهدارد

و غلطان غلطان از وادی افتاد. من پیاده شده، خادمان و سائیس‌ها را دستور دادم به وادی پائین شوند، آنها در وادی مشاهد کردند که یابو به اثر افتادن مرده است، اما پالان در تنه درختی گیر کرده که از افتادن نگاه شده است. آنها به مشکل پالان یابو و صندوق وسایل مرا تاقله کوه رساندند و از جمله کرایه کشان یابوها، یکتن از یابوی خود پائین شد و وسایل را بر آن بار کرد و خودش پیاده همراه با قافله روان گردید.

در قله کوه من دو تخته سنگ بزرگی را مشاهده کردم که سر بر سر هم قرار داده شده بود و از طرف پائین از هم فاصله داشتند و شکل خیمه کوچکی را اختیار کرده‌اند که در داخل آن امکان نشستن دو نفر میسر است، به نظرم افتاد که مردی در آنجا نشسته است، چون نزدیک رفتم دیدم که شخصی در آنجا مرده است. و این می‌رساند که آن شخص در موسم سرما، بخاطر نجات از طوفان برف به زیر آن تخته سنگ‌ها پناه برده و در اثر سردی، خون او منجمد شده و به همین علت مرده بود و به نظر می‌آید که شخصی آنجا نشسته باشد. اگر کسی در جاهای شبیه آن بر پناه بردن مجبور گردد، بایست بکوشد که خواب بر او غلبه نکند و همیشه بیدار باشد و دست‌ها و پاهای خویش را حرکت دهد، ورنه با آمدن خواب، خون او منجمد و مرگش یقینی می‌گردد.

کاروان در عبور از قله کوه در حوالی شام موفق گردید و به این ترتیب ما این سلسله کوه را که افغان‌ها آن را کوتل دوشاخ می‌گویند، با از دست دادن یک رأس یابو، طی کردیم. اما منزل مقصود ما از آنجا هم به چشم نمی‌خورد. و تاریکی شب دامن خود را می‌گسترده، چهار طرف ما را تپه‌های خشک و بی‌درخت و کوه‌هایی که جویبارهایی در آن روان بود، فرا گرفته بود. ما از راه تنگ کوهستان، راه خود را به پیش باز می‌کردیم. در اینجا کدام رهروی نبود تا از وی فاصله منزل مقصود خویش را معلوم می‌کردیم و نه نام و نشانی از کدام روستا به نظر می‌آمد. و نه هم روشنی آتشی به چشم می‌خورد، تا گمان می‌کردیم، آنجا دهکده‌ای وجود دارد. سیر در تاریکی، برای اسبان، طی طریق را مشکلتر نموده بود، از

یکطرف خستگی و از طرف دیگر تاریکی و اسپان هم قدم به قدم می لغزیدند که بیم افتادن سوار می رفت. «بینرچی» از بیم افتادن آن قدر هراسان شد که به گریستن آغاز کرد. از همین رو داکتر نور محمد برایش گفت از اسپ پائین شو و پیاده طی طریق کن. او در پاسخ گفت برادر جای پائین شدن کجاست، من در کجا پائین گردم. بینرچی بخاطر اینکه هندوی بنگالی بود، اردو را شکسته حرف می زد. از همین رو بعد از آن وقتی که باهم روبرو می شدیم. آن جوابش را به شکل مزاح استعمال می کردیم.

به این ترتیب بعد از یک ساعت سفر در تاریکی، ما از دریاچه عبور کردیم و در سمت چپ روشنی ای را دیدیم. مولانا صاحب عبیدالله مرا همراه با داکتر نور محمد به آن سمت فرستاد تا از منزل مقصود معلوماتی بدست بیاوریم. ما به بسیار مشکل در تاریکی شب. دریاچه را عبور کردیم و به کناره دیگر آن رسیدیم، مشاهده کردیم چند خیمه در آن نصب و سپاهیان در داخل آن اند. ما در یافتیم که آنها عده ای از سپاهیان اند که برای ترمیم سرک فرستاده شده اند و فرماندهی شان را افسری به رتبه تولی مشر Captain بر عهده دارد. ما بخاطر آنها برای خود رتبه عسکری تراشیدیم. داکتر نور محمد خود را دگروال گفت و به من رتبه اعزازی دگرمی را اعطا کرد! از همین رو ایشان با تواضع با ما رفتار کردند، ما آدرس منزل مقصود را از تولی مشر پرسیدیم. او گفت بعد از طی یک ساعت به روستایی خواهید رسید که در آنجا رهائش یک شب امکان پذیر است. اما در شگفت بود که یک دگروال و یک دگرمی بدون حاضر باش در این تاریکی شب و درین محله بیم زا چه میکنند؟ ما از حالات خود، او را مطلع نساختم. اما به ظن غالب او گمان کرده است که ما برای گرمه و بازرسی ناگهانی آنجا وظیفه یافته ایم. از آنجا به سرعت دور شده و خود را به کاروان خود رساندیم. کاروان سرانجام به دهکده رسید و در آنجا رحل اقامت افگند، آخرین کسی که به دهکده رسید داکتر نور محمد و من بودیم. وقتی که به آنجا رسیدیم، دریافتیم که عزیز احمد و مسعود هنوز نرسیده اند. با تلاش در دهکده احوال شان معلوم نشد.

مولانا صاحب در اندیشه فرو رفت که مبادا به آن دو تن کوچک کاروان، کدام مصیبتی پیش آمده باشد.

عزیز احمد برای مولانا صاحب با جان نثاری و اطاعت خدمت می کرد، از همینرو نبودن او بر مولانا صاحب بسیار سنگین تمام شد.

مولانا صاحب به من دستور دادند تا به دهکده دیگر بروم و او را جستجو کنم. من سوار بر اسب، به دهکده دیگر رفتم، آن دهکده پانزده دقیقه فاصله داشت، در آنجا دانسته شدم که عزیز احمد و مسعود در خانه‌ای به انتظار کاروان درنگ کرده‌اند. چه ایشان در تاریکی شب این دهکده را عبور نموده به دهکده دیگر رسیده بودند. من آنها را با خود آوردم که پریشانی مولانا صاحب رفع گردید و به همه اطمینان رو آورد. آنچه از خوراک برای ما درینجا، دستیاب گردید، به همان اکتفا نمودیم و به خواب رفتیم. بامداد بار دیگر کاروان به سیر خود ادامه داد پس از این ما این رسم را وضع کردیم که یک تن از خادمان پیشاپیش قافله حرکت نموده و در منزل بعدی، مسأله غذا و محل خواب اعضای کاروان را، سر و صورت دهد.

به این ترتیب ماهفت روز بعد به شهر مزار شریف رسیدیم و روز دیگر ۲۳ اکتوبر ۱۹۲۲ م جهت داخل شدن به خاک روسیه و رسیدن به شهر «پته کیسر» که نام تاریخی اش ترمذ است. خود را به کنار رود آمو رساندیم.

ما امیدوار بودیم که سوار بر کشتی، به ترمذ خواهیم رسید و از آنجا بوسیله ریل (قطار) وارد بخارا و تاشکند شویم و سپس عازم ماسکو خواهیم گردید. اما بعد از عبور از دریا دریافتیم که در ترمذ ریل نیست، زیرا با سمه چی‌ها (مبارزان ترکستانی مخالف بلشویک‌ها) خط ریل را ویران کرده بودند، برای ما گفته شد که می‌توانید از شهر کرکی (یا کرشی یا قرشی)^(۱) سوار ریل گردید، و آن شهر از اینجا بوسیله کشتی سه یا

۱ - نام دقیق این شهر به گفته استاد دانشمند و محقق پروفیسور عنایت الله شهرانی «قرشی» است که مؤلف تلفظ دقیق آن را ندانسته، از همینرو آن را به سه گونه ضبط کرده است، نام قدیم این شهر «نسف» است که زادگاه دانشمند شهر، علامه نسفی، می‌باشد. مترجم

چهار روز فاصله دارد. و بایست جهت رسیدن به آن شهر سوار کشتی شد. زیرا در راه خشکه، با سمه‌چی‌ها کنترل دارند و امکان گیر افتادن در دست آن‌ها می‌رود، اما سفر در کشتی هم از همچو خطری، خالی نیست. از همین رو ما چار و ناچار تصمیم گرفتیم تا بوسیله کشتی سفر کنیم.

* * *

ACKU

همراه با مولانا عبیدالله سندی در مسکو

بتاریخ ۲۳ اکتوبر ۱۹۲۲م اثنائیه خود را در «پته کیسر» بر کشتی بار نمودیم و برای مصرف سه شبانه روز غذای مورد نیاز خود را آماده کردیم، زیرا ما امیدوار بودیم که روز چهارم به «کرشی» خواهیم رسید و از آنجا سوار قطار (ریل) خواهیم گردید. کشتی ما در امواج دریای آمو، به آسانی به حرکت افتاد. در چنین سفر به «پارو» زدن کشتی از طرف ما کمتر نیاز افتاد، گاهگاهی که ضرورت پیش می‌گردید در «پارو» زدن همراه با ملاحان همکاری می‌کردیم. در آن ایام، ترکستانی‌های مخالف بلشویک‌ها که با سمه چی‌ها خوانده می‌شدند، در منطقه شبیخون می‌زدند، ما از بیم ایشان می‌کوشیدیم تا کشتی دور از کناره، در وسط دریا به سیر خود ادامه دهد، و در تاریکی شب در جاهای خلوت دور از ساحل لنگر بیندازد. جنگل کنار دریا، بیم‌زا و خوفناک بود و هر لحظه بیم آن می‌رفت که قطاع‌الطریقی بر ما حمله کند، اما به فضل خداوند که کدام حادثه‌ای به وقوع نپیوست.

پس از دو روز سفر ما دریافتیم که بخاطر حرکت آهسته کشتی، روز ششم هم ما به «کرشی» نخواهیم رسید و اغلب گمان اینکه ما شش روز دیگر نیز در سفر خواهیم ماند. طعامی که با خود گرفته بودیم کفاف ما را نمی‌کرد، در راه نه محل بود و باش مردم بود و نه از آدم و آدمیزاد نشانی، تا غذا بدست می‌آوردیم. از همین رو، در روز سوم تصمیم گرفتیم تا در مصرف غذای دست داشته خویش از اقتصاد کار گیریم. اما گرسنگی چیزیست که تحکم بر آن کار آسانی نیست. ما همه تحصیلکرده و از شرایط حساس آن لحظات مطلع بودیم، اما با وجود آن، بر ظلم بر نفس

خویش از طریق کم کردن اجباری خوراک آماده نبودیم. هرچه بود، تصمیم گرفتیم تا آنچه را که از خوراک و نان خشک باقی مانده، جیره بندی نمائیم، و هیچکس از آن اندازه تعیین شده نباید بیشتر به مصرف رساند، و همچنان سهم غذای هر کس روزانه برای خودش سپرده شود. مولانا صاحب مرا به این کار گماشت، تصمیم مولانا صاحب را همه به اتفاق آراء پذیرفتند. اما این کار، برای من نهایت دشوار بود، زیرا به یک کس طعام دادن و دیگری را نیمه گرسنه ماندن، نزد من جرم غیر قابل بخشش بود.

داکتر نور محمد و خوشی محمد قامت بلند، بردبار و نسبت به دیگران به غذای بیشتر ضرورت داشتند و ارتباط من با آن دو، نسبت به سایرین دوستانه تر و عمیق تر بود، آنها بخاطر گرسنگی زیاد، مرا مزاحم می شدند، ولی من هیچگاهی از سهمیه ایشان، برایشان بیشتر غذا ندادم. به یاد دارم که روزی آن دو با اصرار فراوان، از من غذای بیشتر خواستند و در ضمن بسیار چابلوسی هم کردند، اما من حرف های ایشان را نپذیرفتم. (وقتی که به مسکو رسیدیم، هر گاهی که یاد آن حادثه می شد، آن ها کار روایی های مرا در این ارتباط می ستودند).

به این ترتیب خدا خدا گفته، هفت روز را با مشکل سپری کردیم و بعد از ظهر روز هفتم به «کرشی» رسیدیم. در کناره دریا، وسایل خود را بر گادی ای بار کردیم، عراده های آن گادی دو برابر عراده های گادی هایی بود که ما در هندوستان به دنبال گاو می بستیم و علتش هم این است که زمین های کناره دریا، دلدل زار و دارای گل و لای فراوان است، اگر قطر عراده ها کوچکتر باشد، گادی در زمین دلدلزار و پر لای فرو می رود. سرک های پخته اندک است، و مردمی که از شهر به روستاها می روند بخاطر گل و لای، بسیار به تکلیف می شوند.

در نیمه راه حرکت به ایستگاه، ما با یک سرباز روسی روبرو شدیم که چهره اش بسیار چرکین و از مشاهده اش بر می آمد که شاید بیش از یک هفته باشد که صورتش را نشسته، زیرا شکل او خوفناک بود، غالباً برای

او جیره غذای یومیه‌اش هم نمی‌رسید. زیرا پوست صورتش پشمرده و نزار و استخوان‌های چهره‌اش برآمده بود. این سرباز عهده‌دار امنیت و آرامش در آن جنگل خوفناک بود. شاید حال دسته رزمی که او به آن مربوط بود، همین طور زبون می‌بود. اگر کدام لشکر بزرگ و منظم در آن وقت بر روسیه حمله می‌کرد، نه تنها ترکستان بلکه همه روسیه را از چنگال کمونیست‌ها نجات میداد، اما مشیت ایزدی این بود که روسیه کمونیست برای همه جهان متمدن، منبع خطر گردد.

ایستگاه قرشی:

دو ساعت بعد گادی ما به نزدیکی ایستگاه ریل موصلت ورزید، ما وسایل خود را پائین و به انتقال آن آغاز کردیم. در آنجا نه کدام حملی بود و نه هم کدام مزدورکار، تا ما را کمک می‌کرد. از همین رو، دو - دو نفر یک صندوق را حمل می‌کردیم و آنرا نزد مولانا صاحب که در ایستگاه منتظر انتقال وسایل و اثاثیه‌هایش بود پائین می‌بردیم و بار دیگر به طرف گادی می‌رفتیم و باقی سامان را می‌آوردیم، وقتی که همه وسایل را در استگاه رساندیم. من به جستجوی صندوق خود شدم، اما آن را در میان سایر صندوق‌ها نیافتم. این جا و آنجا به جستجو پرداخته و از مردم دور و پیش نیز پرسیدیم. اما آن را پیدا نکردیم. سرانجام به این نتیجه رسیدیم که کدام ترکستانی، چشم مولانا صاحب را دزدیده و صندوق را از نزدش ربوده است.

در آن صندوق دو جوهره لباسم بود که سردار محمد هاشم خان (برادر کوچک سپه‌سالار محمد نادر خان که در دوران پادشاهی او صدر اعظم تعیین گردید) در وقت حرکت از کابل به من تحفه داده بود. در روسیه آن زمان وقوع همچو رویدادی، همه گیر بود. زیرا در آن کشور امنیت و آرامش نبود، ما زبان روسی را نمی‌دانستیم، در جمله ما تنها خوشی محمد کم کم و شکسته شکسته به روسی حرف می‌زد. بناءً بیان حال و استمداد از کسی از توانایی ما به دور بود، بخاطر ضیق وقت و ترسیدن از حرکت ریل، نتوانستیم موضوع را به پولیس اطلاع دهیم، به این ترتیب

ما نتوانستیم بیش ازین به جستجوی صندوق بپردازیم. ناگزیر با از دست دادن وسایل زیاد، با دل ناخوaste مجبور شدم همراه با دیگر دوستان خویش سوار ریل گردم.

ما از اینجا به طرف بخارا روان بودیم، من تنها همان لباسی را داشتم که پوشیده بودم. در ریل داکتر نورمحمد و باقی دوستان مرا تسلی میدادند که ما برایت پیراهن و پتلون خود را میدهیم، اما این حرف بی معنی بود، زیرا لباس های ایشان بر تن من موزون نبود، در روسیه آن زمان هم خرید لباس، ناممکن بود، زیرا در بازار همچو چیزها به فروش نمی رسید. بناءً مجبور شدم با لباس های آن دوستانم که بر بدن من مناسب بود، بسازم.

ریل در روسیه از ریل هندوستان یا کشورهای دیگر فرق دارد، و طرز ساخت آن بالکل جداگانه است. ما در ریل محلی نمی توانستیم سفر کنیم، زیرا منزل مقصود ما دور بود و ریل یک روز و دو شب بعد به بخارا می رسید. ما تکت (بلیت) ریلی را گرفتیم که در آن بتوانیم بخواب برویم. کوبه های ریل روسی دو نوع است یک قسمش که در داخل آن توشک است و آنرا به روسی Lekhki یعنی نرم می گویند و برابر است با درجه «فرست کلاس» و قسم دوم آن که چوکی هایش چوبی است نه توشکی دارد و نه بستری و آنرا Teverdi یعنی سخت می گویند، و معادل است با درجه دوم.

حرکت به سوی بخارا:

از کرسی تا مسکو بخاطر اینکه ما انقلابیون هندوستانی بودیم به حیث مهمان دولتی پذیرفته شدیم، تکت درجه دوم ریل برای ما خریداری شد، در ریل کانتین فروش خوارکه موجود نبود، از همین رو برای راه و در ورود از ایستگاه آن غذایی که پیدا می شد، اکتیاع نمودیم، شامگهان ریل به سوی بخارا به حرکت افتاد. این سفر برای من نهایت تلخ بود، زیرا هر لحظه ای که متوجه بی سروسامانی خود می شدم اندوهناک می گردیدم که من محتاج دیگران شده ام. در حالی که حالت مالی من در کابل، نسبت

به همه بهتر بود.

در کوپه‌های ریل روسی، چهار چهار نفر سوار می‌شدند و در شب دو نفر در یک طرف و دو نفر بر طرف دیگر در بالا و پائین به خواب می‌رفتند، من و داکتر نورمحمد، عزیز احمد و مولانا صاحب در یک کوپه سوار بودیم، باقی در کوپه‌های دیگر. سفر مع‌الخير به پایان رسید و ما بعد از دو شب و یک روز به بخارا رسیدیم.

در بخارا برای ما به حیث مهمانان دولتی در عمارتی که در وسط باغ بزرگی قرار داشت، جای ره‌ایش تعیین گردید. ما دو روز را در آنجا سپری کردیم، علت هم این بود که در ریل‌های که تذکر رفت، جای پیدا کردن مشکل بود.

چون روز شده بود ما به سیر شهر پرداختیم، در دکان‌های بازار، امتعه به چشم نمی‌خورد، مقابل شدن با دهاتیان ترکمن که چین‌های دراز بر تن و کلاه‌های بزرگ پشمی بر سر داشتند، ترسناک بود. آن‌ها خورا که باب را از روستاها، جهت فروش به بازار می‌آوردند و در محلات آن‌ها، ازدحام بسیار زیاد بود.

ما دریافتیم که اهالی شهر نیازهای زندگی خود را با خرید اشیایی آورده شده توسط آن دهاتیان، پوره می‌کنند. بی‌نظمی در هر جا به چشم می‌خورد و توجهی به نظافت و پاکی صورت نمی‌گرفت.

روسها پس از پیروزی انقلاب بلشویکی، استوار بر تعلیمات کمونیستی جای داده‌ها، خانه‌ها، دکان‌ها، سرمایه‌ها، و کارخانه‌های مردم را تصرف کرده بودند. زیرا اصول کمونیستی، ملکیت فردی را اجازه نمیدهد و به این ترتیب هر کس در سطح یک کارگر تترل کرده، بخاطر قوت لایموتش محتاج حکومت گردیده بود. این امر را، بلشویک‌ها مساوات اجتماعی می‌خواندند. منازل مسکونی بسیار اندک بود، طوری که یک خانواده در یک اتاق، زندگی به سر می‌برد.

از پیروزی انقلاب پنج سال سپری شده بود، اما با وجود آن هر طرف بی‌نظمی حکمفرما بود. تنها آنها به نان دریافت می‌داشتند که از طرف

حکومت وظیفه‌ای داشتند و یا به کاری مصروف بودند. کسی که کار نمی‌کرد، حتماً گرسنه می‌بود، کهنسالان، ناتوانان و بیماران در مستمندی به سر می‌بردند که هر انسان را به رحم و شفقت بر او شان وا داشت.

بخارا که زمانی مرکز دانش و تمدن اسلامی بود و اشخاص بزرگی نظیر امام بخاری در آن سرزمین زاده شد و دانشمندانی همچون ابن سینا، شیخ نقشبندی در آن زندگی به سر می‌بردند، در این ایام به قصبه ویرانی تبدیل شده بود، مساجد و درسگاه‌های سابقه، حالت زاری داشت.

روز اول بعد از اینکه طعام شام را صرف کردیم، مولانا صاحب به اتاقش که در «شاه نشین» آن عمارت تعیین شده بود و بعد از طی راه زینه به آنجا می‌رسید، تشریف برد که از اتاق ما بلندتر بود و از اتاقش، بسترهای اتاق ما را می‌توانست به درستی مشاهده کند. قبل از اینکه مولانا صاحب استراحت شوند، خوشی محمد (محمد علی) به خدمت ایشان رفت و درین مسئله که در آینده در روسیه به چه طرز کار و فعالیت سیاسی دست یازد، با ایشان گفتگو کرد، خوشی محمد رویه‌ای را اختیار کرد که از آن برمی‌آمد که او می‌خواست، مولانا صاحب بر اساس تعلیمات کمونیستی فعالیت کند و از رهنمایی‌های او استفاده برد. و همچنان مولانا صاحب را تهدید کرده بود که اگر او در تأیید کمونیست‌ها سهم نگیرد، در روسیه نان خشک هم برای خوردن پیدا نخواهد کرد، زیرا رهایش در آنجا، نه تنها برای پیشوایان مذهبی، حتی به پیروان عادی مذاهب هم ممکن نیست.

مولانا صاحب از حرف‌های خوشی محمد، بسیار اندوهناک گردید. شخصی که در افغانستان سال‌ها زیر حمایتش قرار داشت و با وجود کمونیست بودنش، مولانا صاحب زمینه اقامت او را در کابل فراهم ساخت و نتایج همه فعالیتش را بر ذمه گرفت و قبلاً از شاگردان مولانا صاحب بوده و در برابرش زانو تلمذ زده بود، اما امروز همان شخص، مولانا صاحب را به فعالیت تحت رهنمایی خود مجبور می‌کند و برایش می‌گوید که اگر چنین نکند به او نان خشک هم در روسیه نخواهد رسید.

وقتی که ازین گفت و شنید اطلاع حاصل کردم، نهایت اندوهناک شدم، زیرا مرشد بزرگ ما که از او آموزش و پرورش دینی و دنیوی را فرا گرفته‌ایم، اکنون بخاطر تنگدستی، محتاج شخصی شده است که همه احسان او را فراموش کرده و اراده کرده است که آن بزرگوار را طبق میل و دستور خویش بچرخاند.

از همین روز نزد مولانا صاحب رفتم و همه سرمایه خود را که به پنجاه و دو پوند طلایی انگلیسی بالغ می‌گردید که بخشی آنرا از معاش خویش در کابل پس انداز نموده و بخش دیگر آن را از فروش اسپ و وسایل خود به دست آورده بودم، به مولانا صاحب تقدیم نمودم و گفتم: این پول را هر قسمی می‌خواهید به مصرف برسانید، اعم از رفع نیازمندی‌های شخصی یا فعالیت‌های سیاسی. همه اختیار آن، از آن شماست و بعد از این لحظه، من در این پول اختیاری ندارم. سپردن این پول ناچیز به مولانا صاحب عبید الله برای من کدام کار فوق‌العاده شمرده نمی‌شود، زیرا مولانا صاحب، آموزگار من بود که با تدریس قرآن کریم، ایشان مرا فیض بار ساختند و در ساختن شخصیت من، مرا مدد رساندند. من هر قدر به ایشان خدمت کنم باز هم کم است، و این عمل کوچک در راه خدمت او موجب سرفرازی من بود.

مولانا صاحب تصمیم مرا با خوشی پذیرفت و به این ترتیب کم از کم به او اطمینان رو آورد که از لحاظ مالی بعد از این نیازمند به کسی نخواهد بود و در ایام اقامت در روسیه به خاطر خورد و نوش، دستش به کسی دراز نخواهد شد. پس ازینکه خاطر مولانا صاحب ازین ناحیه آرامش یافت با خاطر جمعی تام در مورد برنامه آینده به تفکر پرداخت و آثار اندوهی که با حرف‌های خوشی محمد به سراغش آمده بود، از میان رفت.

مولانا مدنی که نوشته است مولانا صاحب راه‌های دور و دراز را پیاده می‌پیمود و مدتها در فاقه و گرسنگی به سر می‌برد، این ادعا سراسر غلط است، مولانا صاحب در افغانستان که دارای سرک موتر یا ریل نیست؛ به

سواری اسپ سفر می‌کرد و یک قدم هم به پیاده رفتن مجبور نشده بود و نه در روسیه گرسنه مانده بود. او مهمان حکومت روسیه بود و بعد از آزدگی از خوشی محمد، من سرمایه خود را در اختیار ایشان قرار دادم. در روسیه قدر و ارزش طلا را ازین می‌توان تصور کرد که یک بالا پوش ساخته شده از پوست «سمور» را می‌توانستیم در برابر یک پوند انگلیسی ابتیاع نماییم.

من بعد از این به صورت کلی دست خالی بودم. وسایلم که قبلاً دزدیده شده بود، پول نقدی که داشتم آنرا به مولانا صاحب سپردم. و حالا من به عنایت و کرم خداوندی اعتماد و اتکا داشتم، خدا را صدها هزار بار شکر که او مرا هیچگاه محتاج کسی نساخت.

از جمله دوستان ما عبدالرشید به این فیصله رسید که از ما جدا شود و به بخارا برود، زیرا در بخارا نسبت به دیگر حصص روسیه، تعداد مسلمانان زیادتر بود و از جمله دوستان کوهاتی ما، حافظ عبدالحمید که همراه با سایر مهاجرین قبلاً به روسیه آمده بود، هم در بخارا اقامت داشت و عبدالرشید بعد از ملاقات با حافظ عبدالحمید چنان تصمیمی را گرفت. ما از جدا شدن عبدالرشید بسیار غمگین گردیدیم، زیرا او همدم و همراز خوب و شخصی نیکو سیرتی بود. بعد از چندی به ما اطلاع رسید که او در بخارا نتوانسته است به زندگی ادامه دهد، بناءً از راه ایران، دوباره رهسپار هندوستان شده است.

در تاشکند:

از بخارا رهسپار تاشکند شدیم و بخاطر رفتن به مسکو، یک روز را در ایستگاه ریل در تاشکند در حالت انتظار به سر بردیم، در تاشکند ما را در منزل بزرگی جای دادند. ما دریافتیم که این خانه در گذشته مربوط به کدام شخص ثروتمندی بوده است. ما به سیر بازار تاشکند رفتیم، در حصه قدیمی شهر اهالی ترکستان و در حصه جدید آن روسها زندگی می‌کردند. در تمام شهرهای روسیه، روال زنده گی چنین بود.

در زمان حکومت تزاری خانواده‌های روسی در این مناطق اسکان

داده شده بودند تا مردم آهسته آهسته دل‌داده فرهنگ و طرز معاشرت روسی گردند. بلشویک‌ها به تطبیق این سیاست تزارها، با قوت هر چه بیشتر عمل کردند و برای «روس‌سازی» مردم تکنیک‌های جدیدی را به کار بردند.

بلشویک‌ها چون دشمن دین هستند از همین رو برای نابودی نام اسلام سرا پا به تلاش پرداختند، رواج دادن زبان روسی یکی از اهداف اولی آنان بود، و برای نوشتن زبان‌های ترکستان، الفبای روسی را اعمال کردند، در حالی که در آغاز می‌خواستند الفبای لاتین رواج یابد، چون ترکیه الفبای عربی را به الفبای لاتین تبدیل کرد روس‌ها دستور تبدیلی آنرا در ترکستان به الفبای روسی صادر کردند تا مسلمانان روسیه که از نژاد ترک‌اند، با ساکنان ترکیه، رابطه‌ای ایجاد نه نمایند.

تعلیمات دینی در ترکستان قدغن اعلام گردید، تاریخ ترکستان را سر از نو تدوین کردند، ناقلین روس به تعداد زیاد در ترکستان و سایر شهرهای آسیای میانه متوطن گردیدند. و برای برتری موقف آن ناقلین روسی تبار، کمک‌های گوناگون و فراوانی صورت می‌گرفت، اهالی ترکستان که نسبتاً فقیر و مستمند و بیسواد‌اند، در برابر موج آن نو واردان روسی جذب گردیدند و سرانجام تاریخ، رسم و رواج‌ها و عنعنات خویش را فراموش کردند.

در تاشکند، دانشگاه بزرگ شرقی تأسیس گردید که در آن نوجوانان مربوط به ملیت‌های مختلف، تحت تعلیمات کمونیستی قرار گرفتند. نام آن دانشگاه، اما در حقیقت مدرسه تبلیغاتی بود که در آن زبان روسی تدریس می‌گردید و به نوجوانان کشورهای مختلف ایدئولوژی کمونیستی آموزش داده می‌شد و طور پنهانی به کشورهای شان اعزام می‌گردیدند تا به نفع روسیه، تبلیغات کمونیستی کنند و افکار (ظاهراً) انقلابی را پخش و نشر نمایند.

در این دانشگاه، نوجوانان مسلمانی هم بودند که از هندوستان به فغانستان مهاجرت نموده و بخاطر وضع ناگوار آنجا، خود را به روسیه

رسانده بودند، آنها برای برپایی انقلاب کمونیستی در هندوستان تحت آموزش قرار گرفته بودند.

در تاشکند ما با دوست کوهاتی خود فقیر شاه رویو شدیم که همراه با سایر مهاجرین به روسیه آمده بود، او در مکتب هوایی (پیلوتی) روسیه شامل شد و بعد از یکسال به مسکو رفت تا در مکتب عالی این رشته شامل گردد و سپس آموزگار این رشته شود، اما در مسکو برایش گفته شد که تا وقتی که ایدیولوژی کمونیستی را قبول نکند، برایش در این رشته زمینه تحصیل بیشتر، میسر نخواهد شد. او بعدها این شرط را پذیرفت، تحصیل خود را به پایهٔ اكمال رساند و در ارتش روسیه بحیث معلم نیروی هوایی مقرر گردید. در آغاز سال ۱۹۲۴ میلادی با او بار دیگر در مسکو دیدار کردم.

حرکت به سوی مسکو:

بعد از اقامت یک روزه در تاشکند، به طرف مسکو روانه شدیم. در این ریل هم، کانتین برای غذا موجود نبود، از همین رو در هر ایستگاهی که ریل توقف می‌کرد، ما در جستجوی غذا می‌شدیم. آب آشامیدنی به صورت رایگان به هر کس داده می‌شد که ما از آن جای آماده می‌کردیم و با نان سیاهی که از بازار می‌خریدیم، همراه با گوشت اسپ صرف می‌نمودیم، مصرف غذا و کرایه ریل ما از طرف حکومت پرداخته می‌شد. آنان ما را انقلابیون هندوستانی خطاب می‌کردند و ما به همین خاطر مهمان حکومت روسیه محسوب می‌گردیدیم.

هر دو طرف خط ریل تا جایی که چشم کار می‌کرد مملو از برف به نظر می‌آمد، در میان دو خط آهنین ریل و هر دو کناره آن توده‌های برف جمع بود که احتمال افتادن ریل می‌رفت، و منظره آن خطرناک و بیم‌آفرین بود. آبادی در راه کمتر به نظر می‌آمد، روستاهای کوچکی در نیمه راه به چشم می‌خورد، بام‌های منازل آن مملو از برف بود، بیننده، گمان می‌کرد که در این محلات نه آدمی است و نه آدمیزاد.

ما یک هفته بعد، عصر روز دهم اکتوبر به مسکو رسیدیم و در «هوتل

لکس Lux Hotel» برای ما جای تهیه گردید. در این زمانه، در مسکو هر چیز به قلت مواجه بود، منازل رهائشی به بسیار مشکل پیدا می‌شد و در هر کار، حکومت دخالت داشت، پیدا کردن خانه کرایه ناممکن بود، زیرا مردم مالک خانه‌های خود نبودند و همه چیز ملکیت حکومت شناخته می‌شد. یک خانواده در یک اتاق زندگی می‌کرد، به همین خاطر در یک خانه چندین خانواده زندگی داشتند که غسل خانه و بیت الخلاء آن مشترک بود.

در لکس هتل کمونستهای مسافر و عناصر ملی سایر دول که مهمانان حکومت روسیه بودند اقامت داشتند. بر علاوه برخی رهبران رده‌های بالایی حزب کمونیست روسیه نیز در آنجا به سر می‌بردند. نمایندگان احزاب کمونیست که از سایر ایالات به مسکو می‌آمدند، اکثراً در لکس هتل رحل اقامت می‌افگندند.

در این هتل برای همه ما یک اتاق بزرگ تخصیص یافت، دست شویی داشت، اما تشناب جهت غسل در آن نبود، با آمدن در این هتل، رحمت علی زکریا نیز به ما پیوست و به این ترتیب تعداد ما بار دیگر به ده نفر رسید.

طوری که در صفحات قبلی یاد آور شدم رحمت علی زکریا، همراه با عبدالرزاق از کابل فرار نموده به مزار شریف رفته بودند. عبدالرزاق بار دیگر به کابل رفت اما رحمت علی که جوان احساساتی بود، نتوانست زیر نظارت بودن را تحمل کند، همان است که او از مزار شریف داخل قلمرو روسیه گردید، و در زمان تحریک هجرت از جمله دوستان ما عبدالحمید نیز همراه با سایر مهاجرین، خود را به تاشکند رساند و در آنجا همراه با زکریا شامل دانشگاه شرقی شدند.

با آزادی افغانستان، امیر امان الله خان هیأتی را تحت ریاست ولی محمد خان غلام بچه به روسیه، ترکیه و کشورهای اروپایی فرستاد تا به زمامداران آن کشورها، استقلال افغانستان را خبر دهد و روابط سیاسی افغانستان را با آن کشورها تأمین دارد، در این هیأت عبدالهادی

خان شاگرد محمود طرزی عضویت داشت. مولانا صاحب عبيدالله برادر زاده اش عزيز احمد را نیز شامل این هیأت ساخت. وقتی که عزيز احمد به تاشکند رسید، حکومت روسیه او را همراه با سایر انقلابیون هندوستانی شامل دانشگاه شرقی نمود. وقتی که آن دانشگاه به مسکو انتقال یافت او با رحمت علی زکریا و عبدالحمید به مسکو رفت. و از مسکو، عزيز احمد همراه با هیأت عبدالهادی خان (داوی) بار دیگر به کابل مراجعه کرد، و سپس در کاروان، همراه با مولانا صاحب به مسکو عودت کرد.

عبدالحمید در مسکو شامل دانشگاه Communist University of Eastren Tallers (دانشگاه کمونیستی زحمتکشان شرق) که از دانشگاه شرقی تاشکند، از لحاظ سویه تعلیمی بلند پایه تر است شامل گردیده و در لیلیه آن اقامت می کرد، از همین رو او در هتل لکس همراه ما رهائش نداشت.

در این هتل برای هر یک از اقامت کنندگان «کارت شناسایی» داده می شد که در آن، اسم، فوتو، تاریخ آمدن به هتل درج می گردید و بالای آن مهر هتل، خودنمایی می کرد.

هر شخص مقیم در هتل، حین ورود به ارایه کارت خود مجبور بود و اگر کسی از بیرون هتل می خواست با شخصی اقامت کننده در هتل ملاقات کند، نام آن شخص را به فرد موظف می گفت و فرد موظف با مراجعه به فهرست مهمانان، به شخص مطلوب تلیفون می نمود و وی را به رپشن فرا می خواند. اگر مقیم می خواست مهمانش را به اتاق خود ببرد، کارت خود را در نزد رپشنست، می گذاشت و اجازه نامه هتل را که در روسی آنرا Propuskal می گویند، اخذ می کرد. در این اجازت نامه اسم ملاقات کننده و زمان ورودش به هتل درج می گردید، سپس اجازه می یافت. ملاقات کننده وقتی که ملاقاتش پایان می یافت قبل از برون شدن از هتل، در اجازت نامه امضا می نمود و زمان خروجش در آن درج می گردید. و مقیم، اجازت نامه را به رپشنست تسلیم می داد و کارت خود را دوباره اخذ می کرد. این رسم در دفاتر حکومتی نیز معمول بود.

در روسیه هر کسی باید با خود «کارت شناسایی» داشته باشد و همیشه آنرا با خود حمل کند و پولیس می تواند در شب یا روز، هر وقتی که بخواهد برای تعیین هویت افراد، تقاضای ارائه کارت شناسایی نماید. اگر کسی بر سبیل تصادف کارت شناسایی اش را همراه نداشته باشد یا با وجود داشتن کارت شناسایی، مورد اشتباه پولیس قرار گیرد، فوراً به زندان فرستاده می شود.

من وقتی که در سالهای ۱۹۳۲ م ۱۹۳۶ م و ۱۹۳۷ م به روسیه بار دیگر سفر کردم، همین رسم جاری بود، و گفته میشود که تاکنون به این قانون رفتار می شود.

در سال ۱۹۲۲ این عذر آورده می شد که از پیروزی انقلاب، مدت اندکی سپری شده است و حکومت از نیروهای ارتجاعی، بیم دارد و برای تأمین امنیت و آرامش در سراسر کشور، اعمال این نوع سختگیری ها جریان دارد. اما در سال ۱۹۳۷ میلادی که بیست سال از پیروزی انقلاب سپری می گردید، وضع این نوع قوانین، دال بر این بود که حکومت از رعایای خود بیم دارد، از رویداد یاد شده، به این نتیجه میتوان رسید که سیستم بلشویکی، مورد پسند مردم نیست؛ بلکه با اعمال زور بر مردم حکومت می کند.

هندوستانی های مقیم مسکو :

روزی که به مسکو رسیدیم، هندوستانی های مقیم آن خطه، جهت دیدار ما به هتل آمدند که در جمله دوست دوران کالج ما عبدالحمید هم شامل بود. طوری که در بالا یاد آور شدیم او در دانشگاه کمونیستی زحمتکشان شرق، مشغول فراگیری تعلیم بود و در لیلیه آن دانشگاه به سر می برد.

در جمله کسانی که به دیدار ما آمدند یکی هم عبدالوارث بت بود، این نوجوان، در نهضت هجرت به کابل رفته و در اردوگاه مهاجرین در جبل السراج مقیم بود، اما نتوانست با مشکلات آنجا بسازد، همان بود که در یک کاروان مهاجرین که تعداد شان به هشتاد و نود تن می رسید و در

جمله محمد اکبر خان هزاروی، فضل الهی قربان، شوکت علی عثمانی و دیگران شامل بود به ترکستان افغانی رفتند و از آنجا قصد داشتند از طریق روسیه عازم ترکیه گردند. این کاروان با رنجهای فراوان داخل روسیه شد و در روسیه مورد حمله ترکستانی‌های باسمه‌چی که برخلاف روسهای بلشویک می‌رزمیدند، قرار گرفتند، و همه وسایل ایشان به غارت برده شد و خودشان اسیر گردیدند. گلوله باری روس‌ها بر مواضع باسمه‌چی‌ها سبب گردید که باسمه‌چی‌ها فرار نمایند و این کاروان مدتی در کرشی اقامت اختیار کرد، چندی بعد کاروان به دو بخش تقسیم گردید، یک بخش آن که در جمله عبدالوارث هم شامل بود از راه باکو به طرف ترکیه رهسپار شد. و بخش دیگر کاروان به تاشکند رفت.

کاروانی که قصد ترکیه داشت نتوانست از باکو پیشتر برود، همان بود که عبدالوارث به تاشکند و سپس بار دیگر به کابل رفت. در کابل به استثنای عبدالوارث، هندوستانی‌های دیگر رهسپار شبه قاره گردیدند. عبدالوارث در کابل در دفتر ترجمه‌ای که جمال پاشا آنرا برپا داشته بود، زیر سرپرستی اقبال شیدایی کار را شروع کرد.

وقتی که جمال پاشا کابل را ترک گفت و به مسکو رهسپار گردید، عبدالوارث با مولانا برکت‌الله بهوپالی که از هیأت جرمن و ترکیه که راجه مهندرا پرتاب نیز عضویت آن را داشت جدا گردیده بود، یکجا شد. هیأت ترکیه و جرمنی به قصد سفر به جرمنی مدتی در کابل رحل اقامت افگند، و عبدالوارث به مسکو رفت و در خدمت مولانا برکت‌الله مدتی را سپری کرد. اما پس از شهادت انور پاشا. وقتی که مولانا برکت‌الله بهوپالی از روسیه رهسپار جرمنی گردید و از آنجا به سویس رفت، نتوانست عبدالوارث را با خود ببرد، و علتش هم این بود که عبدالوارث پاسپورت (گذرنامه) نداشت. از همین رو عبدالوارث شامل دانشگاه شرق مسکو گردید.

در جمله کسانی که به لکس‌هوتل جهت دیدار ما آمدند، فضل الهی قربان و صفدر هم بودند که هر دو در دانشگاه شرقی درس می‌خواندند.

این دو شاید در هندوستان، مکتب متوسطه را هم نخوانده بودند، اما ایشان چند اصل و تئوری کمونیستی را طوطی وار به حافظه سپرده بودند، همیشه آنرا زمزمه می کردند. آنها عضو حزب کمونیست هندوستان بودند، فضل الهی قربان نسبت به صفر هوشیارتر و غالباً تحصیلاتش نیز از او بیشتر بود.

شب ما جهت سیر در بازار، از هتل برون شدیم، برفباری جدیداً شروع گردیده بود. در شهر مسکو برای پاک کردن سرکها توجهی صورت نمی گرفت، سرکها یخبندان بود که حرکت را دشوار می ساخت و ما با پاپوشهای چرمی خویش، بر آن می لغزیدیم.

در آغاز ما، بعد از هر سه چهار قدم یکبار می لغزیدیم که بیم شکستن پاهایمان می رفت، از همین رو هندوستانی های مقیم مسکو که رفتن بالایی یخ را تمرین کرده بودند، ما را رهنمایی و کمک می نمودند، آنها دست های ما را گرفته با احتیاط همراه ما به سیر ادامه میدادند.

اهالی روسیه عوض بوت چرمی، بوتهای نمدی طویل به پا می کردند و کلاههایی از پوست سمور بر سر داشتند که گوشها و پیشانی شان را پنهان می کرد و گردنبندهای پشمی هم می بستند.

در آغاز ما نه پای پوشهای نمدی داشتیم و نه کلاههای از پوست سمور، از همین رو از سردی بسیار به تکلیف بودیم.

بعد از رسیدن به مسکو دو روز بعد همراه با داکتر نورمحمد، در یک پارک نزد عکاس سیار فوتویی گرفتیم، که مشاهده وضع کذایی مان، ما را به خنده وامیداشت.

همچنان روز دوم مواصلت به مسکو، به طعام خانه هتل لکس رفتیم که در مینوی غذا «پلو» هم درج بود، ما بعد از ترک کابل در راه پلو نخورده بودیم، از همین رو وقتی که در مینو نام پلو را دیدیم، بسیار خرسند گردیدیم و به گارسون گفتیم برای ما پلو بیاورد. اما آنچه بنام پلو برای ما حاضر شد به «کچری» شباهت داشت، مقدار آن هم اندک بود همراه با یک بازوی مرغ که گوشت آن هم کم بود.

آنچه که روسها به افتخار آنرا پلو می گفتند، از کچری هم بدمزه تر بود. ما به ناحق قیمت گزاف آنرا پرداختیم و گرسنه هم ماندیم. نان در مسکو از جو تهیه می گردید. و رنگ آن هم سیاه بود، غذای دیگری که دستیاب می شد، گوشت اسپ بود، آنهم در آب جوش داده می شد و همراه با مقدار «مصاله» آماده می گردید.

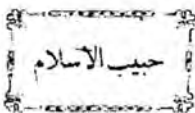
* * *

ACKU



خادم دین رسول الله امیر حبیب الله کلکانی. در ایام فرمانروایی (۱۹۲۹ میلادی، کابل)

واعتصموا بحبل الله جميعا ولا تفرقوا



... و ...

... و ...

... و ...

Main body of the article with multiple columns of text in Persian script.

حبيب الاسلام منتشره در ايام سلطنت امير حبيب الله خان گلکانی

۲۹۶۹۳

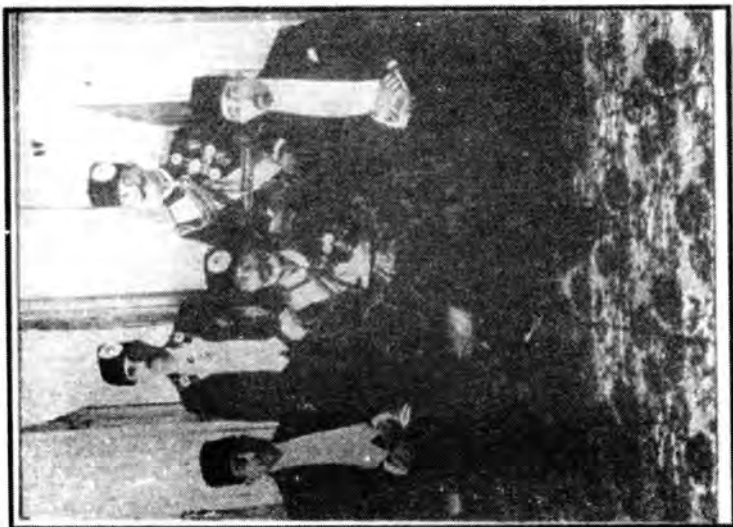


امیر سید عبد الاحد خان پادشاه بخارا

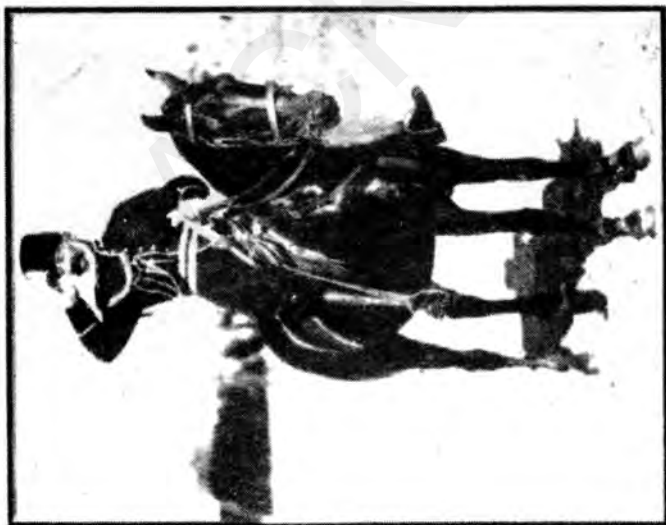
۲۹۵۴۸



امیر سید عالم خان پادشاه بخارا در ایام مهاجرت در کابل



نادر شاه و برادرانش



نادر خان حین ملاحظه رسم گذشت عسکری در کابل

29596



منار «نجات» یادگار پیروزی نادر شاه بر امیر حبیب الله کلکانی

(اتحادیه مابین اسیان و پاکستان) (پاکستان اور اسیان کے درمیان اتحاد)

اصلاح



مجلد: ۱۰، شماره: ۱، سال: ۱۳۴۷
تاسیس: ۱۳۳۵
محل نشر: کابل، افغانستان
چاپخانه: ...

ورود و جلوس اعلیحضرت
محمد نادر شاه افغان

شروع کلام و افادہ مرہم

پاکستان اور اسیان کے درمیان اتحاد کے بارے میں ایک دلچسپ اور مفید مضمون ہے۔ اس میں دونوں تنظیموں کے مقاصد، اہمیت اور مستقبل کے بارے میں تفصیلات دی گئی ہیں۔

اس مضمون میں پاکستان اور اسیان کے درمیان اتحاد کے بارے میں ایک دلچسپ اور مفید مضمون ہے۔ اس میں دونوں تنظیموں کے مقاصد، اہمیت اور مستقبل کے بارے میں تفصیلات دی گئی ہیں۔

اس مضمون میں پاکستان اور اسیان کے درمیان اتحاد کے بارے میں ایک دلچسپ اور مفید مضمون ہے۔ اس میں دونوں تنظیموں کے مقاصد، اہمیت اور مستقبل کے بارے میں تفصیلات دی گئی ہیں۔

295018



نادر شاه در حال بازدید از یک رژه نظامی در کابل در ایام سلطنت

29509



غازی انور پاشا

295 a10



مجاهد قهرمان ملا محمد ابراهيم بيگ لقي



خادم دین رسول الله پس از اسارت

295912



اعلیٰ حضرت محمد نادر شاہ

295 913



میرزا محمد خان یفتلی



نایب سالار عبد الرحیم خان صافی



سپهسالار شاه محمود خان



نایب سالار عبدالوکیل خان نورستانی

۲۹ ۶۹۱۶



نایب سالار عبد الوکیل خان نورستانی

295915



منار یادگاری برای خاطره فداکاری نایب سالار عبد الوکیل خان نورستانی

245916



شاه محمود خان و شاه ولی خان

296a17

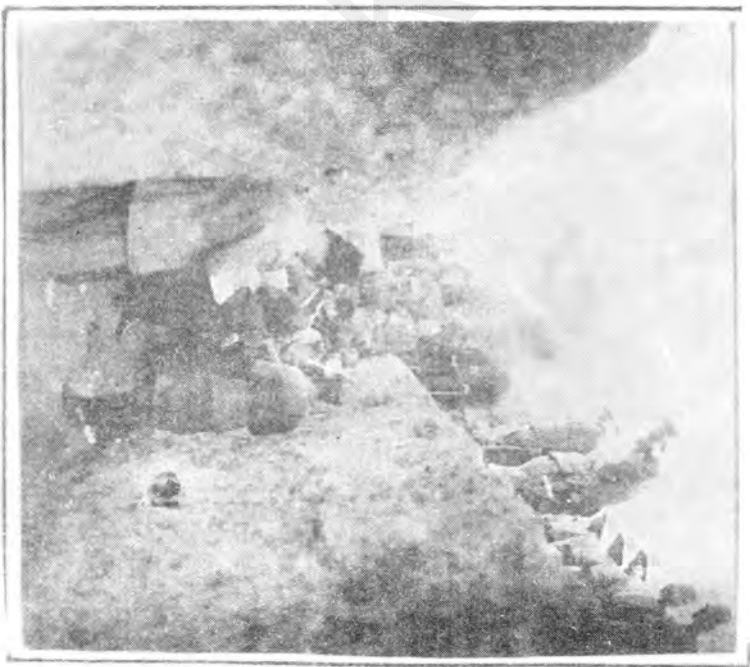


سردار محمد هاشم خان صدراعظم

296 018



محمد نادر شاه



نادر شاه در حال گذاشتن سنگ تهاداب مکتب حریبه در بالا حصار کابل

295919



شاه محمود خان

۲۰۱۵ تا ۲۰۱۷

وزیر اقتصاد ملی مرحوم عبد المجید خان زابلی



سردار محمد ہاشم خان صدر اعظم



295021



نایب سالار عبدالوکیل خان نورستانی



محمد گل خان مهند



فیض محمد زکریا



فیض محمد زکریا

شمول در دانشگاه مسکو

از آمدن من به مسکو یک هفته سپری نه شده بود که از طرف زمامداران روسی و M.N. Rooy بنگالی که اسم اصلی اش «نریندر راناته» بهتا چاریه» بود و رهبر حزب کمونیست هندوستان خوانده می شد، به وسیله خوشی محمد (محمد علی) به ما پیشنهاد کردند که چند تن از نو جوانان جدید ورود، شامل دانشگاه شرقی مسکو گردند. هدف نخستین آن‌ها این بود که از جمله محصلان کالج دیده، ما را با تبلیغات و تدریس خود، کمونیست بسازند.

قبل از آمدن ما، افراد تحصیل کرده‌ای که از هندوستان آمده بودند، نمی‌توانستند این اهداف روس‌ها را برآورده سازند، به استثنای عبدالحمید، رحمت علی و خوشی محمد که در کالج قبلاً درس خوانده بودند، دیگران همه کم سواد بودند.

مولانا صاحب عیبدالله به من دستور داد تا شامل دانشگاه گردم، هدف مولانا صاحب این بود که به وسیله من از بنیادهای ایدیولوژیکی کمونیزم، آگاهی حاصل کند و در نتیجه در هندوستان آزاد، نظامی برپا دارد که مردم به پیشرفت مادی دست یابند و شکار تبلیغات کمونیستها نگردند.

برعلاوه هدف دیگر مولانا صاحب این بود که چون ساور داشت کمونیزم دشمن دین است از همینرو برای نجات آئین خود بایست در برابر توطئه‌های کمونستها، تدبیری بستجد. همچنان در روشنی معلومات حاصل شده، بتواند چگونه از کمونست‌ها در نابودی استعمار انگریزی مدد گیرد و چه روشی را بایست اختیار کند؟

بنیرجی به رضایت خویش شامل دانشگاه گردید، هدفش این بود تا از اهداف و اصول کمونیزم به صورت کامل آگاهی پیدا کند، زیرا او در جستجوی راه‌هایی از بند هندوئیزم بود.

شخص سومی عبدالعزیز بود که به تعلیم او آورد، اما در برابر سردی‌های مسکو تاب نیاورده، با خرابی صحتش، نتوانست به صورت منظم درس فراگیرد.

ما سه نفر از هتل لکس به لیلیه دانشگاه انتقال کردیم، لیلیه از دانشگاه فاصله اندکی داشت و هر دو، در مسیر یک خیابان واقع بودند. اتاق‌های درسی در نزدیک لیلیه و در کناره آن خیابان واقع بود. هر دو عمارت قدیمی، سه منزله و از وضع بهتری برخوردار بود. عمارت‌ها از سنگ آباد شده بودند و در موسم سرما، جهت گرم نگهداشتن اتاق‌ها، عوض بخاری از سیستم مرکز گرمی کار گرفته می‌شد، از همین‌رو در منزل نخستین آبگرم کن Boiler بزرگی نصب گردیده بود که به وسیله ذغال سنگ، آب آن گرم می‌گردید. آب گرم از میان نلها به اتاقها تقسیم می‌گردید و فضای اتاق‌ها را گرم نگه می‌داشت. عمارت‌های بزرگ مسکو و هتل‌ها از همین سهولت برخوردار بودند اما در عمارت‌های کوچک به خاطر صرفه جویی، بخاری‌های بزرگ ساخت چین که در زاویه اتاق‌ها قرار دارد به وسیله چوب گرم نگهداشته می‌شود، مورد استفاده قرار می‌گیرد. اما در برخی موارد، هوای اتاق آنقدر گرم می‌شود که رهایش در آن مشکل می‌گردد. این نوع بخاری‌ها را در زبان روسی پیچکه Pechka یا پیچ Pech می‌گویند.

قبل از اینکه در مورد برنامه تعلیمی دانشگاه شرقی مسکو چیزی بنگارم، مناسب می‌دانم تا در مورد لیلیه دانشگاه حرف بزم، برای ما در منزل وسطی عمارت لیلیه، خوابگاه تعیین نموده بودند که شامل یک هال بزرگ و دو اتاق کوچک بود، در هر اتاق پنج، پنج یا شش شش محصل استراحت می‌کرد. در تمام این منزل، تقریباً چهل تخت خواب بود، در این منزل در یک سمت جای دستشویی و در طرف دیگر آن محل رفع حاجت

بود که نه دیواری داشت و نه پرده‌ای و نه دروازه‌ای، از همینرو ما بسیار به زحمت بودیم. بناءً برای رفع قضای حاجت به منزل پائین که محل بود و باش خدمتگاران بود و تا اندازه‌ای سترهم بود، می‌رفتیم.

در لیلیه برای غسل و استنجاء جای در نظر گرفته نشده بود. برای غسل از طرف دانشگاه برای ما تکت داده می‌شد تا به حمام عمومی برویم که در آنجا همه عریان و مادر زاد غسل می‌کردند. من همیشه از لباس خود «لنگ» ساخته آنرا به کمر می‌بستم، و سپس داخل حمام عمومی می‌شدم، از همینرو مردم با حیرت، به طرف من می‌نگریستند و گمان می‌کردند که من به کدام بیماری جنسی، مبتلا هستم زیرا تنها آنانی که به کدام بیماری جنسی مبتلا باشند برایشان اجازه داده می‌شد تا با بستن لنگ، داخل حمام گردند.

در صنف ما یک دوشیزه امریکایی یهودی و یک مرد یهودی با همسرش که پنهانی از امریکا آمده بودند با چند شاگرد چینیایی، درس می‌خواندند.

قریان، صفدر، وارث و عبدالحمید که قبل از ما به مسکو آمده بودند، در همین دانشگاه درس می‌خواندند و آنان روسی را بهتر از ما می‌دانستند، در صنف دیگر مشغول فراگیری درس بودند، برای صنف ما ترتیبی گرفته شد تا درس‌ها به زبان انگلیسی باشد، بعد از چندی ما دریافتیم که در منزل سومی شاگردانی از ترکیه و ایران هم اقامت دارند که برخی از آنها تعلیم یافته خوب و کمونست‌های دو آتشفشانند. از جمله ناظم حکمت و نورالدین والا مشغول تحصیل بودند، ناظم حکمت هم شاعر بود و هم یک کمونیست اصولی. بعدها من او را یکبار در استانبول دیدم، اما وقتی که بازداشت‌های کمونست‌ها، در ترکیه شروع شد، او از ترکیه فرار کرد و از راه بلغاریا به روسیه و سایر کشورهای کمونیستی رفت، او بازیچه‌ای بود در دست روس‌ها. سرانجام او در سال ۱۹۶۳م بیمار شد و مرد. روس‌ها او را جهت تبلیغات بر ضد ترکیه، به حیث ملعبه استفاده کردند.

نورالدین بعد از برگشت به ترکیه از کمونیزم انحراف ورزید و حالا به روزنامه نگاری می‌پردازد، اما تا کنون هم روسی دوستی در دل او جاگزین معلوم می‌شود. زیرا وقتی که من در سال ۱۹۳۳ م از راه روسیه به افغانستان رفتم و بار دیگر در سال ۱۹۳۷ به استانبول آمدم، تصادفاً در راه با او برخوردیم. او در مورد روسیه از من پرسشهایی کرد، اما با حرف‌های من همصدا نشد و از روس تمجید به عمل آورد.

در سایر اتاق‌های لیلیه شاگردانی از منگولیا، و ساحات شرقی روسیه و ترکستان به سر می‌بردند، طعامخانه محصلان و آشپزخانه در عمارت دیگر و در منزل تحتانی بود. در همین عمارت، اتاقهای تدریسی و کتابخانه موقعیت داشت.

در آشپزخانه گاهگاه به اساس نوبت، ما بایست ۲۴ ساعت کار می‌کردیم، شستن سبزیجات، قطع کردن گوشت، تهیه میز، بریدن چوب، شستن ظرف‌ها و کمک به خدمه‌ها از جمله کارهای ما بود.

در آشپزخانه چند نفر روسی و چند خانم روسی هم خدمت می‌کردند. کار در آشپزخانه برای من بسیار سنگین تمام می‌شد، زیرا من در افغانستان، موقف خوبی داشتم و از احترام و عزت، برخوردار بودم و برای همچو کارها من خود، نوکر داشتم. اما حالا در روسیه من با کسانی یکجا طعام صرف می‌کردم که تعلیم و تربیت شان ناقص و معاشرت با آنها بسیار دشوار بود، روش زشت آن شاگردان یهودی امریکایی را اگر یاد آور شوم بیجا نخواهد بود.

روزی عبدالوارث از کجایی «مصاله» تهیه کرده و آن را در گوشت بریان شده ای مخلوط کرد و یکمقدار آنرا به آن امریکائیان لطف نمود. وقتی که مرچ دهان ایشان را سوخت، ایشان به ناسزا گویی شروع نموده گفتند: انسان متمدن، همچو غذایی را صرف نمی‌کند. اگرچه ما باید بر آنها خشمگین می‌گردیدیم، ولی راه خاموشی گزیدیم.

چند روز بعد باز ما همچو طعام آماده کردیم، باشم طعم خوش مصاله آن دختر امریکایی به گرد و نواهی ما آمد و سرانجام نتوانست صبرکند و

گوشت را از دست ما ربود و به خوردن شروع کرد، با وجودی که از چشم‌های او اشک می‌لغزید، اما دست از خوردن گوشت نبرداشت.

برنامه تعلیمی دانشگاه مسکو:

برای ما در دانشگاه مضامین ذیل درس داده می‌شد.

۱ - تاریخ جنبش‌های کارگری در کشورهای مختلف اروپایی و تفصیل چگونگی نهضت کارگری روسیه.

۲ - جنبش اتحادیه‌های کارگری کشورهای مختلف اروپا.

در اثنای تدریس این مضمون برای ما گفته می‌شد که رهبران اتحادیه‌های کارگری اروپا، در عوض اینکه از زحمت‌کشان حمایت کنند آنان در تبنانی با سرمایه‌داران در حق زحمت‌کشان خیانت می‌ورزند. در این مضمون همچنان در مورد احزاب سوسیالیستی کشورهای اروپایی روشنایی انداخته می‌شد.

۳ - تاریخچه حزب کمونیست روسیه و برپایی دکتاتوری پرولتاریا.

۴ - تاریخچه نهضت بین‌الملل اول، دوم و سوم کمونیزم.

۵ - تدریس کتاب «سرمایه» اثر کارل مارکس و تلقین درس‌های

الحادی و ...

هدف از تدریس آن مضامین فقط همین بود تا محصلان گرویده کمونیزم گردیده و بعد از اینکه به کشورهای خویش رفتند، به تقلید از روسیه، اتحادیه‌های کارگری را بنا نهند و درخت حزب کمونیست را در کشورشان غرس کنند و در صورت مساعد شدن فرصت دست به اعتصابات زده و با راه اندازی توطئه‌هایی، حکومت‌های برسر اقتدار را سرنگون سازند و در همه کشور تسلط یابند. چون روسیه نظام دکتاتوری پرولتاریا را برپا دارند و اگر میسر شود آنرا به روسیه مدغم سازند.

کتاب سرمایه و تعلیم الحاد:

در برنامه تعلیمی دانشگاه شرقی، کتاب «سرمایه» اثر کارل مارکس، بخاطر تدریس بنیادی کمونیزم، برای ما بیش از هر مضمون دیگری زیانبار بود. از همینرو من به خاطر روشن شدن موضوع گوشه‌های از

باورهای کارل مارکس را با اندک تفصیل بیان می‌دارم.

کارل مارکس یهودی و جرمن نژاد بود. او در سال ۱۸۱۸ م در جرمنی تولد شد و در ۱۸۸۳ م در لندن درگذشت. او قبل از همه تئوری کمونیزم را به صورت منظم تدوین و تقدیم کرد که بنیادهای افکار او اینگونه بود: منابع تولید مثل زمین، فابریکه، معادن، وسایل رفت و آمد، خلاصه هر چیزی که وسیله‌ای برای پیدا کردن ثروت است، ملک کدام شخص یا شرکتی نیست و ملکیت خصوصی کسی شمرده نمی‌شود، مالک آن منابع، کسانی اند که بالای آن‌ها کار می‌کنند و در زبان انگلیسی آنرا Social Class یعنی طبقه اجتماعی می‌گویند. و نماینده این طبقه یعنی حکومت، بر آن کنترل دارد.

زمین نه ملک دهقان است و نه زمیندار، بلکه متعلق به حکومت است، فابریکه‌ها، معادن، وسایل آمد و رفت، ملک کارگرانی است که در آن کار می‌کنند، زیرا آن‌ها از اشیای خام، مواد صنعتی می‌سازند و آن بهایی که تفاوت میان مواد خام و مواد صنعتی را تشکیل می‌دهد، نتیجه تلاش کارگران است. آنچه از صنایع به فروش می‌رسد، ثمره زحمت آن کارگران است و باید به ایشان پرداخته شود، مالکان فابریکه‌ها، طفیلی و مفت خوار اند که ثمره زحمت کارگران را می‌خورند، طوری که زالوها خون انسان را می‌مکند، آنها نیز چنین می‌کنند.

به اساس این تئوری کارل مارکس، وقتی که ثروت مربوط کارگران و دهقانانی است که آنرا به وجود می‌آورند، بناء حکومت نیز در دست شوراهایی که نمایندگان طبقه کارگر و دهقان اند بایست باشد، از همینرو روسیه را Soviet یعنی کشور شورایی (شوروی) می‌گویند.

کارگران و دهقانان، در عوض این که از طریق قانون به حکومت دست یابند، بایست به وسیله انقلاب خونین حکومت‌ها را سرنگون نمایند.

لنین رهبر کارگران و تروتسکی، این تئوری‌های کارل مارکس را پذیرفته و طور پنهانی اساس حزب کمونیست را نهادند. و در سال ۱۹۰۵ از جنگ روسیه و جاپان بهره برده، برخلاف تزار روسی شورش کردند،

اما این شورش موفق نشد، پس از آن در حزب کمونیست روسیه اختلاف پدیدار گردید، بخش حزب که اکثریت پنداشته می‌شد و همیش حامی انقلاب بود، بلشویک خوانده شد و اقلیت که طرفدار تسلط بر حکومت از راه هائی قانونی بود، منشویک نامیده شد. در دو فرکسیون حزب بعدها، گاهی هم اتحاد به میان نیامد.

قبل از جنگ جهانی اول، آن زمانی که نیروهای تزار روسی، در جبهات گوناگون، شکست یافتند، منشویک‌ها که نسبت به بلشویک‌ها کمتر افراطی بودند، از فضای عدم اطمینان و نارضایی‌های مردم استفاده بردند و در تحت رهبری کرنسکی در سال ۱۹۱۷ م حکومت تزار را سرنگون کردند و حکومت جمهوری را که در پهلوی کارگران و دهقانان، زمینداران، مالکان فابریکه‌ها و ثروتمندان هم شامل بودند، بر پا داشتند و در اولین اعلامیه ادامه جنگ را بر ضد جرمنی‌ها به تصویب رساندند. اما مردم آنقدر از وضع ناراضی بودند که مجبوراً به رهبری لنین و تروتسکی (که پنهانی از جرمنی داخل روسیه شده بودند) علم بغاوت بر ضد حکومت کرنسکی را برافراشتند و بر مسکو و پتروگراد که اکنون لنینگراد خوانده می‌شود، تسلط یافتند. سپس به تأسیس شورا‌های سربازان و کارگران پرداخته و به حکومت نمودن، آغاز کردند.

لنین و طرفدارانش به صورت پنهانی در شهر Brest Litok با جرمنی‌ها پیمان صلح بستند و به این ترتیب حزب کمونیست در روسیه پیروز گردید. این حکومت، تئوری مارکس را جامه عمل پوشاند و نخستین حکومت دکتاتوری پرولتاریا را بنیاد نهاد.

من هر روز شامگاهان بعد از پایان یافتن درس‌های دانشگاه، به هتل لکس می‌رفتم و فشرده درس‌هایی را که فرا گرفته بودم به مولانا صاحب می‌شنواندم، مولانا صاحب آهسته آهسته درمورد ایدیالوژی کمونیست‌ها، بنیادهای حکومت و کمونیزم، جنبش کارگری، کمونیزم بین‌المللی یا بین‌الملل سوم که مختصراً به نام کمینترن Comintern یاد می‌گردد معلومات حاصل کرد.

این معلومات برای مولانا صاحب که می‌خواست برنامه‌هایی برای آزادی هندوستان تدوین نماید و در آن نقشه حکومت فدرالی هندوستان را به شکل رساله‌ای به چاپ رساند، مفید ثابت گردید.

قابل یاد آوری است که رساله مولانا صاحب از طرف انگریزها در هندوستان ضبط گردید که در آینده تفصیل آنرا بیان خواهم داشت.

در سلسله این درس‌ها، آن بخش تعلیمات کمونیزم که مخالف احکام و عقاید اسلامی بود، برای مولانا صاحب واضح شد.

ناگفته نماند که به اساس این تعلیمات زیانبار، آن شک و شبهه‌ای که در دل من در برابر اسلام پیدا شده بود و مرا به تشویش‌های ذهنی سردچار ساخته بود، همه را به مولانا صاحب عرض کردم و از او تقاضای جواب اطمینان بخش و قناعت آفرین نمودم که به فضل و کرم خداوندی، از پاسخ‌های مولانا صاحب، همه اشکالات رفع گردید و در ایمان من تزلزلی نمودار نگردید.

کمونیزم و دین:

کمونیستهای اروپا در باره دین مقوله مشهوری دارند که آنرا از تعلیمات مارکس اخذ کرده‌اند، روس‌ها این مقوله را در محل نمایانی در میدان سرخ حک کرده‌اند و آن اینکه: *Religion is the opium of the people* «دین تریاک مردم است.»

هدف شان از جمله یاد شده، این است که عقاید مذهبی، مردم را طوری تخدیر می‌کند که نمی‌توانند حقوق حقه شان را از غاصبان تقاضا نمایند. دین ملکیت شخصی را جایز می‌داند و به این ترتیب مطابق تئوری مارکس دین از ثروتمندان حمایت می‌کند و مستمندان را مانع شود تا بر ثروت آن‌ها دست درازی نمایند و به این ترتیب، دین مانعی است در برابر آنانی که خواهان حق خویشتن‌اند.

مولانا صاحب مرحوم، این تئوری زهر آگین را رد نمود و گفت، قانون اسلامی وراثت، مانع جمع شدن ثروت در دست چند فرد محدود می‌گردد. زکات، تکسی است بر دارایی ثروتمندان که در نتیجه برای

مستمندان جامعه، مدد صورت می‌گیرد.

روزی در دانشگاه، برای ما درس داده شد که ملکیت شخصی را که دین جواز می‌دهد در حقیقت یک نظریه ارتجاعی و عقب‌گرایانه است، زیرا دین به این وسیله مستمندان را برده تروتمندان می‌گرداند و آنان را استثمار می‌نماید، از هیمنرو بایست دین را قلع و قمع کرد.

در هندوئیسم ملکیت شخصی پذیرفته شده است، بناءً بینرجی که هندو بود پس از این لکچر، احساس شرم نمود. زیرا او بعد ازین نمی‌توانست از هندوئیسم تایید و حمایت کند، بناءً او حمله بر اسلام را شروع کرد و از من پرسید که آیا اسلام ملکیت شخصی را اجازه می‌دهد. من جواب مثبت دادم، بناءً بخاطر اینکه دشمنی‌اش را با اسلام، تبارز داده باشد با اطمینان گفت: بناءً ما باید همراه با هندوئیسم، اسلام را نیز در هندوستان، قلع و قمع نمائیم.

من در آن لحظه برای او پاسخی ندادم، زیرا در دل من در مورد اسلام اندک شبهه پدیدار گردیده بود، شامگاهان بنا بر عادت همیشگی، در هوتل لکس به خدمت مولانا صاحب حاضر شدم و اعتراض بینرجی و حمله او را بر اسلام، بیان داشتم و از ایشان خواهان جواب گردیدم. مولانا صاحب فرمود:

در قرآن کریم آمده است که: *إن الله اشترى من المؤمنین انفسهم و أموالهم بأن لهم الجنة.*

خداوند جان و مال مؤمنان را در عوض جنت خریده است.

این فرموده به این معنی است که مسلمان، در وقت ضرورت از جان و مال شخصی خویش دستبردار گردد، و خداوند کریم در پاداش آن در آخرت برایشان بهشت را نصیب خواهد فرمود.

از آیه مبارک برمی‌آید که اسلام آئینی نیست که ملکیت شخصی را برای همیش ضروری بداند، اگر ضرورت پیش افتد، و شرایطی بیاید که مسلمان بخاطر ملکیت شخصی، دین و ایمان خویش را در خطر ببندد، از آن باید دست بردار گردد. بناءً انسان مسلمان می‌تواند از اصل ملکیت

شخصی دست نگهدارد. از همین رو اسلام آئین ارتجاعی و عقب‌گرایست که برای ثروتمندان اجازه دهد تا مستمندان جامعه را مورد بهره‌کشی و استثمار قرار دهند.

از تفسیر و تشریح مولانا صاحب برای من اطمینان خاطر پیدا شد، ایمان و اسلام من بیش از پیش مستحکم گردید و به این ترتیب بعد از آن به بنیروی جوابی ارائه داشتم که او لاجواب گردید.

روزی پروفیسور ما گفت :

در برپا داری حاکمیت کشور شوراها، دهقانان نسبت به دیگر اقشار در برابر ما بیشتر صف آرایی کردند، زیرا ایشان زمین را ملکیت شخصی خویش می‌پنداشتند و کمسیون زراعتی یا کوپراتیف مشترک زراعتی را نمی‌پذیرفتند. در آن وقت هیچ دین و مذهبی، کدام حکم مذهبی را به آنان نگفت تا ایشان از تصمیم خود درگذرند. از همین رو همه ادیان و مذاهب ارتجاعی است و سزاوار این است تا همه از صفحه هستی، نیست گردند. پس از پایان یافتن درس، به هتل لکس رفته و از نظریه پروفیسور، مولانا صاحب را در جریان قرار دادم و پرسیدم که : آیا اسلام زمین را به حیث ملکیت شخصی به افراد می‌دهد.

مولانا صاحب گفت : نخیر، و دلیل آن این است که وقتی در زمان حضرت عمر (رض) ایران فتح گردید، فاتحان مسلمان می‌خواستند، زمین‌های موجود در ایران را، ملکیت شخصی خویش قرار دهند، زیرا ایشان آن سرزمین را با قوت بازو فتح کرده بودند. اما حضرت عمر (رض) ایشان را اجازت نداد و آن همه زمین‌ها را ملکیت بیت‌المال، خواند و برای فاتحان تنها حق کشاورزی در آن زمین‌ها را بخشید.

من روز دیگر در دانشگاه، فیصله حضرت عمر (رض) و قانون اسلام را در این مورد برای پروفیسور خویش گفتم. این حرف در او اثر ژرف نمود و گفت: اگر کسی این احکام اسلام را از قبل برای ما می‌گفت، کار ما بسیار آسان می‌شد و ما می‌توانستیم دهقانان را در صفوف انقلابی خویش به بسیار آسانی تنظیم نمائیم و حکومت خود را از رویارویی و مخالفت

حالات برخی از دوستان:**رحمت علی و تلاوت قرآنکریم:**

مطابق عادت، پس از پایان یافتن درس‌ها روزی شامگاهان به هوتل رفتم، مولانا صاحب به همراهانش داستان ذیل را بیان می‌داشت:

شب گذشته حسب معمول در همین اتاق به خواب رفته بودم، ساعت سه بعد از نیمه شب، صدایی مرا از خواب بیدار کرد به آواز گوش فرا دادم، دریافتم، شخصی با بسیار لحن دلنواز، قرآن شریف تلاوت می‌کند، من فوراً صدا را شناختم و دانستم که این رحمت علی است که به تلاوت قرآنکریم مصروف است، ما همه به خاموشی، به تلاوت او گوش فرادادیم و مزاحمش نشدیم، وقتی که او خاموش شد، من برق را روشن کردم، متوجه شدم که رحمت علی بالای تخت خواب خویش بر دو زانو نشسته است. من در شگفت شدم که او از یک طرف خود را کمونیست می‌خواند و سرمایه‌داران و طرفداران دین را مخالف خویش می‌داند و از سوی دیگر با این همه انهماک، در تاریکی شب قرآن کریم تلاوت می‌کند، طوری که از دنیا و مافیها بی‌خبر است. این قدر بیم هم ندارد که کمونیست‌های روسی که او را دوست خویش می‌دانند، با این حرکتش او را چه خواهند گفت.

با روشن شدن برق همه کسانی که با کمونیزم رابطه‌ای نداشتند از رحمت علی پرسیدند که: از یک طرف تو خود را کمونیست می‌گویی و از طرف دیگر قرآن کریم را با خشوع تمام مثل یک مسلمان راستین، تلاوت می‌کنی؟ او در جواب گفت: عقیدهٔ سیاسی و اجتماعی من سوسیالیزم است، اما از نگاه دینی، من دلدادۀ قرآن کریم هستم و به خوبی‌های آن قایل می‌باشم.

وقتی که من این داستان را شنیدم بسیار تعجب کردم، آشکار است که این پاسخ رحمت علی برای کمونیست^۱ به صورت کل اطمینان بخش نخواهد بود، زیرا یک نفر کمونیست هیچ‌گاه دلدادۀ یک کتاب دینی شده

۳۰۷
خاطرات
نمی‌تواند، زیرا که در کمونیزم، ملحد بودن و بالاتر از آن دشمن دین بود
از اولین شروط آن است.

اگر از جمله ما کسی این حرکت رحمت‌علی را به رهبر کمونست‌های
هندوستان (M.N.Roy)^(۱) می‌گفت یقیناً او از رحمت‌علی به
کمونست‌های روسی شکایت می‌کرد و به زندگی او خاتمه می‌دادند.
ازین حادثه ما به این یقین رسیدیم که رحمت‌علی تنها به زبان می‌گوید
کمونست هستیم اما از ژرفنای دل مسلمان است، اما طبیعت متلون و

۱ - نرندر ناتھ بهتتا چاریه که بعدها به منادیندرناتھ یا M.N.Roy مشهور گردید در سال
۱۸۸۷م در روستایی نزدیک کلکتہ تولد یافت.

نریندر ناتھ از همان جوانی در نهضت‌های انقلابی ضد انگلیسی جذب شد و از همان جوانی با
جوش و خروش انقلابی در راهی که تعیین نموده بود، جان‌نثارانه گام نهاد. حتی همراه به
همفکرانش به سرقت بانک‌هایی دست زد تا هدف خویش را از نگاه مالی تمویل کند و به
همین جرم که خود آنرا «سیاسی داگه» می‌خواند، زندانی هم گردید، او رساله‌ای هم به نام
«ندای مادر» به زبان بنگالی نوشت و به نشر رساند.

نریندر ناتھ با همفکرانش بزم سازی را فراگرفت و در سال ۱۹۰۸م خودش بزمی را در مظفر پور
منفجر کرد.

نریندر در آغاز مبارزات سیاسی‌اش به سوسیالیزم باور کامل پیدا نموده بود، و می‌خواست به
اصطلاح خود با بهره‌گیری از همین اندیشه، انقلاب مردمی را در هند یا در بخش‌هایی از
هند پیاده کند. یکی از هم و غم‌های همیشگی نریندر ناتھ دست یافتن به اسلحه بود تا بر
ضد سلطه بریتانیا، انقلاب مسلح را، راه اندازد و به همین آرزو او به چین، مکزیکو و جاوا
در اندونزی با هم سفر کرد.

او با هندوستانی‌های انقلابی مقیم امریکا، برما، اندونیزها، بنکاک، سنگاپور و هانکانگ تماس
برقرار نمود و در تلاش سرمایه بود تا اسلحه خریداری کند.

در دسامبر ۱۹۱۷ که حزب سوسیالیست در مکزیکو اعلان گردید. او به حیث منشی آن حزب
انتخاب شد. در سال ۱۹۱۹ مکزیکو را از طریق برلین به قصد مسکو ترک گفت، و در
اپریل ۱۹۲۰ به مسکو رسید و با لنین و تروتسکی ملاقات کرد.

M.N.Roy حزب کمونست هندوستان را در اکتوبر ۱۹۲۰ در تاشکند تاسیس کرد.
M.N.Roy در ایام اقامت در مسکو کتاب «هندوستان در حالت انتقال» را بزبان انگلیسی
نگاشت، این کتاب تحلیل مارکسیستی از اوضاع هندوستان است که به زودی به زبانهای
روسی و جرمنی ترجمه شد.

کمتترن، M.N.Roy را در سال ۱۹۲۷م به حیث نماینده‌اش به چین اعزام داشت، ایم آن رای
سپس یا کمتترن اختلاف نظر پیدا کرد و روابطش را با آن قطع کرد. و در سال ۱۹۳۰ واپس
به هندوستان برگشت و بعد از مدتی بازداشت گردید و مدت بیش از پنج سال را در زندان
به سر برد و در نوامبر ۱۹۳۶ میلادی از زندان دیره دون رهایی یافت.

M.N.Roy در اواخر عمر از کمونیزم دوری جسته و سفر انساندوستی را آغاز کرد، او بعد از اینکه
خامی‌ها و کاستی‌های کمونیزم را درک کرد به سوی هومانیزم رو نهاد. و سرانجام بعد از
یک صمر مبارزه در ۲۵ جنوری ۱۹۵۴م وفات یافت. مترجم

متذبذب دارد، از همینرو او با جرأت از هیچ نظریه‌ای حمایت کرده نمی‌تواند و نه مثل من می‌تواند اعلان کند که او یک مسلمان صادق العقیده است.

رحمت‌علی از معاهده صلح افغانستان و انگریزها و معامله‌ای که با مولانا صاحب صورت گرفت، سخت رنجیده خاطر گردید، از همینرو او از افغانستان و به طور عموم از همه مسلمانان آزاده خاطر شد، رحمت‌علی چون مجبور گردید تا در مسکو اقامت کند، بخاطر خوش ساختن کمونیست‌ها، خود را، کمونیست می‌خواند. اما قرآن کریم، آنقدر در دل او اثرات ژرف داشت که آنرا پنهانی تلاوت می‌کرد و اندوه و افسردگی خویش را به این طریق رفع می‌نمود.

رویه غلام حسین:

در آغاز سال ۱۹۲۲ م که ما در کابل بودیم، حکومت امیرامان‌الله خان ملت خویش را فشار می‌داد تا علم اندوزی نمایند و به دانش رویاورند، به همین منظور امان‌الله خان، تعدادی را از شبه قاره هند به کابل فرا خوانده بود. در همین سلسله سبناته بنیرجی، آموزگار ریاضی مکتب حبیبیه مقرر شد. خوشی محمد از مسأله استخدام آموزگاران جدید، استفاده برد و بعد از مشوره با سفارت روسیه، هم صنف قدیمی ما را که در اقتصاد پروفیسوری داشت، به کابل فراخواند و زمینه تقررش را در مکتب حبیبیه فراهم ساخت.

من هدف اصلی این عمل او را در آغاز نمی‌دانستم، بناءً به اساس خواهش او، من به نزد سردار محمد سلیمان خان که پسرکاکای سپه‌سالار محمد نادر خان بود و در آن وقت به حیث وزیر معارف افغانستان ایفای وظیفه می‌کرد، رفتم و جهت آمدن غلام حسین به کابل سفارش نمودم.

هدف خوشی محمد این بود که بعد از آمدن غلام حسین به کابل، او را از اصول کمونیزم واقف بسازد و به وسیله او با نشر هفته نامه‌ای در ایالت پنجاب، اندیشه‌های کمونیستی را پخش کند، به مجرد آمدن غلام حسین به کابل، خوشی محمد او را هدایات لازمه داد و بخاطر نشر اخبار، از

سفارت روسیه برای او پول گرفت.

غلام حسین بعد از سپری نمودن چند ماه، در کابل و تدریس در مکتب حبیبیه، به بهانه بیماری از معلمی استعفا داد و به طرف پنجاب رهسپار گردید. غلام حسین در ایالت پنجاب، هفته نامه‌ای را به نام «انقلاب» به دست نشر سپرد که خشم و عتاب انگریزها را برانگیخت و به زودی مصادره گردید.

هنوز چند روز از وصول ما به مسکو، سپری نشده بود که اطلاع یاد شده برای ما رسید، در مسکو ما از طریق خوشی محمد دریافتیم که به اساس گفته M.N.Roy غلام حسین بخاطر زیر زدن پولی که بخاطر نشر اخبار گرفته بود، مقالات افراطی را به نشر سپرد تا اخبارش مصادره گردد. به اساس گفته M.N.Roy غلام حسین، دانسته این روش را گزیده است تا حکومت انگریزی بر ضد او اقامه دعوی کند، اما غلام حسین از حکومت انگریزی تقاضا عفو کرد و به این ترتیب در امانت، خیانت ورزید، و پولی را که سفارت روسیه به او پرداخته بود غبن کرد.

اما اینکه حرف‌ها و تصورات M.N.Roy چقدر قرین حقیقت بود تا امروز هم حقیقت آن را من نمی‌دانم. اگر چه من بعد از ۳۴ سال تبعید وقتی که در سال ۱۹۴۹ به زادگاه خود رفتم، با غلام حسین ملاقات کردم، این هم امکان دارد که تصور و خیال M.N.Roy سراسر غلط باشد و به خاطر آسیب رسانیدن به رسوخ و اعتبار خوشی محمد، این حرف را اختراع کرده باشد. زیرا خوشی محمد، غلام حسین را به این کار گماشته بود. و M.N.Roy، محمد علی (خوشی محمد) را در حزب کمونیست هندوستان، رقیب خویش می‌شمرد.

حرکت اقبال شیدایی به سوی ترکیه:

در آغاز موسم گرمای سال ۱۹۲۳ م اقبال شیدایی و ظفر عمر مسعود تصمیم گرفتند تا روسیه را به قصد ترکیه ترک گویند. زیرا آنها نه مانند محمد علی، کمونیست شده بودند و نه هم مانند من به خاطر مولانا صاحب عبیدالله، خواهان تحقیق و تدقیق در مورد کمونیزم و خواهان

ادامه تحصیل در دانشگاه شرقی مسکو بودند، از همین رو اقبال شیدایی به سفارت ترکیه مقیم مسکو رفت و با احمد مختار بک سفیر ترکیه ملاقات کرد. سفیر صاحب چون عضو سابقه دار حزب اتحاد و ترقی و نخستین وزیر خارجه جمهوری ترکیه بود و از اعماق دل مسلمانان آزادی خواه را به دیده قدر می‌نگریست، بناً با همچو اشخاص از در لطف و شفقت، پیش آمد می‌کرد.

شیدایی از فعالیت هایش در کابل همراه با مولانا صاحب عبیدالله و روابطش با جمال پاشا را به سفیر یادآور شد، سفیر صاحب، به او اظهار همدردی نمود و خواهش کرد تا با مولانا صاحب ملاقات کند و در پهلوی آن صدور ویزه ترکیه را به شیدایی و ظفر عمر مسعود وعده سپرد.

از تصادف نیک در همین روزها، برادر کوچک سفیر صاحب اورخان تحسین بک که به زبان انگلیسی تسلط کافی داشت، در مسکو به سر می‌برد. ملاقات سازمان یافت، من و اورخان حرف‌های مولانا صاحب را در ملاقات با سفیر ترجمه نمودیم.

بعد از این شیدایی و ظفر عمر مسعود به سفر جانب ترکیه آمادگی گرفتند، برای سفر به قول خود شان به سفر خرج نیاز داشتند، از همین رو مسأله را به مولانا صاحب عبیدالله عرض کردند و از او خواهان کمک مالی شدند.

وقتی که داکتر نورمحمد و خوشی محمد از تقاضای پول اطلاع حاصل کردند، بسیار متعجب شدند، زیرا آن‌ها یک روز که شیدایی و ظفر عمر مسعود از هتل بیرون برآمده بودند، بکس دستی آندو را کشوده و مشاهده کردند که ایشان مبلغ شانزده پوند طلایی انگلیسی دارند. در همان وقت، آن‌ها از مولانا صاحب اجازه گرفتند تا پول‌های اقبال شیدایی را از بکس دستی اش بگیرند، اما مولانا صاحب مانع اقدام آن‌ها گردید و آن‌ها هم حرف مولانا صاحب را پذیرفتند و پول‌ها را بار دیگر در بکس دستی او گذاشتند.

من وقتی که شامگاهان طبق عادت، بعد از پایان یافتن درس‌ها، به

هوتل لکس رفتم، داکتر نورمحمد و خوشی محمد موضوع را برایم یاد آور شدند و افزودند که شیدایی می خواهد به بهانه سفر، از مولانا صاحب پول بگیرد، در حالی که او به حد کافی پول دارد و می تواند با آن، مدت ها در ترکیه زندگی نماید.

اگر راز شیدایی از پرده برون نمی افتاد، یقیناً مولانا صاحب برای او یک مشت پول می پرداخت و خودش به تنگدستی تن می داد، اما مولانا صاحب برای شیدایی، چیزی نداد و شیدایی همراه با ظفر عمر مسعود چند روز بعد، از مسکو رهسپار ترکیه شدند.

به گمان من شیدایی نمی دانست که داکتر نورمحمد و خوشی محمد بکس دستی او را باز کرده و همه سرمایه او را دیده اند. خوشی محمد و داکتر نورمحمد بعد از این، همیشه در غیاب شیدایی، این مسأله را بر سبیل نیشخند یاد آور می شدند.

سفر به لیننگراد:

با پایان یافتن سال تحصیلی، دانشگاه شرقی مسکو در هفته آخر ماه اپریل سال ۱۹۲۳ م همه ما را جهت سیر علمی به لیننگراد برد. خط ریلی که لیننگراد را با مسکو وصل می کند، به دستور تزار در یک خط مستقیم بنا یافته است که در آن نه گردشگاهی وجود دارد و نه نشیب و نه فرازی. از همین رو فاصله میان آن دو شهر را نهایت کوتاه کرده است.

به مولانا صاحب عبیدالله نیز گفته شد که اگر او می خواهد، می تواند همراه گروپ ما به سیر لیننگراد برود. مولانا صاحب سفر با ما را پذیرفتند، و همراه با عزیز احمد ما را همراهی نمودند.

وزارت خارجه روسیه به وسیله آقای Reisner که زمانی به حیث سکرتر اول همراه با شوهر خواهرش Raskalnikov که به حیث سفیر روسیه در کابل، وظیفه اجرا می کرد و فعلاً عضو دپارتمنت شرق در وزارت خارجه بود، به مولانا صاحب اطلاع داد که ایشان در لیننگراد عوض مهمانخانه رسمی روسیه، در خانه رهبر مذهبی مسلمانان روسیه موسی جاراالله مهمان اند.

موسی جاراالله یک عالم ورزیده، خدا جو ورهبر سیاسی بزرگ بود که به قدرت و منزلت او نه تنها مسلمانان روسیه، بلکه همه جهان اسلام اعتراف دارد. موسی جاراالله در آغاز از طرف بلشویک‌ها با اذیت‌های بیشماری روبرو گردید، اما وقتی که او از دخالت در امور سیاسی بلشویک‌ها دست بردار شد، روس‌ها او را از زندان رها کردند. سپس برای او اجازت دادند تا به سفر حج برود. و به این ترتیب مطابق آنچه در دل داشت زمینه کار فراهم شد. او غالباً در سال ۱۹۳۰ م در موسم حج با مولانا صاحب عبیدالله در حجاز، ملاقات کرد و از حلقه درس او نیز استفاده برد، من شنیده‌ام که او به حیدرآباد دکن نیز سفری داشت، اما انگریزها برای او اجازه اقامت ندادند، سپس او به ترکیه رفت. من در استانبول به ملاقات او رفتم، اما او بخاطر بیماری، حوصله کار و فعالیت را نداشت، موسی جاراالله از ترکیه به مصر رفت و در همانجا داعی اجل را لبیک گفت. (۱)

در لیننگراد من هم همراه مولانا صاحب یک هفته، مهمان موسی جاراالله بودم. لیننگراد چون در سمت شمال روسیه موقعیت دارد و ایام اقامت ما در آن، مقارن شروع موسم گرما و ماه مبارک رمضان بود. از همیترو بایست مدت بیست و یک ساعت روزه می‌گرفتیم، پس از افطار، وقت برای راحت هم میسر نبود، زیرا بعد از ادای نماز عشا و تروایح دوساعت بعد (یعنی سه ساعت بعد از غروب) سپیدی صبح صادق پدیدار می‌گردید. اگر انسان بیشتر به طرف شمال برود، در موسم گرما آفتاب در آن مناطق غروب نمی‌کند.

روزی موسی جاراالله، از مولانا صاحب حکم روزه گرفتن را در همچو مناطق پرسید، مولانا صاحب در پاسخ فرمودند:

۱ - مرحوم جمشید شعله در کتاب «جهاد ملت بخارا و حوادث لقی در شمال هندوکش» ضمن یادآوری از مهاجرت اشخاص دور اندیش بخارا به سراسر کشورهای جهان مینگارد: «موسی جاراالله یک شخصیت علمی از بخارا منسوب به قوم تاجک از طریق چاه آب با یک خورجین پر از کتاب به کابل و از آنجا به جاپان رفته است.»
نگارنده از پدر شهیدم (قربان محمد یفتلی) در کودکی شنیده‌ام که او موسی جاراالله را چنین که از بخارا هجرت نموده بود، در فیض آباد دیده است. مترجم

در همچو مناطق در دوازده ساعت روزه گرفتن و دوازده ساعت دیگر خورد و نوش جایز است و نمازهای پنج وقت را به همین حساب باید ادا کرد. زیرا احکام اسلامی برای سراسر دنیا است. در مناطق بحر منجمد شمالی و بحر منجمد جنوبی که شش ماه شب و شش ماه روز است در آنجا هم روزه گرفتن از صبح صادق تا غروب آفتاب ناممکن است.

در لیننگراد در منزل موسی جار الله برای من فرصت نماز گزاردن به آزادی تام، نصیب گردید، زیرا در دانشگاه مسکو، نام روزه و نماز را گرفتن هم ناممکن بود.

من در مسکو به بسیار مشکل، بالای تخت خواب به اشاره سر، نمازهای خود را ادا می‌کردم و گاه گاهی که موقع مساعد می‌بود به اتاق فضل الهی قربان که اتاق کوچکی بود و تنها او در آن زندگی می‌کرد، می‌رفتم و بعد از اخذ اجازت، نماز می‌گزاردم.

مسکو که شهر «دین دشمن» است و فضل الهی قربان که خود را کمونیست می‌گفت در اتاق او نماز خواندن نه تنها به موقف او ضربه می‌زد، بلکه احتمال از دست دادن زندگی هم برایش بود. او که گاهگاهی برای من همچو موقع را فراهم می‌کرد، بر من احسان بزرگی نهاده است.

در لیننگراد، همه همصنفان یکجا به سیر می‌رفتیم اما مولانا صاحب همراه ما نمی‌آمد و او از منزل موسی جارالله کمتر برون می‌شد.

لیننگراد شهر زیبایی است که در بنای آن پترکبیر، ملیون‌ها پول به مصرف رسانیده است، شهر در کرانه دریای نیوا Nevo قرار دارد و عمارات آن از خاکی که در دلدل‌های نزدیک آن به وفرت پیدا می‌شود، آباد گردیده است. در بنای شهر هزاران کارگر در برابر مزد اندک در آن دلدل زارها کار کردند و برخی جان‌های خویش را نیز در این راه، از دست دادند.

بیان تفصیلی حالات این شهر به درازا می‌کشد، از همین رو من آنرا فرو گذاشت و صرف به چند خوبی و ویژه گی آن اشاره می‌کنم.

در این شهر تندیس‌های شعرا و ادبای مشهور روسیه برپا شده است

که دلیلی است بر علم دوستی ملت روس و قدر دانی از علما و دانشمندان.

در قصر شاهی که در زمان تزار آن را کاخ تابستانی می‌گفتند و حالا بلشویک‌ها نام آنرا خانه کودکان (پرورشگاه) یا detskedomy گذاشته‌اند، عمارت باشکوهی است، یا بهتر است بگوئیم از مجموعه عمارت‌های باشکوه تشکیل یافته است.

گفته می‌شود که ستون‌های سنگی آن از فنلند آورده شده است. در آن زمان که میان روسیه و فنلند خط ریل موجود نبود، انسان در اندیشه فرو می‌رود که این ستون‌های بزرگ را چگونه از آنجا آورده‌اند، خدا می‌داند که در آوردن آن ستون‌ها، چه تعداد انسان و حیوان جان خود را از دست داده است، حالا این محل به موزیم تبدیل شده است که اشیای موجود در زمان تزار به نمایش گذاشته می‌شود. این محل را ملکه کاترین Catherine در سال ۱۷۶۳ م بنا نموده بود. گفته می‌شود که این کاخ شامل یکهزار و پنجاه اتاق است.

ملکه کاترین در سال ۱۷۷۵ م و یک پادشاه دیگر تزار در سال ۱۸۳۹ محلات دیگری را در گرد و نواحی آن بنا نهادند که آنرا ارمیتاژ (Hermitage) می‌گویند. حالا گفته می‌شود که این موزیم شامل دو هزار و پنجصد اتاق است، که در آن اتاق‌ها، اشیای نادر و پر ارزش سراسر جهان، اشیای صنعتی و نقاشی‌ها حفظ می‌شود، شاهکارهای نقاشی شده نقاشان نامور اروپا که در آن اتاق‌ها نصب گردیده است، تعدادش به چهارده هزار می‌رسد.

سرک‌های شهر لنینگراد پهن و راست است، کوچه‌ها نیز تنگ نیست، با وجود دستبرد بلشویک‌ها، عمارات شهر، حالت خوب خود را حفظ کرده است. اما اهالی با غربت و مسکنت روبرو اند. ما دریافتیم که نظم و نسق شهرداری، در زمان تزار وضع خوبتری داشت، یک دلیل عمده در این مورد این است که در کوچه‌ها و خانه‌ها، شماره گذاری‌های منظم به چشم می‌خورد. در بالای دروازه هر خانه «شیت بزرگ» کروی

که در داخل آن جهت روشنی گروپ برقی گذاشته شده، نصب است در آن شیت کروی اسم کوچه و شماره خانه و نام کوچه به آسانی خواننده می‌شود. در شهرهای دیگر اروپا هم همچو انتظاماتی وجود دارد، اما نظم و ترتیبی را که در لیننگراد مشاهده کردم در سایر شهرهای اروپا، با آن روبرو نشدم.

در برگشت از لیننگراد، رحمت‌علی به مولانا صاحب گفت همان کتابی که رویداد موضوعات مربوط به حکومت موقت هند در آن نگاشته شده بود و مولانا صاحب آنرا از کابل به مسکو آورده بود و وقت سفر به لیننگراد آنرا در نزد رحمت‌علی گذاشته بود، از هتل لکس از بکس او دزدی شده است. ما همه به خاطر این مسأله بسیار متأثر گردیدیم، زیرا آن کتاب، سند نهایت مهم و تاریخی بود. و به این ترتیب روس‌ها از فعالیت‌های پنهانی مولانا صاحب معلومات حاصل کردند.

مولانا صاحب به خاطر این رویداد، به کسی شکایت نکرد زیرا می‌دانست که روس‌ها عادت دارند که همچو اسناد را دزدی کنند.

پس از برگشت از لیننگراد، برای همصنفان ما از طرف دانشگاه، زمینه دیدار کاخ کرملین نیز مساعد گردید. کرملین چون دژی است که در آن عمارات با شکوهی تعمیر شده است. در این کاخ رهبران بلشویک‌ها و اعضای بزرگ حزب زندگی می‌کنند، علی‌الرغم آن کرملین، عظمت و حشمت لیننگراد را ندارد.



محمد نادر شاه



نادر شاه



شاه محمود خان



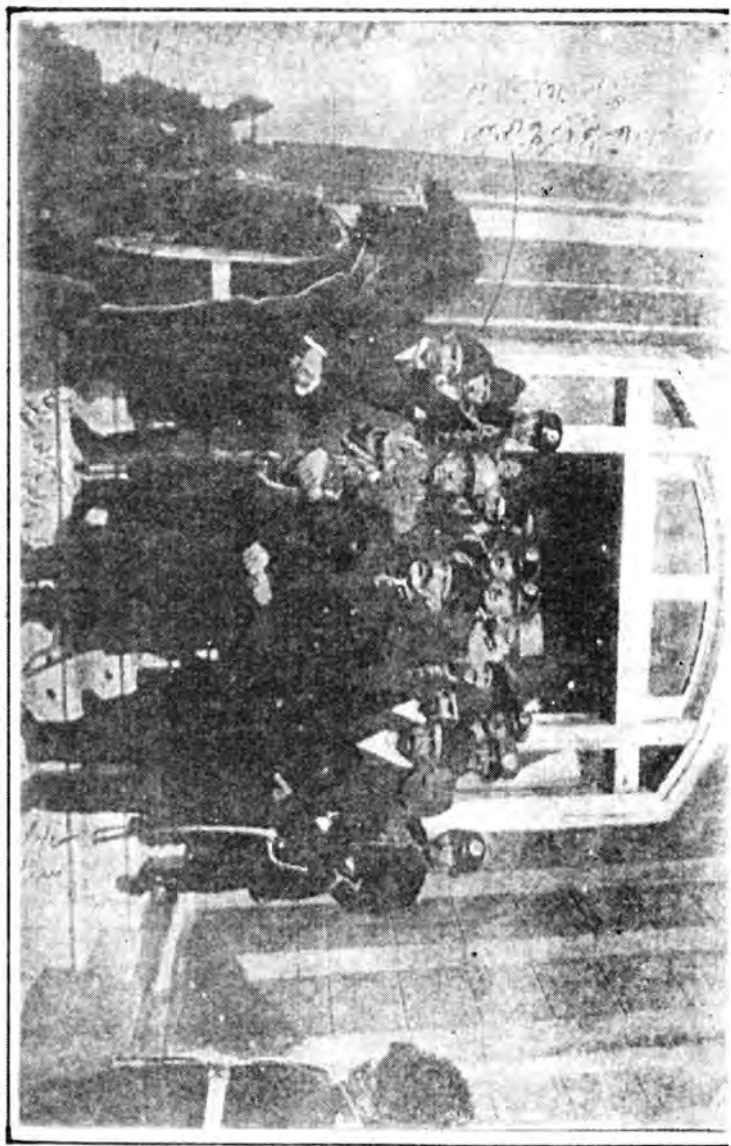
سردار محمد هاشم خان

31592



سر راس مسعود ندوی (نواسہ سر سید احمد خان مشہور مؤسس دانشگاه علی گھر) مولانا سید سلمان ندوی و علامہ اقبال لاہوری در کابل (سال ۱۳۱۲ خورشیدی)

31693



نادر خان شخص وسط و در پیش روی صف در دروازه ورودی ارگ

31504



محمد نادر شاه با فرزندش محمد ظاهر شاه

3115015



سردار محمد هاشم خان



سردار محمد هاشم خان



سردار محمد هاشم خان



سردار محمد هاشم خان



شاه وليخان



مارشال شاه ولي خان

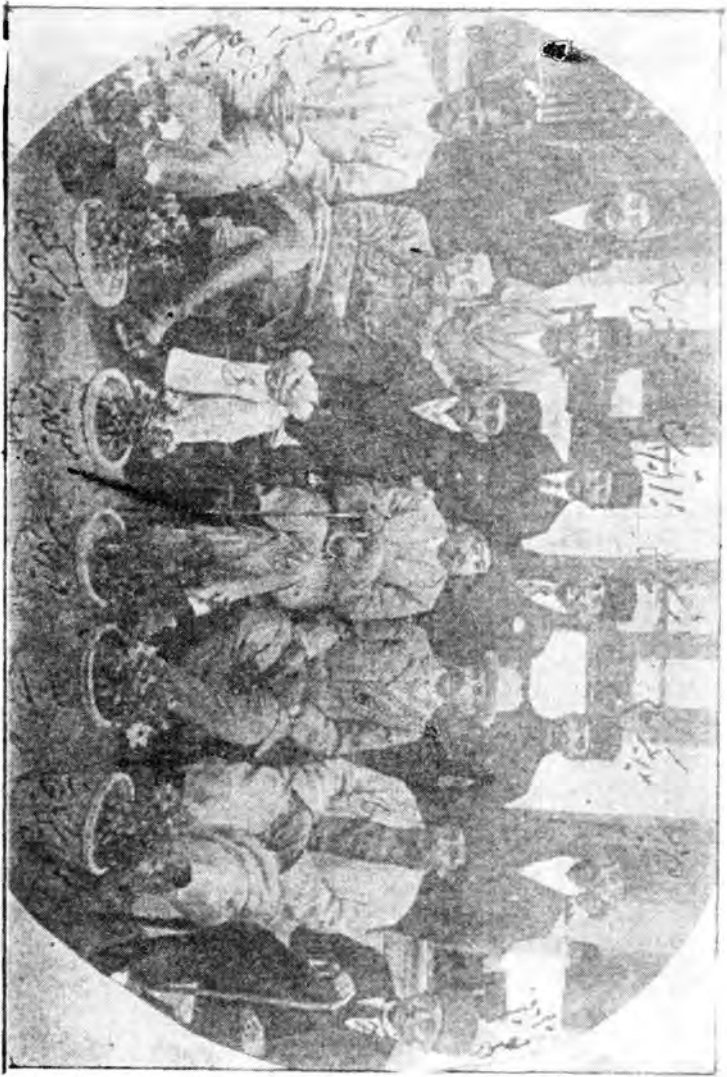


مارشال شاه ولي خان



مارشال شاه ولي خان

21597



شسته‌ها از راست به چپ: پروفسور غلام محمد سیمگي، همکاران تالیف و ترجمه، محمد حسن پنهانی مشهور به B.A (با کلاه سفید)، بی‌بی محمد
خان دزیز، سزارف و همکاران از کارستان عالی‌رتبه وزارت معارف

31598



سرदार محمد نعیم خان

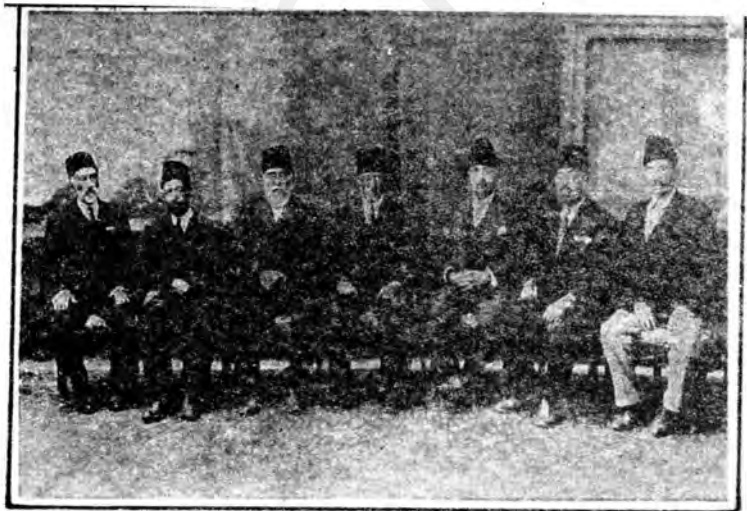
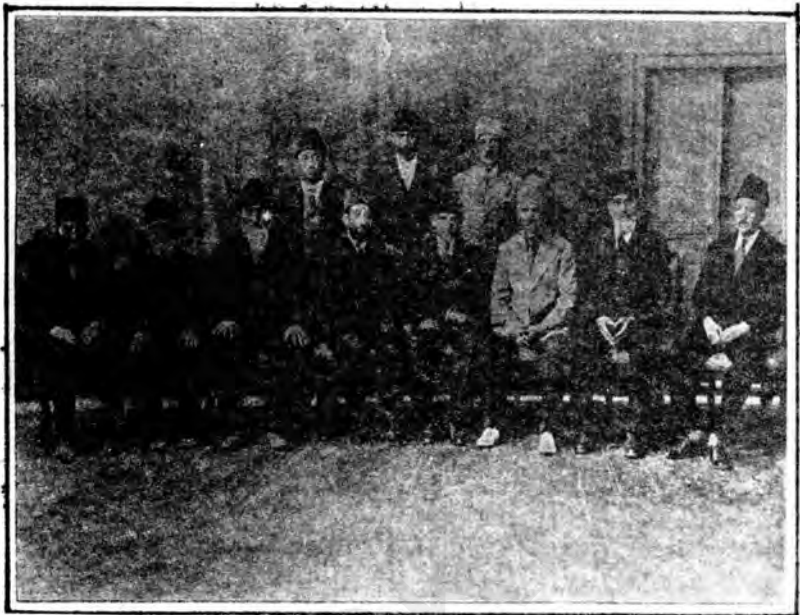


سرदार محمد عزیز خان

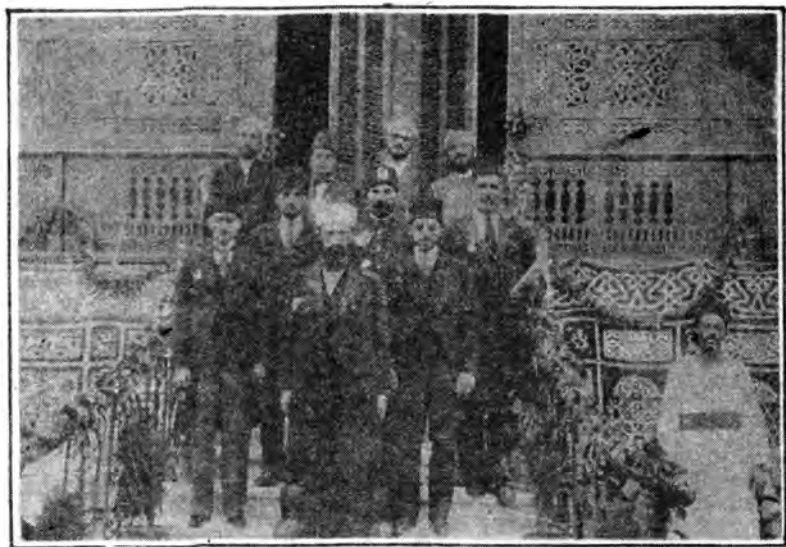


احمد شاہ خان (خسر ظاہر شاہ)

31599



اعضای مجلس اعیان در عهد نادر شاهی



حضرت محمد صادق المجددی (شخص ایستاده در مقدم صف با عمامه سفید) سفیر دانشمند و مبارز افغانستان در قاهره



نور المشایخ فضل عمر مجددی



جناب تقی‌ب صاحب بدر نیز سید احمد گلایگی که در سال ۱۲۷۴ از وطنش بغداد به افغانستان آمده و در آنجا توفیق اختیار کرد



میرزا اسد خان



میر محمد علی آزاد کابلی



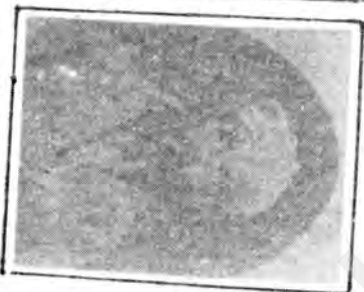
میرزا اسد مستوفی



ملک الشیراز قاری عبداللہ خان



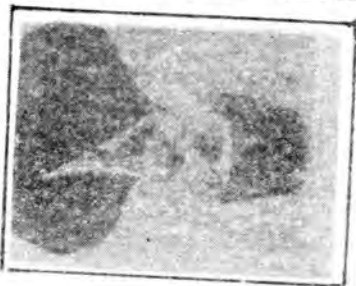
سید قاسم رشتی



محمد امین جوگانی



مولانا برهان الدین کنگری



مسی الدین انیس

215912



سردار محمد داود خان



محمد داود خان وقتی که فرقه مشر سمت مشرقی بود (سال ۱۳۱۶ خورشیدی)

ملاقات‌های مولانا عبیدالله سندی

با چیچرین وزیر خارجه روسیه

برای درک این امر که مولانا صاحب عبیدالله چرا با چیچرین Chechiren وزیر خارجه روسیه ملاقات کرد و این ملاقات چگونه صورت پذیرفت، فهم شرایط و اوضاع سیاسی آن روز روسیه ضروری است. هدف کمونیست‌های روسیه برپایی انقلاب کمونیستی در سراسر جهان و تحکیم رژیم دکتاتوری پرولتاریا، در همه کشورها بود. حزب کمونیست روسیه برای این هدف، نهادی را بنام کمونیزم بین‌الملل که طور اختصار آن را Comintern می‌گفتند، بنیاد نهاده بود و همه احزاب کمونیستی جهان، از آن الهام می‌گرفتند و مطابق هدایاتش خواهان برپایی دکتاتوری پرولتاریا در کشورهای خود بودند. حزب کمونیست روسیه، برای پیاده کردن این هدف، احزاب کمونیستی جهان را از کمک‌های مادی و معنوی خویش بهره‌ور می‌ساخت.

حکومت در روسیه، اگر چه آله دست حزب کمونیست است، اما بخاطر حکومت بودن نمی‌توانست نظریه صدور انقلاب پرولتاریایی را به صورت آشکار بیان نماید تا روابط دوستانه و تجاری‌اش با کشورهای جهان برهم نخورد.

در روسیه خدمت زیر بیرق یا سربازی، برای همه اتباع آن اجباری است، با در نظر داشت این اصل، مامورین حکومتی، دانشجویان دانشگاه‌ها و مکاتب، کارگران و دهقانان همه تربیت نظامی می‌بینند و به همین سلسله، کارمندان وزارت‌های خارجه و تجارت به صورت کاملتر

تعلیم و تربیه نظامی داده می‌شوند و دلیل عمده آن هم این است که هر گاه مامورین این دو وزارت خانه، در کشورهای خارجی به وظیفه گمارده می‌شوند، بتوانند به آسانی، نیرومندی نظامی و پالیسی خارجی آن کشورها را تخمین و درک کنند.

برای کارمندان وزارت خانه‌های خارجه و تجارت، لابدی است تا در پهلوی زبان روسی یک زبان اروپایی یا آسیایی را هم فراگیرند. از همین رو برخی هندوستانی‌های انقلابی که در مسکو به سر می‌بردند، برای کارمندان وزارت خارجه در مسکو، زبان اردو تعلیم می‌دادند و در برابر، برایشان معاش و یک اتاق جهت رهایش داده می‌شد. در جمله این افراد شخصی بود به نام مولوی ابوسعید عربی از ساکنان «رنگون» که برای فراگیری علوم دینی، زمانی به قاهره رفته بود و بعد از جنگ اول جهانی رهسپار استانبول گردید. او در استانبول در ایام جنگ جهانی نشریه‌ای را به نام «جهان اسلام» به نشر می‌سپرد، اما بعد از شکست امپراطوری عثمانی، رهسپار روسیه گردید.

شخص دومی رحمت علی زکریا بود و سومی شخصی بود مشهور به «وفا» که اسم اصلی اش حبیب‌احمد و از ساکنان لودیانه، و در سلسله نهضت هجرت هندوستانی‌ها، خود را به روسیه رسانیده بود. اینجانب چون در دانشگاه مشغول تحصیل بودم، از همین رو به صورت رسمی برای من موقع فراهم نبود تا کارمندان روسی را، زبان اردو تعلیم بدهم، اما من به صورت مجانی یک خانم روسی را که در مکتب نظامی زبان اردو تدریس می‌کرد، در رفع برخی مشاکل همکاری می‌کردم و به این ترتیب برای او در تدریسش سهولت فراهم می‌گردید.

تلاش‌های من برای ملاقات میان مولانا صاحب و چیچورین:

با رایزتر Reizner کارمند وزارت خارجه روسیه از آوانی که او به حیث سکرتر در سفارت روسیه در کابل ایفای وظیفه می‌کرد، معرفت و آشنایی داشتم و برای او در مسکو زبان اردو تعلیم می‌دادم. من هفته دو بار بعد از هشت بجه شب، به منزل او می‌رفتم و به صورت

رایگان او را درس می‌دادم و مزدی هم تقاضا نداشتم. اما فایده آن این بود که آهسته آهسته میان من و او، دوستی و صمیمیت ایجاد گردید. با بهره برداری ازین صمیمیت، روزی در بارهٔ مولانا صاحب به او یادآور شدم و گفتم:

از مدت مدیدی در روسیه یکتن از رهبران هندوستان به سر می‌برد که رسوخ و اثر او نه تنها در میان هموطنان هندی اش نمایان است، بلکه در افغانستان هم اثر و رسوخ دارد و توانسته است این کشور را با انگریزها بجنگاند و شخصیت های چون جنرال نادر خان دوست صمیمی اوست. بر علاوه او در کابل رئیس کمیته حزب کانگریس ملی سراسر هند بود و در حکومت موقت هند در کابل، وزارت داخله را بر عهده داشت. آیا روسیه نمی‌خواهد با همچو شخص در برابر انگریزها که دشمن سوگند خوردهٔ رژیم بلشویک روسیه است، همکاری کند. در حالی که انگریزها جنرالان و فرماندهان روسیهٔ سفید همچون جنرال کولچک Kolchak و جنرال دینیکین Denikin را برای سرنگونی رژیم روسیه همکاری می‌نماید. امروز به روس‌ها این موقع کم نظیر فراهم شده است.

آقای M.N.Roy رهبر حزب کمونیست هندوستان تا کنون نتوانسته است، کدام نهضت انقلابی را در هند بوجود بیاورد، در حالی که مولانا صاحب با رهبران بزرگ هند، روابط دوستانه و شخصی دارد و بر ضد انگریزها می‌تواند کارهای مهمی انجام دهد، مشروط بر این که حکومت روسیه او را همکاری کند.

حرف‌های من در «رایزتر» اثرات خود را به جا گذاشت و او موضوع را با سوکرمان Sukerman مدیر شعبه آسیای میانه وزارت خارجه روسیه در میان نهاد و نامبرده مسأله را به چیچرین وزیر خارجه، انتقال داد و زمینه ملاقات مولانا صاحب را با او فراهم کرد. یک هفته بعد در اوایل جون ۱۹۲۳ ملاقات تنظیم گردید و زمان ملاقات ساعت هشت شب تعیین شد. مولانا صاحب، رایزتر و من در وقت معین به دروازه ورودی وزارت خارجه روسیه رسیدیم، وزارت خارجه روسیه، در یک عمارت پنج

طبقه‌ای که از سنگ بنا یافته است، موقعیت دارد و عمارت بزرگی است. در دروازه بهره‌دار مسلح ایستاده است. بهره‌دار از ما خواهان کارت شناسایی گردید و رایزنر کارت خود را نشان داد و اطمینان او را حاصل کرد، چون رایزنر در همین عمارت ایفای وظیفه می‌کند برای داخل شدن ما مشکلی پیش نیامد. از وضع ما دریافتیم که گارد نگهبان، قبلاً در جریان قرار گرفته است که مهمانانی بعد از هشت شب به وزارت خارجه می‌آیند.

در روسیه این زمان کارمندان ساعت ده صبح به دفتر می‌روند و تا ساعت سه بعد از ظهر کار می‌نمایند، سپس مجدداً کار از ساعت پنج عصر شروع و تا هشت شام ادامه می‌یابد، مردم نان چاشت را ناوقت صرف می‌کنند و تا بعد از شام هم کار می‌نمایند و از طرف صبح دفترها، ناوقت‌تر باز می‌گردد.

با ورود به وزارت خارجه، ما به منزل دوم برده شدیم. در دهلیز آن بهره‌دار کشیک میداد، او هم از ما کارت شناسایی طلب کرد، رایزنر او را نیز اطمینان خاطر داد، ما پیشتر رفتیم و در آخر دهلیز، دروازه‌ای به چشم مان خورد، در آنجا نیز بهره‌دار مسلحی ایستاده بود، او هم با دیدن کارت شناسایی رایزنر و اطمینان خاطر، دروازه را باز کرد و ما را به داخل هدایت نمود. ما دریافتیم که همین جا دفتر کار چیچرین وزیر خارجه روسیه است. در اتاق با سکرتر وزیر روبرو شدیم، او رایزنر را شناخت و از آمدن ما به وزیر اطلاع داد و ما داخل دفتر کار وزیر خارجه شدیم.

در روسیه این زمان (و غالباً حالا هم) برای مراجعه به دفترهای کارمندان عالی‌رتبه روسی، موانع زیادی وجود دارد و علت آنهم این است که یکی دو بار به لینن سوء قصد صورت گرفته و باری او سخت مجروح هم شده بود. دشمنان داخلی رژیم بلشویک‌ها بسیار زیاد است، از همین رو در وزارتخانه‌ها و سایر دفاتر دولتی تدابیر شدید امنیتی وجود دارد. در سقف دفتر وزیر، قندیلی آویزان است، با چراغ‌های متعددی که اتاق را روشنی می‌بخشد. در دیوارها، فوتوهای کارل مارکس، لینن و

انگلس به چشم می خورد، چوکی ها و میز دفتر بسیار قدیمی معلوم می شود. در طرف راست دروازه نزدیک دیوار، چیچرین در عقب میز بزرگی نشسته بود، او از جا برخاسته و از مولانا صاحب پذیرایی کرد و به سه چوکی ای که رو بروی میزش قرار داشت، اشاره نمود و از ما خواست تا بنشینیم.

مولانا صاحب در چوکی وسطی، در طرف راست رایزنر و در طرف چپ من نشستم. رایزنر حرف های چیچرین را از روسی به انگلیسی ترجمه می کرد و من از انگلیسی به اردو، بعد از احوال پرسی، ملاقات میان مولانا صاحب و چیچرین چهل و پنج دقیقه را در بر گرفت که خلاصه آن چنین است :

مولانا صاحب از حزب کانگریس ملی هند و از این که او رئیس کمیته حزب در کابل بود به چیچرین یاد آور شد و گفت او برای قلع و قمع حکومت انگریزی از هندوستان، آماده است، با روس ها همکاری کند. اما این همکاری هرگز با حزب کمونیست روسیه صورت نخواهد گرفت، در عوض کانگریس میخواهد با حکومت روسیه مذاکره کند و دست یافتن به توافقی در این زمینه هدف اوست.

چیچرین ازین پیشنهاد در شگفت شد، زیرا در روسیه هیچ کار دولتی بدون توافق حزب کمونیست صورت نمی گیرد. اما مولانا صاحب صراحتاً عرض کرد که او به حیث عضو حزب کانگریس ملی هند، هیچ ارتباطی با حزب کمونیست روسیه ندارد و چون اخراج انگریزها از هندوستان، به نفع حکومت روسیه است با در نظر داشت این هدف، حکومت روسیه بایست با حزب کانگریس هند به توافقی دست یابد و در این توافقات حزب کمونیست روسیه، نباید مداخله ای نماید.

چیچرین با در نظر داشت منافع کشورش و درک این مطلب که روسیه جدیداً از چنگال خانه جنگی رهایی یافته و هنوز هم با مصیبت قحطی و خشکسالی دست و گریبان است، بایست بر ضد انگلیس ها از هر موقعی بهره برداری کند. از همین رو آماده شد تا طرح مولانا صاحب را به کابینه

روسیه تقدیم کند.

این امر برای مولانا صاحب پیروزی بزرگ تلقی می‌گردید، زیرا کمونیست‌های روسیه برای هیچ کشور تحت استعمار تا زمانی که برنامه‌های کمونیستی را از قبل نپذیرد، در جنگ آزادی مدد نمی‌رساند و دلیل شان هم این است که حکومت‌های ملی سرانجام در دست طبقه سرمایه دار می‌افتد و آن‌ها نیز مانند امپریالیست‌ها، با طرح‌های اقتصادی و اصلاحات اجتماعی مخالفت می‌ورزند و به کمونیست‌ها در داخل کشور شان، اجازه فعالیت نمی‌دهند و سرانجام این رژیم‌ها در مخالفت با روسیه قرار می‌گیرند.

روس‌ها تنها تا کنون به حکومت‌های ملی با غازی مصطفی کمال (اتاترک) در برابر انگریزها و یونانی‌ها کمک بلا قید و شرط نموده‌اند، به استثنای مصطفی کمال، روس‌ها تا زمانی که جانب مقابل را معتقد به اصول کمونیزم نیابند به او کمک نمی‌نمایند، چیچرین در این ملاقات پذیرفت تا موضوع را به حکومت روسیه پیش و یک هفته بعد پاسخ خود را ارائه کند.

پس از پایان ملاقات، من همراه با مولانا صاحب به هتل لکس آمدم، چون ملاقات را از سایر دوستان پوشیده نگه داشته بودیم، بناءً در مورد آن با هم حرفی به زبان نیاوردیم، اما در دل هر دوی ما این سوال خطور می‌کرد که آیا حکومت روسیه، بدون مداخله حزب کمونیست این طرح را خواهد پذیرفت یا نه؟

شب جهت استراحت از هتل به خوابگاه دانشگاه آمدم. خدا خدا گفته یک هفته را سپری کردیم، رایزنر به ما اطلاع داد که چیچرین می‌خواهد با مولانا صاحب ملاقات کند، ازین مژده امیدوار شدیم که اغلباً حکومت روسیه، طرح مولانا صاحب را پذیرفته است. چنانچه ما باز ساعت هشت شب به وزارت خارجه رفتیم و از موانع گذشته با سکرتر وزیر خارجه ملاقی شدیم، نامبرده ما را به دفتر چیچرین رهنمایی کرد و در همان دفتر، ملاقات دوم مولانا صاحب صورت گرفت.

در این ملاقات، چیچرین به مولاناصاحب یاد آور شد که حکومت روسیه آماده کمک به نهضت ملی هندوستان است، اما از مولانا صاحب پرسید که این کمک نقدی باشد یا اینکه اسلحه فراهم کنیم و به هندوستان بفرستیم.

مولاناصاحب در جواب گفت: از اصول حزب کانگریس ملی هند، عدم تشدد است، از همین رو مسأله اسلحه هرگز مطرح نمی‌گردد، مدد به صورت نقدی صورت بگیرد، فعلاً مبلغ ده میلیون روپیه به کانگریس ملی هند پرداخته شود. این پول قرض بر ذمه هندوستان پنداشته شود و هندوستان بعد از آزادی این پول را دوباره مسترد خواهد کرد. همراه با این مدد، ضروری است تا افغانستان نیز در این رابطه با روسیه همکاری کند، زیرا برای ایجاد روابط روسیه با هندوستان، محفوظ‌ترین و بهترین راه افغانستان است. برای جلب همکاری افغانستان در این زمینه من بایست به آن کشور که حکومت جدیدی در آنجا به وجود آمده است، سفر کنم. برای برپایی ارتباطات میان هند و روسیه و راه دادن به روسیه، بایست ده میلیون روپیه به افغانستان نیز پرداخته شود.

چیچرین بر بخش اول این طرح، یعنی پرداخت ده ملیون روپیه طور قرضه جهت مدد رساندن در راه آزادی هند، اعتراض نداشت، اما در مورد مدد رسانی به افغانستان پرسید:

چه ضمانتی وجود دارد که افغانستان بعد از مدد روسیه بار دیگر با انگلیس‌ها از در سازش پیش نیاید و تو را بار دیگر از آنجا اخراج ننمایند؟
مولانا صاحب در پاسخ گفت:

ضامن این امر سپه سالار سردار محمد نادر خان خواهد بود. او پس از دریافت کمک مالی به وسیله ما آن قدر نیرومند و با رسوخ خواهد گردید که امیر امان الله خان، بدون مشوره اش، گامی نخواهد برداشت. و سردار موصوف هیچگاه با انگلیس‌ها معاهده دوستی عقد نخواهد کرد.

چیچرین با شنیدن این حرف، وعده سپرد که در ملاقات هفته آینده در پاسخ آرایه خواهد داشت و ملاقات در همین جا خاتمه پذیرفت.

توافق مولانا صاحب با چیچرین :

ملاقات سوم مولانا صاحب با وزیر خارجه روسیه در همان عمارت وزارت خارجه با در نظر داشت همه مسایل امنیتی که شاهد آن در دو دور گذشته بودم، صورت پذیرفت.

در ملاقات سوم چیچرین به آگاهی مولانا صاحب رساند که حکومت شوروی همه تجاوز او را پذیرفته است. و روسیه هندوستان را در نهضت ملی اش مدد مالی می رساند و همراه با آن آماده است تا به افغانستان نیز کمک مالی کند. اما سوال اینجاست که این مدد مالی را به افغانستان و هندوستان چگونه برسانیم، حکومت روسیه در مورد می خواهد از اهداف مولانا صاحب آگاهی داشته باشد.

مولانا صاحب در جواب گفت: من به ترکیه می روم و در آنجا یک تن از رهبران کانگریس یا شخصی مورد اعتمادی را فرا می خوانم و به آنها این پیام را خواهم رساند که حکومت روسیه آماده است، نهضت ملی هند را تا حدود ده میلیون روپیه کمک مالی کند. پس از رساندن این پیام، میان حزب کانگریس ملی هند و حکومت روسیه معاهداتی را به امضاء می رسانم. کمک پس از عقد معاهده، پرداخته می شود، کمک مالی بدون معاهده به هیچ یک از رهبران کانگریس، حتی برای من هم سپرده نشود.

برای کمک مالی به افغانستان قبل از همه ضروری است من به جنرال محمد نادر خان نامه نویسم و زمینه را آماده بسازم تا افغانستان هیچگاه وعده خلافی نکند. و طوری که بعد از جنگ ۱۹۱۹ افغان و انگلیس و پس از معاهده ۱۹۲۱ م با انگریزها، هندوستان را تنها گذاشت، بار دیگر ما را تنها نگذارد و با انگلیس ها از در دوستی پیش نیاید.

در این سلسله ضروری است، اشخاصی که با من در افغانستان فعالیت می کردند و در سال ۱۹۲۲ مجبوراً افغانستان را ترک کردند، با من واپس به کابل بروند. اگر این کار را نتوانستم در ترکیه سر و صورت دهم به حجاز می روم و به وسیله حجاج این پیغام را به هندوستان می فرستم و روابط خود را با افغانستان، سر از نو، برپا می سازم.

چیچرین با شنیدن این پاسخ وعده سپرد که موضوع را به حکومت خود تقدیم نماید و زمان ملاقات بعدی را هفته آینده تعیین داشت. در ملاقات چهارمی چیچرین گفت که حکومت روسیه هر دو تجویز مولانا صاحب را پذیرفته است، مولانا صاحب به ترکیه برود و تجاوز خود را در عمل پیاده و کار را آغاز نماید. برای او سفرخرج پرداخته خواهد شد و برای انجام این وظیفه هر قدر به پول نقد، ضرورت داشته باشد، می‌تواند از قونسلگری روسیه در استانبول اخذ نماید.

حرکت مولانا صاحب به ترکیه :

مولانا صاحب بعد از این ملاقات‌ها برای سفر جانب ترکیه آمادگی گرفت و در نیمه ماه جولای ۱۹۲۳ همراه با عزیز احمد رهسپار ترکیه گردید. در این ایام انگلیس‌ها در استانبول بودند، از همین رو رفتن به استانبول برای وی ناممکن بود، بناءً کشتی او از طریق بحیره سیاه در بندر «اینه بولی» لنگر انداخت. مولانا صاحب از کشتی پیاده شد و رهسپار انقره گردید. او در انقره تقریباً مدت چهار ماه اقامت کرد و در ۶ اکتوبر ۱۹۲۳ زمانی که ارتش ترکیه بار دیگر استانبول را متصرف شد، مولانا صاحب دو هفته بعد از آن، به استانبول رفت.

جدایی مولانا صاحب برای من طاقت فرسا بود، زیرا من همیشه از مشوره‌ها و نصایح او بهره می‌بردم، در کشور الحادی‌ای همچون روسیه زندگی بدون او برای من دشوار بود، اما چاره نداشتم، زیرا روس‌ها در این وقت به من اجازه ندادند تا با مولانا صاحب همسفر گردم، برنامه این طور طرح شده بود که مولانا صاحب به ترکیه برود و برای برپایی روابط با هندوستان کوشش کند، در صورت موفقیت من هم رهسپار ترکیه شوم و با او یکجا کار کنم.

فعالیت‌های سیاسی ما حین اقامت در استانبول^(۱)

چهار روز از رسیدن من به استانبول سپری نشده بود که مولانا صاحب عبیدالله برای من مشوره دادند تا در نزدیک حویلی او در هوتلی اقامت کنم که بتوانم پیاده و به آسانی به ملاقات ایشان برسم. بناءً من از محله «سرکه جی» به هوتل «رشادیه» که در محله «فاتح» قرار دارد، رفتم که از آنجا تا خانقاه هندوستانی (جایی که مولانا صاحب بعد از رسیدن به استانبول آن را محل سکونت خویش برگزیده بود) ده دقیقه پای پیاده فاصله داشت.

مولانا صاحب در این ایام مشغول نگارش آئین نامه برای حکومت هندوستان آزاد بود و در مورد، هر روز بحث و کنکاش صورت می‌گرفت، برخی اوقات در گرماگرم بحث و مناقشه کسی که می‌خواست ابراز رأی کند، بایست منتظر نوبت باشد، در نتیجه این مناقشات و مباحثات، در پروگرام مورد نظر بار بار تجدید صورت گرفت و این سلسله حدود یک ماه جریان داشت که آخرین تصویب این برنامه را در آینده بیان خواهم کرد.

۱- ظفر حسن ایبک نویسنده کتاب بعد از فصل چهاردهم کتاب خویش که ترجمه همه را در صفحات قبلی، خدمت خوانندگان عزیز پیشکش نمودم، در فصل پانزدهم کتاب خود تحت عنوان «اقامت من بعد از سفر مولانا صاحب در روسیه و سپس رسیدن به ترکیه» موضوعاتی نظیر: آموختن زبان روسی، مقاله نویسی من در دانشگاه مسکو، تقاضای حصول تعلیمات عسکری، گسیل نامه به مولانا صاحب، آموختن فوتوگرافی، داچا (باغ ییلاقی)، اختلاف رهبران روسیه، حرکت من به سوی ترکیه، رسیدن به ترکیه، خانقاه هندوستانی، عبدالرحمن ریاض بابر و رهایش مولانا صاحب در استانبول را شرح می‌دهد که چون با مسایل کشور عزیز ما افغانستان پیوندی ندارد، بناءً از ترجمه آن چشم پوشیدم و اینک ترجمه فصل شانزدهم و فصول بعدی کتاب را پیشکش می‌نمایم. مترجم

آمدن لاجپت‌رای به استانبول :

از گفت و شنید با مولانا صاحب دریافتیم که قبل از آمدن من به ترکیه، لاجپت‌رای به استانبول آمده است. مولانا صاحب برای موصوف از ملاقاتش با چیچرین وزیر خارجه روسیه یاد آور شده و به او گفته است در آینده برای آزادی هندوستان از طریق افغانستان، روسیه به حزب ملی کانگرس هند، مدد خواهد فرستاد.

لاجپت‌رای با شنیدن نام افغانستان، اظهار نارضایتی کرده است. مولانا صاحب برای من گفت: به گمانم لاجپت‌رای به هندوستان خواهد رفت و این خبر را به رهبر سیاسی اش، مدن موهن مالوی خواهد رسانید که در نتیجه روابط میان هندوها و مسلمانان در هندوستان، در سال ۱۹۲۴م نهایت خراب و درهم و برهم خواهد گردید. اینکه در برهم خوردن این روابط لاجپت‌رای تا چه اندازه نقش داشته است، امروز نمی‌توان چیزی گفت، اما حقیقت این است که لاجپت‌رای و سایر هندوها در جنبش آزادی خواهی هند، مداخله هیچ کشور اسلامی بویژه افغانستان را تحمل نخواهند کرد و حقیقت همان بود که در سال ۱۹۲۴م اتحاد مسلمانان و هندوها از یک آزمون دشوار، گذر کرد.

آمدن عبدالرحمن صدیقی به استانبول :

از حرفهای مرحوم مولانا صاحب این را نیز دریافتیم که قبل از آمدن من به ترکیه، در آغاز سال ۱۹۲۴م عبدالرحمن صدیقی به استانبول آمده است. صدیقی که پس از ایجاد پاکستان برای مدتی سمت گورنر پاکستان شرقی را به عهده گرفت، در دوران جنگ بالکان در سال ۱۹۱۲م در ترکیب هیأت طبی داکتر انصاری در مضافات استانبول که «جتالجه» نامیده می‌شود در محاذ جنگ مصروف خدمت بود. مولانا صاحب برای او از فعالیت هایش در روسیه و ملاقات هایش با چیچرین یاد آور شده و به او گفته بود که در مورد نهضت آزادی هند با چیچرین، به موافقه‌ای رسیده است. مولانا صاحب در ادامه حرف هایش همچنان گفتند که: صدیقی صاحب من تقاضا کردم تا همه موضوع را به داکتر صاحب مختار

احمد انصاری بیان نماید.

مولانا صاحب برای انجام این کار مبلغ یکصد پوند انگلیسی را طور سفر خرج به او پرداخت، این همان مبلغی است که برای همین منظور قونسلگری روسیه در استانبول بوسیله عزیز احمد به مولانا صاحب فرستاده بود (مولانا صاحب برای ضروریات خود هیچگاهی از روسها پول نگرفته بود، اما برای برنامه‌های سیاسی خویش این بار و بعدها دو بار دیگر نیز از روسها کمک دریافت داشته بود - نویسنده) افسوس که عبدالرحمن صدیقی این پیام را به داکتر انصاری نرسانید و دلیل هم این است که داکتر انصاری بارسیدن به استانبول در مورد این مسأله از مولانا صاحب سوالاتی نمود.

رسیدن داکتر انصاری به استانبول:

تقریباً یکسال بعد از آمدن من به استانبول یعنی در آخر اگست ۱۹۲۵م داکتر انصاری به حیث نماینده تحریک خلافت هند از اروپا به استانبول آمد، مولانا صاحب عبیدالله، عبدالرحمن ریاض، عزیز احمد و اینجانب همراه با زعمای ترکیه از ایستگاه ریل «سرکه جی» از او پذیرایی به عمل آوردیم.

داکتر انصاری در کناره بحیره بوسفورس در هتل مشهور «ترابیه» به حیث مهمان هلال احمر ترکیه اقامت کرد. هدف او از آمدن به ترکیه، این بود تا با ارباب حکومت ترکیه یکجا شود و برای احیای مجدد خلافت اسلامی، آن را به شکل دیگری اساس گذارد. او برای تفهیم مقصد خویش رهسپار انقره شد و با عصمت پاشا صدراعظم ترکیه نیز ملاقات کرد، اما به پیروزی در این راه نایل نگردید. مولانا صاحب از داکتر انصاری پرسید که آیا عبدالرحمن صدیقی خبر فعالیت‌های سیاسی او در روسیه و توافق با چیچرین را به اطلاع او رسانیده است و یا خیر؟

پاسخ داکتر انصاری این بود که: «برای او هیچ خبری نرسیده است و نه در این مدت با عبد الرحمن صدیقی ملاقات کرده است».

مولانا صاحب ازین قضیه نهایت متعجب و مایوس گردید که شخصی

همچون عبدالرحمن صدیقی در وفایه وعده اش، کوتاهی نماید و پولی که برای او جهت این هدف پرداخته شده آن را نیز هضم کند. تا آخر ما در نیافتیم که عبدالرحمن صدیقی چرا این خبر را به داکتر انصاری نرسانیده است.

عبدالرحمن پشوری :

در مورد فعالیت های سیاسی مولانا صاحب در استانبول، یادآوری از ملاقات ها و گفتگوهای او با عبدالرحمن پشوری ضروری است. عبدالرحمن پشوری که بحیث سفیر ترکیه در کابل ایفای وظیفه می کرد، به استانبول آمده بود و همراه با رؤوف بیگ بسر می برد. رؤوف بیگ همان شخصی است که در جنگ بالکان فرماندهی «حمیدیه کروز» را بر عهده داشت و کشتی های جنگی و تجاری یونانی ها را تار و مار نموده بود و به حیث قهرمان ترکیه شناخته می شد. رؤوف بیگ پس از جنگ استقلال ترکیه بحیث صدراعظم انتخاب گردید. والده رؤوف بیگ، عبدالرحمن پشوری را پسر خوانده بود. قبل از آمدن مولانا صاحب در سال ۱۹۲۳م به استانبول، ترکها، انگلیس ها و متحدانش را از استانبول اخراج نمودند و در ۶ اکتوبر ۱۹۲۳م بار دیگر استانبول را فتح کردند. سلطان وحیدالدین (که طرفدار انگلیس ها بود) قبل از آن، در ۷ نوامبر ۱۹۲۲ از استانبول فرار نموده به یک کشتی جنگی انگلیسی ها پناه برده بود و به این ترتیب، سلطنت عثمانیه پایان یافته و عوض آن نظام جمهوری برپا شده بود. نظامی که غازی مصطفی کمال اتاترک ریاست آن را از آن خود نمود. پس از پایان یافتن سلطنت عثمانیه تنها خلافت باقی مانده بود که سلطان عبدالحمید خان به حیث خلیفه المسلمین خوانده می شد.

در دوران جنگ اول جهانی، شریف حسین والی مکه بر ضد ترک ها علم بغاوت برافراشت و با انگریزها یکجا در برابر ترک ها نیروهای رزمی انگلیس ها را یاری می رساند که سرانجام ایالات حجاز، فلسطین و شام از سلطه ترک ها خارج گردید و سایر کشورهای اسلامی به فتوای جهادی ای

که به وسیله خلیفه‌المسلمین محمد رشاد خان در سال ۱۹۱۵ م صادر گردیده بود، گوش فرا دادند و افواج مسلمان هندوستانی در محاذهای عراق و فلسطین برضد ترک‌ها جنگیدند. این رویدادها باعث شد تا مصطفی کمال اتاترک پس از شکست، اساسات نظام جمهوری ترکیه آزاد را بنیان نهند و مسلمانان جهان از بیوفایی و بی تفاوتی او سخت آزرده دل گردیدند.

بعد از امضای معاهده صلح لوزان در سال ۱۹۲۴ م، مرحله جدیدی در سیاست داخلی ترکیه آغاز گردید، عصمت پاشا عوض رؤوف بیک به حیث صدراعظم انتخاب شد و در برابر حزب جمهوری خلق که به وسیله مصطفی کمال بنیاد نهاده شده بود، حزب جمهوری ترقیخواه به رهبری رؤوف بیک و جنرال کاظم قره‌بیک پاشا، به صحنه ظهور آمد که طرفدار عنعنات سنتی ترکیه بود. اگر چه این حزب ظاهراً زوال خلافت اسلامی را در ترکیه پذیرفته بود، اما مخالف همه ریفورم‌هایی بود که حزب جمهوری خلق همه روز در کشور اعلان می‌داشت، از همین رو حزب جمهوری ترقیخواه را، به گزینش ارتجاع و عقب‌گرایی برچسپ می‌زدند.

عبدالرحمن پشاوروی اکثراً به خانقاه هندوستانی آمده و برای مولانا صاحب راجع به سیاست داخلی ترکیه و رقابت‌ها و کشمکش‌های آن دو حزب، معلومات ارایه می‌داشت.

مولانا صاحب پس از زوال خلافت اسلامی در این تلاش بود که علی‌الاقل یک دانشگاه بین‌الاسلامی را بنیاد نهد، از همینرو آرزو داشت با حکومت جمهوری ترکیه در تماس شود و برای برآوردن این مأمول کسب اجازت نماید تا بتواند شیرازه نظام اسلامی را تا حدی برپا سازد. به همین منظور او خواهان ملاقات با رؤوف بیک گردید که عبدالرحمن پشاوروی زمینه این ملاقات را فراهم ساخت.

جهت ترجمه حرف‌های مولانا صاحب، من همراه ایشان به منزل رؤوف بیک رفتم.

رؤوف بیک زبان انگلیسی را شسته و روان صحبت می‌کرد، در جریان

ملاقات جنرال کاظم قره بیگ پاشا هم حضور داشت.

در جریان گفتگو مرحوم مولانا صاحب پیشنهاد کرد که رؤوف بیگ در برنامه حزبش در استانبول برپایی یک دانشگاه اسلامی بسین‌المللی را مدنظر گیرد.

رؤوف بیگ به این دلیل پیشنهاد مولانا صاحب را رد کرد که از طرف حزب جمهوری خلق، از قبل اتهام مرتجع و عقبگرا بر حزب او وارد شده است. همچنان او را متهم می‌کنند که در فکر پان‌اسلامیزم و احیای مجدد عنعنات سنتی ترکیه است. و به این ترتیب از ارزش حزب او در میان طبقه تحصیل یافته، کاسته بودند.

مولانا صاحب با شنیدن این پاسخ، ادامه ملاقات را مناسب نه‌انگاشته از رؤوف بیگ مرخصی گرفت و رهسپار خانقاه هندوستانی گردید.
مولانا صاحب از پاسخ رؤوف بیگ آنقدر مایوس گردید که من در طول عمر او را اینقدر ناامید نیافته بودم.

حرفهای رؤوف بیگ، به اخگر آرزوهای مولانا صاحب عبید الله مبنی بر اسلاک همه مسلمانان در یک خط، آب سرد فرو پاشید، مولانا صاحب برای این که به هدف خویش دست نیافته بود، نهایت ناتوان به نظر می‌آمد.

من از مولانا صاحب جدا شدم و نماز شام به طرف محل اقامت خود به هتل رفتم و در طول شب به این فکر بودم که مولانا صاحب را چگونه نسلی بدهم، اما روز آینده که به ملاقات مولانا صاحب رفتم، مشاهده کردم که در طبیعت او اندک سکون آمده است و ایشان برای پیروزی هدف خویش به کرم خدای لایزال، به کدام راه جدید دیگری دل بسته است.

معرفی با ارباب قلم ترکیه :

از آمدن من به استانبول، چند روز سپری نشده بود که عزیز احمد زمینه ملاقات مرا با اشرف ادیب بیگ سردبیر سیبیل‌الرشاد فراهم کرد.
اشرف ادیب، فارغ‌التحصیل دانشکده حقوق ترکیه، به نشر و پخش

کتاب دینی مشغول بود. و در اخبار سبیل‌الرشاد اکثراً مقالات دینی می‌نگاشت. او بعداً کتاب‌فروشی‌ای را به نام «کتاب‌خانه آثار علمیه» بنیاد نهاد که در آنجا بر علاوه کتاب‌های دینی موجود در ترکیه، کتاب‌های دینی از زبان‌های مختلف به زبان ترکی ترجمه شده، اقبال چاپ می‌یافت. در دفتر این شخص، ملاقات من با محمد عاکف بیک، شاعر مشهور ملی ترکیه صورت گرفت که سرود ملی ترکیه از سروده‌های اوست. موصوف در طول جنگ آزادی ترکیه در سال‌های ۱۹۲۱ م تا ۱۹۲۲ م که ایام سخت یاس انگیزی برای ترکیه بود، مزده پیروزی و فتح و نصرت را برای ترک‌ها می‌داد و برای آنان در برابر بیگانگان همت می‌بخشید. در این دفتر با سبحان نظیف بیک که شاعر مشهور هجو سرای ترک بود و زمانی هم که عراق زیر نفوذ ترکیه قرار داشت، بحیث والی آن دیار ایفای وظیفه می‌نمود، ملاقات کردم.

با خلیل خالد بیک هم در همین دفتر معرفت حاصل کردم که او زمانی در قونسلگری ترکیه در بمبئی ایفای وظیفه می‌کرد و مدتی هم پروفیسر ادبیات ترکی در دانشگاه لندن بود.

کارمندان روزنامه «وقت» :

در دفتر روزنامه «وقت» که یکی از روزنامه‌های مشهور ترکیه آن زمان بود با عاصم بیک مدیر مسؤل روزنامه و برادرش حقی طارق بیک ملاقات کردم. این ملاقات چند روز بعد از آمدنم به استانبول صورت پذیرفت. حقی طارق بیک در این زمان عضو پارلمان ملی ترکیه بود و در روزنامه وقت مقالاتی از او انتشار می‌یافت.

راعصم بیک برادر کوچک عاصم بیک هم در این روزنامه، ایفای وظیفه می‌کرد. مهمتم اخبار شخصی ادیبی بود به نام رفیق احمد بیک که بعدها به حیث مدیر نشرات رادیوی ترکیه گماریده شد.

بخش طنز این روزنامه را حقی سها بیک معلم زبان ترکی پیش می‌برد و نورالدین آرتام آموزگار ادبیات ترکی هم در آن مقالاتی می‌نوشت. نورالدین بیک اصلاً از فرزندان یک ملای پشتون وزیرستانی بود.

موصوف صاحب خانقاهی در «چنگل کوی» از مضافات استانبول بود که در آن خانقاه اکثراً بعد از ادای نماز جمعه (تا زمانی که خانقاهها قانوناً اجازه فعالیت داشت) محفل سماع را برپا می‌داشت.

در این محافل اشعار مثنوی مولانا جلال‌الدین بلخی با ترنم خوانده می‌شد و همراه با آن، نی نیز نواخته می‌شد، و در اویش طریقه مولویه به اثر شنیدن آن به وجد می‌آمدند و به پایکوبی می‌پرداختند.

محافل سماع به دلیل این که خانقاه‌ها پناه‌گاه مساکین و مفت خواران گردیده است در سال ۱۹۲۷ م از طرف حکومت مسدود گردید.

در این ایام صرف در شهر قونیه در آرامگاه مولانا جلال‌الدین بلخی رومی در سالگرد تولد (عرس) وی که با ماه دسمبر موافق است، همچو محافل سماع برگزار می‌گردد.

نورالدین آرتام بیک پس از وفات پدرش، در همان خانقاهی که بنام «تکیه افغانی» یاد می‌گردد، بحیث مجاور مقرر گردید.

در ترکیه برای متولی یا مجاور لقب شیخ را استعمال می‌کنند، نورالدین آرتام بعد از این که در سال ۱۹۲۷ م خانقاه‌ها، قانوناً مسدود گردید، مجبور شد لقب شیخ را ترک کند.

نورالدین آرتام دو سه کتاب را بنذر نجات تاگور و کتاب کیپلینگ Kipling موسوم به Jungle book را به ترکی ترجمه نموده بود.

در روزنامه وقت، عمر رضا دوغرول اخبار و مقالات انگلیسی را به زبان ترکی ترجمه می‌کرد. دوغرول مربوط به یک خانواده ترکی اناتولی بود، و در مصر زاده شده بود.

دوغرول در مصر عربی و انگلیسی را آموخته بود و علاوه بر روزنامه «وقت»، در روزنامه «توحید افکار» به مدیریت ولید ابوضیابیک هم مقالات سیاسی می‌نگاشت. چون او بر علاوه ترکی به زبان‌های عربی و انگلیسی آشنایی کامل داشت، از همین رو در ترجمه به ترکی از زبان‌های خارجی بهترین ادیب پنداشته می‌شد.

دوغرول در عین زمان عالم دینی هم بود که کتابهای متعددی را از

زبان‌های عربی و انگلیسی در مورد سیرت رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم به ترکی ترجمه نموده بود.

موصوف مدتی مدیریت هفته‌نامه‌ای بنام «سلامت» را بر عهده داشت که در آن مقالات علامه اقبال را تحت عنوان «احیا و تجدید اندیشه دینی در اسلام» بخشوار به زبان ترکی شایع می‌کرد.

دوغرول بعدها به نگاشتن مقالات سیاسی در روزنامه جمهوری (چاپ ترکیه) پرداخت که در آن روزنامه راجع به نهضت آزادی شبه‌قاره هند، مقالات زیادی را به رشته تحریر می‌کشید. او بعد از ایجاد پاکستان بحیث نماینده ترکیه در کنفرانس اسلامی منعقدۀ کراچی، به آن دیار سفر کرد. موصوف داماد شاعر ملی ترکیه، عاکف بیگ بود.

من در این هنگام، تدریس زبان انگلیسی را برای جواد فهمی باشقوت بیگ شروع کردم. این نوجوان چون نخستین شاگرد من در ترکیه بود، از او مزد نمی‌گرفتم.

جواد فهمی پیشرفت زیادی کرد و بخاطر استعدادی که داشت، مقام بزرگترین نمایشنامه‌نویس ترکیه را از آن خود کرد. او هر سال یک نمایشنامه جدید می‌نوشت که برعلاوه تیاتر شهرداری استانبول در سایر شهرها نیز نمایش داده می‌شد.

مردم نمایشنامه‌های او را که نهایت دلپذیر و پندآمیز، بودند به شوق تماشا می‌کردند، یکی از نمایشنامه‌های او به نام «یونان» نیز بالای سٹیژ اقبال نمایش یافت.

جواد فهمی برعلاوه در یک هفته‌نامه مضامین اخلاقی می‌نگاشت. سالها بحیث مهمم روزنامه «جمهوریت» ایفای وظیفه کرد، برعلاوه او در اکادمی ژورنالیزم استانبول آموزگار هم بود و من با او چهل سال روابط دوستانه داشتم.

اکرم بیگ و سلیم راغب بیگ اعضای روزنامه وقت نیز به آموختن انگلیسی نزد من آغاز کردند که ایشان اجرت هم می‌پرداختند، اما با تأسف که ایشان طور منظم نتوانستند به فراگیری این زبان پردازند، از

همینرو درین زمینه پیشرفت کمتر رفیق ایشان شد و سرانجام به خاطر فشار کارهای روزنامه، آموزش زبان انگلیسی را ترک گفتند.

اکرم بیگ و سلیم بیگ بعدها روزنامه وقت را ترک گفتند و هر دو روزنامه‌ای را تحت نام «صون ساعت» به دست نشر سپردند. این روزنامه را سلیم بیگ پس از وفات اکرم بیگ مدتی انتشار داد.

سلیم بیگ بعدها عضو پارلمان ترکیه گردید، اما در کودتای ۱۹۶۰م زندانی شد که به اثر بیماری او را از زندان رها کردند.

حالات تیجاسنگه آزاد اکالی:

بعد از رسیدن من به استانبول در نخستین یکشنبه آن در خانقاه هندوستانی با تیجاسنگه که نوجوان اکالی (فرقه‌ای از سکه‌ها - م) بود، معرفت حاصل کردم. او لباس نظامی کالج حریبه ترکیه را به تن داشت.

در دوران ملاقات با این نوجوان، دریافتم که تیجاسنگه را رهبران نهضت اکالی طور خفیه به کابل اعزام داشته بودند. و او در کابل خود را به خدمت جنرال فخرالدین ترک قان پاشا، رسانده است.

جنرال موصوف از جمله همان قهرمانان و دلاوران ترکیه است که در جنگ اول جهانی در برابر انگریزها با شجاعت و بهادری مقابله و نام خویش را بر جریده عالم ثبت کرده است.

لقب جنرال فخرالدین، محافظ مدینه منوره است. زیرا او در سال ۱۹۱۶م آن زمانی که شریف حسین والی مکه مکرمه، رهبری عربها را در بغاوت برخلاف ترکها به عهده داشت، جنرال فخرالدین، در رأس یک گروه کوچکی از سربازان ترکیه، از مدینه منوره در برابر شورش عربها محافظت می کرد و با وجود پایان یافتن جنگ، مدینه منوره را به شریف حسین تسلیم نداشت.

جنرال فخرالدین، فعالیت و مقابله جانبازانه «اکالی‌ها» را به دیده قدر می‌نگریست، از همینرو، او تیجاسنگه را جهت فراگیری فنون نظامی به استانبول اعزام داشت. تیجاسنگه به استانبول آمد، لقب آزاد را اختیار کرد و به همین نام در مکتب حریبه مشهور گردید.

تیجاسنگه، یک نوجوان متعهد اکالی بود و به شکل کذایی سکه‌ها با ریش دراز و موی جمع شده در فرق سر، در کالج حربی ترکیه مشغول فراگیری درس بود. در حالی که همه هم صنفان او، موهای سر خویش را کوتاه و ریش‌های خویش را می‌تراشیدند.

شاگردان کالج حربی بعد از ظهر شنبه تا شام یکشنبه مرخص بودند. شاگردانی که خویشاوندان شان در استانبول سکونت داشتند، شب یکشنبه را نزد آنان سپری می‌کردند و آن عده شاگردانی که خویشاوندی در استانبول نداشتند مجبور بودند تا شب یکشنبه را نیز در کالج حربی به سر برند. از همینرو تیجاسنگه مجبور بود تا شب‌های یکشنبه راهم در کالج سپری کند.

برای تیجاسنگه از حزب «غدر» مستقر در امریکا یک مقدار مدد مالی صورت می‌گرفت، اما بسیار اندک بود. از همین رو مجبور بود تا با صرفه جویی بسیار روز بگذراند. حتی برخی اوقات او پول نداشت تا تکت سرویس را هم خریداری کند، بناءً او در روز رخصتی از کالج حربی که در محله حریبه استانبول قرار دارد، با طی مسافت ده مایل پای پیاده خود را به خانقاه هندوستانی می‌رساند و در آنجا موهای خویش را می‌شست.

در این زمان در پلی که بخش جدید و کهنه استانبول را با هم وصل می‌کند و آن را «پل غلظه» می‌گویند، از هر عابر یک قروش تکس یا حق العبور گرفته می‌شد و گاهی اتفاق می‌افتاد که تیجاسنگه بخاطر آمد و رفت از بالای این پل مالک دو قروش هم نبود و او مجبور می‌شد تا از کدام ترکی یا هندوستانی این مقدار پول را قرض بگیرد. اما همت او هیچگاه برهم نخورد و او با وجود این همه مشکلات، طور منظم به مکتب می‌رفت.

برنامه سیاسی مولانا صاحب :

مولانا صاحب عیب‌الله بعد از بحث و کنکاش و تجدید نظر، برنامه مدونش را جهت آزادی هندوستان و ایجاد هند آزاد مرتب کرد. فشرده‌ترین مواد این برنامه را طور ذیل درج می‌نمایم:

این برنامه برای دست یافتن به مقاصد ذیل آماده شده است:

۱ - حصول آزادی کامل هندوستان و برپایی یک نظام فدرالی در هند آزاد.

۲ - حفاظت مسلمانان، اقلیت‌های دیگر و اسلام در هندوستان.

۳ - برپایی حکومت طبقه زحمت کشان در هندوستان، یعنی دهقانان، کارگران و آسانی که کارهای دماغی می‌کنند (روشنفکران و تحصیلکردگان)، که در حقیقت برپایی حکومت اکثریت در هندوستان است. نابودی فیودالیزم و کپیتالیزم، تا مردم با تماشای باغ سبز کمونیزم، فریب آنرا نخورند.

۴ - برپایی فدراسیون آسیایی برای واژگون ساختن استعمار و امپریالیزم.

حزب سرو راجیه :

مولانا صاحب برای رسیدن به این هدف، نام حزبی را که در این راه کوشش می‌کند حزب سرو راجیه گذاشت، سرو در زبان هند به معنی همه است که معنی آن می‌شود برپا دارنده حاکمیت همه که همه مردم بدون تمییز رنگ، مذهب و ثروت، حکومت خویش را برپا دارند.

در صفحه اول پستی این برنامه بعد از ذکر دو بیت به زبان اردو آمده است: مرحله دوم جنبش آزادی هند در حزب کانگریس ملی یعنی نظام سرو راجی (حاکمیت همه) کمیته کانگریس کابل یا پروگرام حزب سرو راجیه هند بزرگ، ۱۳۰۳ هـ ۱۹۲۴ م. چاپ مطبعه محمود بیک استانبول. و در صفحه چهارم پستی برنامه اینطور آمده است:

هندوستانی منزل - آق سرای - استانبول.

عبیدالله، رئیس کانگریس - ظفر حسن، منشی

کمیته سرو راجیه، کابل، ۲ میزان ۱۳۰۳ هـ ۱۵ دسمبر ۱۹۲۴ م.

با نشر این برنامه، تلاش‌های کمونیست‌ها از همان آغاز، برهم و درهم می‌گردد. زیرا کمونیست‌ها تنها خواهان برپایی حکومت پرولتاریااند که در آن برای زمینداران، بازرگانان و مالکان کارخانه‌ها حق شمول

عضویت در حزب:

مولانا صاحب برای عضویت در حزب سرو راجیه، این شرط را نهاد بود که همه اعضا، سطح زندگی خویش را بالاتر از زندگی دهقانان ننمایند. یعنی خود را به آن اندازه عیار بسازند که یک دهقان متوسط به همان سان زندگی می نماید و هر قدر عاید یا جایدادی که بیشتر ازین دارند، به حزب تسلیم کنند.

سیستم فدرالی:

حزب، هندوستان را به مثابه یک کشور نمی پندارد و نه تلاش برای پیدا کردن یک ملیت واحد را در هندوستان، به حیث اساس آزادی می پذیرد. برای این منظور روش ذیل برگزیده می شود.

هندوستان از حیث جغرافیایی به بخش های شمال مغربی، مشرقی و جنوبی به صورت طبیعی تقسیم شده است که در هر یک از آن بخش ها، به زبان واحد سخن گفته می شود و اهالی آن ساحات دارای یک نوع رسم و رواج و به یک تمدن وابسته اند.

این ایالات، بعدها جزء یک جمهوری خواهد گردید که به استثنای معاملات خارجی، جنگ و تجارت خارجی، اختیار دیگر مسایل را دارا می باشند. مثلاً شمال مغربی هندوستان (پنجاب شرقی، پنجاب غربی، ایالت سرحد، کشمیر، سند، بلوچستان و گجرات) جمهوری جداگانه ای خواهد بود، همچون ایالات مشرقی و جنوبی هندوستان.

این جمهوری ها قبل از شمول در حکومت فدرال مرکزی هند، اگر بخواهند می توانند به اساس وحدت تمدن و رسم و رواج خویش، در یک نظام فدرالی شامل گردند. مثلاً پنجاب غربی، ایالت سرحد، کشمیر، سند و بلوچستان باهم یکجا شوند و یک نظام فدرالی را تشکیل دهند و بعداً شامل حکومت مرکزی هند گردند و به عین ترتیب بخش های شرقی و جنوبی بعد از تشکیل حکومت های جمهوری خود، اگر بخواهند می توانند شامل حکومت مرکزی هند گردند.

مجلس مقننه :

در این جمهوریت‌ها برای هر فرد عاقل و بالغ، اگر مرد باشد یا زن، حق انتخاب داده می‌شود، اما هر طبقه اجتماعی یعنی دهقان، کارگر، افرادی که کارهای فکری می‌کنند، تاجر و مالک کارخانه در مجالس مقننه به تناسب افرادش به نمایندگی طبقه خویش برگزیده می‌شود. و به این ترتیب در پارلمان‌های این جمهوری‌ها، دهقانان، کارگران، و کارگران فکری از اکثریت برخوردار می‌شوند و در نتیجه این مجلس می‌تواند منافع زحمت‌کشان را حفظ نماید.

اصول بنیادی اقتصادی و سیاسی :

همه وسایل رفاه عامه مربوط ملکیت ملی می‌گردد، ملکیت انفرادی و شخصی اعم از منقول و غیر منقول محدود می‌شود، یعنی بعد از یک حد معین، جایداد و ثروت، مربوط مالکیت ملی می‌شود، بر ثروتمندان مالیه اضافی وضع می‌گردد، که آخرین حد آن پنجاه فیصد خواهد بود.

زمین‌های کشور، ملکیت ملی پنداشته می‌شود و نظام فئودالی منسوخ می‌گردد، (و در جمهوری‌هایی که اکثریت مسلمان بود و باش دارند به اساس فیصله فاروق اعظم (رضی الله عنه) زمینداران، به دست برداشتن از ملکیت و مطابق فیصله امام ابوحنیفه (رضی الله عنه) به پذیرش از مزارعت مجبور گردانیده می‌شوند). برای هر خانواده کشاورز، آنقدر زمین بایست داده شود که او بتواند در آن خودش، کشت کند.

سود خواری و رباخواری به صورت کل ممنوع اعلان می‌شود. برای طبقه زحمتکش امداد طبی بطور رایگان فراهم می‌گردد و برای ایشان خانه پاک مهیا می‌شود. تعلیم ابتدائی و متوسط جبری و رایگان خواهد بود.

تجارت داخلی به دست نهادهای کوپراتیفی سپرده خواهد شد، اما بازرگانان در آن نهادهای کوپراتیفی، شمولیت اختیار کرده می‌توانند و عضو آن خواهند گردید. تجارت خارجی در دست حکومت مرکزی خواهد بود.

هر جمهوری، مذهب اکثریت جمهوری خود را مذهب رسمی قرار می‌دهد، مشروط بر اینکه آن مذهب با اصول اقتصادی و اجتماعی حزب، مخالفت نداشته باشد.

حکومت مرکزی جمهوری‌های فدرالی هند

Central Govt. of the Federated Republics of India

حکومت مرکزی هند با دین هیچ ارتباطی نخواهد داشت و نه برای کسی که اصول یاد شده اقتصادی و اجتماعی حزب را می‌پذیرد، حق مداخله در امور ادیان را می‌دهد.

حکومت مرکزی، اختیارات معاملات خارجی، جنگی و تجاری را در دست دارد.

جمهوری‌های مختلف، در حکومت مرکزی هند به تناسب جمعیت و اهمیت اقتصادی، فرهنگی و نظامی‌اش، حق نمایندگی را دارا خواهد بود.

روابط بین‌المللی:

برای درهم کوبی امپریالیزم و برپایی حکومت‌های آزاد بر شالوده اصول یاد شده، در آسیا، فدراسیون آسیایی بنیاد نهاده می‌شود که روسیه نیز در آن شامل خواهد گردید.

(درین زمانه روس‌ها هنوز سیاست امپریالیستی خود را برپا نداشته بودند، اگر چه روسیه به بهانه قلع و قمع حکومت‌های استبدادی بر خیزد و بخارا بواسطه مسلمانان کمونیست شده‌اش تسلط یافت، اما برای آن حکومتات و همچنان جمهوری‌های آذربایجان و ترکستان اختیار اعزاز سفیر را به کشورهای خارجی سپرد - نویسنده)

مقصد از شمول روسیه در فدراسیون آسیایی، این بود تا از آن بر ضد امپریالیزم انگلیس کمک گرفته شود و همچنان بعد از آزادی هندوستان به بهانه حمایت زحمت کشان برای روسیه، موقع مداخله فراهم نگردد.

از فشرده مندرجات بالا خوانندگان محترم دریافته باشند که به اساس این برنامه، بدون اینکه مسأله مذهب مطرح گردد، کیان و هستی اقلیت‌ها حفظ می‌گردد و آن منطقه‌های که مسلمانان در آن اکثریت دارند،

مسلمانان را در یک محل جمع می‌کند و اسلام مذهب رسمی آن منطقه‌ها قرار داده می‌شود. مسلمانان هندوستان به این ترتیب می‌توانستند هستی و تمدن خود را حفظ نمایند.

در سال ۱۹۲۴ میلادی وقتی که این برنامه ترتیب یافت، فضای روابط هندو و مسلمان طوری که در سال ۱۹۳۰ میلادی و بعدها در سال ۱۹۳۷ میلادی رفورم‌های جدید برپا گشت، آنقدر خراب نشده بود که مسلمانان نیاز جدایی از هندوها را احساس نمایند. اما با وجود آن مولانا عبید الله مرحوم برای هندوستان، آن سیستم فدرالی را تجویز کرد که استوار بر آن مسلمانانی که در ایالات اکثریت‌اند، با هم یکجا، یک نظام فدرالی را بوجود آورند و سپس برای شان زمینه شمول در حکومت مرکزی هندوستان فراهم گردد و به این ترتیب مسلمانان می‌توانند هستی و تمدن خود را محفوظ نگاهدارند.

همچنان در آن برنامه به تناسب جمعیت و اهمیت سیاسی و نظامی شان، حق نمایندگی نیز پیش بینی شده بود.

چاپ برنامه :

پس از ترتیب این برنامه، ما آن را در استانبول به چاپ رساندیم، اما چون در زبان ترکی حرف‌های **ط**، **ڈ**، **ر** و **ی** (مجهول **م**) وجود ندارد به عوض علی‌الترتیب حرف‌های **ت**، **د**، **ر** و **ی** (معروف **ی**) استعمال شد که برای خواندن اردو زبانان اندک مشکلات پیش آمده بود.

من این برنامه را به انگلیسی ترجمه نمودم و به احمد مختار بیک که از کار سفارت ترکیه در مسکو، سبکدوش شده و به استانبول آمده بود، تسلیم داشتم. موصوف جهت ترجمه به زبان ترکی آن را به بردارش اورخان تحسین بیک که قبلاً او را در مسکو، نزد او دیده بودم سپرد.

ترجمه ترکی، بوسیله احمد مختار بیک به وزارت خارجه ترکیه فرستاده شد تا حکومت ترکیه از اصول سیاسی مولانا صاحب اطلاع یابد و از طرف ما اطمینان حاصل کند که ما در معاملات ترکیه، مداخله نمی‌کنیم و تنها برای آزادی کشور خویش حد و جهد و مبارزه می‌نماییم.

ارسال برنامه به هندوستان:

بعد از چاپ شدن برنامه، گسیل داشتن آن به رهبران هند و سایر مبارزان سیاسی ضروری پنداشته می‌شد، که برای ارسال آن صرف دو راه موجود بود:

۱- به وسیله هندوستانی‌های قابل اعتمادی که به ترکیه می‌آیند، طور پنهانی به رهبران هندوستان فرستاده شود و برای آنانی که برنامه را به هندوستان می‌رسانند بایست سفرخرج پرداخته شود.

۲- نسخه‌های متعدد آن به وسیله پُست فرستاده شود.

در این وقت نه نزد مولانا صاحب و نه نزد من آنقدر پولی موجود بود که نسخه‌های چاپ شده برنامه را بوسیله فرد قابل اعتماد، طور پنهان به هندوستان گسیل داریم. برای همین منظور مولانا صاحب مجبور گردید تا عزیز احمد را به قونسلگری روسیه بفرستد و صد پوند انگلیسی به دست بیاورد. این صد پوند به صورت یک نوت بود. عزیز احمد آن را در بکس خود قفل و در خانقاه هندوستانی در اتاق مولانا صاحب گذاشت.

دزدی:

دو روز بعد از آن مولانا صاحب، عزیز احمد و من، شامگاهان جهت هواخوری بیرون رفتیم، وقتی که برگشتیم مشاهده کردیم که کلکین اتاق مولانا صاحب باز شده است، بناءً ما حدس زدیم که کدام شخص، کلکین را باز کرده و جهت دزدی داخل خانه شده است، وقتی که عزیز احمد بکس خود را بالا کرد، مشاهده نمود که قفل آن شکسته و نوت یکصد پوندی از آن غایب گردیده است. ما نهایت اندوهگین گردیدیم، زیرا ما از وسیله گسیل برنامه طور پنهانی به هندوستان محروم گردیده بودیم، اما چاره‌ای جز صبر نداشتیم. ما به پولیس هم اطلاع داده نمی‌توانستیم، زیرا مولانا صاحب طوری زندگی مستمندانه داشت که کسی گمان نمی‌کرد پول هنگفتی با رقم درشت یکصد پوند نزد او موجود باشد و برای فراهم آوری قناعت پولیس، مجبور بودیم بگوییم که برای ارسال برنامه حزب طور خفیه به هندوستان، مبلغ یاد شده را از قونسلگری روسیه دریافت

داشته‌ایم. ازینرو در جریان قرار دادن پولیس را مولانا صاحب خلاف مصلحت انگاشت، بنابراین چار و ناچار خاموشی اختیار کردیم.

به اساس حدس ما مرتکب این دزدی شخصی بود به نام محمود که اصلاً از ساکنان شهر سورت هندوستان بود. وی در جنگ جهانی اول در محاذ عراق، از لشکر انگلیسی‌ها فرار نموده به ترک‌ها پیوسته بود و در استانبول در محله «آق سرای» اقامت داشت، و در خانقاه هندوستانی به دیدار ما می‌آمد، و درآمد زندگی‌اش از مدرکی بود که جهانگردان را در استانبول رهنمائی می‌کرد و محلات دیدنی و موزیم را به ایشان نشان می‌داد. از همین رو وضع مالی او نهایت خراب بود. پس از دزدی من او را دیدم که لباس زیبایی به تن داشت و به صورت اشرافی زندگی می‌کرد. از همین رو حدس ما به یقین تبدیل گردید که دزدی کار او بوده است.

پس از این واقعه مولانا صاحب اقامت در خانقاه هندوستانی را مناسب ندانست، حالت صحتی او هم خوب نبود و ما در اندیشه بودیم که شاید او به مرض سل دچار شده باشد. از همین رو ضروری بود تا موصوف در کدام منطقه خوش آب و هوا زندگی کند، اما آنقدر پول نداشتیم تا در کدام محل خوش آب و هوا خانه‌ای به کرایه بگیریم. مولانا صاحب برای این منظور از داکتر منیر بیک که در ایام اقامت در افغانستان در بیمارستان ملکی آن کشور به حیث سرجراح ایفای وظیفه می‌کرد و اخیراً حقوق بازنشستگی‌اش را اخذ و به وطنش استانبول آمده بود، دو صد لیره ترکی که تقریباً معادل سی پوند بود، به طور قرض اخذ کرد. من این مبلغ را در سال ۱۹۳۰ م بعد از این که بحیث تبعه ترکیه پذیرفته شدم و در اردوی ترکیه بحیث افسر مقرر گردیدم، از معاش خود برداختم.

ما با این پول در مضافات استانبول در قصبه Beylerbeyi در محله «پلیجه» خانه‌ای را به کرایه گرفتیم، آب و هوا در این محل نهایت خوشگوار بود، این خانه باغی هم داشت، برای تفریح می‌توانستیم چهل قدم به سیر ادامه بدهیم. ما موسم گرمای سال ۱۹۲۵ م را در همین جا سپری کردیم. آب و هوای این محله بر صحت مولانا صاحب اثر نیکو بجا

گذاشت و به اثر آن سرفه ایشان کاستی یافت.

ضبط برنامه ما در هندوستان :

بخاطر این که ما پول نداشتیم تا بوسیله آن، نسخه‌های چاپ شده برنامه خویش را طور خفیه به هندوستان بفرستیم، مجبوراً آهسته آهسته ارسال آنرا بوسیله پُست، به رهبران سیاسی هندوستان آغاز کردیم. ما دریافتیم که تعداد زیاد نسخه‌های این برنامه به دست نیروهای بحری انگلیس افتاده و در هندوستان ضبط و تکثیر و مطالعه آن قدغن گردید. تا جایی که حکومت انگلیس در شماره مورخه ۱۸ ماه می ۱۹۲۵م روزنامه «زمیندار» و شماره مورخه ۱۸ می ۱۹۲۵م روزنامه «سیاست» ممنوعیت آن را درج کرد که نقل آن قرار ذیل است. قابل یادآوری است که در این فرمان عوض حزب سرو راجیه، حزب سوراج نوشته شده است.

روزنامه زمیندار، ۱۸ ماه می ۱۹۲۵

ممنوعیت ورود یک رساله

«شمله ۱۵ می : به اساس قانون کالاهای دریایی، حکومت ورود یک رساله اردو و همه ترجمه‌های آن را به هند بریتانوی ممنوع اعلام می‌دارد. این رساله «مرحله دوم جنبش آزادی هند در کانگرس ملی یا تأسیس کمیته کانگریس در کابل یا لایحه عمل حزب سوراجیه هند کبیر» نام دارد. این رساله را مولوی عبیدالله و ظفرحسن نوشته‌اند و در مطبعه محمودی واقع در قسطنطنیه در سال ۱۹۲۴م به چاپ رسانده‌اند، اشخاص یادشده رئیس و منشی کمیته کانگرس کابل اند.»

روزنامه سیاست ۱۸ می ۱۹۲۵م

ورود تصنیف عبیدالله چاپ قسطنطنیه ممنوع قرار داده شد

«شمله ۱۵ می :

به اساس قانون کالاهای بحری، حکومت هند ورود یک رساله (خواه به زبان اردو باشد یا به زبان دیگر) ممنوع کرده است، عنوان این رساله چنین است : مرحله دوم جنبش آزادی در کابل یا لایحه عمل حزب سوراج مهاراشته. این کتاب که در مطبعه محمودی در قسطنطنیه به چاپ رسیده

است امضاهای عبیدالله و ظفر حسن به حیث رئیس و معتمد بالترتیب ثبت گردیده است.»

پس از ضبط این برنامه، مولانا صاحب حکم صادر کرد تا در آن اندک تغییرات آورده شده، سپس به انگلیسی ترجمه و بعد از چاپ به هندوستان گسیل گردد، شاید در تحت حکم مصادره قرار نگیرد.

ما در سال ۱۹۲۶م تصمیم گرفتیم تا ترجمه برنامه را به چاپ برسانیم، اما برای این کار، پول نداشتیم، از همین رو من تلاش کردم تا از برادرم یک مقدار پول بخواهم، اما این خطر موجود بود که حکومت انگلیس اجازه ندهد تا به نام من چک ارسال گردد، بناً من برای خود نام مستعاری را انتخاب نمودم و از برادرم خواستم تا به عنوان همین نام مستعار مبلغ بیست و پنج پوند انگلیسی بفرستد. مبلغ یاد شده در حدود دو ماه بعد آمد و به اساس ضمانت و گواهی عمر رضا دوغرول، Ottman Bank حاضر شد تا آن مبلغ را برای من بپردازد. ما این برنامه را به زبان انگلیسی به چاپ رساندیم، آهسته آهسته به وسیله هندوستانی‌های قابل اعتمادی که به ترکیه می‌آمدند، به گسیل آن طور پنهانی آغاز کردیم. از مصادره این نسخه انگلیسی برنامه، از طرف انگلیس‌ها تاکنون اطلاعی نداریم. همچنان ما نمی‌دانیم افرادی که طور پنهانی آن برنامه را به هندوستان بردند به کی‌ها رساندند؟

در سال ۱۹۳۰م علامه اقبال در اجلاس مسلم لیگ منعقدۀ «اله‌آباد» تصور یک وطن مستقل را برای مسلمانان هندوستان در شمال مغرب شبه قاره هند اظهار داشته بود، اما این که برنامه مولانا صاحب در این تصور علامه اقبال چقدر تاثیر داشت، تخمین آن دشوار است، زیرا ما نمی‌دانیم که علامه موصوف آیا آن برنامه را خوانده بود یا خیر؟ اگر او این برنامه را نخوانده باشد هم، فرض ما این است که اقبال در سال ۱۹۳۰م حالات کشور را مدنظر گرفته تجویز ایجاد پاکستان را طور مستقل اندیشیده بود. کم از کم باید پذیرفت که طرح حفظ کیان و تمدن مسلمانان در شبه قاره هند را قبل از همه، مولانا صاحب در سال ۱۹۲۴م

(با در نظر داشت حالات آن زمان) به جامعه هند، تقدیم کرده بود. از همین رو می‌توان گفت که مولانا صاحب و علامه اقبال دو مفکر مسلمان هندوستانی اند که به صورت جداگانه برای حفظ هستی و تمدن مسلمانان اندیشیده و تقریباً یک طرح با هم شبیه را تقدیم نموده بودند. فرق میان آن دو طرح این بود که علامه اقبال اوضاع سال ۱۹۳۰ م را مدنظر گرفته، مفکورهٔ ایجاد یک کشور مسلمان و مستقل را برای مسلمانان پیش نموده بود.

خبرنگاری برای هفته نامه «مسلمان»، چاپ کلکته :

در آن روزها هفته نامه «مسلمان» چاپ کلکته که به سردبیری مجیدالرحمن به چاپ می‌رسید، مرا به حیث خبرنگارش در ترکیه پذیرفت، اما برای من ازین خبرنگاری کدام سود مالی عاید نمی‌گردید. هدف من این بود که اوضاع ترکیه جدید را برای مسلمانان هند بیان دارم و برخی مقاله‌ها را راجع به مسایل هندوستان بنگارم و نقطه نظرهای مولانا صاحب و خود را به مردم هندوستان ابراز دارم. من در این مقالات همان نظریه‌ای را تقدیم داشتم که مولانا صاحب در تجویز خود مبنی بر برنامه سیستم فدرالی در هند پیش کرده بود.

من در مقالات خود به تفصیل نوشته بودم که هندوستان به ایالات بزرگ به اساس وحدت زبان، رسم و رواج و تمدن به حصه‌های کوچک تقسیم گردد و هر کدام هستی و تمدن مستقل خود را برپا کند و در نظام فدرالی هندوستان زمینه شمول را پیدا نماید. و به این ترتیب مسأله مذهب در میان نمی‌آید و معضله هندو و مسلمان حل می‌گردد و هر اقلیت مذهبی، هستی خود را حفظ می‌کند و عوض ملیت واحد در یک نظام فدرالی در حکومت مرکزی هندوستان اشتراک می‌ورزد. من این خبرنگاری را تا دو سال ادامه دادم. بر علاوه خبرنگاری، در اوقات فراغت کتاب *India In Transition* اثر M.N.Roy را برای مولانا صاحب به زبان اردو ترجمه نمودم، تا از افکار او اطلاع حاصل کند.

M.N.Roy در این کتاب تاریخ هندوستان را از دیدگاه مارکسیستی

مورد بحث قرار داده است، اما تأسف اینجاست که او در این کتاب نتوانسته است، دست از تعصب مذهبی خویش بردارد.

در این کتاب مطابق نظریه مارکس، این حرف درج شده است: وقتی که مسلمانان به هندوستان تسلط یافتند، طبقه بازرگان که از نگاه تکامل اجتماعی در نظر مارکس نسبت به طبقه زمیندار مترقی تر اند، زیر ستم قرار گرفتند، ورنه هندوستان آهسته آهسته از نگاه اجتماعی به سوی نظام سرمایه داری پیش می رفت، اما مسلمانان عقبگرا مانع این ترقی شدند و در آنجا نظام فیودالی را به شکل گسترده برپا و جلو تکامل اجتماعی را گرفتند. سلطه مسلمانان در هندوستان عوض ارتقای تجدد پسندی، باعث برپایی ارتجاع و عقب گرایی گردید.

در حالی که برخلاف گفته M.N.Roy مورخین اروپایی می نوشتند که مسلمانان در هندوستان تمدن جدیدی را به ارمغان آوردند که از تمدن حاکم آنروز هند، بسیار عالی بود.

من بر علاوه این مصروفیت، طور خصوصی انگلیسی تدریس می کردم، اما این کار برای امرار حیات کافی نبود. زیرا اکرم بیگ و سلیم راغب بیگ آموزش انگلیسی را ترک گفته بودند و من صرف در محله خود برای نوجوانی به نام فخری بیگ، انگلیسی تدریس می کردم و او هم برای من مزد اندکی می داد.

ملاقات مولانا صاحب با اسعد فواد بیگ:

عبدالرحمن بیگ پشاورى نیز به «پلیجه» طور منظم به دیدار مولانا صاحب می آمد. او زمینه ملاقات مولانا صاحب را با اسعد فواد بیگ نام که یک شخصیت محترم ترکیه بود، فراهم ساخت.

اسعد فواد بیگ فرزند مارشال مشهور ترکیه، فواد پاشا بود. مارشال مرحوم در زمان سلطان عبدالحمید بخاطر دلوری اش در جنگ های مختلف بسیار مشهور شده بود. او در هر جنگی که اشتراک می ورزید، نیروهای رزمی تحت فرمانش شمشیر به کف بر دشمن، یورش می بردند، از همین رو او را «فواد دلور» می خواندند.

اسعد فواد بیک دوست صمیمی داکتر انصاری، مولانا محمد علی جوهر و عبدالرحمن صدیقی بود. و در جنگ بالکان در سلسله هیأت هندوستانی در هلال احمر ترکیه با داکتر انصاری و عبدالرحمن صدیقی ملاقات کرده بود، او نیز زبان انگلیسی را به روانی حرف می زد و او زمانی در استانبول در یک کالج امریکایی تاریخ اسلام را طور افتخاری تدریس می نمود. موصوف در مورد سیرت پیامبر اکرم صلی الله علیه و سلم کتابی هم به زبان انگلیسی نوشته بود. همسرش شاهدخت زیبا یکی از شاهدخت های مصری بود که مالک زمین های فراوان در مصر بود. اسعد فواد بیک خودش نیز مرد عالم، فاضل و علم دوست بود و تا حد امکان از دانشمندان سرپرستی می نمود.

روزنامه مولانا محمد علی جوهر که به نام کامرید Comrade یاد می شد، قبل از همه شاهدخت زیبا را معرفی داشته بود و وقتی که مولانا محمد علی جوهر، همراه با وفد خلافت رهسپار سویس گردید، اسعد فواد بیک زمینه ملاقات و دیدار او را با رهبران جامعه ملل فراهم ساخت. در این ملاقات، مولانا صاحب با اسعد فواد بیک بیشتر راجع به تاریخ اسلام صحبت کرد و کدام مسأله سیاسی مورد بحث قرار نگرفت، اسعد فواد از این ملاقات نهایت مسرور گردید، بعدها از طریق عبدالرحمن پشاورى ما دریافتیم که اسعد فواد به توانایی های علمی و معلومات تاریخی مولانا صاحب نهایت باورمند شده است.

من در این وقت به خاطر این که از جمله اتباع افغانستان محسوب می گردیدم، در ترکیه یک نفر خارجی شناخته می شدم. در ترکیه برای خارجی ها شمولیت در کار رسمی نهایت دشوار است. بر علاوه در این زمان من به زبان ترکی به صورت درست نمی توانستم حرف بزنم، از همین رو وظیفه در کدام شرکت شخصی هم برای من میسر نمی گردید. و من چاره ای جز این نداشتم تا به دیگران، زبان انگلیسی را تدریس کنم و از همین راه امرار زندگی نمایم، اما طوری که در بالا ذکر نمودم، زمینه برای همچو کار هم مساعد نبود.

از همین رو مولانا صاحب مجبور گردید تا بوسیله عبدالرحمن پشاورى مبلغ سه صد لیره ترکی (تقریباً ۴۵ پوند) از اسعد فواد بیک قرض بخواهد. (من این قرض را نیز بعد از این که در ترکیه به صفت افسر تعیین گردیدم، از معاش خود پرداختم) اما چون ما عاید منظمی نداشتیم بناءً ادامه حیات بوسیله قرض از دیگران تا مدت دراز، ممکن نبود.

گمان ما این است که عبدالرحمن پشاورى وضع مالی مولانا صاحب را به اسعد فواد بیک بیان کرده باشد و ایشان از عواید زمین‌های همسرش در مصر از بخشی که برای خدمات علمی و کمک به عالمان تخصیص داده بود، ماهوار پنجاه لیره به مولانا صاحب می‌پرداخت. دو سه ماه بعد، از همین مدرک، اسعد فواد بیک برای عمر رضا دوغرول مبلغ ۳۰ لیره و برای من ۲۰ لیره می‌پرداخت، معاونت مالی موصوف برای ما در آن لحظات دشوار، مدد غیبی پنداشته شد، ورنه شاید به فاقه دچار می‌شدیم. محبت اسلامی این شخص قابل قدر است و من تا زنده هستم مرهون احسان او خواهم بود.

کمک اسعد فواد تا زمانی که مولانا صاحب در ترکیه مقیم بود، برای ما جریان داشت، بعد از آن ما به کار مشغول شدیم و وضع زندگی خود را خود سر و سامان دادیم. اسعد فواد بیک از همین مدرک سالانه برای عبدالرحمن ریاض نیز مدد مالی می‌کرد.

شهادت عبدالرحمن پشاورى:

در موسم گرمای سال ۱۹۲۵م من در روزنامه، خبر این سانحه را مطالعه کردم که عبدالرحمن بیک پشاورى که ناوقت شب از محله اخلامور گذر می‌کرد و به سوی خانه خود (منزل مرحوم بیک) واقع در محله نشانطاشی در حرکت بود، مورد فایر قرار گرفته زخمی شد و بیهوش گردید. او دچار خونریزی شده و چند ساعت در خیابان افتاده بود. سرانجام چوکیدار محله در حین گشت او را به این وضع مشاهده کرده و به پولیس اطلاع داده بود. عبدالرحمن پشاورى به بیمارستان انتقال داده شد و زخمهایش پانسمان گردید، اما چون به اثر اصابت مرمی ستون

فقرات او شکسته بود، هر دو پایش فلج گردید. من روز دیگر بیمارستان رفته او را عیادت کردم، او در آن حال به هوش بود، اما پایین از کمرش قطعاً حرکت نداشت. بعد از آن من هر روز جهت عیادت او به بیمارستان می‌رفتم. وضع او رو به بهبودی می‌رفت و از ظاهرش بر می‌آمد که با وجود مفلوج بودن امید بهبودی اش می‌رود. از همین رو من عیادت روزانه را ضروری نپنداشته یک روز در میان به عیادت او می‌رفتم، اما آخرین باری که به بیمارستان رفتم او را در حالت نزع یافتم که همان روز وفات یافت و در قبرستان «ماچقه» دفن گردید.

اسعد فواد بیک دستور داده بود تا بر آرامگاه او کتیبه ذیل به زبان ترکی کنده کاری شود:

« شخصیت آزاد هند که در جنگ بالکان از طرف هلال احمر استانبول مشغول خدمت بود، در جنگ بالکان و جنگ استقلال ترکیه خدمت فراموش ناشدنی انجام داد و در سال ۱۳۴۱ هـ ق از طرف شخصی ناشناسی به شهادت رسید. او سفیر سابق ترکیه در افغانستان بود، فاتحه نثار روح او باد! مرگ او ما را از یک دوست وفادار محروم ساخت. انا لله و انا الیه راجعون. خدای کریم او را ببخشایاد!»

در مورد انگیزه قتل او حرف‌های زیادی گفته می‌شد، برخی به این نظر بودند که چون موصوف عضو فعال حزب مخالف به رهبری رؤوف بیک بود و دست راست او به حساب می‌آمد، از همین رو جمهوری خلق که حزب حاکم در ترکیه بود، شاید او را به قتل رسانده باشد. اما اگر چنین می‌بود چرا رهبر حزب مورد سوء قصد قرار نگرفت. در حالی که چنین واقعه‌ای پیش نیامده است.

در روزنامه، به دست آوردن پول انگیزه قتل پنداشته شده بود. راهی که از محله اخلامور (جایی که حادثه قتل در آن به وقوع پیوسته است)، به «نشائاشی» منتهی می‌گردد، نهایت خوفناک و وحشتناک بود و از طرف شب در آن راه هرگز رفت و آمد صورت نمی‌گیرد. شاید کسی عبدالرحمن پشاوروی را در لباس‌های مناسبی دیده باشد که تنها می‌گذرد و برای

دست یافتن به پول به او حمله کرده باشد، اما به اثر مقاومت عبدالرحمن بر او فیر نموده باشد، چونکه وضع مالی او چندان خوب نبود، غالباً کدام مبلغ زیادی هم به دست آن راهزن نیفتاده باشد.

اخراج تیجاسنگه آزاد از کالج حربی :

در سال ۱۹۲۵م آن زمانی که تیجاسنگه آزاد محصل سال اول کالج حربی بود، پیکر بیک وزیر جنگ ترکیه جهت تفتیش و معاینه کالج به استانبول آمده بود. موصوف در میان شاگردان جوانی سیاه چرده‌ای را با ریش دراز و موهای انبوه مشاهده و راجع به او استفسار نموده بود. زیرا در کالج حربی ترکیه برای شاگردان گذاشتن ریش و موی بلند ممنوع است، گفته می‌شود که علیه تیجا سنگه، هم صنفانش نیز قبلاً شکایتی تقدیم نموده بودند و دلیل شان هم این بود که او روزی به مناسبتی در حین مباحثه با آن‌ها از بهادری و برتری نیروی جنگی سیکه‌ها بر ارتش ترکیه حرف زده بود. علت هر چه باشد او به اساس فرمان وزیر جنگ ترکیه از کالج حربی اخراج گردید.

تیجا سنگه آزاد پس از اخراج از کالج با ما زندگی می‌کرد، همسایگان در مورد ریش دراز و موی انبوه او، بین هم تبصره‌ها می‌کردند. به حدی که دختران نوجوان ترکی از شکل و شمایل او در هراس بودند و از جوار منزل ما هم عبور نمی‌کردند، ساکنان محله ما بانگاه‌های عجیب به سوی ما می‌نگریستند.

در این زمانه در ترکیه پوشیدن عمامه و کلاه ترکی (تربوش) ممنوع قرار داده شده بود و مردم باید کلاه شیو بر سر می‌گذاشتند. همچنان در ترکیه آن زمان هر هندوستانی تا زمانی که پولیس خفیه ترکیه در موردش به صورت کامل اطمینان حاصل نمی‌کرد، مورد شک قرار می‌گرفت و سبب اصلی آن هم رویداد ذیل بود :

در سال ۱۹۲۱م هنگامی که نیروهای رزمی ترکیه به رهبری مصطفی کمال در اناتولی بر ضد یونانی‌ها در حال پیکار بودند، یک تن هندوستانی به نام مصطفی صغیر که خانواده‌اش در گذشته‌های دور از

ایران به مراد آباد U.P آمده و در آنجا مسکن گزین شده بودند به کمک انگلیس‌ها به استانبول آمده بود. او خویشتن را نماینده کمیته خلافت هند خوانده بود و می‌گفت او برای نهضت ملی ترکیه جهت تهیه کمک آمده است، ترکها او را طور خفیه از استانبول که آن وقت در زیر سلطه انگلیس‌ها بود، به انقره آوردند. او در انقره به حضور مصطفی کمال اتاترک باریاب گردید. و مهمان دولتی خوانده شد و به میزبانی اش یک هندوستانی دیگر به نام محمد عباس بیک مقرر گردید.

محمد عباس همان کسی است که در جنگ اول جهانی از محاذ عراق از میان نیروهای انگلیسی فرار نموده و به ترک‌ها پیوسته بود. موصوف در سال ۱۹۲۷م کارمند وزارت خارجه ترکیه مقرر گردید و سپس به حیث ترجمان سفارت ترکیه به کابل اعزام گردید. من در سال ۱۹۳۳م آن زمانی که بحیث افسر توپخانه به وظیفه معلمی در مکتب حریبه افغانستان اشتغال داشتم، با او ملاقات کردم. عباس بیک در کابل در مورد مصطفی صغیر به من چنین حکایت کرد.

من میزبان مصطفی صغیر بودم و همیشه با او به سر می‌بردم. تعجب مرا فرا گرفت که مصطفی صغیر تا ناوقت خط می‌نویسد، اما با وجود آن صبح که خط را به من می‌سپارد تا بوسیله پوسته به استانبول بفرستم، فقط یک دو صفحه می‌باشد که در آن خط جز چند سطر، دیگر چیزی به نظر نمی‌آید. من در فکر فرو رفتم که چه علت است که او برای نوشتن یک نامه کوتاه سه چهار ساعت وقت مصرف می‌کند، این شبهه در دل من ایجاد گردید که او در نامه نوشتن کدام رنگی را به کار می‌برد که الفاظ تحریر شده به نظر نمی‌آید، اما باقی نامه را که به رنگ معمولی می‌نویسد که قابل خواندن است، از همین رو، او هر شب چند ساعت به نامه نوشتن مصروف است. بناءً من گزارش او را به افسران خویش تقدیم داشتم. ایشان نامه‌های او را معاینه نمودند و به وسیله کدام مادهٔ کیمیایی مطالب غیر نمایان او را خواندند.

ایشان در یافتند که مصطفی صغیر از اوضاع سیاسی انقره به فرمانده

نیروهای انگلیسی Harrington طور منظم اطلاعات می فرستد. بر علاوه پولیس خفیه ترکیه نیز اطلاع حاصل کرد که او توطئه قتل مصطفی کمال را نیز می چیند. از همین رو بر ضد او اقامه دعوی صورت گرفت. او برای این که ارزش خود را در برابر دادگاه بلند برده باشد، گفته بود که امیر حبیب الله خان پادشاه افغانستان را او به قتل رسانده است (طوری که در آغاز این کتاب ثابت گردید که این حرف یک دروغ آشکار است - نویسنده). پس از اقامه دعوی، جنایت او ثابت و او محکوم به اعدام شد. روزنامه های ترکیه این رویداد را با تفصیل بزرگ به نشر سپردند، بعدها ایشان هر گاه فرصت می یافتند، به آن رویداد اشاره می کردند و همه هندوستانی ها را به نظر شک نظاره می نگرستند.

این رویداد بر ملت ترک آنقدر اثر بجا گذاشته بود که هرگاه با کدام هندوستانی برخورد می کردند، حتماً از آن واقعه یاد آور می شدند و او را به نظر شک می دیدند.

من نیز قربانی همین رویداد بودم، من وقتی که در سال ۱۹۲۸م بحیث تبعه ترکیه پذیرفته شدم و شامل کالج حربی گردیدم و از آن جا، در اردوی ترکیه جهت خدمت عسکری تقرر یافتم، افسر مربوط از گذشته ام پرسید تا صداقت و وفاداری مرا دریابد. من برای اطمینان او همه حالات زندگی خویش را از اول تا آخر بیان کردم و گفتم که به حیث فرد رضا کار در لشکر افغانی در برابر انگریزها در میدان تل جنگیده ام و بنابر سفارش جنرال فخرالدین ترک قان پاشا محافظ مدینه مستوره و به اساس منظوری مارشال فوزی چقماق لوی درستیز ترکیه، شامل کالج حربی گردیدم، از همین رو هیچ نوع ارتباطی با انگریزها ندارم.

حرکت مولانا عبیدالله سندی از ترکیه سوی حجاز

بعد از بهبودی صحت مولانا صاحب، ما به محله بوستانجی باشی که در کوچه عبدالله آغای استانبول موقعیت دارد، به منزلی که کرایه اش کم بود، نقل مکان کردیم. موسم سرما را که از اواخر سال ۱۹۲۵ م شروع و تا ماه‌های اول ۱۹۲۶ م ادامه یافت در همانجا سپری نمودیم.

در بهار سال ۱۹۲۶ م از مطالعه روزنامه‌های هندوستان که به دفتر روزنامه «وقت» موصلت می‌ورزید، دریافتیم که در موسم حج همین سال، توقع می‌رود که رهبران سیاسی و دینی هندوستان جهت اشتراک در مؤتمر اسلامی، به حجاز بروند. مولانا صاحب به این فکر شد که اگر بتواند به موقع خود را به مراسم حج برساند، امکان دارد با حجاج هندوستانی ملاقات کند و به وسیله آن‌ها برنامه و پیام حزب خویش را به هند و دوستان خویش برساند. اما دشواری اینجا بود که هیچ کشتی به طور مسقیم از استانبول به حجاز نمی‌رفت و بایست از استانبول به بندرگاه اسکندریه یا پورت سعید رفت و از آنجا کشتی دیگر را سوار شد.

بعد از جنگ جهانی اول، انگریزها به صورت کامل بر مصر حکومت داشتند. از همین رو رفتن مصر برای مولانا صاحب ناممکن بود، زیرا به مجرد پا گذاشتن به سرزمین مصر، انگریزها او را بازداشت می‌کردند.

مولانا صاحب تصمیم گرفت تا با موسولینی صدراعظم و فرمانروای مطلق ایتالیا که مخالف انگلیس پنداشته می‌شد، تماس بگیرد و از او خواهان همکاری گردد.

مولانا صاحب بوسیله «اقبال شیدایی» که با حزب فاشیست ایتالیا و افراد موسولینی روابط خوبی داشت، ویزای ایتالیا را دریافت کرد.

مولانا صاحب امیدوار بود که بتواند از راه ایتالیا به سواری کشتی مستقیماً خود را به جده برساند.

مولانا صاحب برای سفر خرج خویش، برای سومین و آخرین بار بوسیله عزیزاحمد از قونسلگری روسیه در استانبول پول دریافت داشت و همراه با عزیزاحمد با سواری ریل از استانبول، رهسپار ایتالیا گردید. مولانا صاحب قبل از ترک استانبول برای من یک قطعه فوتوی خویش را تقدیم کرد و جملاتی که در عقب فوتو نگاشت من آنرا بهترین صله در برابر خدمات ناچیز خویش می‌انگارم.

بعد از سفر شان به ایتالیا من دریافتم که ایشان به همکاری اقبال شیدایی با جواهر لعل نهرو که در آن زمان جهت مطالعه فاشیزم به ایتالیا رفته بود، ملاقات و در مورد آزادی هندوستان و آینده هندوستان آزاد باهم تبادل افکار کردند.

مولانا صاحب در ایتالیا دریافت که هیچ کشتی ایتالیایی طور مستقیم به جده نمی‌رود. بناءً او مجبور گردید به سواری یک کشتی ایتالیایی به مستعمره ایتالیا یعنی «ارتیریا» سفر کنند و از بندر مساهه Massawa آن سرزمین، بعد از پانزده روز انتظار و باز هم در یک کشتی ایتالیایی رهسپار جده گردد. چون سفر مولانا صاحب به درازا کشید، ایشان نتوانستند در موسم حج سال ۱۹۲۶م مراسم حج را دریابند و بالتالی در مؤتمر اسلامی اشتراک ورزند، زیرا قبل از رسیدن موصوف، حجاج هندوستان رهسپار هند شده بودند، و مولانا صاحب هم نتوانست پیام خویش را به هندوستان بفرستد و به هدف دست یابد. «ای بسا آرزو که خاک شده»

سفر تاگور به استانبول:

در پاییز سال ۱۹۲۶م در روزنامه‌های استانبول این خبر به نشر رسید که رابندر ناتھ تاگور از رومانیا به استانبول می‌آید. تاگور در ۲۳ نوامبر بوسیله کشتی به استانبول آمد، اما از کشتی فرود نیامد، زیرا او گلایه داشت که دانشگاه استانبول کسی را به پذیرایی او نه

گماشته است.

تاگور با وجود توانایی و شهرت بین‌المللی‌اش در ترکیه آن زمان، از لحاظ افکار، شخص میانه رو به حساب می‌آمد که در نهضت آزادی کشورش به سان دیگر رهبران هند کدام جانفشانی و تلاش بروز نداده است، از همین رو او در نزد ترک‌ها محبوب و دلپذیر نبود، زیرا در آن زمان در ترکیه، اشخاصی که متهم یا مشهور به انگریز دوستی بودند، قدر و ارزشی نداشتند. من بخاطر ملاقات او داخل کشتی شدم. سکرتر جوان و زیبای او ملاقات مرا با وی فراهم کرد.

ریش سفید، قد بلند و چشمان درخشانش با وجود کبر سن او، بر ملاقات کننده‌اش اثرات ژرفی بجا می‌گذاشت، تاگور از من در مورد روابط هندو و مسلمان که به خصوص بخاطر جنگ‌های فیودالان و دهقانان در اوج خرابی قرار داشت، پرسید.

در این زمان زمینداران بزرگ بنگال هندو و دهقانان آن زمین‌ها، مسلمانان بودند. از حرف‌ها و اظهارات تاگور در این ملاقات من نهایت افسوس کردم، زیرا او گفت: «دهقانان، بدمعاشانی هستند که همیشه به نشر و پخش فساد همت می‌گمارند»

تاگور آن شخصیت فیلسوف، ادیب و با تجربه که مسلمانان تهیدست را بدمعاشان خواند و کارشان را دامن زدن به فساد نامید، دلالت بر تعصب مذهبی او می‌کرد و محبتش را با ثروتمندان به نمایش می‌گذاشت. در حالی که این دهقانان مستمند تنها خواهان ثمره رنج و زحمت خویش اند و دیگر گناهی ندارند. و بدمعاش خواندن و فسادکار گفتن ایشان، حرف بی‌جایی بود.

تاگور آن شخصیت دور اندیش و جهان‌دیده، باید درک می‌کرد که ستاره اقبال فیودالان در حال افول است و دهقانان در همه کشورها برای حصول حق خویش مشغول مبارزه و جد و جهد اند.

شمول مجدد تیجاستکه در کالج حریبی:

در پاییز سال ۱۹۲۶ م من با جنرال فخرالدین ترک قان، که از عهده

سفارت ترکیه در کابل سبکدوش گردیده و به استانبول برگشته بود، ملاقات کردم. جنرال موصوف به خاطری که من همراه با ارتش افغانی برضد انگریزها جنگیده بودم با من از در محبت و مهربانی پیش آمد می کرد، او مرا در آغوش گرفته و فرزند خطاب نمود.

من داستان تیجاسنگه و اخراج او را از کالج حربی یادآور شدم. او اندوهناک گردید. من از او خواستم تا زمینه شمول مجدد تیجاسنگه را در کالج حربی فراهم کند تا تیجاسنگه درس هایش را به پایه اکمال رساند. جنرال فخرالدین با مارشال فوزی چقماق پاشا، لوی درستیز ارتش ترکیه تماس برقرار نمود و برای شمول او منظوری گرفت، اما شرط گذاشت که تیجاسنگه باید ریش خود را بتراشد که او هم پذیرفت.

تیجاسنگه شامل سال دوم کالج گردید. سرانجام در سال ۱۹۲۷ م از آن فارغ التحصیل شد و وظیفه افسری یافت.

شروع کار:

پس از سفر مولانا صاحب به حجاز، من بوسیله عبدالرحمن ریاض یابر در شرکت واردات و صادرات توفیق بیک وظیفه تهیه و ترتیب مکاتیب را به زبان انگلیسی عهده دار شدم و از همین راه، تنخواه دریافت می کردم. در ایامی که من مشغول این وظیفه بودم، روزی ظفر عمر مسعود، همان شخصی که همراه با اقبال شیدایی از روسیه به استانبول آمده بود، به دفتر من آمد و گفت: من روانه پولند هستم اگر توانستم هندوستان می روم، زیرا زندگی در ترکیه برایم دشوار شده است. چون هوای پولند نهایت سرد است و من لباس گرم ندارم، آرزو دارم که بالاپوش خویشرا برایم بدهی و من در عوض بالاپوش نازک خویش را در خانه می گذارم و تو از آنجا، آرا تسلیم شو.

من به نیت همکاری، بالاپوش خویش را از تن برون نمودم و به او سپردم و او همان روز ترکیه را ترک گفت، روز آینده که من به محل اقامت او رفتم، مشاهده کردم که او عوض بالاپوش متذکره، یک کرتی ساخت آسام را که در موسم سردی هرگز مفید نیست، گذاشته است. من بسیار

اندوهگین شدم و به خاطر نیک نیتی احمقانه خویش، بر خود خشمگین گردیدم، اما چه کنم غصه فایده نداشت.

وضع کمپنی و یاشرکتی که در آن کار را شروع نموده بودم، خوب نبود، از همین رو، نمی توانست طور منظم برای من معاش بپردازد. بناءً آن را ترک گفتم و به اثر معرفت عبدالرحمن ریاض بابر در شرکت واردات و صادرات جواد رفعت وظیفه نگارش مکاتیب را به زبان انگلیسی به عهده گرفتم. این کمپنی از هندوستان چای و چرم های رنگ داده شده را وارد می کرد. من برای این کار به عبدالستار قصوری فرزند مولوی محمد علی که زمانی در مکتب حبیبیه به حیث معلم ایفای وظیفه می کرد و با من معرفت داشت و حالا در بمبئی به تجارت چرم اشتغال می ورزد، سلسله ارسال نامه را آغاز کردم، اما این کار هم دیر دوام نکرد.

ترجمه آثار مولانا شبلی مرحوم :

با عمر رضا دوغرول در مورد ترجمه آثار مولانا شبلی نعمانی (۱) و

۱ - مولانا شبلی نعمانی فرزند شیخ حبیب الله در اول جون ۱۸۵۷ در روستای «بندول» اعظم گهر، اترپردیش هند تولد یافت.

قرآن پاک، متون ادبی فارسی و عربی را در روستای خویش آموخت و جهت تعلیمات عالی ۱۸۷۳ م شامل یک مدرسه دینی در اعظم گهر گردید. و در ۱۸۷۶ م تعلیم رسمی را به پایان رساند.

در ۱۸۸۳ م به حیث استادیار در کالج علی گهر شروع به کار کرد و در همین دوران با سر سید احمد خان آشنایی حاصل کرد.

مولانا شبلی با تاسیس ندوة العلماء در سال ۱۳۱۰ ۱۸۹۳ م رکن مهم آن گردید.

مولانا شبلی پس از یک عمر خدمت به ادب و فرهنگ فارسی، عربی، اردو و تاریخ اسلام در ۱۸ نوامبر ۱۹۱۴ م در اعظم گهر وفات یافت.

مولانا با وجود تربیت شاگردانی که در آسمان علم و سیاست هندوستان چون ستاره درخشیده اند، آثار زیادی از خود به جا گذاشته است که مهمترین آن عبارت است از:

۱ - المامون ۲ - سیره النعمان ۳ - الفاروق ۴ - الغزالی ۵ - سوانح مولانای روم ۶ - سیرت النبی ۷ - علم کلام ۸ - علم الکلام ۹ - الکلام ۱۰ - موازنه انیس و دبیر ۱۱ شعرا العجم بر علاوه مولانا سید سلمان ندوری و مولوی معین الدین قدوایی، دو تن از شاگردان مولانا شبلی، مقالات او را در هشت جلد تحت عنوان «مقالات شبلی» به چاپ رسانده اند.

نمونه هایی از شعر فارسی شبلی چنین است :

مستور و رند هیچ یکی سربرون نبرد
ما خود سری به رندی و مستی نداشتیم
زان حلقه ها که در خم زلف دراز بود
شبلی! هنوز اول راز و نیاز بود
غمگن: گر سخن از مدعا نرفت

امکانات چاپ آن‌ها در ترکیه مذاکره کردم، و به این نتیجه رسیدیم که من آن کتب را از زبان اردو به زبان انگلیسی ترجمه نمایم و عمر رضا دوغول آن را به زبان ترکی برگردان نماید (من در آن زمان با زبان ترکی آشنائی نداشتم) و این ترجمه ترکی از طرف «کتب خانه آثار علمیه» در استانبول به چاپ رسید و از مدرک آن زندگی من سر و سامان یافت.

من طی نامه‌ای به «کرنال» از برادرم خواستم تا کتاب‌های الفاروق، و چهار جلد سیرت النبی را گسیل دارد. با وصول کتاب‌ها، من قبل از همه به ترجمه الفاروق^(۱) از زبان اردو به زبان انگلیسی دست یازیدم و عمر رضا دوغول آن را به زبان ترکی ترجمه کرد و آنرا جهت چاپ به کتب خانه آثار علمیه در دهم مارچ ۱۹۲۷ م تسلیم داشت که تحت عنوان «حضرت عمر» به چاپ رسید و مورد توجه و استقبال گرم مردم ترکیه قرار گرفت.

من در برابر این ترجمه خویش پول دریافت نداشتم و در ترکیه نخستین خدمت علمی خویش را به مثابه هدیه‌ای به کتب خانه آثار علمیه تقدیم کردم. نسخه‌های کتاب به طور کامل به فروش رسید و اشرف

ناز غرور حسن ندادش اجازتی
ورنه سوال بوسه ما را جواب بود

شبی خراب کرده چشتم خراب اوست

تو در گمان که مستی او از شراب بود

دل را به این فریب تسلی دهم که یار

با ما از آن ساخت که کار آشنا نبود

حرف انکار ز خوبان همه از دل نبود

گه گه این کار به آئین حیا نیز کنند

من فدای بت شوخی به هنگام وصال

به من آموخت خود آئین هماغوشی را

(مترجم)

۱ - الفاروق اثر مرحوم مولانا شبلی نعمانی بوسیله علیا جناب خواهر محمد نادر شاه، (علیاجناب همسر امیر حبیب الله خان و مادر سردار اسدالله خان) از زبان اردو به فارسی ترجمه و چاپ شده است. مترجم

۳۵۹. خاطرات
ادیب، مالک آن کتابخانه متیقن گردید که با ترجمه همچو آثار بهره فروان خواهد برد.

سفر به مکه مکرمه جهت ادای حج :

پولی که از راه ترجمه بدست می آوردم، آن را در رفع نیازمندی های یومیه خویش خرج می کردم. یک ماه قبل از موسم حج سال ۱۹۲۷ م نامه ای از مادرم دریافت داشتم که در آن نوشته بود که همین سال قصد حج دارد و از من هم خواسته بود که به حج بروم تا در حجاز مرا دیدار کند و از حسرت دیدار که سالهاست ادامه دارد، بکاهد. اما در سفر من به حجاز موانعی حایل بود که مولانا صاحب نیز با آن دست و گریبان بود. یعنی از استانبول هیچ کشتی طور مستقیم به حجاز نمی رفت، از همین رو من در پاسخ نوشتم که سفر من به حجاز ناممکن است، مادرم ازین پاسخ سخت مایوس گردید اما بار دیگر، با اصرار زیاد نگاهداشت هر ترتیبی که می شود یابست به حجاز بروم.

لطف خداوندی چند روز بعد در روزنامه های ترکیه این خبر به نشر رسید که یک کشتی ترکی به نام «روم ایلی» قرار است حجاج ترکی را از استانبول به حجاز انتقال دهد.

با خواندن این خبر نهایت خرسند گردیدم که خدای مسبب الاسباب وسیله ای را مهیا کرد که من می توانم با استفاده از آن نه تنها به دیدار و خدمت والدادم حضور یابم، بلکه می توانم ثواب ادای فریضه حج را نیز کمایی کنم.

پس از جنگ اول جهانی، هیچ کشتی ترکی از استانبول به حجاز نرفته بود و حرف شگفت آور این که بعد از آن هم سال های دیگر هیچ کشتی طور مستقیم از استانبول به حجاز رهسپار نگردید.

باید من اعتراف کنم که به اثر دعا های مخلصانه مادرم به بارگاه خدای کریم کارساز، زمینه این سفر مساعد گردید.

با برابر شدن زمینه سفر، مسأله سفر خرج مطرح شد. از همین رو، من به سردار محمد نادر خان سابق وزیر حربیه افغانستان که در این ایام از

عاهده سفارت افغانی در پاریس استعفا داده بود و ایام جلا وطنی را در فرانسه به سر می برد نامه نوشتم، نامه ها میان من و موصوف همیشه به زبان اردو رد و بدل می گردید، من در نامه ام یاد آورد شدم که برایم یک مشت پول ارسال دارد تا حجاز بروم و مادرم را ملاقات نمایم، من به تاریخ ۳۰ مارچ ۱۹۲۵ م نامه ای را از سردار محمد نادر خان که از Menton فرانسه ارسال شده بود، در یافت داشتم. در نامه سردار محمد نادر خان آمده بود :

«برادر عزیز، ظفر! الله تعالی تو را در اراده نیکت ظفر نصیب کناد!

نامه مورخ ۲۳ مارچ شما را دریافت داشتم و از مطالعه آن نهایت ممنون و مسرور شدم، خدای کریم بر من رحم کرد و برای من عمر دوباره نصیب نمود، ورنه من کجا و نامه نوشتن کجا. مگر تا وقتی که قضا مقرر نگردد، انسان از همه آفات و بلیات نجات می یابد، وقتی که حکم قضا آید، آنرا علاج و چاره ای نخواهد بود. شما خوب ببینید که سه رکن مهم سلطنت و یک مهاجر هندوستانی، ارجمند محمد افضل تقریباً به یکنوع بیماری مصاب بودند که بایست عمل جراحی بالای شان انجام می شد، برای معالجه آن سه شخصیت مهم سامان، جراح و سایر ضروریات تیماری داری مهیا گردید ولی آن مهاجر بیچاره و بی کس از طرف جراحان درجه سه و بابی پروایی تمام معالجه گردید.

شما ببینید که صدراعظم جرمنی، «لارد کرزن» و «لارد رابنسن» سپه سالار نیروهای هند، اکنون هر سه، رو در نقاب خاک کشیده اند و دوست راستین ما «افضل» در مانتون در کناره بحیره روم هر صبح و شام مشغول هوا خوری است و از زندگی لذت می برد و اکثراً نزد من می آید و از صحبت های خویش مرا خرسند می سازد، از این حادثه برمی آید که آنچه مشیت ایزدی است و آنچه در قدر نوشته شده است، همان می شود. الحمدلله صحت من حالا خوب شده است و تقریباً ۲۵ روز می شود که از بیماری نجات یافته ام - خداوندی چهره منحوس آنرا بار دیگر برایم نشان ندهد - مدت دو سال من در گرداب بیماری سردچار بودم، خداوند

مرا در حفظ و امان خود داراد! آمین.

فوتوی خوشنمایی که ارسال نموده بودی و دیدنش مرا به یاد ظفر عزیز که در «تل» سلاح بردوش و قطار کارتوس آن، حمایل گردن او بود، در خاطر من زنده گشت و آن صحبت‌ها را به یاد آوردم که همراه تو داشتم، من همیشه برای تو دعای خیر می‌کنم که تو مرا دوست خود می‌دانی. اگرچه من برای آن خدماتی که تو برای افغانستان انجام داده‌ای و در معاونت من مصروف بودی، من از ادای صله و عوض آن، شرمند هستم، که از من در این مورد کاری ساخته نشد، مگر از خداوند کریم التجا دارم، مزد آنرا برای تو بپردازد. ان شاء الله امید است که خداوند ملاقات را نصیب من و تو کند «یار زنده و صحبت باقی»

فوتوی خویش را عنقریب برایت گسیل خواهم داشت، زیرا در نزد من کدام فوتوی خوب نبود ورنه در جوف همین نامه می‌فرستادم. به خدمت جناب مولانا صاحب سلام مرا وسیله شوید. فقط، دوست واقعی تو. محمد نادر.»

سردار سپه سالار محمد نادر خان در مورد من آن قدر مهربان، محسن و قدر دان بود که با وجود این که خود در تبعید به سر می‌برد و پیشبرد امور زندگی برایش دشوار بود، اما باز هم برای من فوراً خرج سفر فرستاد و من توانستم در کشتی «روم ایلی» که عازم حجاز بود، با خریدن تکت، سفر کنم. من ازین کار خیر او همیشه مرهون احسانش بودم و مادرم نیز در حق وی دعاهای دلسوزانه کرد.

مقارن ایام سفر دریافتم کشتی‌هایی که به مقصد حجاز حرکت می‌کنند، قبل از عبور از نهر سویس که در آن زمان زیر سلطه انگریز بود، بایست را کبین و اکسیناسیون شوند و مجبوراً همه باید در خشکه پائین گردند. من در اندیشه فرورفتم که اگر من در سرزمین مصر قدم بگذارم، شاید انگریزها مرا بازداشت نمایند، از همین رو، عبدالرحمن ریاض بساير به دوست خود سعدالله بیک، افسر کشتی تجارتي ترکیه، حالت دشوار مرا بیان کرد و از او خواست تا به علی بیک کپتان کشتی «روم ایلی» بگوید

کاری کند که به انگریزها این موقع فراهم نشود تا مرا از کشتی به خشکه پائین کنند. من در کشتی با کپتان علی بک دیدار کردم و وضع خویش را مفصلاً به او بیان داشتم، او مرا در فهرست عمده کشتی Crew List به نام ترجمان درج کرد. در عبور از شهر سویس، کپتان، نائب کپتان، انجنیران و ترجمان مجبور نبودند تا از کشتی پائین شوند. اما برای باقی مسافران پائین شدن از کشتی حتمی بود، و به این ترتیب من به خیر و خیریت به حجاز موصلت کردم و در آنجا مولانا صاحب عییدالله و عزیزاحمد و بعداً با والده صاحبهم که همراه با کاکایم حافظ ابراهیم به حج آمده بودند، دیدار و ملاقات کردم.

مادرم برایم گفت: من هر روز بعد از نماز به درگاه خداوندی دعا می‌کردم که در زندگی با تو یکبار دیدار کنم، تقریباً چهل و پنج روز قبل، شبی در خواب پیامبر اکرم صلی الله علیه وسلم را دیدم که به من مژده می‌داد که اگر به حج بروم حتماً با تو ملاقات خواهم کرد، ازین مژده نهایت خرسند گردیدم و یقین داشتم که خواب درست و صحیح است، از همین رو من به حج آمادگی گرفتم و برای تو نامه نوشتم که به حج بیایی تا تو را دیدار کنم، اما تو وقتی که برای من پاسخ فرستادی که بخاطر مسدود بودن راه‌ها، نمی‌توانی به حج بروی من بسیار مایوس گردیدم که خوابم درست تعبیر نیافت، وقتی که نامه دوم تو رسید که کشتی، به حجاز سفر می‌کند و تو عازم حج هستی، خرسندی من به بی‌نهایت رسید. امروز خدا را هزاران بار شکر که من به آرزوی خود رسیدم.

مولانا صاحب مرحوم مرا با مولوی عبدالقادر قصوری معرفی داشت، من افکار او را چندان انقلابی نیافتم، مولانا صاحب هم از مولوی عبدالقادر قصوری و از رویه سایر رهبران هندوستانی که غرض ادای فریضه حج آمده بودند، به این نتیجه رسیده بود که آنها نمی‌توانند در پیشبرد برنامه‌های مولانا صاحب، مددگار ثابت گردند.

بازگشت از حج :

من همراه والده صاحب فریضه حج را ادا کردیم و از حضور او مرخص

شدم در وقت وداع برایم گفت: احساس خوشبختی می‌کنم که یکبار دیگر با تو در دنیا دیدار کردم و هر قدر شکر خدا را بجا آورم، کم است، اگر بعد از این بمیرم و تو را بار دیگر نه ببینم متأسف نیستم.

از حجاز که به ترکیه، برمی‌گشتم بایست من حیث تبعهٔ افغان ویزای ترکیه را بدست می‌آوردم، اما مدت پاسپورت افغانی من به اتمام رسیده بود، در آن زمان، افغانستان در حجاز نمایندگی سیاسی نداشت تا پاسپورت جدید اخذ می‌کردم، اما میان ترکیه و افغانستان توافقنامه‌ای وجود داشت مبنی بر اینکه یک کشور در مورد رعایای مقابل، در صورت نبودن نماینده‌گی سیاسی شان در کشور ثالث حامی منافع آنان باشد و امور مربوط به رعایای کشور دیگر را سرپرستی نماید، از همینرو سفیر ترکیه در حجاز، امور اتباع افغانی را هم پیش می‌برد، بنابراین من همراه با عزیز احمد به سفارت ترکیه رفتم و تقاضا ویزای ترکیه را نمودم. به اساس درخواست من، برایم پاسپورت ترکیه‌ای صادر گردید و در آن درج شد که من از اتباع افغانستان هستم، اما در پاسپورت سال تولد مرا عوض ۱۸۹۵ م ۱۸۹۹ م درج کردند.

این اشتباه در تاریخ تولد در آینده که من از اتباع ترکیه گردیدم مفید ثابت گردید، زیرا وقتی که من شامل کالج حربی ترکیه شدم عمر من عوض ۳۲ سال، ۲۸ سال می‌گردید و به اساس آن در کالج حربی پذیرفته شدم و تا مرحله کپتان ترقی کردم.

مشکلات راه:

پس از حل مشکل ویزای ترکیه، از محضر مولانا صاحب اجازت گرفتم و بوسیله کشتی «روم ایلی» رهسپار ترکیه گردیدم.

التبه قابل یادآوردی است که این آخرین ملاقات من با آن شخصیت ستوده صفات بود، شخصیتی که از او دروس دینی و سیاسی را فرا گرفتم و از محضر او استفاده‌ها و استفاده‌ها بردم و در سراسر عمر بهره‌اندوز شدم، خداوند کریم او را بهشت برین نصیب کناد! آمین!

پس از بازگشت کشتی در نیمهٔ راه، دریافتیم که در عبور از نهر سویس،

به استثنای کپتان نایب او و انجیر مربوطه باقی همه مسافران بایست از کشتی پیاده شوند تا واکسیناسیون صورت گیرد. من بار دیگر به کپتان علی بک عرض حال نمودم و به او گفتم اگر من در خشکه پیاده شوم انگریزها مرا بازداشت خواهند کرد، این بار این بنده خدا لست جدیدی آماده کرد و وظیفه مرا در آن انجنیر نوشت و من با خیر و خیریت به استانبول رسیدم و در برابر این عمل جوانمردانه کپتان، آن مقدار پول نقدی که در اختیار داشتم همه را به نام صله به کپتان تسلیم داشتم.

کشتی در کناره دریا لنگر انداخت، داکتران به معاینه حجاج پرداختند و افسران گمرک Customs نیز فرارسیدند تا اموال را معاینه نمایند. تیجاسنگه آزاد نیز به سواری یک قایق خود را به نزد من رساند مرا خوش آمدید گفت، چون داکتران تا کنون به هیچ حاجی اجازه ملاقات نداده بودند، او از فاصله دور با من خیر و خوش کرد، به حجاج اجازه فرود آمدن از کشتی داده شد، پولیس گذرنامه‌های مسافران را مطالعه و هرکس را اجازه میداد، اما پاسپورت من برایشان یک اندازه امر قابل شگفت معلوم شد. زیرا پاسپورت من ترکی بود و من خودم از اتباع افغانستان، از همینرو پولیس پاسپورت مرا اخذ نموده و اجازه نداد از کشتی پائین شوم. نماز شام کشتی از اینجا حرکت کرد و به منطقه‌ای که «شاخ زرین» خوانده می‌شد، رفت و آنروز تا نماز شام، کشتی زیر مراقبت پولیس قرار داشت شامگاهان پس از بررسی سراسر آن به فابریکه کشتی سازی واقع در Istiniye به طرف بوسفورس آماده‌گی گرفت، و پولیس هم برای من اجازه داد تا از کشتی پائین شوم.

البته این اجازه به این ترتیب صورت گرفت که از بخت بلندم، یک مهاجر هندوستانی به نام مولانا بخش که در دوران جنگ اول جهانی در فابریکه‌ای در بغداد ملازمت داشت و از آنجا همراه با همسرش یکجا با ارتش ترکیه به استانبول آمده بود، از وجود من در کشتی اطلاع یافت و به دیدنم آمد. او در کشتی کارت شناسایی ترکی اش را به پولیس نشان داد و بحیث یک تبعه ترکی از من ضمانت نمود و به این ترتیب مرا از دست

پولیس نجات داد و من شب به خانه خود رفتم.

ناکامی تلاش‌های تیجاسنگه در شمول اکادمی عالی نظامی ترکیه :

تیجاسنگه در سال ۱۹۲۷ بعد فراغت از کالج حربی از جنرال فخرالدین ترک قان پاشا تقاضا کرد تا زمینه شمول او را در اکادمی عالی نظامی فراهم کند. به اساس قانون ترکیه تنها کسانی می‌توانند به عضویت در اکادمی عالی نظامی برگزیده شوند که رتبه کپتان را دارا باشند و رسیدن به این رتبه، تقاضای نه سال خدمت در ارتش ترکیه را دارد. به اساس این قانون تیجاسنگه نمی‌توانست شامل آن اکادمی گردد. اما به اساس این که او تبعه اصلی ترکیه نبود، برای او این حق داده شد که به طور سامع (Private student listner) همراه با سایر افسران ترکی، درسها را تعقیب کند و این نوع اجازت هم از صلاحیت لوی درستیز (رئیس ستاد ارتش) ترکیه مارشال فوزی چقماق پاشا بود.

جنرال فخرالدین ترک قان پاشا به لوی دستیز عرض داشت تا برای تیجاسنگه همچو اجازت داده شود. اما این کوشش‌ها ثمری نبخشید و او نتوانست به آرزویش برسد که بر من این ناکامی او اثراتی ناگواری گذاشت. روزی تیجاسنگه برای من گفت که او عاشق یک دوشیزه ترکی شده است و می‌خواهد با او ازدواج کند، از تحقیقاتی که در مورد نمودم، دریافتم که آن دوشیزه در محله عبدالله آغا به حیث خدمه در خانه همسایه ما کار می‌کند که والدینش هم در گذشته‌اند. معاشقه تیجاسنگه با یک دوشیزه نو جوان مسلمان ترکی، بر من ناگواری تمام شد. من در آنروزها در روزنامه‌های هندوستانی مطالعه نموده بودم که یک خانم سکه با یک جوان مسلمان پنجابی ازدواج نموده است که به اثر آن جنگ و زد و خوردهای زیادی میان مسلمانان و سیکه‌ها به وقوع پیوست، چنانچه من تیجاسنگه را از این ازدواج بازداشتم، اگر چه او حرف مرا پذیرفت ولی بعد از آن مرا نهایت تنگ‌نظر و متعصب می‌پنداشت.

برعلاوه او در آن ایام، حرف‌های ناروایی در مورد ترک‌ها می‌گفت، از آن‌هایی که او از مهربانی‌ها و مهمان‌نوازی‌های آن‌ها بهره‌جسته حتی

تعلیمات حربی را فراگرفته بود و این عمل بایست از او سر نمی‌زد. از همین رو شمول او را در اکادمی عالی نظامی ترکیه که رازهای تدافعی و تهاجمی ارتش ترکیه در آن مضمحل بود، مناسب ندانستم، بناءً بوسیلهٔ عبدالرحمن ریاض یابر که با فیلد مارشال فوزی چقماق، روابط نزدیک داشت، کشمکش‌های مسلمانان و هندوان را با تفصیل بیان داشتم و یادآور شدم که آگاهی یک نفر سکه از رازهای ارتش ترکیه خلاف مصلحت است و برای مسلمانان هند در آینده زیانبار خواهد بود. اگر هدف تعلیم و تربیه نظامی جوانان هندی در فعالیت‌های آینده هند بر ضد انگلستان باشد، بهتر است که این زمینه برای جوانان مسلمان هند فراهم گردد و به همین منظور نوجوانان مسلمان از هند فراخوانده شوند. حتی به این حد که اگرچه عمر من از بیست و نه سال که آخرین سال شمول در کالج نظامی ترکیه از نگاه عمر است، گذاشته بازهم برای فراگرفتن تربیت نظامی آماده هستم.

حرفهای من بر فیلد مارشال اثرات نیک بجا گذاشت و او به شمول تیجاسنگه در اکادمی عالی افسران اجازه شمول نداد.

بعد از آن تیجاسنگه ترکیه را ترک گفت و عازم فرانسه گردید. اگرچه او در آن ایام که من باعث اخراج او از اکادمی ترکیه گردیدم و در انتظار شمول دوباره در اکادمی اوقات بیکاری خود را به آموختن زبان فرانسه سپری می‌کرد و آن زبان را به صورت صحیح فراگرفت، اما با وجودی که در اکادمی عالی افسران در فرانسه شامل شد، تحصیلات خود را به پایه اکیمال نرساند. بعدها شنیدم که او از فرانسه به روسیه رفت و در آنجا زیر تأثیر افکار کمونیستی قرار گرفت. بعد از مدتی روس‌ها او را به هندوستان اعزام داشتند اما بعد از این که به هندوستان رفت، تاکنون از او اطلاع دیگری ندارم.

ترجمه سیرت النبی صلی الله علیه وسلم :

پس از برگشت از حجاز و ادای مراسم حج من کتاب پیام امین اثر عبدالله منهاس را که در مورد اعجاز قرآن کریم به رشته تحریر درآمده بود

و آرای مشاهیر جهان در مورد قرآن کریم در آن درج بوده به زبان انگلیسی ترجمه نمودم که عمر رضا دوغان نیز در باب نزول قرآن چند فصل دیگر را بر آن افزود و به زبان ترکی تحت عنوان «قرآن نه در؟» (قرآن چیست؟) در دهم نوامبر ۱۹۲۷ میلادی از طرف کتب خانه آثار علمیه به چاپ رساند.

مالک کتابفروشی، اشرف ادیب از فروش این نوع کتب سود فراوان برد، از همین رو، من هم جهت ترجمه همچو کتاب‌ها کمر همت بستم و ازین طریق زندگی من هم سر و سامان یافت، و بر عایدات عمر رضا هم افزوده شد، بر علاوه این کار خیر هم بود، از همین رو با فعالیت و پشت کار زیاد این کار را دنبال کردیم سپس من به ترجمه هر سه جلد کتاب سیرت النبی اثر شبلی نعمانی پرداختم که تقریباً یک سال وقت مرا در بر گرفت و از عاید آن نه تنها من زندگی خود را سر و سامان می‌دادم، بلکه از همین طریق برای برخی مسلمانان مهاجر هندوستانی هم مدد می‌رساندم.

ترجمه هر سه جلد کتاب سیرت النبی تحت عنوان «عصر خوشبختی» و در چهار بخش در دسامبر ۱۹۲۸ م از چاپ برآمد این کتاب مورد پسند همه علمای ترکیه قرار گرفت و روزنامه‌های ترکی در مورد، مقالاتی نگاشتند.

این کتاب‌ها همه به حروف قدیم ترکی (رسم الخط عربی) به چاپ رسید، اما در ترجمه جلد آخر کتاب عصر خوشبختی اندک مشکل پیش آمد و علت آن این بود که رسم الخط در ترکیه از عربی به لاتینی تغییر یافت و بعد از نوامبر ۱۹۲۸ م هیچ کتاب یا روزنامه‌ای به رسم الخط عربی اقبال نشر نیافت.

طوری که در آینده به تفصیل بیان خواهم کرد بعد از این که من به تابعیت کشور ترکیه درآمدم و در اول اگست ۱۹۲۸ م شامل ارتش ترکیه شدم، اکثراً در بارک نظامی به سر می‌بردم که در آنجا ترجمه نمودن ناممکن بود. بناءً من به بهانه‌های مختلف از اردوگاه تقریباً روزانه برای چند ساعت رخصت می‌گرفتم و در منزل یکن از دوستان به ترجمه کتاب

می پرداختم. خدا خدا گفته ترجمه کتاب تا ماه سپتمبر به پایان رسید و ترجمه ترکی آن بوسیله عمر رضا دوغرول در ماه اکتوبر انجام یافت و آخرین بخش کتاب در آغاز نوامبر به مطبعه سپرده شد، که به وقت محدود کتاب به رسم الخط عربی آماده چاپ شد.

انتخاب رسم الخط لاتینی عوض رسم الخط عربی که در ترکیه آن را «انقلاب حروف» می گویند، چرا صورت عملی به خود گرفت و چه عواملی ترکیه را به این تصمیم واداشت؟ برای معلومات خوانندگان این خاطرات ضروری است تا به اوضاع سیاسی و اجتماعی آن دوران ترکیه که این رفرمها را در پی داشت، طور مختصر نظر گذرایی داشته باشیم.^(۱)

فرمان اعلیحضرت محمد نادر شاه:

در همین روزها (ایامی که مانور نظامی پایان یافته و ظفر حسین ایبک در سیال دوم کالج نظامی مصروف فراگیری تحصیل است - مترجم) سردار محمد کریم جان پسر عم اعلیحضرت نادر شاه که از دو سال به اینطرف مصروف فراگیری تحصیل در بخش استحکام بود. موصوف پس از مغلوب شدن بچه سقا (همان کسی که امیر امان الله خان را شکست داد و او را به ترک افغانستان مجبور نمود. - نویسنده) از استانبول روانه کابل

۱- نویسنده کتاب فصل نهم کتاب خویش را به «رفورمهای ترکیه و انقلاب کمالیتها» اختصاص می دهد و به بررسی خلافت عثمانی، و نظام سیاسی خلافت - اخته و عناوینی را از قبیل: علل تغییر در رسم الخط ترکی، بغاوت کردها، توطئه بر ضد غاری مصطفی کمال اتاترک، به تابعیت ترکیه درآمدن من، به تفصیل بیان می کند، سپس فصل نهم کتاب خود را چنین آغاز می کند، شمول در ارتش ترکیه، معاینات پزشکی جهت خدمت در ارتش ترکیه، قلعه سلیمیه، نصاب تعلیمی کالج حربی ترکیه، نظام ارتش، مانورها در بروسه، سال دوم تحصیل، یک واقعه مهم، درجه کامیابی شاگردها، فراغت از کالج حربی. سپس فصل بیستم کتاب خویش را آغاز می کند و تحت عنوان «شمول در کالج توپچی» عناوینی از قبیل، مسلک عالی انداخت توپخانه، فال، نامزدی و ازدواج من، قوماندانی من در قونیه، کورس توپچی، مانورها، اجازت یافتن جهت سفر به افغانستان که بخاطر زیاد دلچسپ نبودن همه این موضوعات به خوانندگان افغان، از جمله این سه فصل صرف ترجمه فرمان نادرشاه را که در لابلای فصل نهم کتاب و آخرین عنوان فصل بیستم که برای خوانندگان جالب است، می پردازم، و در بقیه حصص کتاب طوری که همراه با دوست دانشمند خود پوهنوال استاد عبدالخالق رشید که این کتاب را از متن اردوی آن به پشتو ترجمه می کند به توافق رسیده ایم، همین روش را خواهیم گزید. مترجم.

بود. من بخاطر شکست بجهت سقاء و متمکن شدن نادرشاه بر تخت سلطنت افغانستان به تاریخ اول اکتوبر ۱۹۲۹ نامه شخصی به نادرشاه فرستادم و در آن نامه به سلطنت رسیدن او را مبارکباد گفتم و در آن نامه ایام جنگ استقلال افغانستان را یادآور شدم که در سال ۱۹۱۹ م بحیث مادون او در نبردگاه «تل» زیر فرماندهی او به جنگ پرداخته بودم و در نامه خویش افزودم: حالا که خداوند تو را پادشاه افغانستان ساخته است، خداوند تو را نیرو و قوت بخشد تا تو برای آزادی هندوستان هم کوشش کنی. در آخر نامه این شعر را نوشتم که:

آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند **آیا بود که گونه چشمی به ما کنند**

نادرشاه در پاسخ این نامه با فرمان مؤرخ ۲۷ ثور ۱۳۰۸ ش برابر با ۱۸ ذوالحجه ۱۳۴۸ ق - ۱۹ می ۱۹۳۰ م از طریق سفارت افغانستان در انقره، مرا سرافراز ساخت. در فرمان آمده بود:

محترم و صداقت شعار مولانا ظفر حسن خان.

نامه مورخ اول اکتوبر ۱۹۲۹ م شما را که سلطنت را برای من مبارکباد می گفت از نظرم گذشت. محتوای آن که بیان کننده احساسات و جذبات اسلامی تو بود باعث مسرت من گردید.

من گمان داشتم که در همچو ایام مصیبت بار و مرحله حساس که من هیچ وسیله‌ای در اختیار نداشتم، کامیابی من نه تنها محال بلکه ناممکن بود، اما خداوند قادر، به فضل و مرحمت خود این ملت را که به پرتگاه نابودی، فاصله اندک داشت، به ساحل نجات و فلاح رساند. و ملت تبت و پراکنده را باهم جمع کرد. و دعا‌های همچو شما خیر خواهان حقیقی عالم انسانیت و اسلامیت را به بارگاه و اهب العطایای خویش پذیرفت.

در آخر من از بارگاه خدای متعال ترقیات روز افزون را برای جهان اسلام و به خصوص برای وطن عزیز خود افغانستان نیازمندم و آرزوی صحت‌مندی ترا دارم. سلام‌های مرا به جناب مولانا صاحب عیب‌دانه و کپتان کاظم بک برسان. امضاء (محمدنادرشاه)

اجازت یافتن جهت سفر به افغانستان :

پس از پایان یافتن مانور نظامی، بوسیله عبدالرحمن ریاض یابر، عریضه‌ای به خدمت فیلد مارشال فوزی چقماق لوی درستیز (رئیس ستاد ارتش) ترکیه فرستادم، در آن عریضه خواسته بودم تا مرا به حیث معلم نظامی، به افغانستان بفرستند. در آن وقت رتبه من دوهم بریدمن بود، برای من همچو اجازت دادن بخاطری مشکل بود که ترکیه بخاطر حفظ حیثیت نظامی خویش اعزام یک افسر با تجربه و عالیرتبه را مناسب می‌دانست.

من از عبدالرحمن ریاض یابر خواستم تا در این مورد به جنرال فخرالدین ترک قان پاشا، سفارش مرا نماید.

عبدالرحمن یابر با فیلد مارشال ملاقات نمود و برای من اجازت اخذ کرد. اما من می‌خواستم قبل از رفتن به افغانستان، حد اقل یک سال تعلیم و تربیه نظامی عملی را فراگیرم و اصول جنگ را به صورت صحیح بیاموزم. بنابراین باوجود اصرار سفیر افغانستان که به اساس حکم اعلیحضرت محمد نادرشاه می‌خواست مرا طور عاجل به افغانستان اعزام دارد، یک سال دیگر هم در ارتش ترکیه خدمت کردم.

در این عرصه از طریق سفارت افغانستان از اعلیحضرت نادرشاه درخواست کردم که برای همسرم نیز امر اعطای سفرخرج را عنایت کند، زیرا همسرم طور جداگانه از راه هندوستان به افغانستان می‌رفت و من بخاطر تحت استعمار بودن هندوستان نمی‌توانستم از راه هند به افغانستان سفر کنم، بلکه راه روسیه را انتخاب کرده بودم و سفر با در نظر داشت اوضاع روسیه، از آنطریق برای یک زن ناممکن بود.

بعد از مدتی از طرف اعلیحضرت نادرشاه، در این مورد به سفارت افغانستان هدایت مواصلت ورزید. در حالی که حکومت افغانستان معلم نظامی، ملکی، داکتر و غیره را که از ترکیه تقاضا می‌کرد برای خانواده او کدام سفرخرج جداگانه نمی‌پرداخت.

اگرچه فیلد مارشال فوزی چقماق لوی درستیز ترکیه برای من

اجازت رفتن به افغانستان را منظور کرد اما من بایست دستور اصلی را از وزارت حربیه ترکیه بدست می آوردم. من عریضه‌ای به وزارت حربیه ترکیه فرستادم و به اساس سفارش لوی درستیز و جنرال فخرالدین ترک قان پاشا سرانجام مرا از فرماندهی یک دسته نظامی سبکدوش نمودند و جهت سفر به افغانستان، برایم پاسپورت صادر کردند و ایام خدمت مرا در افغانستان، ایام رخصتی از ارتش ترکیه محاسبه کردند.

این دستور را در آخرین هفته اگست ۱۹۳۳ م دریافت داشتم و همراه با همسرم در اول سپتمبر ۱۹۳۳ از قونیه به انقره رهسپار گردیدیم. ما قبلاً انقره را ندیده بودیم، از همین رو خواستم قبل از سفر به افغانستان برای یکبار مرکز کشور خود را ببینم تا اگر در افغانستان ما را از اوضاع انقره بپرسند، معلومات درست ارائه بداریم.

ما در انقره، پنج روز را سپری کردیم. و درین مدت ما از بند انقره که برای تهیه آب آشامیدنی شهر بنا شده است، دیدن کردیم و در غازی فارم که غازی مصطفی کمال اتاترک آن را در نواحی انقره با غرس درختان در تپه‌ها و کوه‌ها با زحمت فراوان آماده ساخته بود به سیر و گشت پرداختیم. در انقره من با ممدوح شوکت بیک سفیر ترکیه در کابل که از طریق هند اعزام افغانستان بود، دیدار نمودم و از او خواستم کتاب‌های مرا که در مورد کالج حربی و یادداشت‌هایم از دروس دوران کالج بود با خود به کابل ببرد. زیرا من این کتب و اوراق را از طریق روسیه نمی‌توانستم با خود ببرم، و نه می‌توانستم آنها را به وسیله خانم خود بفرستم، زیرا بیم آن بود انگریزها، آن را ضبط نمایند. سفیر صاحب تقاضای مرا پذیرفت و موصوف همه کتاب‌های مرا همراه با وسایل خویش با استفاده از مصئونیت دیپلماتیک خود با حفاظت و امانت تمام به کابل رساند، پس ما جهت سفر به افغانستان از انقره به استانبول آمدیم.



المتوكل على الله محمد ظاهر شاه

20173



محمد ظاهر شاه در نخستین سال های سلطنت

37193



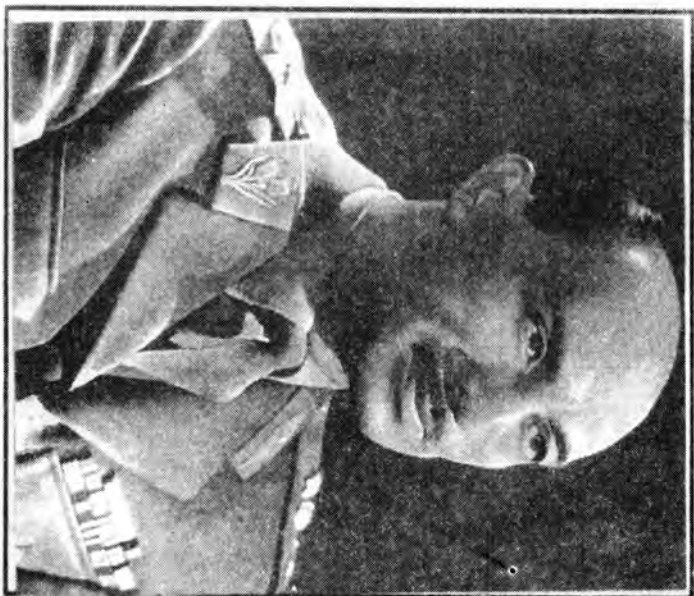
المتوكل على الله محمد ظاهر شاه

371044



المتوكل على الله محمد ظاهر شاه

37125



محمد ظاهر شاه



ملکه حیاره (مهمتر محمد ظاهر شاه)

371a6



ملکه حمیرا و محمد ظاهر شاه

37197



شاه امان الله و محمد ظاهر شاه (وسط) جینی که اول الذکر در روم به حالت تبعید به سر می برد.

371a8



آسمقال فیض محمد (نشسته در وسط) با فرزندان از راست به چپ، محمد اکرم بای، رئیس صالح محمد خان و جمشید خان شعله

حرکت به سوی افغانستان

از انقره رهسپار استانبول شدیم و در استانبول برای سفر افغانستان آمادگی گرفتیم. بزرگترین مشکل ما در این سفر این بود که من نمی‌توانستم همراه با همسرم از راه هندوستان وارد افغانستان گردم، زیرا هر گاه از طرف انگلیس‌ها شناسایی می‌گردیدم، بعد از بازداشت، کیفر من جز مرگ چیز دیگری نبود. سفر همسرم نیز از طریق روسیه و از راه بحیره خزر و ترکستان روسی و سپس به هرات بخاطر حالات دشوار آن زمان روسیه و قلت مواد غذایی، نبودن هتل درست برای یک بانوی شریف مشکل دیگری بود، از همینرو من با سفیر افغانستان سلطان احمد خان که برای سپری کردن موسم گرما از انقره به استانبول آمده بود و در محله ای کنار دریا در یک منزل کرایبی زندگی می‌کرد، ملاقات کردم و مشکلات خود را برای او بیان داشتم، سفیر افغانستان برایم گفت، افغانستان از ترکیه تقاضای اعزام یک داکتر زن را نموده است، همچنان قرار است یک معلم برای انجام همین کار به کابل برود.

داکتر زایده خانم همراه با شوهرش رمزی بک و رجب بک که به حیث معلم موسیقی انتخاب شده است همراه با همسرش عازم کابل اند، و خانم شما هم می‌تواند همراه با ایشان رهسپار کابل گردد.

من با داکتر زایده خانم و رجب بک ملاقات کردم و در مورد اعزام همسرم همراه با ایشان به کابل، صحبت نمودم.

قابل یاد آوری است که سلطان احمد خان سفیر افغانی از فعالیت گذشته من در کابل اطلاع داشت و مرا استاد خویش می‌خواند، زیرا من وقتی که در کابل بودم برای او و فیض محمد خان (زکریا - م) وزیر امور

خارجه، زبان انگلیسی تدریس می کردم، سفیر با احترام زیاد با من برخورد می کرد و این رویه سفیر بر زایده خانم و رجب بک اثر گذاشت و ایشان نیز همراهی با همسرم را تا کابل با جان و دل پذیرفتند.

سفیر روز دیگر مرا با همسرم به نان چاشت دعوت کرد و در این ضیافت یاد آور شد که نورالحق نام یک نوجوان از ایالت سرحد که در سلسه هجرت هندوستانی ها به افغانستان رفته بود از کابل به ترکیه آمده و در رشته طب تحصیل خود را به پایه اکمال رسانیده و اکنون او رونده افغانستان است، او در پهلوی زبان انگلیسی، زبان اردو را هم میداند و موصوف می تواند در این سفر به حیت ترجمان همسر شما کارکند.

همچنان دو دوشیزه افغانی که به استانبول جهت فراگیری تعلیم آمده بودند، اکنون به جهت بیماری مجبوراً تحصیل را گذاشته رونده افغانستان اند. ایشان نیز در این کاروان همراه با همسر شما به کابل خواهند رفت.

روزی سفیر افغانستان را به منزل داکتر مظفر شوقی تیربیک به صرف چای دعوت و در باره سفر آینده با تفصیل صحبت کردیم. در دوران صحبت وقتی که سفیر افغانستان دریافت همسر من در گلدوزی بوسیله ماشین خیاطی ید طولی دارد، اصرار کرد تا همسرم ماشین خیاطی خویش را نیز با خود ببرد تا در کابل، دختران او که سفیر نیز برایشان ماشین خیاطی خریده بود، گلدوزی را بیاموزند. همسرم این حرف را پذیرفت و ماشین خیاطی خویش را که بوسیله پای فعالیت می کرد و وزن آن نیز سنگین بود، در میان سایر وسایل برای سفر به افغانستان آماده کرد.

دوازده - سیزده سال قبل که من در کابل بودم، ظروف چینی و کارد برای پوست کردن و قطع کردن میوه جات دستیاب نمی گردید. من به همسرم مشوره دادم که یک سیت ظروف چینی که برای دوازده نفر کفایت کند همراه با سایر وسایل آن، از استانبول با خود به کابل ببرد تا هرگاه بخواهیم کسانی را به مهمانی دعوت نمائیم، با مشکلی رو برو نگردیم. برای اینکه این همه وسایل از راه دریا و خشکه و به طور سالم از

ترکیه به هندوستان و از آنجا به افغانستان برسد بایست به صورت دقیق و با احتیاط بسته بندی می گردید. در غیر آن این اندیشه موجود بود که ظروف چینی و شیشه ای در حمل و نقل از کشتی به ریل و یا از ریل به موتر، بشکند و از هم بپاشد.

همسرم همه وسایل را با احتیاط و سلیقه تمام در صندوق ها بسته بندی کرد که باوجود این سفر دور و دراز و مشکل، همه وسایل به صورت صحیح و سالم به کابل رسید.

همسرم به اساس مشوره من این همه تکلیف را پذیرفت اما وقتی که ما به کابل رسیدیم، شرایط آنقدر تغییر یافته بود که سامان و وسایل یاد شده در بازارهای کابل به وفرت و به قیمت های ارزان دستیاب می گردید.

من با یک کمپنی سفر به وسیله کشتی صحبت نمودم و از یک کشتی رومانیایی بنام Transilvania برای همه کاروان همسفر همسرم تکت کلاس جهانگردی (توریستی) را اخذ کردم. کشتی از استانبول به اسکندریه می رفت، مسافران در اسکندریه پیاده می شدند و از آنجا بوسیله ریل به پورت سعید می رفتند. و از پورت سعید بوسیله کشتی California عازم بمبئی می گردیدند.

من برای همسر خود در این قافله تکت کلاس جهانگردی را بخاطری گرفتم که اگر برای او در کابین آرام تکت ریزرف می کردم، حتماً باعث رشک باقی همسفران او می گردید. و وضع مالی همسفران او اجازه نمیداد که ایشان در کلاس عالیتر تکت اخذ می کنند.

اگر چه داکتر زایده خانم سفر خرج اخذ کرده بود، اما او مجبور بود که شوهرش را با خود همراه ببرد. همچنان گر چه برای رجب بک هم سفر خرج پرداخت شده بود ولی او مجبور بود برای خانم خود تکت بخرد. در حالیکه اعلیحضرت محمد نادر شاه برای خانم من سفر خرج علیحده فرستاده بود.

من نیز برای سفر خویش از یک کشتی ایتالیوی که خط سیر آن از استانبول از طریق بحیره سیاه به طرف بندرگاه باتوم واقع روسیه بود،

تکت اخذ کردم، آمادگی برای سفر تقریباً چهل روز را در بر گرفت. من درین مدت برای همسرم تاحدی فارسی آموختم و برخی عبارات ضروری زبان اردو را که در عبور از هندوستان، به او مفید بود تعلیم دادم و در ضمن سکه های هندوستانی از قبیل روپیه، هشت آنه، چهار آنه، آنه و پیسه را با ارزش هر کدام در برابر لیره برای او آموختم.

از استانبول نامه‌ای به خوشی محمد فرستادم و در نامه خویش نوشتم که او از مسکوبه قفقاز آمده در شهر تفلیس با من ملاقات کند، من بخاطر ملاقات با او یک روز در تفلیس سپری خواهم کرد. اگر چه من با افکار و اندیشه های خوشی محمد، موافق نبودم، زیرا او دلداه روسها و کمونیستها بود، اما به اساس دوستی های دوران پار و همصنفی بودن، یاد او همیشه در قلبم زنده بود و خواهشمند بودم شاید تا او را بار دیگر دیدار نمایم.

قبل از ترک استانبول من با علی جاهد فرزند لمپی بریدمن حسن بک که قبلاً راجع به او نگاشته بودم و پس از وفات محی الدین پاشا، برای پیشبرد تحصیل او، پول می پرداختم و در همین ایام او در کالج نظامی ترکیه مشغول فراگیری تحصیل بود. برای خرج دوساله او یک مقدار پول را در بانک واریز نمودم و چنین هدایت دادم که برای او از همین حساب، ماهوار پول پرداخته شود. طوریکه در بخش اول این کتاب نوشته بودم برادر مرحوم من که وکیل عبدالغنی مصارف تحصیل او را عهده دار شده بود بر او شرط گذاشته بود بعد از ختم تحصیل علاوه به فرزندان خویش، خرج یک جوان بی سرپرست را در امور تحصیلی به عهده بگیرد. برادرم در طول حیات این اصل را مراعات می کرد. من هم این اصول برادر مرحوم خود را دستور زندگی خویش قرار دادم و از همینرو من از عایدات خود همیشه برای یک یا دو نوجوان نادار و بی سرپرست خرج تحصیل شان را می پرداختم و همسر ترکی حسن بک دو پسر و دو دختر داشت و او نمی توانست خرج تحصیل کسی دیگری را تحمل کند، علی جاهد پس از سفر من به افغانستان، تحصیل خویش را به پایه اکمال رساند و در سال

۱۹۳۵ م در اردوی ترکیه به وظیفه افسری دست یافت.

حرکت جانب روسیه :

به تاریخ ۱۲ اکتوبر ۱۹۳۳ م از استانبول به سوی باتوم حرکت کردم. در مراسم خدا حافظی علاوه بر همسر، جنرال فخرالدین ترک قان پاشا، دو پسر او که هردو افسر نظامی بودند، سلطان احمد خان سفیر افغانستان و دگرمن یمنی بک که دوست خانوادگی ما بود، حضور به هم رسانده بودند، متأسفانه داکتر پروفیسر مظفر شوقی نیربک به وقت محدود نیامد و زمانی که کشتی حرکت کرد او هم رسید.

من نمی خواستم از طریق روسیه سفر کنم، زیرا من نه حکومت روسیه را می پسندیدم و نه اوضاع سیاسی آن، حالت خوبی داشت اما برای سفر به افغانستان دیگر راهی نداشتم، زیرا در همه جاهای دیگر سلطه انگریز قایم بود.

من در ۱۴ اکتوبر به باتوم رسیدم و سراسر به قونسلگری ترکیه رفتم، رشدی بک، جنرال قونسل ترکیه در آن زمان بود، من وضع خویش را برای او تشریح کردم، موصوف به اساسی مهمان نوازی عنعنوی ترکیه از من پذیرایی شایانی نمود، همسرش و دو دختر کوچکش نیز با او همراه بودند.

اگر چه روسها علاقمند ملاقات و نشست و برخاست با او بودند ولی او در آن محل، احساس تنهایی می نمود.

«باتوم» در زمان روسیه تزاری شهر بزرگی بود. در ساحل دریا، باغهای سرسبز درختان کیله و خرما جلب نظر می کرد و فضای دل انگیزی داشت و من به همچو سرسبزی علاقه و افری داشتم. در دکانهای شهر سامان و وسایل وجود نداشت و ساکنان آن نهایت مستمند و تهیدست بودند.

پایپ پترول باکو به همین بندرگاه وصل شده بود که تانکرها از آن مملوء می گردید، و به همین خاطر اکثراً کشتیهای حمل و نقل خارجی زیاد جلب نظر می کرد.

رشدی بک به تاریخ ۱۵ اکتوبر مرا بوسیله اداره جهانگردی (گرخندوی) به تفلیس اعزام داشت. در روسیه اتباع خارجی مجبور بودند به وسیله همین اداره، تکت کشتی، طیاره (هوایما) یاریل را بدست بیاورند و برای خویش اتاق در هتل‌های مورد نظر را ریزوف نمایند.

اداره جهانگردی یک اداره حکومتی بود که همه کارمندان آن اعم از ملازمان و مترجمان و رهنمایان، کارمندان حکومت بودند، زیرا در روسیه، هتل، رستوران، ریل حتی کمپنی‌های کشتی رانی همه در تصرف حکومت بود. ملازمان اداره جهانگردی، رساندن همه وسایل را تا سرحد افغانی به ذمت گرفت. و من همه وسایل خویش را به آن تسلیم داشتم و جز لباسی که بر تن داشتم، دیگر لباسی در اختیارم قرار ندادند.

در سراسر جهان چنان کشوری سراغ نمی‌گردد که وسایل مسافر را یک اداره حکومتی تسلیم شود و آنرا از یک شهر به شهر دیگر برساند، من بعدها علت آن را دریافتم و آن اینکه روسها بخاطری این قانون را وضع کرده اند تا مسافران خارجی، وسایل خویش را برای روسها به فروش نرسانند. در روسیه آن زمان، اشیای مورد استعمال روزانه کمیاب بود و اتباع روسیه برای خرید آن آماده بودند تا پول کافی بپردازند. و براتباع روسیه دیدن آن سامان و وسایل زیاد تأثیر می‌کرد، زیرا حکومت روسیه همیشه برای اتباع خویش میگفت که اهالی روسیه نسبت به تمام اهالی کشورهای دیگر، از زندگی آرامی برخوردار اند و آنچه در روسیه پیدا می‌شود. مردم در سایر کشورها در دریافت آن، با مشکل مواجه اند.

روز دیگر من به تفلیس رسیدم و در یک هتل انتظار خوشی محمد را کشیدم، با وجودی که دو روز را در آنجا سپری کردم اما از او اطلاع بدست نیاوردم، من فکر کردم که به خوشی محمد یانامه من نرسیده است و یا اینکه با وجود دریافت نامه من، او به تفلیس آمده نمی‌تواند، امکان زیاد داشت که نامه من برای او نرسیده باشد. زیرا نامه‌های که از خارج به روسیه می‌رود، سانسور می‌شود و شاید شعبه سانسور، نامه را ضبط کرده باشد. یا اینکه نامه من به او رسیده باشد و به تفلیس نیامده، شاید

علت آن این باشد که در آنوقت در روسیه، در سفر از یک شهر به شهر دیگر باید از حکومت اجازت گرفته می شد. به عبارت دیگر در آن زمان در روسیه بعد از اخذ پاسپورت داخلی، اجازه سفر داده می شد. من دو روز را در انتظار خوشی محمد، در هتل به سر بردم و به سیر و تماشای شهر هم نپرداختم، سرانجام بتاريخ ۱۸ اکتوبر عازم باکو گردیدم.

باکو در کناره غربی بحیره خزر موقعیت دارد و از آن پترول استخراج می گردد. در بیرون شهر چاههای زیاد نفت وجود دارد که در هر کدام پمپ های بزرگی نصب گردیده است که از دور به برجهایی شباهت دارند.

مردم این شهر، در نهایت غربت بسر می برند. بویژه مسلمانان آن سامان، زندگی ابتری دارند. خانههای ایشان نیز به شکل قدیمی و معمولی بود. برای رهایش کارگران استخراج چاههای نفت، خانههای بزرگی تعمیر شده بود که مردم به صورت مشترک در آنها زندگی داشتند. اما تعداد این خانه ها آنقدر اندک بود که یک خانواده مجبور بود، در یک اتاق به سر برد.

کارگران به خاطر اینکه در خانههای حکومتی زندگی می کردند توجهی به آنها مبذول نمی داشتند. شیشه های اکثر کلکین ها شکسته بود که ترمیم و باز سازی آن هم به دوش حکومت بود.

در باکو، در هوتلی اقامت اختیار کردم، سپس برای ملاقات قونسل ترکیه بیرون شدم. در روسیه کسانی که به ملاقات خارجی ها بروند با نظر شک و تردید نگریسته می شوند، از همینرو فوادنبیل بک قونسل ترکیه از زندگی خسته شده بود و آمدن من برای او غنیمت بزرگی به حساب می رفت.

در ایام اقامت در باکو، برای فواد نبیل بک گفتم که همسرم به تاریخ ۱۶ اکتوبر بوسیله کشتی *transilvania* استانبول را ترک گفته، رهسپار اسکندریه شده است و از اسکندریه به تاریخ ۲۱ اکتوبر بوسیله ریل (قطار) عازم پورت سعید می شود و از آنجا بوسیله کشتی *Californiana* به بمبئی می رود. چون وسایل و اثاثیه او نهایت زیاد است من بیم دارم در

پائین شدن از کشتی یا سوار شدن در ریل، به او مشکل پیش نیامده باشد. از شما آرزو مندم که بوسیله بی سیم از مصر معلومات بدست آرید که آیا همسر من با خیر و خیریت سوار کشتی California شده است و یا خیر؟ فوادنبیل برای من اطمینان داد که او حتماً بوسیله بی سیم در این مورد پیام خواهد فرستاد، و احوال او را بدست خواهد آورد. دو روز بعد برایم گفت که از کشتی California بوسیله بی سیم پیام آمده است که همسر شما با خیر و خیریت با همراهانش سوار کشتی شده‌اند.

وقتی که من به کابل رسیدم و با همسر ملاقی شدم، برایم گفت: «عمله کشتی پیامی که تو ذریعه بی سیم فرستاده بودی برایم بازگو کردند و من چقدر خورسند گردیدم که تو از آن فاصله های دور هم احوال خیریت مرا جویا می شدی»

برای عزیمت از باکو جهت عبور از بحیره خزر، بوسیله اداره جهانگردی، تکت کشتی را دریافت داشتم، در اینجا ضرورت پیدا شد تا من پاسپورت خویش را به آنها نشان دهم و من متوجه شدم که حین ترک تفلیس، پاسپورتم، در هتل فراموش شده است. موظفین هتل پاسپورت را به اداره پولیس ارسال داشتند، بدین ترتیب برایم تکت میسر نگردید، فوادنبیل بک فوراً بوسیله تلگراف، پاسپورت را از تفلیس خواست و تا رسیدن پاسپورت من مجبور شدم دو روز دیگر را در باکو سپری کنم.

به تاریخ ۲۴ اکتوبر پاسپورت خویش را بدست آوردم، روز دیگر بوسیله کشتی عازم بندرگاه «کراسنو ودستک» گردیدم. قبل ز عزیمت بوسیله قونسلگری از دفتر ریل روسیه معلومات خواستم که آیا وسایل من رسیده است و یا خیر! آنها به من اطمینان دادند که وسایل به باکو رسیده است و در همین کشتی همراه با من به «کراسنو ودستک» فرستاده می شود و سپس بوسیله ریل به «شک» ارسال خواهد گردید.

کشتی ما به تاریخ ۲۷ اکتوبر به بندگاه کراسنو ودستک رسید. حالت این شهر آنقدر ابتر بود که اداره جهانگردی نتوانست ما را در مسافر خانه ای جای بدهد، زیرا اصلاً در این شهر جایی بنام هتل یا مسافرخانه نبود.

افراد اداره جهانگردی مرا به عمارت خرابه ای رهنمایی کردند تا در آن بخوابم، برای استراحت در آن نه تختی وجود داشت و نه بستری. من شب را تا روز، به انتظار حرکت ریل بر بالای دراز چوکی ای سحر کردم.

وضع غذا هم درست نبود. در رستوران شوربای «گلی» و جانوری بنام crabe «خرچنگ» که از بحیره خزر صید می‌گردد، آماده می‌شد. من این جانپور را در تمام عمر خود ندیده بودم پنجه‌ها و شکل عجیب و غریب آن، آنقدر دل آزار و بد در نظرم آمد که من نتوانستم آن را نوش جان کنم. سپری کردن دو روز درین محل، برای من سخت دشوار تمام شد، من درینجا بالکل تنها بودم، جایی که نه فرشی برای استراحت داشتم و نه غذائی برای خوردن. در حالی که من در حال دشواری بسر می‌بردم، بیاد همسرم افتادم که آن بیچاره با آن همه سامان و وسایل سنگین با عده همسفر که چند روز قبل از حرکت با ایشان در استانبول آشنا شده است، چه خواهد کرد؟

از کارمندان جهانگردی راجع به اثاثیه خود پرسیدم، آنها برایم اطمینان دادند که اثاثیه هایت، همراه با خودت به سرحد افغانی فرستاده میشود. بعد ها به تلخی دریافتم که آنها دروغ گفته بودند و اثاثیه من به کراسنودستک مواصلت نورزیده بود.

شام ۲۸ اکتوبر بوسیله ریل از کراسنودستک از طریق عشق آباد، به کشک رسیدم. در کشک قونسل افغانی مرا در قونسلگری افغانستان به حیث مهمان پذیرفت، زیرا که من از یکطرف تبعه ترکیه و از طرف دیگر کارمند حکومت افغانستان که به حیث آموزگار رشته نظامی عازم کابل می‌شدم، و طوری که در صفحات گذشته حین بیان سفر حج یاد آور شده بودم که میان دولتین ترکیه و افغانستان توافقنامه ای صورت گرفته بود که هر گاه در محلاتی که نمایندگی سیاسی ترکیه موجود نباشد، نمایندگی افغانستان به امور اتباع ترکیه توجه می‌کند و در صورت عکس آن، نماینده ترکیه (اعم از سفارت یا قونسلگری) در کارهای اتباع افغانی مدد می‌رساند.

در کشک پنج روز را در انتظار رسیدن وسایل خود به سر بردم. در این مدت، روزانه ایستگاه ریل می‌رفتم و می‌پرسیدم که وسایل من آمده است و یا خیر؟

من متوجه شدم که مدت ویزای من در حال اختتام است، اگر تا تاریخ تعیین شده، از علاقه روسها خارج نشوم، باز برایم اجازه خروج داده نخواهد شد. همان بود که تصمیم گرفتم تا همه اثاثیه‌ام را در روسیه بگذارم و خودم رهسپار افغانستان گردم.

بناء به حسین راغب بک سفیر ترکیه مقیم مسکو که دوست خسر برده‌ام پروفیسور مظفر شوقی نیربک، بود نامه نوشتم و خواستم از طریق سفارت، از حکومت روسیه بپرسد که برسر اثاثیه من چه آمد؟ من به تاریخ ۴ نوامبر از کشک به سرحد افغانی رفتم و از آنجا رهسپار هرات گردیدم.

حرکت به سوی کابل:

برید جنرال قاسم خان در این وقت فرمانده هرات بود و من از دورانی که او در اکادمی عالی نظامی استانبول مشغول فراگیری تحصیل بود، با او آشنایی داشتم، او همراه با دیگران افسران افغانی هنگامی که بچه سقاء علم مخالفت در برابر امیر امان الله خان را بر افراشت تحصیل خود را نیمه تمام گذاشته، عازم افغانستان شده بود. او مرا به خانه اش به حیث مهمان برد، من از او اجازه گرفتم و به قونسلگری روسیه رفتم تا معلومات بدست آورم که آیا اثاثیه من رسیده است و یا خیر؟

از قونسل خواستم که بوسیله تلگراف موضوع را معلوم کند. دو روز دیگر هم پی در پی به قونسلگری رفتم، اما جوابی از روسیه در این مورد دریافت نشد.

رفت و آمد من به قونسلگری روسیه، اشتباه پولیس افغانی را برانگیخت و ایشان به من به نظر شک می‌نگریستند، چون من در خانه قاسم خان مهمان بودم و او خود علت رفتن مرا به قونسلگری روسیه میدانست، از همیتر و پولیس مرا تکلیف و اذیت نکرد.

قاسم خان از هرات خبر رسیدن مرا به اعلیحضرت محمد نادر شاه اطلاع داد که اخیرالذکر نهایت خرسند گردید، وقتی که من به کابل رسیدم همسرم برایم گفت که الله نواز خان وزیر فواید عامه اعلیحضرت محمد نادر شاه برایم گفت که اعلیحضرت بخاطر انتقال سریع من از هرات به کابل، می خواست یک بال هواپیما را به هرات بفرستد، اما بخاطر عدم اطمینان از مع الخیر رسیدن من به کابل، از آن صرف نظر نمود.

با وجودی که چهار روز را در هرات سپری کردم، قونسلگری روسیه از وصول اسباب و وسایل من کدام جواب قناعت بخشی ارائه نداشت، همان بود که به سواری یک عراده لاری روز ۸ نوامبر بسوی کابل رهسپار شدم. روز نهم نوامبر از طریق سبزوار به فراه رسیدم، در نماز شام که در ریاطی (سرای) به سر می بردم، این شایعه پخش گردید که بالای محمد نادر شاه فایر صورت گرفته است، در آغاز باور نکردم، اما وقتی که برایم گفتند فردا حاکم فراه مراسم فاتحه خوانی برپا می دارد سخت پریشان شدم، زیرا من مدت هفت سال از ۱۹۱۵ م تا ۱۹۲۲ م از اوضاع افغانستان اطلاع داشتم و میدانستم که قتل پادشاه به این صورت اشاره ایست به بدامنی و خانه جنگی در کشور، طوری که در زمان امیر حبیب الله خان مرحوم صورت گرفت.

از مدت سلطنت نادر شاه تا کنون چهار سال سپری می گردید. موصوف بچه سقاء را شکست داده و با دشواری فراوانی امنیت را در کشور حاکم ساخته بود، مرا بیم گرفت که نشود بار دیگر کشور بدست قطاع الطریقان بیفتد و برای من دیدار کابل بار دیگر نصیب نگردد.

از یکطرف در فکر جان خود شدم و از طرف دیگر بخاطر همسرم در اندیشه فرو رفتم زیرا تا کنون از چگونگی احوال او اطلاعی نداشتم و میدانستم چه وضعی دارد. مگر او از هندوستان، داخل افغانستان شده است و یا خیر؟

زیر بار ملامت وجدان خم شده بودم که چرا آن بیچاره را از کشور و عزیزانش جدا نمودم و به یک ملک بیگانه که نه زبان آنرا میداند و نه

کسی را در آن دیار می شناسد، فرستادم.

شب در آن رباط (سرای) پوند های خویش را پنهان از دیگران در «نیفه» خود جای دادم، من فکر می کردم اگر در مسیر راه کابل قطاع الطریقان بر من حمله کنند و وسایل مرا غارت نمایند، شاید در بدنم همین جزء لباسم را بگذارند و من به این طریق میتوانم پولهای خویش را نگهدارم. اگر چه این کار من، خیال خامی بیش نبود. زیرا قطاع الطریقان همه بدن مرا تلاشی می کردند و این پول را هم تصاحب می نمودند.

روز دیگر ساعت ۹ صبح به دفتر حاکم فراه رفتم، آنجا مشاهده کردم که جم غفیری از مردم مشغول فاتحه خوانی اند، من حاکم صاحب را ملاقات کردم و بر روان مبارک محمد نادر شاه فاتحه خواندم و اتحاف دعا نمودم.

مرگ نادر شاه بر من نهایت دشوار تمام گردید که من نتوانستم از ریزش قطرات اشک خود جلوگیری نمایم. من به دیدار او بسیار علاقه داشتم و به اساس دعوت او به افغانستان آمده بودم. ایشان در مراسم حج برای من کمک مادی کردند. سبب دیدار با مولانا صاحب عبیدالله و والده صاحبهام گردیدند. من این احسان او را هرگز فراموش نخواهم کرد. من به دیدار او آنقدر علاقه داشتم، همانسان که آرزوی دیدار عزیزترین خویشاوندان خود را دارم.

وقتی که به کابل رسیدم داکتر عبدالغنی که در شفاخانه ملکی کابل به حیث سرطیب ایفای وظیفه می کرد برایم گفت: «روزی اعلیحضرت نادر شاه مرحوم ذکر خیر تو را می نمود فرمود: اگر ظفر مربرادر خود بداند، برای من باعث افتخار است» ما از شنیدن این حرف در شگفت شدیم که تو چگونه در دل اعلیحضرت اینقدر جای گرفته ای؟ اما افسوس که در نصیب من باریابی به حضورش نوشته نه شده بود. ای بسا آرزو که خاک شده!

بعد از فاتحه خوانی از حاکم صاحب فراه، رخصت گرفتم و بوسیله لاری از راه گرشک روانه قندهار شدم. بر فراز دریای هلمند پلی وجود

نداشت، بر بالای ناوی دو چوب را گذاشته و با هم بسته بودند که به مشکل از آن عبور و مرور صورت می گرفت، راه به کلی خراب بود. سرک پخته اصلاً وجود نداشت. اما در مسیر راه، امن و آرامش حکمفرما بود.

مردمی که از مرگ پادشاه محبوب القلوب خویش اطلاع یافته بودند همه ایشک می ریختند. من از وضع مردم دریاقتم که نادرشاه مرحوم با شکست دادن بچه سقاء، در مدت چند سال، طوری امنیت و آرامش را بر پا داشته که همه مردم دلداه او گردیده بودند.

من به تاریخ ۱۳ نوامبر به قندهار رسیدم، برید جنرال عبدالاحد خان فرمانده قندهار بود، اونیز مثل قاسم خان در اکادمی نظامی استانبول درس خوانده بود. و من او را از همان ایام می شناختم.

برید جنرال عبدالاحد خان مرا به حیث یک افسر ترک به صفت مهمان پذیرفت و به وسیله تلفون از وصول من به قندهار خیر داد. من به تاریخ ۱۶ نوامبر قندهار، را ترک گفتم و به تاریخ ۱۷ نوامبر به غزنی رسیدم و از غزنی همراه همسرم با تلفون صحبت کردم و هر دو از احوال خیریت یکدیگر اطلاع حاصل کردیم.

من شام ۱۸ نوامبر به کابل رسیدم، در کابل داکتر نور محمد، سید عبدالله شاهجی نایب سالار ماشین خانه،^(۱) محمد حسن یعقوب دوست سابقه دوران هجرتم و عبدالرزاق عضو سابقه جماعت مهاجرین از من در بیرون شهر پذیرایی به عمل آوردند.

الله نواز خان بخاطر بیماری گرده نتوانست به پذیرایی من بیاید، اما موتر (ماشین) خود را برایم فرستاده بود.

همسرم بخاطر تاریکی، بعد از نماز شام نتوانسته بود بیرون از شهر به

- دگر جنرال اعزازی سید عبدالله شاه جی که در سال ۱۹۰۱ در «میل شریف» (از مربوطات صوبه سرحد امروزی) تولد یافت و در سال ۱۹۶۳ م در کابل به عمر ۶۳ سالگی در گذشت، محمد نادر شاه را در جنگ بر ضد بچه سقاء همراهی می کرد و رئیس ماشینخانه کابل بود و به بهرتیه اعزازی دگر جنرالی ارتقا یافت. شش پسر و هفت دختر از دو همسر دارد. فرزندانش هیارت اند از: سید اقبال حسن، سید اقبال حسین، سید ظفر حسن، سید احمد حسن همدانی، سید عزیزالله و سید فضل الریی. مترجم

پذیرایی من حاضر شود.

داکتر نور محمد که در ماسکو از من جدا شده و به پاریس رفته بود. از پاریس ذریعه محمد نادر خان که در آن وقت سفیر افغانستان در پاریس بود. از انگریزها اجازه رفتنش را به هندوستان گرفته بود. و وقتی که محمد نادر شاه، پادشاه افغانستان گردید، داکتر نور محمد هم کارمند حکومت افغانستان مقرر شده بود و زیر اداره داکتر عبدالغنی شاه در شفاخانه ملکی به حیث سر جراح ایفای وظیفه می کرد.

شاه جی از پنجاب فرار نموده به افغانستان پناه آورده بود و زیر فرماندهی اعلیحضرت نادر شاه بر ضد بچه سقاء می جنگید، از همینرو برای او رتبه اعزازی تورنجنرال (و به گفته پسرش سیداحمد حسن همدانی رتبه دگرجنرال - م) (نایب سالار) داده شده بود، در عین حال مدیر ماشین خانه یا کارخانه اسلحه سازی تعیین گردیده بود.

محمد حسن یعقوب همراه با من از لاهور هجرت نموده به کابل آمده بود و طوری که در اوایل این کتاب یاد آور شدم او سپس شامل جماعت مجاهدین شد و نخست به چمرکند و بعداً رهسپار وزیرستان گردید. و از وزیرستان در زمان امیر امان الله خان مرحوم، به افغانستان آمده بود و در دربار پادشاهی به حیث ترجمان ایفای وظیفه کرد. در زمان نادرشاه نیز همین وظیفه را پیش می برد و اخبار را از روزنامه های انگلیسی و هندوستانی برای نادرشاه ترجمه می نمود.

عبدالرزاق طوری که درین کتاب تذکر رفت همراه با جماعت مجاهدین به کابل آمده بود، و دوست ما رحمت علی زکریا را از اسارت رها نمود و کابل را به قصد ترکستان ترک گفت و در زمان امیر امان الله خان از جماعت مجاهدین جدا شد و از طرف محکمه تعلیم بحیث معلم در جلال آباد مقرر گردید، در زمان اعلیحضرت محمد نادر شاه، محکمه تعلیم به وزارت معارف ارتقا یافت.

من در کابل به منزل الله نواز خان به اساس هدایت اعلیحضرت محمدنادر شاه که همسر من در آن وسایل و اسباب خود را گذاشته بود،

رفتم. همسر من از دیدن من نهایت خرسند گردید، من همسر من را به خیریت و عزت مشاهده کردم، خوشحال شدیم و شکر خداوند کریم را مشترکاً بجا آوردیم که بار دیگر مارا به خیریت و آرامی با هم ملاقی کرد.

سفر همسر من:

در اینجا بی مناسبت نخواهد بود تا چگونگی سفر همسر من را به سوی کابل طور مختصر به رشته تحریر بکشم تا خواننده بدانند که او از هندوستان چگونه عبور کرد و به کابل چگونه مواصلت ورزید و مرگ نادر شاه مرحوم بر او چه اثراتی گذاشت.

من این حرفها را از روی کتابچه یاد داشت همسر من نقل می کنم. او بعد از اینکه من استانبول را به قصد روسیه ترک گفتم، طور مسلسل، به نگارش یاد داشتهایش آغاز کرد و این یاد داشتها، آینه تمام نمای آن دوران است.

همسر من بعد از اینکه من استانبول را ترک کردم، چهار روز بعد یعنی ۱۶ اکتوبر ۱۹۳۳ م بوسیله کشتی *transilvania* رومانیایی سوی اسکندریه رهسپار گردید، برادرش، پروفیسر داکتر مظفر شوقی و دگر من یعنی با او خدا حافظی کردند.

همسر من بخاطر سفر بدون من و جدایی از یگانه برادرش نهایت افسرده دل بود و نمی توانست از ریزش قطرات اشکهایش جلوگیری کند.

سفر در کابین کلاس توریستی برایش آرامده نبوده، اما وقتی که کشتی در بندرگاه Pives یونان لنگر انداخت و چند تن از مسافران، پیاده شدند در یک کابین کوچک برای او جای پیدا شد.

به تاریخ نهم اکتوبر کشتی به اسکندریه رسید، اما بخاطر بازرسی گمرک، مدتی تاخیر شد و او با قافله همراهش نتوانست سوار ریل شود و به پورت سعید برود، مجبوراً یک شب را در هتل اتلانتیک سپری کردند و سپس به سزاری ریل به ایستگاه «بنجا» آمدند در بنجا ریل تغییر یافت. وسایل قافله همسفران، زیاد بود و مدت سه دقیقه برای پایین کردن همه وسایل، وقت ناکافی بود، به هر ترتیب به بسیار مشکل سوار ریل شدند و

به پورت سعید رسیدند و به تاریخ ۲۱ اکتوبر، سوار کشتی California گردیدند.

این کشتی ۲۵ هزار تن وزن داشت و برای مسافرین هرنوع وسایل آرامش فراهم بود. روز دیگر پیام مخابراتی ای که توسط بی سیم فواد نبیل، قونسل ترکیه از ماسکو فرستاده بود، به اطلاع همسرم رسید و موصوفه از چگونگی احوال من اطلاع حاصل کرد.

کشتی بامداد ۳۰ اکتوبر به بمبئی رسید. ۲۹ اکتوبر دهمین سالگرد تاسیس جمهوری ترکیه بود. در این روز همه اهالی ترکیه سالگرد جشن جمهوری خویش را با شور و هیجان برگزار می کنند و چون ایام عید از آن بزرگداشت به عمل می آورند. همسرم در یاد داشتهایش خیالات و احساسات خویش را اینطور درج کرده است:

امروز که همه ملت من بخاطر تجلیل این خجسته روز، مشغول شادی اند و کشور من در زیر رهبری ناجی و قهرمان ملی ما غازی مصطفی کمال پاشا اتاترک، در امن و آرامش درراه ترقی و پیشرفت با چابکی گام بر میدارد. اما من جدا از شوهر و یگانه برادرم که در دنیا عزیزترین سرمایه من اند، در یک کشور بیگانه قدم می گذارم جایی که در آنجا نه همدردی دارم و نه کسی را می شناسم، اما من از یکطرف به این امید دل بسته ام که پادشاه افغانستان شخصاً از شوهر من دعوت به عمل آورده است تا وظیفه معلمی در امور نظامی را به دوش گیرد که اینکار آیسند روشنی را برای ما آماده می سازد و از طرف دیگر در این اندیشه غرق هستم که سفر هندوستان و افغانستان را چگونه به تنهایی به انجام رسانم. از اندیشه و بیم من، لحظاتی کاسته می شود که من به خاطر می آورم که در کشور و زادگاه شوهرم قدم گذاشته ام که بخاطر آزادی آن با عزیزان خویش وداع گفت و همه مدارج ترقی اش را ترک کرد. قصه مختصر اینکه من در بمبئی هندوستان از کشتی پیاده شدم و در دل من، یاد وطن و فراق عزیزان و آرزوهای بی پایان، موجزن است.

همسرم با همراهانش دو روز و یک شب را در هوتلی در بمبئی سپری

کردند. او به تنهایی در بازارها به سیر و سیاحت می پرداخت اما بخاطر ندانستن زبان مردم و گم کردن راه در هراس بود. از همینرو او وقتی که از هتل خارج می شد، کارت هتل را که اسم و آدرس کامل هتل در آن درج بود، با خود همراه می گرفت تا اگر راه را گم کند از پولیس و یا عابری بپرسد، اما با همچو نیازی بر نخورد.

عمارات و سرکهای بمبئی برای همسرم دلپسند افتاد، اما پای برهنگی مردم و گشت و گذار آنها تنها در یک «لنگ»، به نظر او ناپسند آمد. او در یاد داشتهای خود می نگارد:

شهر باوجود داشتن سرکهای عریض و اسفالت شده، کثیف به نظرم می آمد، علی رغم چالان بودن یک پکه (بادبزن) برقی در ماه اکتوبر، در هتل، باز هم هوا گرم بود.

همسرم، بخاطر مرج و مصاله گرم نمی توانست غذاهای هندوستانی را صرف کند. از همینرو، او غذاهای اروپایی نوشجان می کرد. همسرم در مورد هتل می نگارد:

هتل باوجود اینکه پاک و نظیف به نظر می رسید، اما پیشخدمتان آن، توجهی به نظافت نداشتند.

همسرم با همراهانش به تاریخ ۳۱ اکتوبر بوسیله ریل سوی پشاور رهسپار گردید. ریل های هندوستان از ریل های ترکیه فرق بازرزی دارد. برای مسافران از طرف شب بستر داده نمی شود. کوپه های ریل از یکدیگر جدا و مستقل اند، از همینرو مسافران نمی توانند از یک کوپه داخل کوپه دیگر شوند، در داخل ریل برای خورد و نوش چیزی پیدا نمی شود، غذا تنها در ایستگاه های ریل دستیاب می گردد. از همینرو سفر تا پشاور برای او دشوار بود.

همسرم شام دوم نوامبر به پشاور رسید، هتل در پشاور خوب بود اما بخاطر کثرت پشه ها، روی آرامی را ندید، روز دیگر با وکیل التجار افغانی دیدار کرد (درعهد انگریزها در پشاور به نماینده افغانی وکیل التجار می گفتند که وظایف قونسل را اجرا می کرد - نویسنده)

تصادفاً وکیل التجار افغانی دوست من عبدالرسول خان بود که در سالهای ۱۹۲۱ - ۱۹۲۲ به حیث مادون من، در وزارت حربیه افغانستان قبل از اینکه من به ترکیه بروم اجرای وظیفه می کرد، او همه وسایل همسرم را طور رایگان بوسیله لاری ارسال داشت و در پیدا کردن موتر برای همسرم، همکاری زیادی کرد.

همسرم به تاریخ ۵ نوامبر از جلال آباد، عبور نمود و به منطقه نمله رسید. نمله منطقه کوچک اما خوش آب و هوایی است، در نمله قصر شاهی قرار دارد که امیرحبيب الله خان مرحوم در موسم گرما از کابل به جلال آباد می رفت و به حیث اقامتگاه در آن به سر می برد. این قصر در میان باغ وسیعی موقعیت دارد که در این ایام به حیث هتل، مورد استفاده قرار می گیرد.

رسیدن همسرم به کابل :

همسرم روز دیگر به کابل رسید و همه وسایل خویش را در گمرک گذاشت و خود به هتل کابل رفت. هتل کابل در این وقت یگانه هوتلی بود که در آن غذاهای اروپایی دستیاب می گردید. همسرم نورالحق را به خانه الله نواز خان وزیر قواید عامه فرستاد، تا معلومات بدست آرد که آیا من به کابل رسیده ام یا خیر؟

الله نواز خان که از آمدن همسرم اطلاع حاصل کرد، موضوع را به اعلیحضرت نادر شاه گزارش داد، اعلیحضرت دستور صادر کرد که تا آمدن «ظفر» همسرش به حیث مهمان در خانه الله نواز خان باشد.

بعداً الله نواز خان به هتل آمد و با همسرم دیدار کرد و برای او گفت که ظفر حسن فعلاً در هرات است، همسرم ازین خبر نهایت خرسند گردید و به رفتن به خانه الله نواز خان رضایت داد.

الله نواز خان او را در بخش زنانه حویلی اش اتاقی داد. در این روزها همسر الله نواز خان «زچه» بود، الله نواز خان، عباس بک ترجمان سفارت ترکیه در کابل را فراخواند تا با همسرم حرف بزند و او را تسلی دهد که ظفر بزودی خواهد آمد. (عباس بک طوری که در صفحات گذشته

یاد آور شدم در جنگ اول جهانی از ارتش انگریز فرار نموده به لشکر ترکیه پیوسته بود. حکومت ترکیه او را در وزارت خارجه به حیث ترجمان گماشت و سپس او را در سفارت ترکیه در کابل مقرر کرد - نویسنده

در ۶ نوامبر همسرم وسایل خویش را از گمرگ دریافت کرد و بخاطر گرد و خاک راه و باوجودی که داخل صندوق بود همه خاک آلود گردیده بود، و همسرم مجبوراً یک روز کامل را در صفایی و «اتو» کردن آنها سپری کرد.

به تاریخ ۷ نوامبر همراه با عباس بک ترجمان، به منزل کمال عاطف بیک رفت که مشاور قانونی ترکیه در افغانستان بود. سپس او به خانه داکتر رفقی یک که طبیب خاص خانوادگی اعلیحضرت نادر شاه بود رفت، رفقی بک همان کسی است که برای نخستین بار سناتوریمی را برای بیماری سل، و بنیاد فاکولته طب را نهاده بود. همسر او ارمنی بود اما به حیث تبعه ترکیه شناخته می شد. داکتر رفقی بک با او از زمانی که به حیث نرس در یک شفاخانه کار می کرد ازدواج نموده بود. این خانم هیچگاه با همسر من دوست نگردید، زیرا خود را بخاطر اینکه شوهرش طبیب خاص نادر شاه است، بلند رتبه ترمی انگاشت، در حالی که نادر شاه، همسر مرا بخاطر من، زیاد قدر و عزت میداد.

شهادت اعلیحضرت محمد نادر شاه:

به تاریخ ۸ نوامبر ۱۹۳۳ م در مکتب حبیبیه، شهزاده محمدظاهر خان ولیعهد سلطنت برای تقسیم انعامات جلسه ای برگزار نموده بود و از پدرش اعلیحضرت محمد نادر شاه خواسته بود تا برای تشویق شاگردان و برای ترسیخ محبت در دل‌های اتباعش، جوایز را بدست خویش تقسیم کند.

از بخت بد، برخی مردم در دل با محمد نادر شاه دشمنی داشتند. دشمنی زیاد به خانواده سپه سالار چرخ بر می گردد. او در عصر امیر عبدالرحمن خان فرمانده نیروهای رزمی بود. آغاز این دشمنی در زمان امیر حبیب الله خان پسر امیر عبدالرحمن خان اوج گرفت و علت آن این

بود که پسر ارشد سپه سالار چرخ، غلام نبی خان که او نیز یک فرمانده نظامی بود، خویشان را وارث و وظیفه پدر می نگاشت، در حالی که امیر حبیب الله خان، محمد نادرخان را به حیث فرمانده کل ارتش (لوی درستیز) مقرر کرد. زیرا وظیفه فرماندهی کل ارتش به مساله وراثت ارتباطی ندارد و بایست کسی را به این وظیفه گماشت که استعداد و لیاقت آن را داشته باشد.

در عهد امیر امان الله خان غلام نبی خان بحیث سفیر در مسکو و برادر کوچکش که او هم فرمانده نظامی بود به حیث سفیر در ترکیه گماریده شد. امیر امان الله خان در سال ۱۹۲۹ م بخاطر بغاوت بچه سقاء از تاج و تخت دست بردار گردید و مجبور شد افغانستان را ترک گوید.

محمد نادر خان در سمت جنوبی و غلام نبی خان در سمت شمال بر خلاف بچه سقاء رزمیدند. محمد نادر خان پیروز شد و پادشاه گردید اما غلام نبی خان از دست طرفداران بچه سقاء در سمت شمال شکست یافت، پس از اعدام بچه سقاء، غلام نبی خان و برادرش غلام جیلانی خان به کابل آمدند و به محمد نادر شاه بیعت کردند و او را به حیث پادشاه پذیرفتند؛ اما رقابت دیرینه و دشمنی خویش را فراموش نه نمودند، آنها بر خلاف نادر شاه به توطئه دست یازیدند، خویشان را طرفدار امیر امان الله خان معرفی می داشتند و مردم را به شورش و بغاوت و امید داشتند که به همین اساس هر دو به اعدام محکوم گردیدند.

یکتن از دست پروردگان غلام نبی خان در روز تقسیم جوایز حضور داشت و او مخفیانه و مسلح آماده انتقام برای خانواده غلام نبی خان، از نادر خان بود و در همین جلسه بوسیله تفنگچه به نادر خان آتش کشود که به مرگ نادر خان انجامید.

الله نواز خان که در این جلسه حضور داشت، قاتل را گرفتار کرد. با وقوع این رویداد، بیم لرزش پایه های سلطنت می رفت، زیرا اعلیحضرت محمدنادر شاه شهید بامشکل فراوان، امن و آرامش را بر پا نموده بود. خبر هولناک شهادت نادر شاه به سرعت برق در همه جا پخش گردید،

همسر و خانواده الله نواز خان نیز از موضوع اطلاع یافتند، عزیزه دختر ده ساله الله نواز خان گریان و اشکریزان به اتاق همسر آمد و خیر مرگ اعلیحضرت نادر شاه را به او گفت. همسر بیچاره‌ام، از شنیدن این خبر نهایت پریشان شد و به اتاق همسر الله نواز خان رفت و او را نیز گریان و اشکبار یافت، در این خانه کسی نبود که زبان خانم را بفهمد، نورالحق که ترجمانی او را می‌کرد بخاطر انتقال سامان و آلاتی که از پشاور آمده بود و به گمرگ، رفته بود. همسر در یک حالت زار و بی کسی، اوضاع خویش را در کتابچه یاد داشت خود چنین بیان کرده است:

«آه! نادر خان بیچاره! مابه اساس دعوت تو از کشور خویش بد افغانستان آمدم، تو علاقه مفرطی به دیدن شوهر من داشتی و بخاطر شوهرم، مرا قدر و عزت میدادی و هر روز بوسیله الله نواز خان از احوال من پرس و جو می‌کردی. خدا می‌داند که بر سر ظفر چه میگذرد. و اگر در افغانستان اغتشاش رخ دهد بر من و شوهرم چه خواهد گذشت، جز خدای علیم این امر را دیگر کی میداند. شاید ما توانیم یکدیگر خویش را بینیم، من تا کنون منزل سفیر ترکیه راهم نمیدانم که به آنجا بروم و احساسات خویش را به زبان خود بیان کنم. خانواده الله نواز خان هم برای ترک منزل و پناه بردن به کدام جای امن، آمادگی می‌گیرند. من هم پاسپورت و پول نقد خویش را حاضر کرده‌ام و اراده دارم تا بایشان بروم، اما بعداً تصمیم گرفتم بوسیله موترالله نواز خان به سفارت ترکیه بروم، من در همین پریشانی بودم که، نورالحق وسایل را از گمرگ آورد و برایم گفت که جای پریشانی نیست. زیرا همه سرداران و مردم به ولیعهد سلطنت محمد ظاهر خان^(۱) دست بیعت دادند و او را به حیث پادشاه

۱ - محمد ظاهر شاه روز دوشنبه ۲۲ میزان ۱۲۹۳ ش در کابل تولد یافت و در سال ۱۲۹۹ ش شامل مکتب حبیبیه گردید، در سال ۱۳۰۱ ش با تاسیس مکتب امانی شامل آن مکتب شد. در ۱۹ سرطان ۱۳۰۳ ش همراه با پدرش محمدنادر خان عازم پاریس گردید. و در پاریس به تحصیلات خود ادامه داد. در میزان ۱۳۰۹ ش که از حکومت پدرش تقریباً یک سال سپری می‌گردید وارد کابل شد. در سرطان ۱۳۱۰ ش شامل تعلیمگاه پیاده شده و در همین سال با ملکه حمیرا دختر سردار احمدشاه خان پسر کاکا و وزیر محمد نادر شاه

پذیرفتند و حالا در همه شهر امنیت و آرامش حکمفرماست.

اندک مدت بعد ازین، صدای توپها که به پادشاه جدید سلامی تقدیم می‌کرد، به غرش آمد، دو ساعت بعد الله نواز خان به خانه‌اش آمد، نهایت افسرده معلوم می‌شد، من با دیدن او نتوانستم، از ریزش اشک‌هایم جلوگیری نمایم، او برایم گفت:

محمد نادر شاه ده دقیقه قبل از شهادت، از احوال تو پرسید و گفت برایش بگو که ظفر به تاریخ چهار نوامبر به هرات رسیده است، من به شنیدم این حرفها به خاطر مرگ نادر شاه بیشتر غمگین گردیدم، زیرا من سرمایه‌ای را از دست داده بودم که او شوهر مرا اینقدر قدر و عزت میداد و بخاطر او همیشه مرا یاد آوری می‌کرد و من بار دیگر به ریختن اشک

ازدواج نمود و درمیزان ۱۳۱۱ ش در حالی که هنوز هژده ساله نشده بود به حیث کفیل وزارت حربیه مقرر گردید. در عقرب ۱۳۱۲ ش (۱۳۵۲ ق) پس از کشته شدن نادرشاه از طرف اعمامش در حالی که هاشم خان عم دیگرش در کابل حضور نداشت به سلطنت برداشته شد، و پس از چهل سال سلطنت از طرف سردار محمد داوود خان شوهر خواهرش که در عین حال پسرکاکا و پسر خاله‌اش (زیرا مادران هر دو (خورشید و ماه‌پرور) دختران سردار محمد آصف خان بودند) نیز بود، طی کودتایی از سلطنت خلع گردید.

قابل یادآوری است که ظاهر شاه در ایام کودتا در سفر خارج از کشور بود و دقیقاً در روم پایتخت ایتالیا به سر می‌برد و او در ماه اسد ۱۳۵۲ ش طی نامه‌ای به داوود خان در حالی که او را «برادرم رئیس جمهور» خوانده بود رسماً استعفايش را از سلطنت اعلان کرد. یادآوری باید کرد که داوود خان در دلو ۱۳۵۵ ش بعد از یک لویه جرگه لقب رئیس جمهور را گرفت و در بدو احراز قدرت، رئیس دولت خوانده می‌شد.

ظاهر شاه تاکنون در ایتالیا به سر می‌برد و گاهگاهی به مناسبت حوادث و رویدادهای حاد مثل استیلای طالبان بر مزار شریف در ۱۹۹۸م که به نحوی از آن اظهار رضایت کرد و تخریب مجسمه‌های بودا در بامیان به وسیله طالبان که آن را تقبیح نمود، و از شهادت سپهسالار بزرگ جهاد و مقاومت شهید عزیز احمدشاه مسعود که اظهار تأثر ژرف نمود و حتی گفت «من فرزند خود را از دست دادم» و در ایام ملی و مذهبی اعلامیه‌های صادر می‌کند. در این ایامی که این کتاب برای چاپ دوم آماده می‌گردد در مطبوعات اعلام شده است که شاه سابق قرار است در آغاز سال جدید هجری شمسی (۱۳۸۱) به کابل برود و لویه جرگه را بعد از مرحله انتقالی کنونی در افغانستان افتتاح نماید.

محمد ظاهر شاه دارای پنج پسر و دو دختر است که از جمله شهزاده محمد اکبر در خردسالی وفات یافته است. بزرگترین فرزند ظاهر شاه شاهدخت بلقیس همسر سردار عبدالولی خان است که در سال ۱۳۱۱ ش تولد شده است و کوچکترین آن شهزاده میرویس نام دارد که در سال ۱۳۳۵ ش تولد شده است. مترجم

رسیدن من به کابل :

بعد از اینکه به کابل رسیدم، رهسپار منزل الله نواز خان شدم، او تاکنون هم بخاطر بیماری درخانه بود و بیرون رفته نمی توانست، من بر روان پرفتوح اعلیحضرت شهید اتحاف دعا نمودم و بعد از صرف غذا همراه با همسرم به اتاق خواب رفتم و هر دو، حالات سفر و سرگذشت خویش را به یکدیگر گفتیم.

بیچاره همسرم وقتی که آن لحظات دشوار و ترس آوری را که در نبودن من بخاطر شهادت محمد نادر شاه بر او آمده بود، بیان کرد، از ترس موهای بدنم راست گردید، ما یکبار دیگر خدا را شکر گزار شدیم که بار دیگر یکدیگر خویش را دیدیم.

ملاقات با وزیر حریه افغانستان:

الله نواز خان بعد از بهبودی، مرا به نزد سردار شاه محمود خان وزیر حریه و سپس به نزد محمد هاشم خان صدراعظم افغانستان برد. پس از شهادت اعلیحضرت نادرشاه، همه اعضای خانواده سلطنتی در ارگ شاهی بسر می بردند، از اوضاع بر می آمد که تاکنون هم از گسترش امن و امان در کشور، مطمئن نیستند.

من به سان سایر ترکها در مورد معاش و مدت خدمت خویش با حکومت افغانستان در استانبول، کدام قرار دادی به امضا نرسانده بودم.

قبل از سفر دوستان برایم مشوره داده بودند که در این مورد بایست یک توافقنامه کتبی را به امضا رسانم، من مشوره ایشان را نپذیرفتم، زیرا اعلیحضرت نادر شاه شخصاً از من دعوت بعمل آورده بود و من نمی خواستم در این مورد به معامله دیگری دست یازم و یقین داشتم که اعلیحضرت نادر شاه، مرا طوری که ممکن است اعزاز خواهد کرد.

اما از بخت بد، قبل از اینکه به حضور او باریاب گردم، او این جهان فانی را پدرود گفته بود. بناءً مجبور شدم تا با شاه محمود خان وزیر حریه در این مورد گفتگو کنم، و الله نواز خان با من در این رابطه یاری رساند.

من به او گفتم که برای من مثل سایر افسران ترکی معاش مقرر شود. چنانچه ایشان به سان معلم مکتب حربی کپتان مکسی بک، برای من ماهوار چهل پوند معاش مقرر کردند. حکومت بدون کرایه، خانه‌ای را به من سپرد و یک سپاهی افغانی را نیز به حیث نفر خدمت به خدمت من گماشت.

در کابل این زمان دستیابی منازل رهایشی خوب، به قلت رو برو بود. وزارت معارف افغانستان برای خارجی‌ها در روبروی سفارت ترکیه خانه دو منزله بزرگی را اعمار نموده بود که متشکل از ده آپارتمان رهایشی بود و در صحن حویلی اش، میدانی برای بازی تیس و گراژهایی برای موتر هم وجود داشت.

وزیر حربیه افغانستان، بهترین آپارتمان آن را که در منزل بالای موقعیت داشت به من سپرد، این آپارتمان چهار اتاق بزرگ، یک اتاق کوچک و یک برنده داشت، آشپزخانه و حمام هم در داخل آپارتمان بود و آب بوسیله نل می‌آمد و حصول همچو محل رهایشی در کابل آن زمان، تنها به مامورین ارشد امکان‌پذیر بود.

در افغانستان آن زمان سیستم مرکز گرمی رواج نداشت و نه زغال سنگ دستیاب بود. از همینر هرخانه بخاری داشت که با سوختاندن چوب، گرم می‌گردید و این کاری بود از یکطرف تکلیف‌آور و از طرف دیگر، پاکیزه نگهداشتن خانه را هم دشوار می‌کرد.

سطح اتاق از سمنت یاچوب، مثل خانه‌های ترکیه نبود، بلکه سطح اتاق‌ها، توسط گل فرش شده بود که همیشه از گرد و خاک مملو بود. حکومت افغانستان، برای من چند تخته بوریا و قالین داد تا خانه را فرش کنم و بدین ترتیب همه اتاق‌ها، پاک و ستره به نظر می‌آمدند.

به تاریخ ۸ دسمبر ۱۹۳۳ م بخاط موسم سرما از بازار، بخاری خریدیم تا اتاق‌ها را گرم نگهداریم.

به تاریخ دوازدهم دسمبر ملکه صاحبه (همسر نادر شاه) خانم را جهت باریابی در ارگ شاهی پذیرفت و عملاً ثابت ساخت که با وجود شهادت

اعلیحضرت شهید، همان مهربانی در حق ما صورت می‌گیرد که در زندگی نادر شاه، امکان آن می‌رفت.

همسرم با موتر الله نواز خان در حالی که همسر ترکی اکرم خان افسر افغانی او را به حیث ترجمان همراهی می‌کرد به ارگ شاهی رفت و بعد از باریابی به حضور ملکه، بروان نادر شاه شهید اتحاف دعا کرد. همسرم تقریباً دو ساعت را نزد ملکه سپری کرد. و در این مدت بر علاوه صرف چای، راجع به استانبول و در مورد من، حرف زده شد.

ACKU

39601



محمد ظاهر شاه حین خروج از مسجد جامع ارگ

Mention

1920
ع 13

پہلے سے غفر اور تائبیت کو دیکھو کہ اور وہ ہیں ظفر حسین کے

ایک حد صرف 1923ء میں پہلے سے وہ ہے یہاں تک کہ اور وہ ہیں افسانہ کیم نے
 جس پر ہم نے ذکر کر دیا ہے غفر کے روز میں کائنات اور اس کے عرب کائنات کو جس کے تعلق سے
 نہیں ہے وہ کائنات اور حیات سے ثابت اور جب تک آئی تو اس کا صلح اور چارہ نہیں
 ہے: جن کے ایک تین اور کئی علت پر ہے اور ایک ہی ہے جو ہر شے اور کلمہ اور فعل کو تیار کرتی ہے
 یہاں میں مبتلا ہو کر اور اپنی کرنا پڑا ان 30 جالی ہیں اللہ کے ساتھ کہ اس کا کیا ہے اللہ کے
 صلح اور کس قسم کی تیار اور وہی ہے اور وہی ہے اور وہی ہے اور وہی ہے اور وہی ہے اور وہی ہے
 تیار کی ہو رہی ہے سے صلح کیا گیا ہے اب یہ ہے کہ صلح اور کس قسم کی تیار اور وہی ہے اور وہی ہے
 بندھا تھا تینوں بندہ اور چاروں صلح اور کس قسم کی تیار اور وہی ہے اور وہی ہے اور وہی ہے اور وہی ہے
 نظام ہر طرف سے تیار اور وہی ہے اور وہی ہے اور وہی ہے اور وہی ہے اور وہی ہے اور وہی ہے
 اس سے کہ ہے اور وہی ہے اور وہی ہے اور وہی ہے اور وہی ہے اور وہی ہے اور وہی ہے اور وہی ہے

اللہ اور وہی ہے اور وہی ہے اور وہی ہے اور وہی ہے اور وہی ہے اور وہی ہے اور وہی ہے اور وہی ہے
 کہ نہیں ہے اور وہی ہے اور وہی ہے اور وہی ہے اور وہی ہے اور وہی ہے اور وہی ہے اور وہی ہے
 ایک ہی ہے اور وہی ہے اور وہی ہے اور وہی ہے اور وہی ہے اور وہی ہے اور وہی ہے اور وہی ہے
 ہے اور وہی ہے اور وہی ہے اور وہی ہے اور وہی ہے اور وہی ہے اور وہی ہے اور وہی ہے
 ہے اور وہی ہے اور وہی ہے اور وہی ہے اور وہی ہے اور وہی ہے اور وہی ہے اور وہی ہے
 ہے اور وہی ہے اور وہی ہے اور وہی ہے اور وہی ہے اور وہی ہے اور وہی ہے اور وہی ہے
 ہے اور وہی ہے اور وہی ہے اور وہی ہے اور وہی ہے اور وہی ہے اور وہی ہے اور وہی ہے

اور وہی ہے اور وہی ہے اور وہی ہے اور وہی ہے اور وہی ہے اور وہی ہے اور وہی ہے اور وہی ہے
 اور وہی ہے اور وہی ہے اور وہی ہے اور وہی ہے اور وہی ہے اور وہی ہے اور وہی ہے اور وہی ہے
 اور وہی ہے اور وہی ہے اور وہی ہے اور وہی ہے اور وہی ہے اور وہی ہے اور وہی ہے اور وہی ہے
 اور وہی ہے اور وہی ہے اور وہی ہے اور وہی ہے اور وہی ہے اور وہی ہے اور وہی ہے اور وہی ہے

39613

پندرده کورستان



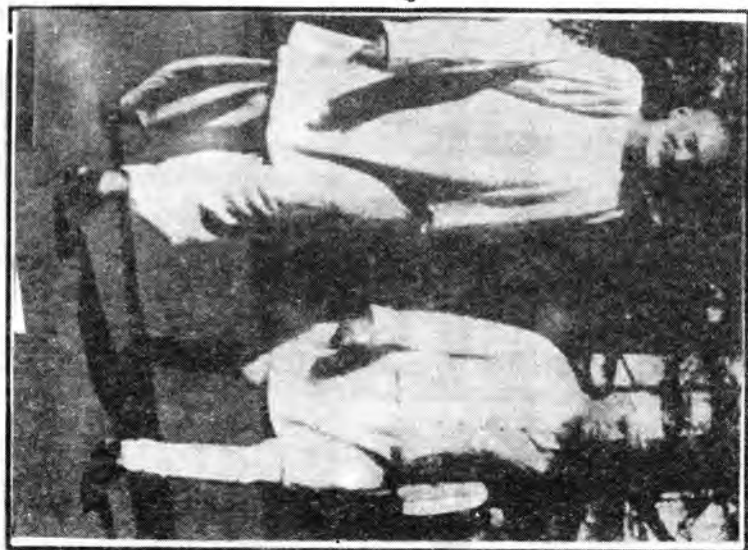
تاریخ ۳۰/۱۰/۱۳۰۱
نومبر ۱۶۰۶
۳۰۶۵

ع. ج. س. س. ح. سترستان افغانستان د وزير دفاع له
 رسم گذرته خبره وانه قطعات و کسانات قربا زمين و عوان که فوکاره سترستان
 سا کور و سرود سپهسال و وطن مسينه پرگزار شه. منظمه یک پلان گندوی قوت
 تسلیم و تریه مسلح و تجرینه و تسکلات سرود دفاعی بود که ایکه نظام و سپهین له غیر
 انکشافات توپیکه درین اوجسر و مشورت مختلف اردوهای ای اخذ
 دست و اوردت. درین رسم گذرته جلا رسیده. آدم بارو جبهه کله عوارضه و سپهین
 و تخطایک برارده و رسیده وقت دیده شود بر جبهه تانک اودخ گریه
 ازینکو وزارت دفاع ادرک و مایه بیلی که در راه تسلیم و ترسید و غیره تسکلیک
 نظام و سپهین بین کورستان و جبهه انکشافات مختلف اردو و طایفه ای اجمیت خورا
 اویا مایه و کورستان رسیده و ترسید و غیره تسکلیک اویا مایه و کورستان رسیده
 و آنکو دیکورین روز جبهه سپهین اجمیت و اویا مایه و کورستان رسیده و ترسید
 سپهین وطن و غیره اردو کورستان اجمیت و اویا مایه و کورستان رسیده

نامه ای از محمد ظاهر شاه به وزیر دفاع افغانستان ستر جنرال خان محمد خان

396α4

0



تیماسکی آزاد به لباس نظامی ترکیه بعد از ترابستان ریش

39606



سید عبداللہ شاہ جی

396 06



سید عبداللہ شاہ جی

39607



حبيب الله خان طرزی



سلطان احمد خان



جنرال محمد عارف



سردار محمد نعيم خان

آموزگاری در مکتب حربیه کابل

وضع مکتب حربیه :

وقتی که من در دهم دسمبر ۱۹۳۳ م تدریس در مکتب حربیه را به عهده گرفتم ، مکتب کدام عمارت مستقل نداشت ، شاگردان طور موقت در حویلی سردار عبدالقدوس خان مرحوم صدراعظم سابق افغانستان و اتاقهای پیوست به آن درس می خواندند.

اعلیحضرت نادر شاه، برای مکتب حربیه می خواست در سمت جنوبی شهر در نزدیک قلعه بالا حصار عمارت مدرنی را بنیاد نهد که کارش را نیز آغاز کرده بود اما وفات نا به هنگام او این کار را به تعویق انداخت.

انگریزها، قلعه بالا حصار را در جریان جنگ دوم افغان و انگلیس و تسلط بر کابل ویران نموده بودند و در معاهده صلحی که میان افغانها و انگلیس ها صورت پذیرفت شرط گذاشته بودند که بالا حصار هیچگاه آباد نگردد، به این ترتیب این قلعه از سال ۱۸۸۰ م تا زمان اعلیحضرت نادر شاه به سان ویرانه ای باقی بود. اما اعلیحضرت نادر شاه با تهداب گذاشتن مکتب حربیه به انگریزها فهماند که او خواهان آزادی کامل کشورش است.

در آغاز معلمی من حویلی سردار عبدالقدوس خان، حالت خوبی نداشت و آن مقدار پولی را سردار شاه علی خان قوماندان مکتب حربیه از وزارت حربیه بدست آورده بود، برای این امر کافی نبود.

شاگردانی که در این مکتب زیر تعلیم قرار داشتند به اساسی فرمان اعلیحضرت محمد نادر شاه، از صنف های نهم و دهم مکتب های ملکی آورده می شدند ، زیرا در این دوران در کابل کدام لیسه حربیه نبود. در

مکتب حریبه مکی یک نام یکی افسر ترکی مضمون Tactics را تدریس می کرد و باقی آموزگاران اکثراً افسران تعلیم یافته ترکیه بودند که در دوران بغاوت بچه سقاء بر ضد امیر امان الله خان، درسهای خویش را نیمه تمام گذاشته بودند.

لجام گسیختگی در آموزشی ارتش افغانستان:

امیر امان الله خان در عهد خویش برخی افسران افغانی را علاوه به ترکیه، به فرانسه و روسیه نیز اعزام داشته بود. این افسران بخاطر بغاوت بچه سقاء، تحصیل خود را نیمه تمام گذاشته به افغانستان عودت نموده بودند. در ارتش در میان افسران تحصیل کرده کشورهای مختلف رقابت شدیدی موجود بود که حتی گاهی به درجه بغض و عداوت هم می رسید، علت آنهم این بود که هر کس به تحصیلات خود فخر می کرد و از آن عده کسانی که در کشورهای دیگر تحصیل نمودند، خود را برتر می شمرد، بویژه افسران افغانی تحصیل کرده در فرانسه بیش از دیگران برخود می بالیدند.

در رشته توپچی دو افسر افغانی که تحصیلات خود را در ترکیه نیمه تمام گذاشته و بخاطر بغاوت بچه سقاء، به وطن عودت نموده بودند، به علت ندانستن مضمون ریاضی در سهای کالج حربی را به صورت درست فرا نگرفته و از تعلیمات آنجا بهره درستی نبرده بودند. از همینرو در برابر افسران تحصیل یافته فرانسه، احساس کمبود می نمودند و در مسایل نظامی نمی توانستند با آنها گفتگو نمایند و به این ترتیب به طور عموم در اذهان عامه این گمان باطل مسلط بود که تعلیمات ترکیه در فن توپچی به صورت کل ناقص است.

من وقتی که به تدریس در مکتب حربی، شروع کردم بخاطر این خیال ظل در آغاز، با مشکلات زیادی برخورددم. علی احمد خان نام، افسر فغانی که برای یک سال در رشته اسلحه شناسی در ترکیه درس خوانده و د به حیث ترجمان و معاون (استانت) تعیین گردید. در این وقت در مکتب حربی نصاب تعلیمی وجود نداشت، از همینرو من یادداشت های

درسهای خویش را بوسیله ماشین «سایکلوستایل» به چاپ می‌رساندم و به شاگردان خویش توزیع می‌کردم. افسران افغان تحصیل یافته فرانسه با دیدن آن یادداشت‌ها، در حیرت افتاده بودند. زیرا ایشان باور نداشتند که من بتوانم درسهایی را که آنها در فرانسه خوانده‌اند به شاگردان خویش تدریس کنم. در نوت‌های من در رشته توپچی، همه درسهایی که ایشان در فرانسه خوانده بودند، درج بود. سرانجام ایشان به این نتیجه رسیدند که در ترکیه هم در رشته توپچی، سطح تحصیلی عالی است.

دور کردن لجام گسختگی‌ای را که بخاطر رقابت باهمی افسران تعلیم یافته در ترکیه، روسیه و فرانسه رونما گردیده بود، من رسالت خود پنداشتم، زیرا تا زمانی که یک ارتش در نصاب تعلیمی و در اصول آموزش و پرورش دارای وحدت و یگانگی نباشد آن لشکر نه در رفع خانه جنگی کاری از پیش برده می‌تواند و نه در برابر دشمنان خارجی می‌تواند مقاومت نماید. از همینرو من در آغاز توجه سردار شاه محمود خان وزیر حربیه را به این نکته معطوف داشتم و گفتم که تا وقتی که در آموزش و پرورش ارتش افغانستان، وحدت و یگانگی بوجود نیاید، تا آن زمان ازین لشکر در حالت جنگ، کاری ساخته نیست برای آوردن وحدت در تعلیم نظامی تنها یک راه وجود دارد و آن اینکه در آینده افغانستان افسران خویش را تنها به یک کشور، جهت آموختن مسایل نظامی اعزام دارد. من همچنان به ایشان یاد آور شدم که این کشور تنها ترکیه بوده می‌تواند که دوست دیرین افغانستان است و کشوری است که ارتش آن چند سال است یونانی‌ها را شکست شرم آوری داده و استعداد جنگی خویش را به ثبوت رسانده است.

در مقابل من، برخی مردم می‌گفتند که بایست افسران افغانی جهت آموزش مسایل نظامی به کشورهای پیشرفته‌ای چون فرانسه و جرمنی اعزام گردند، من مدت یک سال و نیم با ایشان مجادله داشتم و سرانجام بر قبولاندن نظر خویش بر حکومت افغانستان پیروز گردیدم و حکومت افغانی برای مکتب حربیه خویش فراخوانی آموزگاران ترکی را پذیرفت.

یکی از عوامل در هم و بر همی در آموزش و پرورش ارتش افغانستان این بود که برای تدریس رشته توپچی به افسران، اصول کهن را در این رشته تدریس می کردند و برای انجام آن یک معلم نظامی را از ایتالیا فراخوانده و برای تدریس افسران عالیرتبه، یک افسر آلمانی را به این وظیفه گماریده بودند.

افسر ایتالیایی، بعد از یک مرحله تدریس، این نظر را ارائه داشته بود که پیاده نظام افغانی و «حوالداران» آن، استعداد آن را ندارند که برای هدف گیری از وسیله دایره نشان، به صورت درست استفاده کنند و از قله یک کوه هدف را نشانه گیرند، زیرا برای این امر، بر علاوه آشنایی با خواندن و نوشتن، بایست قواعد محاسبه را نیز میدانستند که آموزش آن برای ایشان ناممکن است.

بنا برین موصوف گزارشی را به وزارت حربیه گسیل داشته تجویز نموده بود که وظیفه حوالداران را باید به افسران سپرد. چون در «بتریه» توپچی دو دایره نشان و یک دوربین وجود دارد که علاوه بر پنج افسر بتریه برای استعمال سه آلت (وسیله) آن به سه افسر دیگر ضرورت است. در این زمان در رشته توپچی، افسران تحصیل یافته اندک بود، هر گاه سه افسر برای استعمال وسایل توپ، استخدام می گردیدند برای گماردن وظایف باقی بتریه توپچی افراد از کجابدست می آمد؟ هرگاه پیشنهاد آموزگار ایتالیایی پذیرفته می شد، از جمله چند پایه توپچی که در آنوقت در افغانستان موجود بود، تعدادی بلا استفاده باقی می ماند.

من وقتی که تدریس را در مکتب حربیه، آغاز کردم از شنیدن این پیشنهاد معلم ایتالیایی، در شگفت شدم زیرا ما در ترکیه بکارگیری این وسایل را به افراد پیاده نظام خود به آسانی تدریس می کردیم و باتعلیم چند اصل حساب و محاسبه، آنان را در این رشته به وظیفه می گماشتیم. از همینرو من به جنرال علی شاه خان قوماندان مکتب حربیه یاد آور شدم که اگر تو یک بتریه توپچی را برای مکتب حربیه از وزارت حربیه بگیری من به همه افراد پیاده نظام، قواعد و اصول دایره نشان را خواهم آموخت

و همه آموزش آنان را در این رشته، بر عهده خواهم گرفت. به اساس تقاضای من قوماندانان از وزارت حربیه یک بتریه توپ برای مکتب حربیه آورد و شاگردان من در آموختن قواعد رشته توپچی، از آن بهره وافر بردند، من سه تن از افراد پیاده هوشیار را انتخاب نمودم و آهسته آهسته خواندن، نوشتن و آموزش چند قاعده حساب را آغاز کردم و در مسایل مربوط به «دایره نشان» آنان را ماهر ساختم. بعد از تلاش و آموزش نه ماهه، به قوماندان مکتب حربیه گفتم تا از سردار شاه محمود خان وزیر حربیه تقاضا کند به مکتب تشریف بیاورد و شخصاً از افراد پیاده نظامی که من آنها را تدریس نموده‌ام، امتحان بگیرد. سردار شاه محمود خان، تشریف آوری به مکتب حربیه را جهت اخذ امتحان، پذیرفتند. من در برابر او، تمام اصول هدف گیری را که آموزگار ایتالیایی می خواست بر عهده افسران افغانی بگذارد، بوسیله نیروهای پیاده انجام دادم و وزیر صاحب وقتی مشاهده کرد یک فرد پیاده ارتش افغانی می تواند همه قواعد هدف گیری را بیاموزد مشروط بر اینکه قوماندان بتریه با صبر و حوصله او را تعلیم بدهد. ازین موفقیت من، نهایت خرسند گردید و ازین اصول تدریس من، حکومت افغانستان از توظیف سه افسر به بتریه توپچی و مهیا کردن معاش به ایشان، نجات یافت. پس از من وزیر صاحب قرار داد با آن کارمند ایتالیایی را فسخ نمود و از ماموریت حکومت افغانی او را سبکدوش کرد و او را به ایتالیا اعزام نمود، بدین ترتیب حکومت افغانستان، از کار پرداخت معاش به یک ماهر نظامی خارجی نیز رهایی یافت.

در مکتب حربیه، بخاطر این فعالیت های موفقیت آمیز، اعتبار و رسوخ من در وزارت حربیه افغانستان، اوج گرفت و تدریس اصول جدید رشته توپچی را برای همه افسران این رشته بر عهده من گذاشتند. و برای رفت و آمد به مکتب حربیه و دفتر توپچی، حکومت افغانستان برای من یک عراده موتر داد و راننده ای را نیز بر آن گماشت و من از طرف روزه دفتر وزیر صاحب شاه محمود خان و از طرف شام به مهمان خانه او بدون

تکلف رفت و آمد و با او بلیارد بازی می کردم. حتی اعتبار من آنقدر بالا گرفت که قوماندان مکتب حریبه، برای اخذ منظوری برخی ضروریات، از رسوخ من کار می گرفت.

ارتقای من:

چون قبل از آمدن به کابل، من در ارتش ترکیه، یکسال خدمت انجام داده بودم و افسران در آنجا از کار و فعالیت من خرسند بودند، از همینرو در ۳۰ اگست ۱۹۳۴ از رتبه دوهم بریدمن به رتبه لمری بریدمن ترقی کردم. در آن زمان در ترکیه برای رسیدن به رتبه لمری بریدمن، بایست سه سال تمام وظیفه انجام داده می شد و هرگاه افسران بالا، لیاقت و استعداد شخص را تصدیق می کردند شخص به رتبه لمری بریدمن ارتقاء می کرد و به این ترتیب، از وزارت جنگ ترکیه، فرمان ارتقای من صادر شد و این فرمان در سسپتمبر سال ۱۹۳۴ میلادی بوسیله سفارت ترکیه در کابل، به اطلاع من رسید.

زندگی اجتماعی مادر کابل:

در کابل از جمله ترکها تنها چهار یا پنج نفر متأهل بود، بقیه همه افراد ترکی که به حیث کارمند در حکومت افغانستان، ایفای وظیفه می کردند همه مجرد و در مسأله خورد و نوش با مشکلات زیادی روبرو بودند. در هتل کابل، غذا به حدکافی قیمت بود، در منزل تهیه یک آشپزخانه مجهز نیز برایشان مشکل بود، از همینرو ما سه یا چهار نفر در تهیه غذا برایشان همکاری می کردیم. اگر چه همسرم بخاطر ندانستن زبان فارسی، در به کار گماشتن خدمتگزاران آشپزخانه، با مشکلاتی روبرو بود، اما بخاطر سرپرستی او غذا، خوب و ارزان تمام می شد. بعد از صرف غذا، اکثراً خانواده های ترکی همسایه، به خانه ما می آمدند و ایام ما به خوشی و سرور سپری می گردید. یگانه تکلیف ما این بود که ماهی های استانبول در کابل پیدا نمی شد زیرا در کابل ماهی های بحری وجود نداشت و هرگاه ماهی های دریایی دستیاب می گردید، لذت ماهی های بحری رانداشت. در کابل زیتون و روغن زیتون که در ترکیه به وفرت پیدا می شد، دستیاب

نمی‌گردید، از همین‌رو ما ترک‌ها، همیشه در حسرت آن پیداوار بودیم، اگرچه پلاوهای گوناگون و ترکاری‌های افغانستان، تاحدی ازین حسرت می‌کاست.

روز جمعه که رخصتی بود ما همه ترک‌ها یکجا می‌شدیم و به قصر چهل ستون دارالامان، باغ بابر، باغ بالا پمقان (که عوام الناس آنرا پغمان می‌گویند - نویسنده) استالف و سایر جاهای تفریحی که در مضافات کابل واقع است، به سیر و تفریح می‌رفتیم. ما ترک‌ها اکثراً موتر (ماشین) داشتیم و ترک‌هایی که موتر نداشتند، از موترهای دوستان خویش استفاده می‌بردند و در همچو پکنک‌ها شرکت می‌ورزیدند.

افسران افغانی که تعلیم یافته ترکیه بودند اکثراً به منازل ما رفت و آمد داشتند، یکی دوبار سردار شاه محمود خان که برادر کوچک نادرشاه شهید و وزیر حربیه است و قوماندان رساله شاهی سردار اسدالله خان که خواهرزاده اعلیحضرت شهید است، به منزل ما تشریف آورده بودند.

در موسم گرما هر ماه صدراعظم افغانستان، وزیر حربیه یا وزیر خارجه برای اتباع خارجی در باغ خویش، محفلی را برگزار می‌کردند که ما همه ترک‌ها با همسران خویش، در آن دعوت می‌گردیدیم. سفارتخانه‌های خارجی، نیز همچو دعوت‌ها را ترتیب می‌دادند اما من به جز سفارتخانه ایران به سفارتخانه کشور دیگری نمی‌رفتم، رفتن به سفارتخانه انگلستان در آن روزها، برای من ناممکن بود، زیرا من نمی‌خواستم با انگریزها رو برو گردم. حتی در محافل گوناگون صدراعظم افغانستان، من با سفیر انگلیس و دیپلماتان آن سفارتخانه، مصافحه هم نمی‌کردم. انگریزها عودت مرا به کابل خوش نداشتند و من به این ترتیب به این رازی پردم که روزی سعدالله بک، مستشار سفارتخانه ترکیه برایم گفت که روزی سفیر انگلیس قبل از آمدن من به کابل از او پرسیده بود که ظفر حسن چرا به افغانستان می‌آید، سعدالله بک در جواب سفیر گفته بود که: من نمیدانم که ظفر حسن چرا به افغانستان می‌آید، شاید حکومت افغانستان برای استفاده از خدمات نظامی او از حکومت ما، چنین تقاضایی را نموده

باشد و حکومت ما او را به کابل اعزام بدارد.

من به سفارتخانه روسیه هم نمی رفتم، صرف به آنجا یکبار رفتم و آن هم به این علت که وقتی که فخرالدین آلتای پاشا که ریاست هیات ترکی را برای حل منازعات سرحدی افغانستان و ایران بر عهده داشت و برای حل این معضله به هرات و از آنجا به کابل آمده بود، سفیر روسیه از او در سفارتخانه اش دعوت به عمل آورده بود که من هم آنجا رفتم.

جنگ من با جرمن ها :

در صحن بلاک رهایشی ما، میدانی بود برای بازی تنس، در این میدان به طور عموم کارمندان تبعه جرمنی و فرانسه که در وزارت معارف افغانستان، وظیفه اجرا می کردند همراه با دوستان شان در وقت های جداگانه، به بازی تنس مشغول بودند، روزی ما ترکها گفتیم که در هفته یک روز جهت بازی تنس، برای ما هم وقت تعیین گردد، ما این خواسته خویش را از طریق وزارت خارجه و وزارت معارف به جرمن ها و فرانسوی ها اطلاع دادیم و گفتیم که هفته آینده، روز جمعه ما بازی خواهیم کرد. اما جرمن ها این خواسته ما را نپذیرفتند.

شارژدافیر سفارت جرمنی که بخاطر نبودن سفیر، نماینده آلمان در کابل شناخته می شد به اساس دعوت اتباع جرمن مقیم در بلاک ما، همان روز جمعه جهت بازی تنس آمد، ما اعتراض کردیم و گفتیم که امروز نوبت بازی ترک هاست. نماینده جرمن، با شنیدن این حرف چین بر جبین انداخت و با عبارات سخت پاسخ داد. همسر عمر شوکت بیک پروفیسور کیمیا که زبان آلمانی را می دانست، حرفهای او را فهمید و به من گفت : این شخص بد اخلاقی می کند. از همینرو من به نفر خدمت خویش دستور دادم تا او را از ساحه بلاک ما اخراج کند، نفر خدمت من او را از ساحه بیرون نمود و دروازه را مسدود کرد، نماینده جرمنی علی الفور به وزارت خارجه رفت و شکایت کرد که سرباز افغانی بر او هتک حرمت روا داشته است و به این ترتیب این جنگ را رنگ جنگ جرمن و افغانی داد، وزارت خارجه افغانستان، ازین عمل خشمگین گردید. بزرگان وزارت

حربه افغانستان از من پرسیدند که من چرا یک سرباز افغانی را به این کار گماشتم، من جواب دادم که، سپاهی افغانی نفر خدمت من است که برای انجام کارهای شخصی و در وقت خطر برای محافظت من مقرر گردیده است، چون نماینده جرمنی، می خواست مرا هتک حرمت کند، من مجبور گردیدم تا او را دستور دهم که نماینده جرمنی را از احاطه خانه مابرون نماید.

من دریافتم که سران وزارت خارجه افغانستان، از خشم نماینده جرمن کاستند، چند روز بعد وزیر خارجه در باغ وزارت خارجه برای صلح و آشتی میان جرمن ها و ترکها محفلی را برگزار کرد و به این ترتیب مشکل رفع گردید و ما ترکها در روز نوبت خود، به بازی تیس مشغول شدیم.

عملیات همسر:

از آمدن من به کابل، تقریباً یک سال و شش ماه سپری شده بود، در این عرصه صنفی که من به تدریس آن، مشغول بودم امتحان سال اول را با موفقیت به انجام رسانده بود که به اساس آن، موقف من در افغانستان استوار تر گردید، من بخاطر این موفقیت افتخار می کردم و از خوشبختی خود شادمان بودم تا اینکه رویدادی که در زیر آن را بیان می کردم زنگ خطر آغاز پریشانی مرا به صدا درآورد. من تفصیل این رویداد را طور خلاصه، از کتابچه یادداشت همسر خویش نقل میکنم.

به تاریخ دهم می ۱۹۳۵ م همراه با همسر به «گل باغ» که در نزدیکی کابل محل خوش آب و هوایی است رفته بودم و هر دو به سیر و سیاحت مشغول بودیم، همسر برای عبور از یک جوی جست زد که بعد از آن در پای راستش احساس درد والم کرد. روز دیگر درد بیشتر شد، ما در آغاز گمان کردیم، علت درد روماتیزم است، و داکتر هم بخاطر همین بیماری برای او دوا داد، اما از درد او کاسته نشد، سه روز بعد، در همان محل درد پای راستش دانه ای سر بر آورد و از آن ریم و چرک ترشح نمود، رقی بییک جراح، پای او را در صفحه آهنینی بست تا در وقت حرکت بر پاهایش فشاری وارد نگردد و پاهایش راحت یابد اما این کار هم سودی

نبخشید، چهار روز بعد وقتی که داکتر رفقی بیک زخم را مجدداً معاینه کرد دستور داد ایکسری گردد تا معلوم شود که کدام استخوانی شکسته و یا خیر؟

سرانجام به تاریخ ۲۲ می ۱۹۳۵ م همسرم به شفاخانه انتقال یافت پس از ایکسیری معلوم گردید استخوان مفصل انگشت وسط پا شکسته است، بخاطر یک جست عادی، شکستن استخوان پاباعث حیرت و تعجب داکتر گردید، اما همسرم برایش گفت که او وقتی که چهار ساله بود، به تب دچار شده بود روزی بخاطر همین بیماری افتاده بود که در اثر آن پای راستش زخمی شده بود، این زخم سالها بهبود نیافت، در آن سالها بخاطر نبودن ایکسری در ترکیه، معلوم نشد که بخاطر افتادن، کدام استخوان شکسته است و یا خیر؟ اما سالها بعد از معالجه از محل زخم، پارچه ای از استخوان برون شد و پارچه دیگر آن در داخل زخم گیرماند و بعداً آهسته آهسته زخم بهبود یافت این بخش استخوان که در داخل زخم باقی مانده بود مانند سایر اعضا نشو و نمو نکرد، و سرانجام در کابل شکست که به اساس آن، پای بار دیگر زخمی گردید و آمدن چرک مجدداً آغاز شد. داکتر فیصله کرد که بایست عملیات پای صورت گیرد. در کابل آن زمان در شفاخانه و بیمارستان زنانه، وسایل جراحی اندکتر بود و توجه به نظافت هم دلخواه نبود، بناء من عملیات همسرم را در شفاخانه زنانه نپسندیدم و از وزیر صحت عامه یحیی خان اجازت گرفتم، تا همسرم در شفاخانه مردانه عملیات گردد.

در کابل آنوقت همچو اجازت یافتن نهایت دشوار بود، زیرا رفتن یک زن به شفاخانه مردانه را، ناروا می‌انگاشتند، اما بخاطر من این اجازت صادر گردید.

بتاریخ ۲۵ می ۱۹۳۵ م رفقی بیک سر جراح، او را عملیات کرد و استخوان شکسته را برون نمود، عملیات بیش از یک ساعت را دربر گرفت، برای همسرم در شفاخانه اتاقی تخصیص داده شد و بعد عملیات به آن اتاق انتقال داده شد. او دو ساعت بعد از عملیات به هم

آمد، من یک شب را با همسر در شفاخانه سپری کردم و روز دیگر او را به خانه آوردم، بهبودی زخم، چهل روز را در بر گرفت. هر دو روز بعد بنداژ زخم تبدیل می گردید، زخم آنقدر عمیق بود که برای پوشاندن آن چند متر بنداژ ضرورت می افتاد. داکتر رقی بیگ در مرهم گذاشتن و بنداژ بستن زخم از احتیاط و دقت کار می گرفت و به فضل خداوند از زخم بار دیگر چرک و ریم خارج نگردید و زخم چهل روز بعد، بصورت کامل بهبود یافت.

در دوران بیماری همسر، دوستان افغانی و ترکی با ما بسیار زیاد ابراز همدردی نمودند. و روزی هم سردار شاه محمود خان وزیر حربیه شخصاً بخاطر احوال پرسی به منزل ما آمد که ما از تشریف آوری او نهایت ممنون گردیدیم.

زلزله در کابل:

پاهای همسر هنوز در تخته آهنین بود که روزی ساعت یازده قبل از ظهر، زلزله کابل را لرزاند (این همان زلزله است که شهر کویت به اثر آن ویران گردید) خانم بیچاره ام با وجودی که پائین شدن از چارپایی برایش ناممکن بود، از بیم جان از بستر پائین شده خود، را تا دروازه اتاق خواب رسانده بود، اما بخاطر حرکت در پاهای او آنقدر درد تولید شد که از آنجا نتوانست گامی پیش گذارد و در آنجا افتاد، زنان همسایه ترکی، او را از آنجا بالا نمودند و بار دیگر او را بر بسترش خواباندند.

من در این وقت به شاگردان خویش قواعد توپچی را درس میدادم، با شروع زلزله، به یاد همسر افتادم، از همینرو به سواری اسب خود را به خانه رساندم تا ببینم که به همسر چه گذشته است، اما خدا را شکر که باوجود افتادن، او مجروح نشده بود.

خبر شهادت مولوی بشیر:

من از پریشانی بیماری همسر، به مشکل نجات یافته بودم که اطلاع حاصل کردم دو تن از جماعت مجاهدین چمرکند، شب هنگام با شمشیر گردن مولوی صاحب بشیر را قطع نموده، او را به شهادت رسانده اند.

بعد ها دریافتیم که دو شخصی که در عقب دروازه اتاق خواب به حیث پهره دار گماشته شده بودند، اما انگلیس ها آن دو را با پول تطمیع نموده و وظیفه داده بودند تا این مجاهد فی سبیل الله را به آن بی دردی به قتل برسانند.

مولوی بشیر صاحب که اسم اصلی اش عبدالرحیم بود، یکتن از علمای جید دینی بود که بعد از هجرت ما خانواده، دازایی، کار و بار خویش را ترک گفته در جماعت مجاهدین اسمس شمول اختیار نموده بود. موصوف قصد داشت در میان اعضای جماعت مجاهدین، روح تازه ای را بدمد. او این برنامه را روی دست گرفته بود تا اعضای جماعت مجاهدین را با اسلحه جدید مسلح کند و بوسیله ایشان سُورشی را در قبایل آزاد گوناگون سرحد بر پا دارد و روابط دوستانه با قبایل را ارتقا دهد و آهسته آهسته ایشان را بر ضد انگلیس ها تنظیم کند، تا اگر بار دیگر نهضت آزادی هندوستان بر ضد انگریز، آغاز یابد یا افغانستان به جنگ انگلیس ها بپردازد، ایشان بر ضد نیروهای انگلیس متحدانه یورش برند. مولوی بشیر برای تنظیم جماعت مجاهدین در تحت اصول جدید، دوستان ما مثل عبدالرشید و محمد حسن یعقوب را با خود هممنظر ساخته بود.

از جمله او به مرحوم عبدالرشید وظیفه سپرده بود تا برای قبایل سرحدی و اسمس اخبار کوچکی را که بوسیله سایکلوستایل به چاپ می رسید، آغاز کند و در زیر سرپرستی محمد حسن (یعقوب) یک مرکز جماعت مجاهدین را در علاقه وزیرستان اساس گذاشته بود. اما افسوس که دو تن از خاینان، بخاطر حرص دستیابی به پول، مولوی بشیر، این شخص ایثارگر و فدایی اسلام را که همه زندگی اش را وقف جهاد در راه خدا نموده بود، به حالت بی دردی و در حالت خواب بوسیله شمشیر ذبح کردند و به شهادت رساندند. «انالله و انا الیه راجعون» وقتی که خبر این سانحه دل خراش و استخوان سوز، به کابل رسید ما مهاجرین قدیم و جدید تصمیم گرفتیم با برگزاری یک جلسه عمومی، بر ضد انگریزها

اعتراض و احتجاج نمائیم، اما حکومت افغانستان برای ما اجازت، نداد. بنده تنها در کابل در مسجد محله ده افغانان، برای او مراسم فاتحه خوانی از نقاد یافت. با شهادت او جماعت مجاهدین تاثیر گذاری هایش را در قضايا از دست داد.

وفات والدهام:

بعد از اینکه به کابل آمدم با برادرم مسلسل روابط خطی برقرار کردم والده صاحبهام، با اصرار زیاد از برادرم خواست تا او را بکابل ببرد. اما برادرم با در نظر داشت کبرسن و مشکلات راه، سفر او به کابل را مانع شده بود، اگر چه آرزوی قلبی او همیشه این بود که بار دیگر مرا ببیند، اما قسمت این نبود که ما با هم بار دیگر دیدار کنیم. روزی از برادرم نامه ای دریافت داشتم که والده صاحبه از غصه یاد من، داعی اجل را لبیک گفته است. اندوه و تاثیر من، برای وفات مادر حرف طبیعی بود، اما افسوس بیشتر من این بود که من در تمام عمر نتوانستم به والدین خویش خدمتی انجام دهم و این اندیشه و تشویش، تا دم مرگ دست از سرم بر نخواهد داشت.

هیات نظامی ترکیه در افغانستان:

وقتی که آموزگاری را در مکتب حریبه افغانستان، آغاز کردم اصلاح وضع ارتش افغانستان را لایدی پنداشتم و جامه عمل پوشاندن بر این نیت را، هدف زندگی خویش قرار دادم و در به انجام رسیدن بخشی از آن موفق گردیدم. طوری که در صفحات گذشته با تفصیل نگاشتم، در اصول آموزش و پرورش ارتش افغانستان، وحدت و یگانگی آوردم و وزارت حریبه افغانستان تصمیم گرفت تا افسران افغان را جهت تحصیلات عالی صرف به ترکیه اعزام دارد. چنانچه از جمله شاگردان با استعداد من دستچین صورت گرفت و بعد از انتخاب، اعزام ایشان برای تربیت نظامی در ترکیه آغاز گردید.

دومین کاری را که من مدنظر داشتم برای آموزشی اصول نظامی برای افسران افغانی بایست یک هیات عالیرتبه نظامی به کابل

فراخوانده شود، طوری که در آن هیات از هر بخش امور نظامی، یکنفر متخصص را احتوا کند. برای رسیدن به این هدف ضروری بود تا به استثنای افسران ترکی، آن عده افسران خارجی که قبل از آمدن من در افغانستان وظیفه اجرا می کردند، از وظایف شان سبکدوش گردند. طوریکه یاد آور شدم من بوسیله وزارت حربیه افغانی، افسر ایتالیایی متخصص رشته توپچی را به وطنش ایتالیا عودت دادم. اما افسر جرمنی که افسران عالیرتبه افغانی را تدریس می کرد، هنوز در کابل حضور داشت، در ختم وظیفه او تنها سردار محمد هاشم خان صدراعظم افغانستان، می توانست تصمیم بگیرد و گرفتن همچو فرمان از نزد صدراعظم برای من نهایت دشوار بود.

سردار هاشم خان از زمانی دوست من بود که من بعد از جنگ استقلال افغانستان در سال ۱۹۱۹ م زیر ریاست او در جلال آباد، اجرای وظیفه می کردم بناء به مناسبت محافل مختلفی که با او ملاقات می کردم بر فرا خوانی یک هیات نظامی ترکیه به کابل، اصرار می نمودم و می گفتم برای تدریس افسران افغانی تنها یک افسر آلمانی کافی نیست بایست برای آموزش امور نظامی، حداقل در هر رشته یک آموزگار، موجود باشد و چون حکومت افغانستان به اعزام افسران جهت تحصیلات عالی تنها به ترکیه تصمیم گرفته است هیأت متخصص امور نظامی از ترکیه بیاید. من همچنان به صدراعظم گفتم دعوت از افسران ترکیه یک فایده دیگری هم به حکومت افغانستان دارد و آن اینکه افسران ترکی، به مقایسه افسران جرمنی، معاش کمتر اخذ میکنند. همچنان افسر ترکی بخاطر مسلمان بودن، در کشور مسلمانی چون افغانستان با اخلاص و صمیمیت بیشتر انجام وظیفه می نماید.

تلاش من در این رابطه یک سال و نیم ادامه داشت، هرگاه که من فرصت می یافتم بعد از نماز شام همراه با داکتر نورمحمد که طیب خاص صدراعظم بود به قصر زین العماره، محل اقامت صدراعظم می رفتم و روی این مسأله با روش مناسبی بحث می کردم گاهی گفت و شنود

مابسیار زیاد به درازا می‌انجامید و صدراعظم مارا به صرف نان شب دعوت می نمود. سرانجام حرفهای من بر صدراعظم تاثیر خود را به جا گذاشت و صدراعظم بعد از مدتی با مشوره سردار شاه محمود خان تصمیم گرفت تا یک هیات نظامی ترکیه به کابل فراخوانده شود، طوری که در آن در هر رشته نظامی یک نفر متخصص بنام معلم شامل باشد. رئیس این هیات نظامی، دگروال ضیاءبیک بود. موصوف همان شخصی است که در عهد امیر امان الله خان در کابل به سر می برد وزیر رهنمایی جمال پاشا یک دسته نظامی را بنام «قطعه نمونه» در کابل ترتیب نموده و استعداد و کاردانی نظامی خویش را برای افغانها به اثبات رسانده بود.

حکومت افغانستان، برای فراخوانی این هیات، سفیر افغانستان مقیم انقره را وظیفه داد تا در این رابطه، با حکومت ترکیه مذاکره نماید.

مکاتبه با مولانا صاحب عبیدالله سندی :

بعد از سپری کردن یکسال در کابل، من بوسیله حجاج افغانی که از کابل عازم حجاز بودند، می خواستم سلسله ارتباط و مکاتبه را با مولانا صاحب عبیدالله سندی تامین نمایم، من بوسیله همین اشخاص یک مقدار پول نقد به مولانا صاحب فرستادم، اما این سلسله طور منظم ادامه نیافت و من نتوانستم در سال بعد کسی را بیابم که از کابل به حجاز رود. در کابل دریافتم که اعلیحضرت نادر شاه پس از نشستن بر سریر سلطنت، روابطی با مولانا صاحب عبیدالله ایجاد نموده و برای او یک مقدار پول نقد فرستاده بود، اما عمر اعلیحضرت وفا نکرد و او شهید شد و ارتباطاتی که با او آغاز یافته بود، انقطاع یافت.

۱۱۱۱



سید سالار شاہ محمود خان صدر اعظم

20/10



دانشمند محقق شاد روان شاه عبد الله خان بدخشی



• مؤرخ، شاعر و ژورنالیست جمشید شعله فیض •

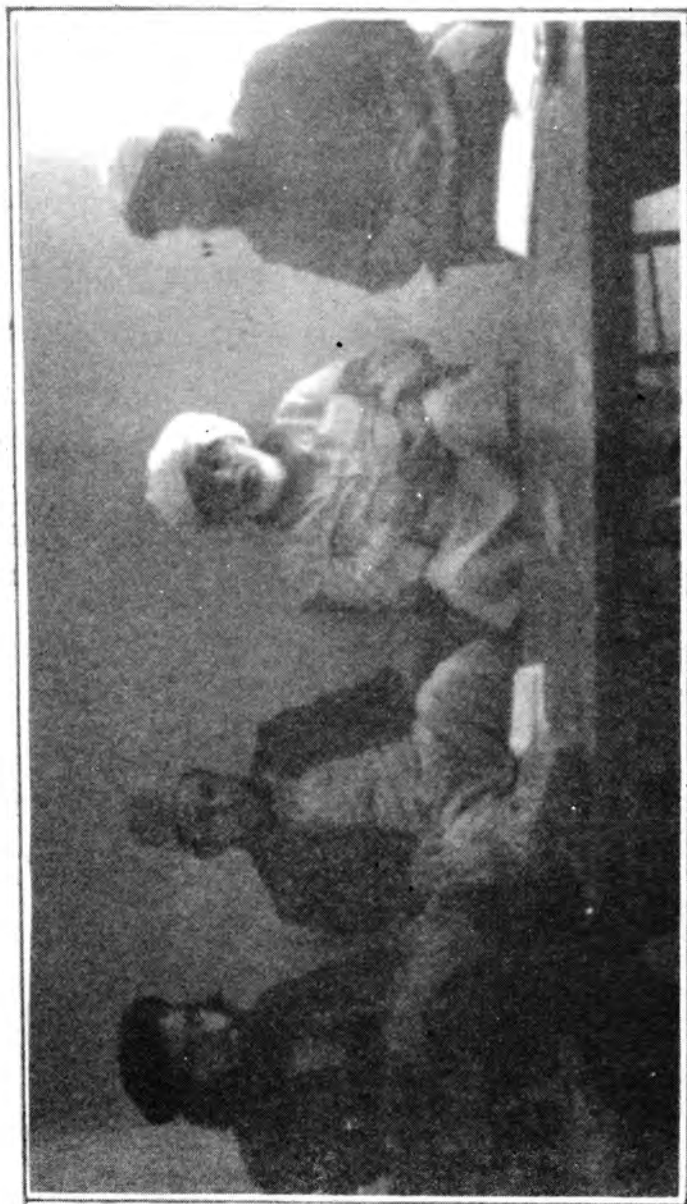


• ملک الشعراء استاد بنگاه •

۱۹۱۱



جمشید شعله فیض



شادروان استاد خلیل الله خلیلی (با عمامه سفید) همراه با مجاهدین هسوطنس در محصله هجرت



سردار محمد داود خان



سردار محمد داود خان



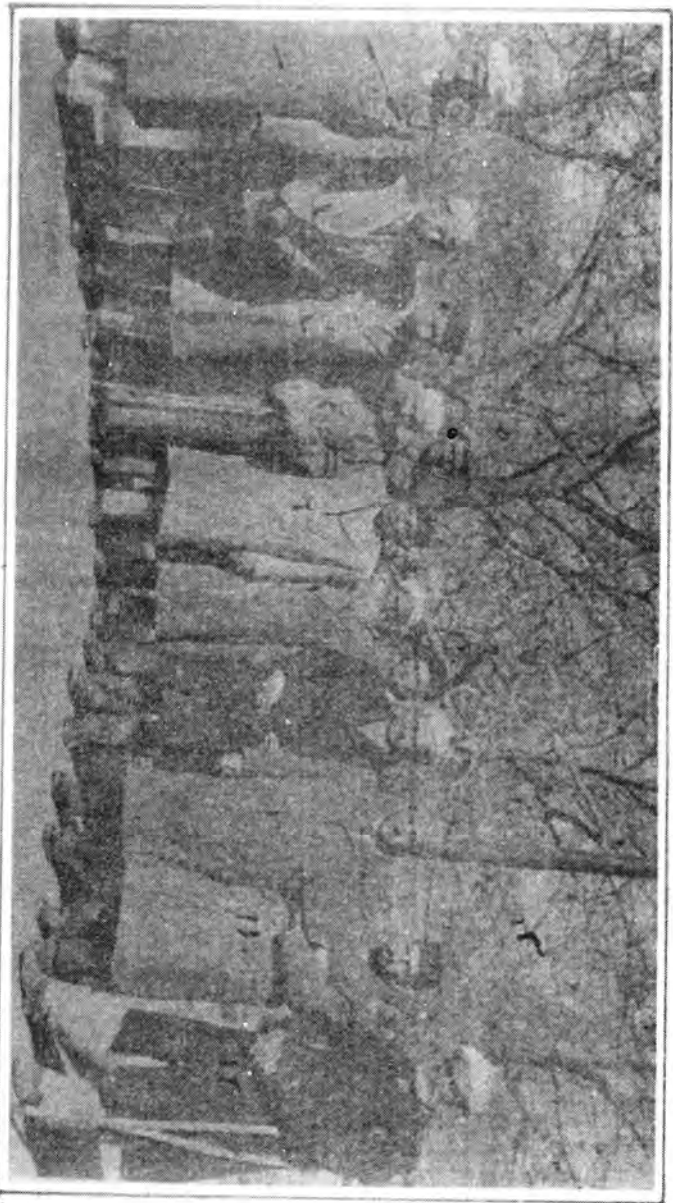
سردار محمد داود خان



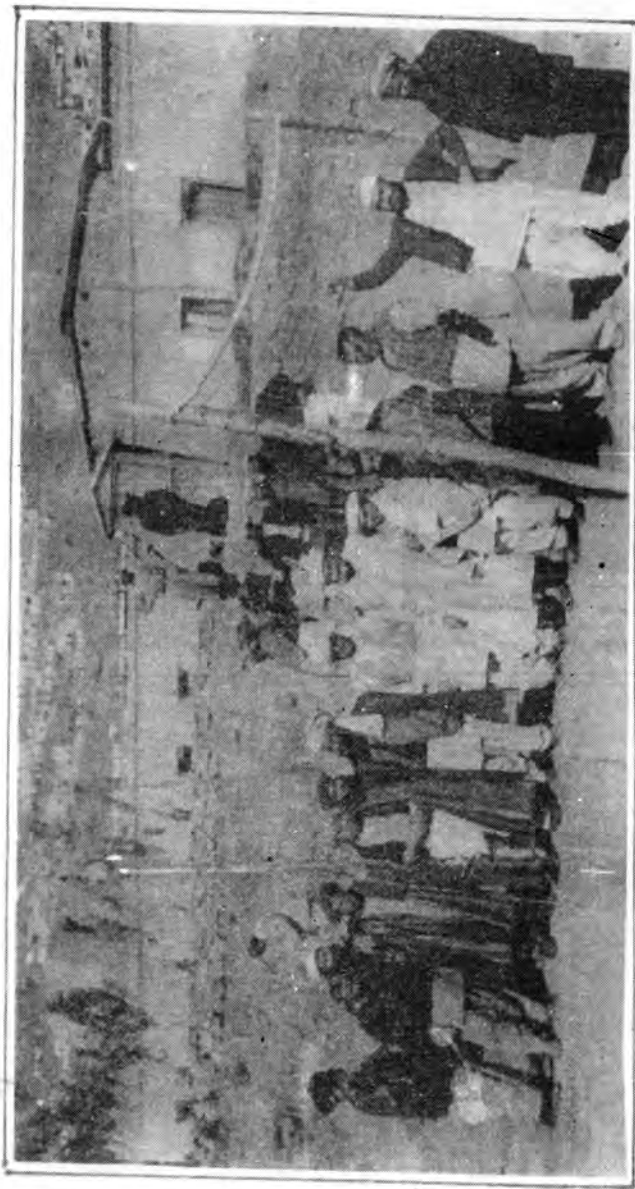
سردار محمد داود خان



سردار محمد داود خان



برخی از اعضای لویه جرگه سال ۱۳۳۴ خورشیدی، اکثریت افراد موجود در این فوتو از سمت شمال کشور می باشند، مثل مرحوم جمشید شمشه شخص اول از طرف چپ و مرحوم ناصر که با شماره (۹) نشان داده شده است



عده‌ای از زندانیان سیاسی در قلعه کرمان زندان دهم رنگ. از طرف راست صف اول شخص ششم، دارای قامت بلند مرحوم جمشید خان شمله با چین سپید و دستار مرحوم ناصر که عینک سیاه در چشم دارد، استاد عبد رب الرسول سیاف با ریش بلند و شمله آفتاده، شهید محمد کاظم شافعی که با ریش انبوه در پهلوی استاد سیاف به چشم می‌خورد و عده‌ای از زندانیان دیگر که شاید در جمله افرادی هم باشند که بر اساس احوالپرسی زندانیان آمده‌اند.



فیلسوف و دانشمند بزرگ مرحوم علامه صلاح الدین سلجوقی که مآخذ «منبر الاسلام» چاپ قاهره را مطالعه می‌فرمایند، در قاهره ایامی که به حیث سفیر افغانستان در مصر ایفای وظیفه می‌نمودند



قصر دارالامان

۱۱۱۱



مرحومه مخفی بدخشانی - نقاشی علی فقیرزاده

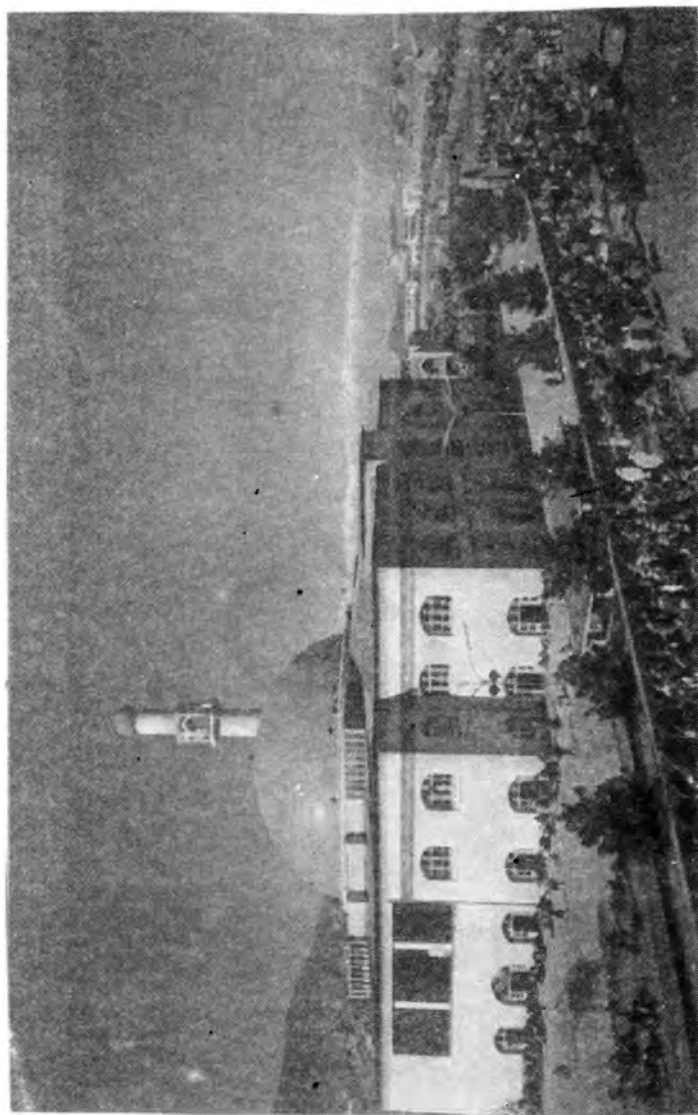


بان محمد

استاد خلیص در سال ۱۹۵۶م

این یوزر بریت، توسط استاد خان محمد عزیزمند مجتهد مطابع دولتی با بزرگ آهنی بقله
معدنی و ترسیم شده است.

۱۱۱۹۱۳



مسجد جامع ہل خشتی

۱۱۱۱۱

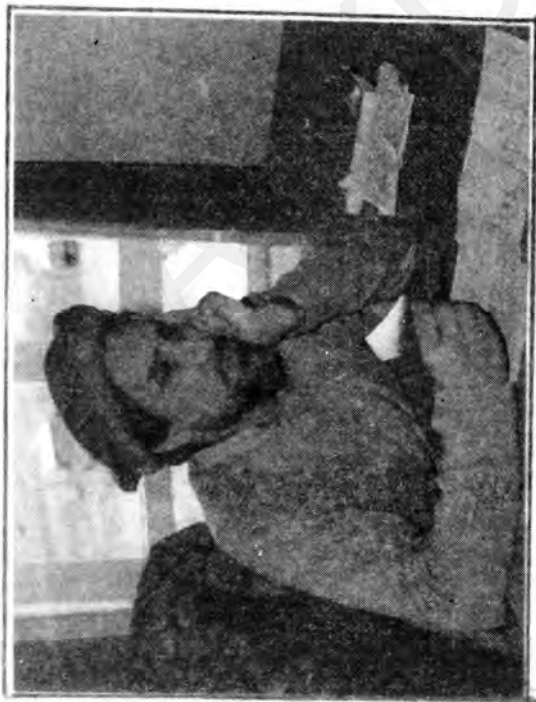


سپهسالار بزرگ جهاد در آغاز روزهای جهاد (۱۳۵۸ خورشیدی - نورستان)

۱۱۱۱



شهید احمد شاه مسعود در شانزده سالگی



سه ساله بزرگ جهاد و رهبر بلاتنازع مقاومت ملی شهید احمد شاه مسعود در پایین سالهای مقاومت

U11 α 16



رهبر کبیر مقاومت ملی احمد شاه مسعود در سال های آغازین ورود مجاهدین به کابل

۱۱۱۹۱۷



نهران ملی افغانستان شهید احمد شاه مسعود در تصویر است جمهوری (سال ۱۹۹۵ م) عکاسی آقای نصیر حبیبی سردبیر نشریه و مطاومت در افغانستان

سفر به اروپا، جهت خریداری توپ به اردوی افغانستان

تا زمانیکه در افغانستان توپ های جدید و وسایل مربوط آن موجود نمی شد، آموزش نظری برای افسران توپچی در اردوی آن کشور و حرف زدن در باره اصول جدید جنگ و اسلحه جدید، سود عملی نداشت. اگرچه افغانستان در زمان امیر امان الله خان، چند بتریه توپ از ایتالیا و روسیه خریده بود اما چون این توپها نسبتاً قدیمی بودند بر علاوه وسایلی را که برای گلوله باری موثر نیاز بود، همراه نداشت، از همینرو من این موضوع را به حضور وزیر حربیه افغانستان، گزارش دادم تا برای اردوی افغانی، توپهای جدید خریداری شود ورنه بدون آن اردوی افغانستان اهمیتی نخواهد داشت و نه کشور های دیگر، به قدر و قیمت افغانستان باورمند می شدند.

اگرچه برای خرید توپهای جدید، پول هنگفتی ضرورت بود، ولی جز خریداری چاره دیگری نبود.

حکومت افغانستان، تصمیم گرفت به هر ترتیبی که می شود بایست توپهای جدید خریداری گردد، به خاطر همین تصمیم، سفارتخانه های کشورهای مختلف برای فروش توپهای خود، راه های گوناگون را در پیش گرفتند. مثلاً سفارت روسیه به وسیله عده ای از افسران تعلیم یافته روسیه به وزارت حربیه گفت که چون قبلاً افغانستان، از روسیه توپ خریداری کرده است. از همینرو این بار هم توپ از روسیه، خریداری شود تا در سراسر کشور توپها، هم نوع باشد و آموزش آن برای افسران هم به آسانی صورت می گیرد در پهلوی آن، گلوله و بارود آن، در کشورهای همسایه به آسانی دستیاب می گردد.

«روزن هاردی» مستری ایتالیایی که جهت ترمیم توپهای ایتالیایی تا هنوز در کابل به سر می‌برد، از توپهای ساخته ایتالیا، توصیف می‌نمود و می‌گفت افسران افغانی، این نوع توپ‌ها را تجربه کرده‌اند. بناء افغانستان توپهای دیگر را هم از ایتالیا خریداری کند.

سفیر جاپان، با من راه و رسم دوستی را بریا داشت و از من خواست تا در خریداری توپها از جاپان از رسوخ و اعتبار خود کار بگیرم.

این همه تجویز و پیشنهاد که از طرف سفارتخانه‌های مختلف مطرح می‌شد برای این بود تا افغانستان، توپ‌های قدیمی آن کشورها را خریداری کند و آن‌ها بتوانند با اصول جدید توپهای دیگری را برای کشور خویش تولید نمایند. من هیچگاه، طرفدار خریداری توپ‌های قدیمی نبودم من در ترکیه، توپهای ساخت کارخانه بوفورس سویدن را همراه با سامان جدید جنگی و وسایل گلوله باری‌اش، مشاهده نموده بودم، از همینرو اصرار داشتم بایست توپها در کدام کارخانه اسلحه سازی اروپا ساخته شود.

کارخانه اسلحه سازی «سکودا» در چکوسلواکیا، در مورد به افغانستان اطلاع داد. این اطلاع به این ترتیب صورت گرفت که عبدالحکیم جان فرزند داکتر غلام محمد، طبیب خاص علیاحضرت ملکه امیر حبیب الله خان مرحوم که جهت جنگ با بچه سقاء از فرانسه به پشاور آمده و از آنجا عازم خوست علاقه جنوبی افغانستان گردیده بود، با نادر شاه در این امر مهم مدد فراوان رسانده بود و موصوف در همین روزها از لاهور به کابل آمده بود و برای خریداری ضروریات وزارت حربیه، از اروپا به حیث یک گماشته تجارتمی (کمیشن ايجنت) کار می‌کرد.

روابط او با وزیر حربیه افغانستان خوب بود. وقتی که او از اراده حکومت افغانستان مبنی بر خریداری توپ‌های جدید، اطلاع حاصل کرد به کارخانه سکودا، نامه نوشته از آن اعزام نماینده و کتلاک (فهرست) اسلحه را تقاضا کرد. وزیر صاحب این کتلاک‌ها را جهت تدقیق به من

سپرد. چون توپهای ساخت کارخانه سکودا، از سالها به اینطرف در اردوی ترکیه مورد استفاده بود، من به وزیر صاحب مشوره دادم که توپهای جدید در کارخانه سکودا، ساخته شود. وزیر صاحب مشوره مرا پذیرفت مگر قبل ازینکه برایش بگویم همراه با توپهای جدید آلات گلوله باری و وسایل جدید دیگر هم نیاز است، ایشان با نمایندگان کارخانه در مورد خرید توپها به موافقه رسیده و سند خریداری ده بطریه توپ را امضا کردند و به من دستور دادند تا نگرانی این خریداری را به ذمه بگیرم. من وقتی که به اسناد نظر کردم، متوجه شدم که در جمله فهرست، آن آلاتی که برای گلوله باری توپها ضرور است، درج نشده است. من وقتی که توجه وزیر صاحب را به این امر معطوف داشتم، او گفت، تو خود با نمایندگان کارخانه صحبت کن، اگر ممکن بود این وسایل را هم در فهرست درج نما و اگر آنها نپذیرفتند، من چیزی انجام داده نمی توانم، زیرا من در مورد قیمت توپها و خریداری آن، همه اسناد را امضاء نموده‌ام.

من در موقف دشواری قرار داشتم. من میدانستم که بدون آلات گلوله باری، ارزش آن توپهای جدید، اندک است همچنان من میدانستم که حکومت ترکیه زمانی که توپهای کوهی جدید را از کارخانه بوفورس خریداری می‌کرد جهت نگرانی و نظارت ساخت توپها، هیأتی را متشکل از متخصصین فن اسلحه‌سازی، به سویدن اعزام داشته بود و همه مصارف آنان را کارخانه بوفورس بر عهده داشت، بنا برآن ضروری بود که کارخانه سکودا نیز مصارف هیات افغانی را بر دوش گیرد.

من مذاکره با نمایندگان کارخانه سکودا را آغاز کردم و از ایشان آن آلاتی را تقاضا کردم که برای تخمین سرعت باد، حواریت هوا و درجه رطوبت کار می‌آمد. زیرا وقتی که گلوله از دهانه توپ برون می‌شود. هوا برآن تاثیر می‌کند، محاسبه دقیق درجه این تاثیر بر افتادن گلوله در هدف ارتباط ناگسستگی دارد، همچنان برای محاسبه گلوله باری، جدول انداخت و جدول گرافیک هم ضروری است که در زمانه های گذشته مورد

استعمال قرار نمی گرفت، بر علاوه این جدول ها برای فهمیدن پارچه کردن، بار کردن بر حیوانات بار بردار و ترتیب مجدد آن، چاپ کتابهای تعلیم نامه و تعریف نامه برای توضیح این اصول و قواعد ضروری بود. همچنان برای نظارت ساخت توپها، بایست یکتن از متخصصین ماهر اسلحه سازی ترکیه تحت ریاست من همراه با سایر هیأت افغانی که عازم چکوسلواکیا بود، ضروری پنداشته می شد و بایست مصارف همه را کارخانه می پرداخت قبولاندن این همه امور بر نمایندگان کارخانه سه ماه را در بر گرفت و علت هم این بود که نمایندگان کارخانه، بدون منظوری مدیرکل کارخانه، نمی توانستند تصمیمی اتخاذ کنند و آنها اصرار داشتند که وزیر صاحب قرار داد را امضا کرده است و ایشان به تادیه این سامان و آلات مکلف نیستند، من سرانجام به آنها این وعده را دادم که اگر ایشان وسایل پیشنهادی مرا در فهرست خویش درج نمایند در آینده افغانستان، هر قدر وسایل جنگی را که از اروپا بخرد، از کارخانه ایشان خریداری خواهد کرد. این حرف من بر ایشان تاثیر خوبی بجا گذاشت و ایشان همه وسایل پیشنهادی را داخل فهرست خود کردند که قیمت آن به ده هزار پوند بالغ می گردید و ایشان از مدیرکل خویش آن را منظوری گرفته و سند فراهمی این آلات و وسایل جدیا آماده شد و ایشان در ۵ فبروری ۱۹۳۶ م آنرا امضا کردند.

حکومت افغانستان، دستور صادر کرد تاهیات افغانی جهت نظارت ساخت توپهای جدید تحت ریاست اینجانب، رهسپار چکوسلواکیا گردد. وزارت حربیه، تورن عبدالحمید خان و تورن بازمحمد خان را جهت کمک به من، وظیفه سپرد تا در نظارت ساخت توپها تحت ریاست من کار کنند. من از حکومت افغانستان در خواست کردم یکتن از مامورین فن اسلحه سازی نیز از ترکیه فراخوانده شود تا موصوف به چکوسلواکیا برود و ساخت توپها را معاینه و امتحان کند و نتیجه گلوله باری آنرا بر عهده گیرد.

حکومت افغانستان، به سفیر خویش در انقره وظیفه سپرد تا با حکومت

ترکیه در مورد توظیف همچو متخصصی داخل مذاکره شود. سعدالدین بیک از طرف حکومت ترکیه به این کار توظیف گردید، و او به حیث زبردست من مقرر شد. او به شهر پلین چکوسلواکیا که کارخانه اسلحه سازی سکودا، در آن موقعیت دارد رهسپار شد که در آنجا با هم ملاقات کردیم.

سفر همسرم به ترکیه :

قبل از سفر به اروپا، نخست برایم ضروری بود تا همسرم را به ترکیه اعزام دارم، زیرا از یکسال بدینسو انتظار می کشید که هرگاه به خریداری توپهای جدید فیصله صورت گیرد و من عازم اروپا گردم او به استانبول برود و چند روز را با برادر و خویشاوندانش سپری کند، سپس به اروپا نزد من آید.

بعد از اینکه من وظیفه یافتم تا خریداری توپها تحت ریاست من انجام گیرد، همسرم روز ۸ فبروری ۱۹۳۶ م به ارگ شاهی رفت، همراه تا با ملکه اعلیحضرت نادر شاه، خدا حافظی نمود، سپس به نزد شاهدخت قمرالبنات همسر وزیر حربیه رفت تا با او هم الوادع گوید، تصادفاً در همین وقت در منزل وزیر صاحب «ملکه حمیرا» همسر اعلیحضرت محمد ظاهر شاه نیز حضور داشت که از او هم اجازت گرفت.

من روز بعد همراه با همسرم از کابل بطرف سرحد هندوستان روانه شدم تا حداقل او را به تورخم که آخرین نقطه مرزی میان افغانستان و هندوستان شناخته می شود، همراهی کنم. دوستان ترکی مقیم کابل اکثراً جهت خدا حافظی با او تا منطقه بگرامی که نخستین منزل راه کابل - جلال آباد است آمده بودند، عبدالحکیم جان نیز همراه ما بود.

به تاریخ ۲۰ فبروری به سواری موتر به جلال آباد و از آنجا به «دکه» و سپس به تورخم رسیدیم در تورخم با همسرم خدا حافظی کردم، با وجودی که تا سرحد هندوستان آمده بودم اما بخاطر محروم بودن از گام گذاشتن در سرزمین خویش، نهایت غمگین شدم. و به دشواری توانستم از ریزش اشکهایم جلوگیری کنم، بعد از خدا حافظی با همسرم، به

سواری موتر لاری به کابل برگشتم و همسرم عازم پشاور گردید. اوضاع بعدی را من از کتابچه یادداشتهای همسرم طور خلاصه ذیلاً درج می‌نمایم.

در پشاور عبدالحکیم جان، ارسال وسایل همسرم را بوسیله ریل تا کراچی سروسامان داد. همسرم در کابل زبان فارسی را آموخته بود، از همینرو حکیم جان برای ترجمانی و کمک به او، یکتن از پیشخدمتانش را که فارسی میدانست در خدمت او گماشت.

همسرم روزهای ۲۱ و ۲۲ فبروری در لاهور در هتل Flaties اقامت کرد و روزانه همراه با صغری بیگم همسر عبدالحکیم جان، جهت سیر و خرید به بازار می‌رفتند.

بامداد ۲۲ فبروری بوسیله ریل عازم دهلی گردید. من به برادرم نامه نوشته بودم که همسرم از لودیانه عبور می‌کند جهت ملاقات او به ایستگاه ریل بیاید، قبل ازین برادرم و همسرش، همسر مرا ندیده بودند. از همینرو من اشاره ای را تعیین کردم که همسرم در لاهور از کلکین موتر، دست خود را برون کند و یک دستمال سرخ را حرکت دهد تا ایشان به اساس همین اشاره، یکدیگر خویش را بشناسند. همراه با برادرم، پسر مامایم، چوهدری عبدالحق هم حاضر بود، آن دو از لودیانه در موتر ت انباله او را همراهی کردند و در راه به کمک نفر خدمت عبدالحکیم جان به همسرم صحبت نمودند.

در ایستگاه انباله، برادرم و چودری صاحب از همسرم جدا شدند. او جهت تماشای دهلی و آگره به سفر خود ادامه داد و از آنجا بار دیگر به تاریخ ۲۶ فبروری ۱۹۳۶ م به انباله به منزل برادرم آمد، ینگه (همسر برادر) ام مطابق عنعنه هندوستان برگردن او حمایلی از گل آویخت، همسرم در انباله با خواهرم و خواهرزاده ام سعیده ملاقات کردند. ایشان با خلوص و ارادت زیاد همسرم را پذیرایی نمودند که تا اکنون هم از آن یاد آوری می‌کند، همسرم به خواهرم، ینگه ام و سعیده تحفه تقدیم کرد، آنها نیز از مصنوعات گرانبهای دستی کشورشان هدایایی به او تقدیم کردند و

این هدیه ها باعث شد تا در جمله وسایل همسرم یک بکس دیگر هم اضافه گردد.

همسرم با ایشان خدا حافظی نمود و از طریق لاهور شام ۲۸ فبروری به کراچی موصلت ورزید، در کراچی او دریافت وسایل او که از پشاور فرستاده شده بود تا کنون به کراچی نرسیده است. در حالی که کشتی در همین روز عازم «بصره» بود، پناه جهت انتظار کشتی بعدی یک هفته دیگر در کراچی به حالت انتظار به سربرد، در کراچی تصادفاً با برادرزاده داکتر نورمحمد که روزی در کابل همراه با داکتر صاحب، جهت نوشیدن چای به خانه آمده بودند، برخورد. موصوف با همسرم همکاری فراوان کرد و ازین همکاری نهایت خرسند بود، زیرا نفر خدمت فارسی دان حکیم جان، پول او را به حدکافی به مصرف رسانده بود و غالباً وقتی که همسرم او را برای خرید به بازار می فرستاده علاوه بر تنخواه خود یک مقدار پول دیگر را نیز «بالا» می رفت.

همسرم روز ۹ مارچ ۱۹۳۶ م بوسیله کشتی از کراچی عازم بصره گردید و روز ۱۲ مارچ به بصره رسید، در بصره گمرک همه وسایل او را باوجودی که ترانزیت از بصره عبور می کرد، باز نمود بود، از همینرو او با مشکل روبرو شد، اگر مامورین گمرک وسایل او را مهر می کردند، امکان باز کردن و فروش آن به صورت غیر قانونی برایش میسر نه می بود و نه این همه تکلیف می دید و بیم حکام عراقی، از اینکه او چیزی را از جمله وسایلیش بدون پرداخت مالیه در عراق بفروشد، برطرف می گردید، اما حقیقت این است که در کشور های شرقی، مردم در فکر راحت مسافران نیستند.

سفر همسرم از بصره تا ترکیه هم تکلیف آور بود، سرانجام او در ۱۹ مارچ ۱۹۳۶ م مع العیبر به استانبول موصلت ورزید و با برادرش دیدار کرد.

من به تاریخ ۲۰ فبروری از دکه به کابل آمدم و برای سفر جانب چکسلواکیا آمادگی گرفتم که در مورد تفصیلات سفر و حالات آن از نامه

های که طور مستقل به همسرم گسیل می کردم و او همه را در دوسیه ای نگه داشته و تا امروز محفوظ است، بهره می جویم.

من به تاریخ ۲۶ مارچ ۱۹۳۶ م همراه با افسران افغانی بنام عبدالمجید جان و بازمحمدخان کابل را ترک گفتم و از طریق خان آباد عازم روسیه شدم. در افغانستان موسم بارندگی بود که نتیجتاً در جویبارها سیل فراوان آمده بود و با مشکلات زیادی روبرو شدیم، سفر از کابل تا مرز روسیه هفت روز را در بر گرفت، یعنی ما به تاریخ دهم اپریل به مسکو رسیدیم. در مسکو در سفارت افغانستان رحل اقامت افگندیم، روز بعدی به هوتل لکس جهت ملاقات محمد علی (احمدحسن) که در هندوستان اسمش خوشی محمد بود، رفتم، اگر چه من افکار و اندیشه های او را نمی پسندیدم و نه به ایدئولوژی سیاسی او باور داشتم، زیرا او تغییر عقیده داده کمونیست شده بود.

خوشی محمد همراه با همسرش فاطمه و دخترش یاسمین در هوتل اقامت داشتند. او اوضاع گذشته را برایم حکایت کرد و یادآوری نمود که او باری طور خفیه به سواری کشتی به مدراس رفته بود تا در آنجا با اعضای حزب کمونیست هندوستان ارتباط قایم کند، اما از بیم افتادن بدست انگریزها، بار دیگر پنهانی سوار کشتی شده خود را به روسیه رسانده است.

من طعام چاشت را که همسرش در اتاق آماده نموده بود، صرف کردم و از وضع او که با این همه دشواری حیات به سر می برد، اظهار تأسف کردم. او برایم گفت: روسها می خواهند که او را بار دیگر پنهانی به هندوستان، اعزام دارند. از همیترو او اراده دارد همسر و دخترش را به وطنش یوگوسلاویا، اعزام دارد. و از من خواست هرگاه به پراگ رفتم با آنها همکاری کنم.

وصول به چکوسلواکیا:

من همراه با افسران افغانی ۱۲ اپریل مسکو را ترک گفتم و روز ۱۵ اپریل به پراگ، رسیدیم. در ایستگاه ریل پراگ نماینده کارخانه سکودا،

از ما پذیرایی کرد و ما را در هتل Shrobek جای داد. چون من رئیس هیأت بودم برای من اتاق «سویت» داده شد و برای افسران افغانی یک یک اتاق دیگر. روز بعد ما به شهر پلینز که کارخانه اسلحه سازی چکوسلواکیا در آن قرار داشت رهسپار شدیم. کارخانه، در فاصله دور از شهر هوتلی ساخته بود برای کسانی که جهت خرید اسلحه از کارخانه سکودا، به شهر پلینز می آمدند.

جگن سعدالدین متخصص اسلحه، سازی همراه با همسرش به تاریخ ۱۵ اپریل رسیدند.

توافقنامه ای را که به اساس مشوره من، حکومت افغانستان با کارخانه سکودا، منعقد نموده بود، همراه با هم مطالعه کردیم، جگن سعدالدین در باره افزودی یکتعداد وسایل و آلات دیگر تجویزی را پیش کرد که بدست آوردن آن طور رایگان، از کارخانه کار آسانی نبود. زیرا بعد از امضای موافقتنامه بوسیله وزیر حربیه افغانستان، من وسایل زیادی را طور رایگان، از نمایندگان فابریکه گرفته بودم، اما با وجود آن من با رئیس کارخانه، گفتگو کردم و سرانجام به تأدیه رایگان وسایلی که سعدالدین پیشنهاد نموده بود موافقه کرد، قیمت این سامان و آلات، به سه هزار پوند بالغ می گردید.

علاوه بر هیأت ما، عضو یک هیأت ایرانی، دوتن امریکایی و چند نفر یوگوسلاوی هم در هتل فابریکه اقامت داشتند، هتل باغ خوش آب و هوا و دلفریب و میدان تنیس هم داشت. من در این هتل هم در سویت اقامت داشتم. همه اعضای هیأت ما مهمان رسمی فابریکه اسلحه سازی سکودا، بودند از همینرو همه مصارف ما از طرف فابریکه، پرداخته میشد. ما هر روز ساعت ۸ صبح درموتور فابریکه سکودا، سوار می شدیم و به سوی فابریکه که دور از شهر پلینز موقعیت داشت می رفتیم و تا ساعت دوی بعد از ظهر جهت نظارت ساخت توپ و سایر سامان و آلات در آنجا سپری می کردیم در این مدت پرزه های مختلف توپهاکه ساخته می شد مطابق شرطنامه اسلحه سازی همه را معاینه می کردیم و

سعدالدین بیک از نگاه اصول فنی پیشنهادات خود را ارائه می‌داشت، اینکار در حدود یک سال و نیم را در بر گرفت. در این مدت حوادثی که رخ داد، ذکر مختصر همه را بی‌مناسبت نمی‌دانم.

بازدید از فرانسه و اتریش:

فابریکه سکودا، اگر چه توپهارا خود می‌ساخت اما گلوله و بارود آن در فابریکه شنا تدر فرانسه ساخته می‌شد.

چون معمولاً توپ جهت گلوله باری از نگاه‌های دشمن پنهان نگهداشته می‌شود و محل ترصد که در نقطه بلند و نزدیک به صفوف دشمن قرار دارد و از آن فعالیت‌های دشمن، زیر نظر گرفته می‌شود، در همچو محل، وسایل اطلاع و اظهار از قبیل تیلفون و سایر آلات، ضروری است که فابریکه سکودا، این همه وسایل را از سویس اکتیاع می‌کرد و دوربین و دایره نشان توپ که برای تعقیب حرکات دشمن و تعیین هدف از نیازهای اول توپچی، است در فابریکه‌های اتریشی ساخته می‌شد. برای همین منظور، برای نظارت ساخت گلوله و بارود، چندین بار همراه با جگن سعدالدین بیک و دو افسر افغانی به فرانسه رفتم. همچنان برای ملاحظه وسایل اطلاع و اخبار و معاینه دوربین و دایره نشان به اتریش، سویس و براتسلاوا هم سفرهای انجام دادم. و مصارف همه این سفرها را فابریکه سکودا پرداخت.

در سفری به پاریس، فابریکه سکودا شخصی را بنام انجنیر «یان» به حیث مهماندار ما گماشت، موصوف اشتباهی را مرتکب شد و آن اینکه همه مصارف ما را از پراگ بوسیله بانک به پاریس ارسال داشت، وقتی که ما به اتریش رفتیم و در هتل Regina رحل اقامت افگندیم و در انتظار وصول پول از پراگ بودیم. روز یکشنبه همه بانک‌ها مسدود است، با وجود آن دو سه روز دیگر هم صبر کردیم پول نرسید که به اثر آن در پرداخت قیمت غذا و سایر ضروریات با مشکل روبرو شدم، سرانجام من به سفارت افغانستان، مقیم پاریس رفتم، سفیر که سردار شاه ولیخان کاکای ظاهر شاه بود در پاریس حضور نداشت. از همینرو به مستشار

سفارت اسلام بیک مراجعه کردم. او اگر چه مرا نمی‌شناخت اما در غیاب با نام من آشنا بود، وقتی که مشکلات ما را شنید فوراً یکمشت پول برایم طور قرض پرداخت که با آمدن پول فابریکه سکودا، پولش را باتشکر و سپاس مسترد کردم.

آمدن همسرم به پلین :

همسرم در حدود یک و نیم ماه را در استانبول سپری کرد، او بعد از مدت دو سال با یگانه برادر و خویشاوندانش دیدار می‌کرد، من هم از زندگی تنهایی در پلین دلتنگ گردیدم، بناء او را به چکوسلواکیا فراخواندم. همسرم بتاريخ ۴ می ۱۹۳۶ بذریعه ریل از استانبول حرکت کرد و به تاریخ ۶ می به پراگ رسید او از استانبول برای من، مدیرکل فابریکه، مهاندار و سایر دوستان چندین قطی سگرت ترکی و چندین بسته شیرینی مشهور ترکیه که آنرا «راحت الحلقوم» می‌گویند اما در تلفظ «لوقم» میشود باخود آورده بود. در چکوسلواکیا هرکس از خارج تنها می‌تواند دو صد پلینه سگرت بیاورد. اگر بیشتر ازین باشد، بایست محصول گمرک آن را بپردازد. همچنان در آوردن شیرینی راحت الحلقوم که انگریزها آن *turkish delight* می‌گویند محصول گرفته می‌شود. اما من دریافتم که گاهی نه فهمیدن زبان هم به انسان نفع می‌رساند، چنانچه بعد از رسیدن به مرز چکوسلواکیا، مامورین گمرک در مورد سگرت و شیرینی از همسرم چیزی پرسیده‌اند، اما او بخاطر ندانستن زبان سر خود را حرکت داده است و مامور گمرک هم بدون کدام سوال دیگر، اموالش را مسترد نموده و او از پرداخت محصول گمرک نجات یافته است.

وقتی که من در ایستگاه ریل پراگ او را ملاقات کردم، در شگفت شدم که او این دو روز سفر را به صورت تنهایی و ندانستن زبان خارجی چگونه سپری کرده است؟

رسیدن سردار شاه محمود خان به جرمنی :

من مطابق عادت همه روزه، ساعت ۸ صبح تا ساعت ۲ بعد از ظهر در فابریکه مشغول وظیفه بودم و بعد از ظهر بعد از صرف غذا کتابهای را که

در مورد توپها به زبان انگلیسی نگارش یافته بود و مالک فابریکه آنها را به من تسلیم داشته بود، به زبان فارسی ترجمه می کردم و برای چاپ آنها آمادگی می گرفتم. روز ۲۰ اپریل سال ۱۹۳۶ م اطلاع یافتم که سردار شاه محمود خان وزیر حربیه افغانستان جهت عملیات Goller (غده گلو) به برلین آمده است، من جهت دیدار و احوالپرسی او و ضمناً توضیح در مورد ساخت توپها، روز ۱۸ می به برلین رفتم و همسر من رانیز همراه بردم. عملیات وزیر صاحب بوسیله جراح مشهور آلمان Sourbrukh صورت گرفته بود اما در گذاشتن بنداز مرهم دار، بی احتیاطی صورت گرفته بود از همینرو جراحی چرکین شده و سبب اذیت و تکلیف وزیر صاحب گردید. چند روز بعد چرک قطع شد و زخم رو به بهبودی گذاشت. الله نواز خان سفیر افغانستان در برلین، به دیدار ما به هتل آمد، ما هم جهت ملاقات او به سفارت رفتیم و وظیفه جدید را برای او تبریک گفتیم. ما تا ۲۲ می در برلین بودیم، در این مدت، وزیر صاحب مرا با همسر من، الله نواز خان، عبدالحکیم جان و سفیر افغانستان مقیم روم که در آن روزها به برلین آمده بود در محل اقامتش هتل ایدلن که مشهورترین هتل برلین شناخته می شد. جهت صرف غذا دعوت کرد، یک روز دیگر ما را الله نواز خان و روز بعدی نماینده بانک افغانستان، در برلین، ضیافت داد، در مدت یک هفته ما به سیر و سیاحت برلین پرداختیم و همسر من درین ایام از مرکز بزرگ تجارتهی برلین که بنام Werterm یاد می گردد سودا خرید و الله نواز خان هم بیکتعداد تحفه به همسر من هدیه کرد.

تجربه گلوله باری توپ های جدید:

فابریکه سکودا از وزیر صاحب دعوت به عمل آورد تا خود به چکوسلواکیا تشریف بیاورد و توپ ها را معاینه کند، از همینرو روز ۶ اکتوبر وزیر صاحب همراه با جنرال محمد عمر خان لوی در ستیز افغانستان و نماینده بانک ملی افغانستان به پراگ آمد. وزیر صاحب برای تجربه و امتحان گلوله باری توپها، دگروال محمد عارف خان را که در اکادمی عالی نظامی تحصیل نموده بود، تعیین کرد.

(موصوف بعداً به رتبه جنرالی ارتقا کرد و به حیث سفیر افغانستان در چکوسلواکیا مقرر گردید - مؤلف)

حکومت چکوسلواکیا می‌خواست سایر فابریکه‌های اسلحه‌سازی خویش را به وزیر صاحب نشان دهد، از همینرو من با وزیر صاحب از پراگ به شهر برونو که در سلاویا موقعیت دارد رفتیم و ما در اینجا فابریکه تفنگ‌سازی را تماشا کردیم، ولی وزیر صاحب طوری که امید می‌بستند جهت خرید تفنگ هیچ‌گونه فرمایش نداد.

از برونو، حکومت چکوسلواکیا در ریلی که وزیر صاحب به استانبول سفر می‌کرد، یک عراده موتر خاصی را وظیفه سپرده بود.

وزیر صاحب از چکوسلواکیا به وینا، رفت من هم او را همراهی می‌کردم، ایشان به تاریخ دهم اکتوبر ۱۹۳۶ م خدمات و فعالیت‌های مرا ستود و معاش مرا افزایش دادند که بعد از آن من پنجاه پوند ماهوار معاش می‌گرفتم، همچنان مدت قرار داد ملازمت مرا دو سال دیگر افزایش داد، دستور صادر کردند تا وقتی که همه توبها به کابل ارسال نگردد، بایست در چکوسلواکیا اقامت نمایم.

وزیر صاحب از وینا به استانبول و سپس انقره رفت و از انقره، از راه ایران با عجله رهسپار افغانستان شد، زیرا سردار محمد هاشم خان صدراعظم افغانستان بیمار شده بود و قصد داشت جهت معالجه به جرمنی برود.

سفر صدراعظم افغانستان به جرمنی:

صدراعظم صاحب در آخر ماه اکتوبر به برلین آمد، رفقی بیک طبیب خاندان شاهی او را همراهی می‌کرد، در ایام معالجه صدراعظم صاحب دو سه بار جهت ملاقات او به برلین رفتم و در مورد ساخت توبهای جدید مفصلاً به او معلومات ارائه داشتم، در آخرین ملاقات به او گفتم: من اطلاع یافته‌ام برخی افسران و کارمندان افغانی، از من به شما غیبت نموده و گفت‌اند که ظفر حسن برای این کار ساخت توبهارا طول می‌دهد که از بود و باش در اروپا لذت برد، همچنان من شنیده‌ام که این افراد چین

برجبن انداخته اند که چرا حکومت افغانی مرا که نه تبعه افغانستان هستم و نه افغان نژاد، به نگرانی جهت ساخت توپها مقرر داشته و افسران افغانی را به حیث مادون من گماشته است.

صدراعظم صاحب در جواب گفت، در باره تو تا امروز هیچ حرفی به گوش من نرسیده است و اگر تو نمی بودی ما کجا می توانستیم این توپها را به قیمت ارزان خریداری کنیم و این همه آلات و وسایل جنگی را طور رایگان بدست بیاوریم. تو از شکایت این اشخاص بی خبر و بی اطلاع، پروا مکن و به یاد داشته باش که مردم در پشت سر، از پادشاهان و پیامبران هم غیب می کنند.

جملات تسکین بخش صدراعظم صاحب و اعتماد او بر من، باعث شد تا من از اعماق دل او را سپاسگزاری نمایم و بعد ازین ملاقات به چکوسلواکیا عودت کردم.

اعضای هیأت ما که به فرانسه و سویس و دیگر جاها می رفتند و پس از عودت به پراگ به مصرف فابریکه سکودا در بهترین هتل آن شهر که Alcoron خوانده می شد اقامت و طبق معمول برای من بخاطر ریاست هیأت، همیشه اتاق سویت ریزرف می کردند.

فوتوگرافی و آماده کردن رسوم پرزه های توپ:

من پس از برگشت از ویانا به فوتوگرافی و آماده کردن البوم پرزه های توپها که برای تعلیم شاگردان و افسران توپچی ضروری بود مصروف شدم، این کار چندین ماه به طول انجامید، زیرا بعد از آماده شدن هر پرزه از آن عکس می برداشتم و نام آن را در ورقه به زبان فارسی تایپ و در پائین آن نصب می کردم و سپس بار دیگر از آن عکس می برداشتم و این کار، برایم دلتنگی می آورد، به شمول افسران افغانی، همسر من نیز در این کار، با من همکاری می کرد.

بر علاوه اصول آتش کردن توپها، طریقه «فایر» کردن، پرزه کردن، توپها، طریقه بار کردن آن بر حیوانات بارکش، رساندن به محل گلوله باری، ترتیب مجدد و بسته بندی توپها این همه را از کتابهای انگلیسی به

زبان فارسی ترجمه می نمودم و آن دو تن افسر افغانی همراهم، بوسیله «تایپ رایتر» فارسی آنها را تایپ و جهت چاپ آماده می کردند.

سیاحت چکوسلواکیا:

مدیر کل فابریکه سکودا به محلات دیدنی چکوسلواکیا ما را به سیاحت برد، ما به تاریخ ۶ جولای ۱۹۳۶ م به کارساده رفتیم. در این محل برای تداوی بیماری های روماتیزم، جگر و معده، چشمه های گرمی وجود دارد که برای معالجه نهایت سودمند است.

کارخانه کرسنال این شهر هم بسیار مشهور است. ما به تاریخ ۲۶ جولای به کونستینن باد و ۲۹ جولای به مارین باد رفتیم، این دو منطقه هم نهایت آب و هوای خوشگوار و چشمه های گرم شفابخش دارد که ثروتمندان سراسر دنیا، جهت معالجه به آنجا آمد و شد دارند.

اندیشه خریداری کارخانه ترمیم اسلحه:

من می خواستم بعد از خریداری توپهای جدید به افغانستان، کارخانه ترمیم اسلحه را که در کابل آنرا ماشین خانه می گویند، ماشین های مدرن و جدید خریداری کنم. از همینرو بدون اینکه از حکومت افغانستان در مورد اجازه ای بگیرم، به صلاحیت خود همراه با مدیر کل فابریکه سکودا در مورد پیدا کردن همچو ماشین ها مذاکره کردم. من گمان داشتم که اگر فابریکه سکودا، آن ماشین ها را به قیمت نازل تهیه کند، به حکومت افغانستان، فواید آن را بیان کنم و آن را به خرید آن رضامند گردانم. در دوران مذاکره، نماینده فابریکه سکودا، برایم گفت: اگر تو در زمینه، موافقه حکومت افغانستان را باما در مورد ماشین های جدید به ماشین خانه کابل مهیا سازی، برای توده فیصد «کمیشن» خواهیم پرداخت.

من از شنیدن این حرف خشمگین گردیدم و گفتم که شما بنام کمیشن می خواهید به من رشوت بدهید و افزوادم اگر حکومت افغانستان، خواهان همچو ماشین ها باشد من بخاطر پیشنهاد شما، حکومت افغانستان را از خریداری از فابریکه سکودا باز میدارم، زیرا

من بازرگان نیستم که از سکودا کمشین بگیرم، بلکه من نماینده حکومت افغانستان هستم و حفظ منافع افغانستان را رسالت خود می دانم.

تصادفاً در همان روزها عبدالحکیم جان با همسرش به تاریخ ۱۹ اگست از لندن به پراگ آمد، من هم همراه با همسرم به ملاقات او عازم پراگ شدم، عبدالحکیم جان به مدیر کل سکودا گفت: افراد شما با طرح همچو پیشنهاد در برابر ظفر حسن، همه کارها را بر هم زدند، چنانچه من به حکومت افغانستان، نظری را مبنی بر خرید همچو ماشین ها ارائه نداشتم.

سفر مجدد به پاریس:

از فرانسه برایم اطلاع رسید که گلوله ها همه آماده شده است، بناء ما همه اعضای هیأت اول سپتمبر ۱۹۳۶ م عازم پاریس گردیدیم، این بار انجنیر «یان» که باز هم مهماندار ما مقرر شده بود، اشتباه سفر اول را تکرار نکرد، بلکه پول نقد را با خود آورده بود.

همسر من و همسر سعدالدین بیک ما را همراهی می کردند، یک روز در هتل ریجنا پاریس را سپری و روز دیگر ساعت دوازده ظهر به طرف شهر «بوردو» که در آنجا گلوله های توپهای افغانی ساخته می شود حرکت کردیم، ما از انجنیر «یان» پرسیدیم که معلومات بدست بیاور که آیا در ریل محلی برای صرف طعام هم است و یا خیر؟ زیرا ما قبل از سوار شدن ریل طعام چاشت را صرف نه نموده بودیم. او هم با بی پروایی و بدون تحقیق گفت در ریل محل صرف طعام موجود است.

بعد از اینکه از پاریس حرکت کردیم، ساعت یک بعد از ظهر به او گفتیم: برویم تا نان چاشت را صرف کنیم، او از محافظ ریل پرسید که محلی برای صرف نان در ریل است و یا خیر؟ و پاسخ دریافت داشت که همچو محلی وجود ندارد، چون که ریل شامگاهان به «بوردو» می رسد از همینرو او نهایت شرمنده شد، انجنیر «یان» در یکی از ایستادگاههای ریل برای من گوشت سرخ کرده و ساندویچ گوشت حاضر کرد. ما از او پرسیدیم که گوشتی که در ساندویچ است گوشت خنزیر است یا گوشت گوسفند؟ او جواب داد که: گوشت خنزیر. ما برای او گفتیم که: خوردن

گوشت خنزیر برای ما حرام است. انجنیر «یان» گوشت را از میان ساندویج برون کرده خود خورد ولی خواست که نان گرم آن را برای ما بدهد. ما برای او گفتیم که: ما این نان را هم خورده نمی توانیم، زیرا این نان با گوشت خنزیر تماس حاصل کرده است. او ازین جواب ما در شگفت شده گفت، شما اشخاص بسیار متعصب و کهنه فکر هستید.

بخاطر نادانی انجنیر «یان» ما یک روز را گرسنه سپری کردیم.

سفر ما تا «بوردو» بسیار خوب بود، اما ریل فرانسه آنقدر به سرعت حرکت می کند که کوبه های مسافری را حرکت میدهد و ما در طول سفر بیم داشتیم که ریل از خط آهن خارجی می گردد، اما همچو سانحه، اتفاق نیفتاد.

با رسیدن در بوردو به هوتلی رفتیم و روز دیگر به «آرکاتون» که در ساحل دریا منطقه خوش آب و هوایی است به سیر پرداختیم در آرکاتون ما از طرف منیجر کارخانه بارود و گلوله سازی به نان چاشت دعوت شدیم. بوردو بخاطر شراب نفیسه، از تمام شهر های فرانسه مشهور تر است و انجنیر «یان» بخاطر نوشیدن شراب مفت بوردو آب دهن خود را به حلق فرو می برد، اما من برای منیجر گفتم «من هرگز شراب نمی نوشم» منیجر همه شراب ها را، از بالای سفره برچید. من گفتم کسی که شراب می نوشد می شود برایش مهیا گردد، اما منیجر به خاطر احترام من که رئیس هیأت بودم بالای سفره ته خود شراب نوشید و نه برای کسی دیگری آن را حاضر کرد.

ما تا روز ۴ سپتمبر در بوردو بودیم، منیجر در طول همین مدمت نه خود شراب نوشید و نه کس دیگری را نوشاند، انجنیر «یان» که هر روز به نوشیدن شراب عادت داشت. چین بر جبین فرو افگند، اما همه ازین خرسند بودیم که او کیفر بی پروایی اش را که ما را تا بوردو گرسنه نگهداشته بود به این ترتیب بجشد.

ملاقات با اقبال شیدایی:

به تاریخ ۴ سپتمبر ۱۹۳۶ به پاریس رفته و با اقبال شیدایی ملاقات

کردم. همسر فرانسوی اش که در همین ایام در کالج طب درس می خواند او را همراهی می کرد، این ملاقات با شیدایی بعد از اقامت مسکو، اولین و آخرین ملاقات من بود. من از کار و بار و مصروفیت او چیزی نپرسیدم. بعد از سال ۱۹۴۹م که من پاکستان، رفته ام از برادرش معلومات بدست آوردم که او بعد از تشکیل پاکستان به زادگاه خود آمده، اما بار دیگر عازم پاریس شده است و فعلاً در ایتالیا در شهر میلان، به حیث پروفیسور زبان اردو اجرای وظیفه می کند. من نفهمیدم که پاکستان چگونه از تجربه و اندوخته علمی همچو جوانان تحصیل یافته، نمی تواند بهره ور گردد.

ما دو روز به سیر و سیاحت پاریس مشغول شدیم و از موزیم و محلات مشهور پاریس دیدن به عمل آوردیم و روز هشتم سپتمبر، بار دیگر عازم پلینز شدیم.

آمدن همسر خوشی محمد به پراگ:

به تاریخ ۲۱ سپتمبر ۱۹۳۶ فاطمه همسر احمد حسن (خوشی محمد) و دخترش یاسمین از مسکو به پراگ می آمد. از همینرو من با همسر من از پلینز به پراگ رفتیم و با آنها دیدار کردیم. و او را با دخترش در یک هتل جای دادیم. روز دیگر کار ویزا و مسایل گمرکی آنها را اجرا نمودیم و سپس ایشان را به یوگوسلاویا اعزام داشتیم، تا کنون هم با ایشان گاهگاهی سلسله ارسال و دریافت نامه را ادامه می دهیم. یاسمین تحصیلات خود را به پایه اكمال رسانده، داکتر شده است و مادرش به حیث تاپیست اجرای وظیفه می کند.

عودت همسر من به استانبول:

در چکوسلواکیا تعداد ترکها اندک بود، چون سفارتخانه ترکیه در پراگ موقعیت داشت، از همینرو سفیر و کارمندان سفارت در پراگ اقامت داشتند. در شهر پلینز، قونسلگری ترکیه موجود نبود از همینرو جز من و جگرن سعدالدین و همسرش دیگر ترکی وجود نداشت و با هم خیلی صمیمی بودند چون همسر جگرن صاحب حامله (بار دار) بود از همینرو اکثراً در منزل به سر می برد، همسر من از تنهایی در پلینز دلتنگ گردید، از

همینرو من او را در ۲۱ سپتمبر ۱۹۳۶م به استانبول اعزام داشتم و به او گفتم تا وقتی که توپهای جدید را به کابل ارسال نکرده‌ام، او در ترکیه نزد خویشاوندانش به سربرد.

پیشنهاد مدیر کل فابریکه سکودا در مورد توپهای افغانستان:

توپهای مربوط به افغانستان آهسته آهسته آماده می‌گردید و گلوله باری و انداخت آن نیز تجربه می‌شد و طوری که قبلاً ذکر کردم برای معاینه مرحله تجربه آن، گاهی دگروال محمد عارف خان می‌آمد و گاهی هم نماینده بانک ملی افغان که در برلین اقامت داشت و باری جنرال محمد عمر خان هم جهت معاینه توپ‌ها آمده بود.

بخاطر کامیابی این تجربه‌ها مانهایت خورسند بودیم و ارسال توپ‌ها به افغانستان آغاز گردید، در همین ایام روابط میان آلمان و چکوسلواکیا بر مساله منطقه سودت آلمان تیره گردید. ساکنان این منطقه اکثراً جرمنی نژاد اند و به همین منظور جرمنی حاضر است بر آن سلطه خویش را بر پا دارد و خطر جنگ میان دو کشور بر سر منطقه چنگ و دندان می‌نمود. از همین رو روزی مدیر کل فابریکه سکودا برای من گفت: خطر جنگ با جرمنی، ما را تهدید می‌کند و کشور ما به توپ ضرورت دارد، اگر تو توپهای را که برای افغانستان ساخته شده برای مابدهی ما در طول یکسال توپ‌های جدیدی برای افغانستان می‌سازیم و اگر تو بتوانی حکومت افغانستان را به این امر راضی بسازی ما برای تو کمیشن کافی خواهم پرداخت.

این پیشنهاد برای من نهایت ناپسند افتاد، از همینرو من برایش گفتم اگر در ساخت توپهای مربوط افغانستان، یک روز هم تاخیر صورت گیرد، قرار داد با شما فسخ خواهد گردید و ما یک پول هم به فابریکه سکودا نخواهیم پرداخت. با این پاسخ دندان شکن، مدیر کل فابریکه خاموش شد و همه توپها را در تاریخ محدد و معین به افغانستان فرستاد. وقتی که من این رویداد را به بعضی از دوستان خویش حکایت کردم، آنها برایم گفتند، چرا تو ازین فرصت استفاده نکردی. تو می‌توانستی به

مصرف کارخانه سکودا یکسال دیگر را هم در اروپا سپری کنی، بر علاوه کمیشنی هم از فابریکه دریافت می داشتی، من در جواب شان گفتم: من بازرگان (تاجر) نیستم که کمیشن بگیرم، من نماینده حکومت افغانستان هستم از همینرو حفظ منافع افغانستان، رسالت من است.

افغانستان این کشور غریب و مستمند، با مشکل زیاد این همه پول را جهت خرید توپها فراهم کرده بود، اگر این توپها بعد از آماده شدن به چکوسلواکیا تحویل داده می شد و یا یکسال دیگر را در انتظار ساختن توپهای جدید سپری می کردیم، خدا می داند در دنیا چه محشر دیگری برپا می گشت. (چنانچه یکسال بعد هتلر بخاطر منطقه سودت آلمان با چکوسلواکیا داخل جنگ شد و آن منطقه را از آن خود کرد و چکوسلواکیا را از همه اسلحه اش محروم ساخت و اگر من پیشنهاد فابریکه سکودا را می پذیرفتم، توپها رگز به کابل نمی رسید. بلکه جرمن ها بر آن تسلط می یافتند)

تجربه آخرین انداخت توپهای جدید:

آخرین تجربه گلوله باری و انداخت بطریه توپ با کامیابی به تاریخ ۱۲ جنوری ۱۹۳۷ م عملی گردید. در این روز مدیر کل فابریکه آقای لیمبرسکی دعوتی ترتیب داد که بر علاوه اعضای هیأت ما، ۳۰ تن از مدیران و کارمندان فابریکه نیز شامل بود.

آقای لیمبرسکی به این مناسبت بیانیه ای ایراد کرد و در مورد حرفهای گفت که بخاطر اهمیتش فقراتی را از آن نقل می کنم.

«ملت ما، ملت کوچکی است، اما دلداده کار و زحمت و سنجش در امور است هر کس که در کار خود زحمت می کشد و پشتکار دارد او را قدر می دهیم. ما بخوبی میدانیم که تو در اینجا از جانفشانی و ایثار زیادی کارگرفتی از همینرو ما کار تو را بسیار می ستاییم. و ما به این باور هستیم که حکومت افغانستان که تو نماینده آن هستی، خدمات تو را به دیده قدر می نگرد. آرزو مندم که این سفر تو به چکوسلواکیا، آخرین سفر نباشد، بلکه تو بار دیگر به اینجا بیایی و ما باز با دیدن یکدیگر، خرسند شویم.»

من در پاسخ بیانیه او جملاتی ابراز داشتم که خلاصه آن چنین است:
 من از شما و همه کارمندان فابریکه شما سپاسگزاری می نمایم، شما همه در انجام کار ما، به صورت همه جانبه یاری و مدد رسانیدید. اما هیأت ما، کارمندان شما را به حد کافی اذیت کرد، و ما هر روز خارج قرار داد از شما ساختن آله جدیدی را تقاضا می کردیم، من به اساس همین عادت خود امروز هم از شما یک تقاضای جدید دارم (حاضران همه با صدای بلند خندیدند) آخرین خواهش من از شما این است که شما کارهای هیأت های خارجی دیگر را کمی به عقب اندازید و کار هیأت ما را به عجله انجام دهید و آخرین بطریه توپهای ما را به بندرگاه «تریست» بفرستید تا در کشتی ای که قرار است بتاريخ دهم فیروری حرکت کند، بار گردد.

در جواب این حرف من آقای بیتدر که مدیر حمل و نقل بود و عده سپرد که آخرین بطریه توپها و همه سامان در همین کشتی بار خواهد شد. پس ازین او در جوش و خروش آمده جام شرابی را بخاطر من بلند کرد و سرودی را خواندن گرفتن که با «زنده باد، زنده باد» آغاز می شد و همراه با او باقی مدعوین چک در خواندن سرود با او همصدا شدند. وقتی که آخرین بطریه ما از چکوسلواکیا حرکت کرد، به تاریخ اول فیروری ۱۹۳۷ م از طرف هتل فابریکه در شهر پلیرن برای ما برای آخرین بار دعوت داده شد، در این دعوت، مدیر شعبه اسلحه سازی به حیث نماینده مدیر کل آقای لیبرسکی حضور داشت و به این مناسبت او، بیانیه ای ایراد کرد و در مورد من گفت «تو از اهل مشرق زمین هستی. اما باوجود آن در ادای وظیفه سخت پای بند و بسیار زحمت کش هستی تو هر کار را با دقت انجام میدهی، تو با زحمت کشتی و نظم و دقت در کار هیأت، برای ما سرمشق گردیده ای»

عودت به استانبول:

آئین فابریکه بود که قبل از آخرین دعوت از طرف فابریکه به رئیس هیأت تحفه ای که مورد پسند او باشد تقدیم می گردد، مدیر اسلحه سازی

باری از این اصول فابریکه، برای من یاد آوری کرد، من در همان وقت به او جواب رد دادم و از گرفتن تحفه انکار ورزیدم. اما بعدها دریافتم که مدیر، انکار مرا، نشانه عجز و انکسار دانسته است و از طرف فابریکه برای من یک عدد قلم طلایی فوتتین طور تحفه آماده کردند و می‌خواستند، در آن دعوت آخرین برایم تقدیم دارند، اما من بانزاکت و سنجیدگی تمام از قبول آن معذرت خواستم که سبب تعجب ایشان گردید. در این دعوت به مدیر فابریکه گفتم که همراه با آخرین بتریه‌ای که در همین کشتی حرکت می‌کند یک مستری هم به افغانستان اعزام گردد، تا وقتی که من افغانستان می‌روم و به ارکان حکومت افغانی، انداخت توپهارا نشان میدهم، اگر کدام خرابی پیش آید، مستری موجود باشد تا آن را ترمیم کند.

مدیر این آخرین درخواست مرانیز پذیرفت، در حالی که در متن قرارداد همچو شرطی وجود نداشت، از همینرو من مطمئن شدم و تجربه کردن توپهارا در افغانستان، خود به ذمت گرفتم.

دو تن از اعضای هیأت، کپتان عبدالحمید خان و کپتان باز محمدخان بوسيله کشتی حامل توپها عازم افغانستان گردیدند. در مورد از استعمال توپها، آموزش اصول انداخت آن به افسران افغانی، من می‌خواستم کتابهای را که در این مورد ضروری است به مصرف کار خانه سکودا در اروپا به چاپ برسانم.

در همین رابطه مکاتیبی به یک چاپخانه به پاریس فرستاده شد. اما مدتی جواب قناعت بخش برایم نفرستاد، از همینرو من مجبور شدم تا چند روز دیگر را هم در پلینز سپری کنم، سرانجام از پاریس جواب منفی دریافت داشتم، اما من بالای فابریکه سکودا قبولاندم که این کتابها را در افغانستان، به چاپ می‌رسانم ولی مشروط براینکه مصرف آن را فابریکه بپردازد.

با اختتام همه این کارها من بتاريخ ۸ مارچ ۱۹۳۷م با جمله اعضای فابریکه، وداع کردم و جهت سفر به افغانستان، عازم استانبول گردیدم.

عودت به افغانستان :

به تاریخ ۱۱ مارچ بعد از رسیدن به استانبول دو روز بعد به تاریخ ۱۳ مارچ ۱۹۳۷ م به انقره رفتم تا به وزارت جنگ ترکیه اطلاع دهم که حکومت افغانستان، قرار داد خدمت مرا برای دو سال دیگر هم تمدید کرده است تا بدینوسیله قبل از سفر به کابل، از ایشان نیز اجازه بگیرم فیصله این امر دوازده روز را دربر گرفت، در این مدت لوی درستیز نیروهای ترکیه مارشال فوزی چقماق پاشا، مرا به حضور پذیرفت و وزارت خارجه ترکیه پُسته های سیاسی مربوط قونسلگری های باتوم و باکو و سفارتخانه های تهران و کابل را برای من سپرد، پس از این به تاریخ ۱۸ اپریل عازم استانبول گردیدم.

عبور از روسیه به حیث کوریر سیاسی و حمل پسته سیاسی، برای من اندک دشوار معلوم گردید.

من در ایام اقامت در کابل شنیده بودم که حکومت روسیه چندین بار کوریر افغانی را، فریب داده بر پسته سیاسی افغانستان که محتوی مکاتیب و اسناد محرم بود، دست یافته است، من از رویارویی با همچو حادثه در بیم و هراس بودم، زیرا اگر پُسته سیاسی ترکیه به گونه ای از طرف من ضایع گردد، وظیفه نظامی و زندگی سیاسی من در ترکیه پایان می یابد. اما باوجود این مسؤولیت، چون برایم پاسپورت سیاسی صادر شده بود، این سود را بردم تا از محصول گمرگ و معاینه و سایلم در روسیه، ایران و افغانستان معاف گردم.

قابل یادآوری است که به باتوم، باکو و تهران بوسیله تلگراف خبر وصول من رسیده بود که ایشان آماده پذیرایی من بودند.

بخاطر سلطه انگریز در هندوستان من نتوانستم از آن کشور عبور کنم و به افغانستان بروم، بناء برای رفتن به افغانستان تنها راه روسیه و ایران برایم باز بود، مگر کشتی هایی که از استانبول به بندرگاه باتوم روسیه رهسپار می گردید نهایت اندک بود از همین رو مدت ها در استانبول به حالت انتظار به سر بردم.

حرکت از استانبول:

سرانجام من و همسرم روز چهارشنبه دهم می ۱۹۳۷ م ساعت سه بعد از ظهر بوسیله کشتی ایتالیوی که از راه بلغاریا، رومانیا به سوی بندرگاه‌های روسیه تا ساحات شمال مغربی و ساحل شرقی بحیره سیاه خط سیرش بود و سپس به باتوم می رسید، راه سفر را در پیش گرفتیم. در این کشتی به استثنای ما، یک شوهر و خانم اتریشی که جدیداً ازدواج نموده بودند، کسی دیگری نبود، آنها چون زبان انگلیسی را نمیدانستند بناء با ایشان گفتگویی صورت نگرفت. کشتی ما به تاریخ ۱۱ می، به بندرگاه بورگاز بلغاریا رسید. در این بندرگاه به مدت دو ساعت مال التجاره پائین شد و مال التجاره جدید بارگردید و کشتی روانه بندرگاه وارنا شد در وارنا محموله های پنبه که از هندوستان آمده بود، تخلیه گردید، ما در شگفت شدیم که از ترکیه به بلغاریا، با وجود قرب فاصله با ترکیه، چرا پنبه صادر نمی گردد! کشتی به تاریخ ۱۲ می حرکت کرد و در بندرگاه کونستینتینای رومانیا لنگر انداخت، و تا بعد از ظهر روز ۱۳ می مال التجاره جدید بر آن بارگردید ما می توانستیم با استفاده از فرصت، در خشکه پیاده شویم و سرانجام به سیر پایتخت رومانیا پردازیم، اما از بیم مفقود شدن پسته سیاسی از کشتی پائین نشدیم، زیرا بیم داشتیم که اگر از کشتی پیاده شوم حتماً زبانی به پسته سیاسی خواهد رسید.

ما ساعت ۸ صبح ۱۵ می به بندرگاه نووردسکی روسیه رسیدیم در این بندرگاه کارمندان دولتی با بسیار احتیاط به بازرسی کشتی پرداختند. روسها بیم داشتند که در کشتی کدام جاسوسی، طور پنهانی داخل روسیه نگردد، آنها حتی الماری های کابین کشتی را با وسواس بازرسی کردند تا در آن کدام پمفلت تبلیغاتی ضد روسیه نباشد که به این وسیله بدست روسها بیفتد و مردم را برضد حکومت روسیه تحریک نکند. این بازرسی چهار ساعت به درازا کشید، بعد از این بارگیری مال التجاره، زمان زیادی رادر برگرفت. ما دریافتیم که روسها بخاطر بارگیری و تخلیه مال التجاره

از کشتی به وقت ارزشی نمیدهند، حملان بندرگاه نیز بسیار تنبل بودند. کشتی ما ازین بندرگاه، ساعت یک بعد از ظهر روز ۱۸ می ۱۹۳۷ آماده حرکت شد.

ورود به روسیه:

کشتی بعد از ۲۴ ساعت به باتوم رسید، روسها در اینجا هم به اذیت مسافران و عمله کشتی پرداختند که ما نتوانستیم تا قبل از ساعت پنج شام از کشتی فرود آئیم. باران به شدت می بارید، اما چون از رسیدن ما وزارت خارجه ترکیه به قونسلگری اش در باتوم اطلاع داده بود، از همینرو سکرتر، جنرال قونسللی کامل امیر الله بیک به سواری موتر خود به استقبال ما آمده بود، اگر موتر قونسلگری، نمی بود، ما وسیله ای را جهت حمل امتعه خویش نمی توانستیم بدست آوریم، بخاطری که ما حامل پاسپورت سیاسی بودیم، گمرگ امتعه ما را نکشود. سرقونسل قونسلگری رشدی بیک همراه با خانواده اش می خواست بوسیله همین کشتی عازم ترکیه گردد، من در سال ۱۹۳۷ م که رونده افغانستان بودم او را در باتوم ملاقات کرده بودم، ایشان این باز هم مرا به حیث مهمان در قونسلگری پذیرفتند و پس از صرف شام، با او خدا حافظی کردیم و او سوار کشتی گردید.

روز دیگر ما به سیاحت شهر پرداختیم، سرکها پخته و اسفالت شده بودند، در شهر باغچه ها آباد شده بود اما لباس مردم مانند کارگران بود، اشیای تجارتي به ندرت یافت می شد و بسیار گران هم بود. میوه هرگز به چشم نمی خورد.

ما روز ۲۰ می ساعت دو بجه سوار ریل گردیدیم. در باتوم مانند همه نواحی روسیه کلاس اول ریل، چهار بستر برای خواب دارد، ما بخاطری که پسته سیاسی را حمل می کردیم، بیم دستبرد برآن می رفت از همینرو نمی خواستیم مسافران دیگر در کوپه ما به سر برند و ما می خواستیم همه کوپه را به صورت کامل برای خویش ریزرف نمائیم و برای کرایه گرفتن چهار بستر عوض دو بستر، آماده بودیم، اما مسؤول ایستگاه پیشنهاد ما

را نپذیرفت.

سکرتر قونسلگری ترکیه به بسیار مشکل او را راضی ساخت که ایشان کوریر سیاسی هستند و پُسته سیاسی را حمل می‌کنند، بایست مراعات شامل حال شان گردد.

ما برای صرف غذا، به طعامخانه هم رفته نمی توانستیم زیرا نمی خواستیم پسته سیاسی رادر کوپه خویش بگذاریم، گذاشتن همسرمان را هم به صورت تنها در کوپه نمی پسندیدیم از همینرو ما به کوپه خود طعام می خواستیم، طعام بسیار معمولی و نهایت قیمت بود.

به تاریخ ۲۱ می به باکو رسیدیم، در باکو نیز سکرتر قونسلگری ترکیه آقای جمال بیک، به ایستگاه جهت پذیرایی ما آمده بود. او برای ما در هتل جهانگردی جای گرفت، این هتل جدیداً بنا یافته، بسیار پاک و نظیف بود، ما در باکو پُسته مربوط قونسلگری باکو را به فوادنبیل قونسل سپردیم. با فواد نبیل در سال ۱۹۳۳ م که عازم افغانستان می شدم نیز ملاقاتی صورت گرفته بود. فواد نبیل، اصرار زیاد کرد تا در قونسلگری اقامت نمایم، اما ما از مهمان نوازی او سپاسگزاری نمودیم و ترجیح دادیم تا در هتل بسر ببریم.

روز ۲۲ م کشتی عازم بندرگاه پهلوی ایران بود، اما ما تصمیم گرفتیم تا چند روز در باکو به سیر و سیاحت بپردازیم، فوادنبیل بعد از ظهر هتل آمد و ما را جهت صرف طعام چاشت به قونسلگری برد. در باکو مثل روسیه طعام چاشت را ساعت چهار عصر صرف می نمایند و علت هم این است که مردم ناشتا را دیرتر صرف می نمایند و مقدار آن هم زیاد است، طعام شب، اکثراً معمولی و اندک است، مردم طعام شب را، معمولاً ساعت ده بجه شب صرف می کنند.

روز دیگر قونسل، ما را به سیر و سیاحت شهر باکو برد، در بیرون شهر هر طرف پایپ های پترول جلب نظر می کرد، برای کارگران از طرف حکومت خانه های بزرگ و چند منزله آباد شده است. چون ساکنان این خانه ها مالک حقیقی آن ها نیستند، از همینرو به حفظ و مراقبت آن توجه

ندارند و اکثراً شیشه های کلکین ها شکسته به نظر می خورد.

یترو از باکو بوسیله پایپ لاین، به باتوم می رود و از آنجا تانکرها مملو می گردید و به کشورهای دیگر صادر می شود. بعد از ظهر ۲۶ می از باکو بوسیله ریل عازم بندر پهلوی ایران گردیدیم. در کشتی های روسی جهت سرویس طعام، عوض مردان، زنان مصروف خدمت بودند، در روسیه معمولاً زنان مانند مردان در همه کارها مصروف اند مثلاً زنان به حیث نگران و راننده تراموی هم انجام وظیفه می نمایند، زنان به حیث کارگران عادی در سرکها هم کار می کند و مانند کارگران معمولی لباس می پوشند.

در این زمان در بازارهای روسیه، وجود بوت به قلت مواجه بود، برای خرید یک جوره بوت از یک دکان، هفته ها بایست انتظار کشید، زیرا وقتی که به دکان ها بوت می رسید، برای آنانی فروخته می شد که آنرا فرمایش داده و نامهای خوش را درج کرده اند.

ما در باکو، هیچ فردی را که کلاه شیو به سر داشته باشد به چشم ندیدیم، همه مردم کلاه معمولی به سردارند، ما جمال یک سکرتر قونسلگری ترکیه را از کلاه شیواش شناختیم، زیرا او یگانه شخصی بود که در ایستگاه ریل، کلاه شیو به سر داشت.

رسیدن به ایران:

ما بامداد ۲۷ می در بند پهلوی پیاده شدیم و شکر خدا را بجا آوردیم که مع الخیر از سرزمین روسیه، بیرون شده با حفاظت تمام پُسته سیاسی را نیز با خود آورده ایم.

از بندر پهلوی موتری راهه کرایه گرفتیم و ساعت ۳۰: ۱۰ صبح حرکت کردیم و ساعت ۳۰: ۷ شام به قزوین رسیدیم. ما در راه از پهلوی جنگلات سرسبز و از فراز کوه های بلند عبور کردیم. منظره دلکشی بود. اما راه خلوت و تنگ بود و رفت و آمد مردم هم اندک.

روز دیگر مایک موتر خوبتر را به کرایه گرفتیم و ساعت یازده قبل از ظهر قزوین راترک گفتیم و ساعت ۳۰: ۷ شام به تهران رسیدیم. بندر

پهلوی از تهران در حدود سه صد مایل فاصله دارد. سرک میان قزوین و تهران در این هنگام ترمیم طلب بود. از همینرو ما در موتر، به تکلیف شدیم و در نیمه راه دو بار تاینر موتر ما پنجر گردید.

بارسیدن در تهران پُسته سیاسی را به سفارت ترکیه تحویل دادیم و عازم هتل فردوسی گردیدیم، هتل فردوسی هتل زیبا و عالیشانی است و گفته می شود که ملکیت رضاشاه پهلوی است. در هتل فردوسی کپتان جلال بیک آتسه نظامی و داکتر نیازی بیک داکتر سفارت ترکیه که همصنف و دوست برادر همسرم بود، به دیدن ما آمدند. هتل فردوسی در همین ایام زیر ترمیم بود، از همینرو ما در آنجا زیاد راحت نبودیم، بناء روز دیگر (۲۹ می) به هتل «ایران تور» رهسپار گردیدیم.

در تهران عمارات بزرگی نظیر بانک ملی و پارلمان به چشم می خورد، در سفر قزوین و تهران وقتی که داخل شهرها شدیم و از تهران به مشهد رفتیم، عمارات زیادی را مشاهده کردیم که به زیبایی شهرها می افزود سرکها خوب و پاک بودند. اما در اینزمان از کانالیزسیون خبری نبود، آبهای ناپاک از نل ها بیرون می جهید و برای انتقال آب های ناپاک در زیر زمین توجهی، صورت نگرفته بود و آب به منازل هم از طریق نل جریان نداشت، اما حالا می شنوم که به کانالیزسیون توجه شده است و به هر منزل آب بوسیله نل انتقال می یابد.

هتل ها و رستوران های تهران درین زمان مثل هتل ها و رستوران ها در استانبول، پاک و نظیف نبود. در این زمان بهترین غذا در رستوران بنام «لوکانه» دستیاب می گردید. چلاوکباب ایرانی، غذای ملی آن کشور شناخته می شود. چلاو در ایران از برنج باریک و با جوش دادن آن در آب، مهیا می گردد، در ایران مانند افغانستان از برنج در روغن پلاو آماده نمی شود. در تهران برنج جوش داده را در قابی گذاشته و بالای آن اندک مسکه می نهند و قاب کباب نیز در پهلوی آن گذاشته میشود.

ما بتاريخ ۳۱ می ۱۹۳۷ م با کرایه گرفتن یک عراده موتر، به سوی مشهد روانه گردیدیم و با قطع مسافه ۳۵۰ مایل به سبزوار رسیدیم، این

سرک در ایران بسیار عالی بود، علایم ترافیکی بین المللی در آن به چشم می خورد. گفته می شود که رضاشاه پهلوی شاهنشاه ایران خودش در ساختمان این سرک توجه زیاد مبذول داشت و از ساختمان آن شخصاً نظارت به عمل می آورد و آنرا معاینه می کرد، اگر سرک مطابق قرار داد اعمار نمی گردید. شاهنشاه قرار دادی (تیکه دار) را به اعدام محکوم می کرد.

در شهر سبزوار، در این زمانه کدام هتل خوبی وجود نداشت، در هوتلی که اقامت می کردیم برای شستشوی دست و روی، دستشوی موجود نبود و نه غذایش صحی بود. داکتر نیازی بیک که از ایران اطلاع دقیق و کافی داشت، قبل از اینکه ما ایران را ترک بگوییم برای ما توشه سفر را مهیا کرده بود. در طول راه سفر به سبزوار و در خود سبزوار از همین غذا استفاده کردیم.

روز دیگر به مشهد رسیدیم، و من به قونسلگری افغانستان رفتم، به اساس معاهده بین افغانستان و ترکیه، افغانستان در مشهد حافظ منافع اتباع ترکیه بود. تصادفاً قونسل افغانی دوست قدیمی من رازمحمد خان بود، من برای اخذ ویزه پاسپورت خویش را به او سپردم، او بادیدن پاسپورت برایم گفت، در پاسپورت شما ویزای خروجی ایران وجود ندارد. اگر چه شما پاسپورت سیاسی دارید، اما بدون ویزای خروجی نمی توانید ایران را ترک بگوئید. مامورین ایران در مشهد صلاحیت صدور ویزه را برای شما ندارند بایست پاسپورت شما به تهران فرستاده شود تا وقتی که از طرف وزارت خارجه ایران در تهران، برای شما ویزا صادر نگردد، شما در مشهد می مانید.

به همین دلیل مامجبور پنج روز را در مشهد سپری کردیم، ما در بهترین هتل اقامت داشتیم ولی روی آرامش را ندیدیم. بتاريخ ۷ جون ۱۹۳۷ بوسیله موتر به مرز افغانستان رفتیم، این سرک خوب نبود و طی ۱۲۵ مایل این سفر برای ما، به حد آخر تکلیف آفرین بود.

وصول به افغانستان :

بارسیدن به مرز افغانستان به هرات تیلیفونی تماس گرفتم و به قوماندان افغانی جنرال عبدالاحد که فارغ التحصیل اکادمی نظامی استانبول بود و از سفر من اطلاع داشت از رسیدن خود اطلاع دادم. او ما را در خانه اش به حیث مهمان پذیرایی کرد و در احترام و عزت ما خوب کوشید، روز دیگر قوماندان ما را به سیاحت شهر برد. شهر هرات، شهری باستانی و تاریخی است اما در این زمان در آن نه کدام عمارت بزرگی بود و نه هتل خوب و نه آثار ترقی و پیشرفت به چشم می خورد. یکی از ویژه گی های این شهر این بود که در خانه های بزرگ، حوض آب بنیافته بود که آب باران در آن جمع می گردید، و آن مقدار آب که در خانه ضرورت می شد از همین حوض ها استفاده می کردند. از همینرو توجه به نظافت و پاکی دشوار بود. گفته می شود که در موسم گرم، مدت چهل روز از طرف شام، باد شدیدی در هرات می وزد و اگر همین وزش باد نباشد، آب به حدی بدبو می گردد که استعمال آن برای انسان، ناممکن می شود. بامداد ۱۵ جون ۱۹۳۷ م به سواری موتر، هرات را ترک گفتیم، زیرا گرمی بسیار شدید بود و بعد از ظهر هم سفر کردن دشوار. ما شب را در فراه، به سر بردیم حاکم فراه با ما همکاری فروان نمود و مهمان نوازی کرد. ما دریافتیم که قوماندان هرات در این مورد بوسیله تیلیفون او را دستور داده است.

روز دیگر قبل از سفر از فراه، به مسؤولین دلارام تیلیفونی خبر دادیم تا برای ما طعام چاشت را آماده کنند ما در این منطقه غذا را با بسیار احتیاط صرف می کردیم. زیرا بخاطر استفاده از آب غیر صحتی، بیم بیماری ملاریا و تب می رفت. از همینرو آب آشامیدنی را قبلاً در چاینکی جوش داده سپس آن را در صراحی گلی می اندختیم و آنرا در هوای آزاد می گذاشتیم تا سرد شود برای ما در دلارام مرغ پلاو آماده شده بود، اما نتوانستیم آنرا نوش جان کنیم. زیرا گوشت مرغ نرم نشده بود. و بخاطر دود چوب، پلاو هم دود آگین شده بود. بناء ما باز هم از همان توشه راه خود استفاده کردیم که داکتر نیازی بیک برای ما، در تهران آماده کرده بود.

بتاریخ ۱۲ جون ۱۹۳۷ م به گرشک رسیدیم، همسرم بخاطر صرف اندک غذا بی حد ناتوان شده بود و شدت گرمی ماه جون در دشت «بکوا» او را به حدی بی تاب ساخته بود که از موتر به مشکل خود را به اتاق خواب رساند و در آنجا بیهوش افتاد. بعد از مدتی به هوش آمد. افسوس که غذای اینجا هم مثل غذای دلارام، خراب بود. ما نان خشکی که از تهران آورده بودیم آنرا در جای نرم و صرف کردیم.

همسرم در کشور خود در تمام عمر همچو گرمی را ندیده بود، همچنان به همچو گرسنگی و بی سروسامانی در تمام عمر مواجه نشده بود، اما با وجود اینهمه دشواری روز دیگر آماده سفر شد و ما به قندهار رسیدیم. در قندهار در هتل فرود آمدیم، من در قندهار به ملاقات والی قندهار سردار محمد داود خان رقتم، سردار محمد داود خان^(۱) پسر سردار محمد عزیز خان برادر بزرگ اعلیحضرت محمدنادر شاه بود. (داود خان بعدها در افغانستان به حیث وزیر دفاع و سپس به حیث صدراعظم مقرر گردید، و به اساس پالیسی خارجی اش، روابط سیاسی پاکستان و افغانستان تیره گردید - مؤلف)

داود خان شخص مغروری بود و من او را از همان دورانی که خردسال بود می شناختم، زیرا من از سال ۱۹۱۵ - ۱۹۲۲ م در افغانستان اقامت داشتم.

شهر قندهار در این وقت همان حالت قدیمی خود را داشت تنها دو

- سردار محمد داود خان پسر سردار محمد عزیز خان که در سال ۱۲۹۰ هـ در کابل تولد یافت تعلیمات ابتدایی را در لیسه حبیبیه، و متوسطه را در قرآنیه سپری کرد، در سال ۱۹۲۹ م به کابل عودت نمود و در وزارت خارجه موظف گردید، در سال ۱۳۱۰ هـ شامل تعلیمگاه پیاده شد، در عقرب سال ۱۳۱۱ هـ به رتبه فرقه مشرتانی تقرر حاصل کرد، او در سال ۱۳۲۵ هـ بحیث وزیر حربیه، در سال (۱۳۲۶) هـ وزیر مختار و نماینده فوق العاده افغانستان در (پاریس و بروکسل)، در عقرب همانسال مجدداً، وزارت حربیه را تا سال ۱۳۳۰ هـ بعهدہ داشت در سال ۱۳۳۲ هـ از طرف شاه به حیث صدراعظم تعیین و مامور به تشکیل کابینه گردید و مدت ده سال در این پست ایفای وظیفه کرد، سپس ده سال دیگر خانه نشین بود و در ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ هـ (۱۷ جولای ۱۹۷۳) میلادی طی کودتایی جمهوریّت را در افغانستان اعلان نمود و سرانجام در ۸ ثور ۱۳۵۷ هـ از طرف کودتاچیان حزب دموکراتیک خلق - که یک روز قبل (پنجشنبه ۷ ثور ۱۳۵۷ هـ) طی کودتای خونینی در کابل سلطه یافته بودند - به شهادت رسید. مترجم

تعمیر دو منزله به چشم می خورد، ما دو روز را در قندهار سپری کردیم و سپس به تاریخ ۱۵ جون ۱۹۳۲ روانه غزنی گردیدیم، سرک میان قندهار و غزنی در این زمان، وضع خوبی نداشت، اما سرک میان هرات و قندهار خوب بود.

شهر غزنی که پایتخت سلطنت سلطان محمود غزنوی بود در یک زمان مرکز علم و هنر به حساب می آمد. اما حالا شهر کوچکی از آن باقی مانده بود که نه کاخهای سلطنتی داشت و نه کدام آثار تاریخی مشهور. در این شهر تنها مناره مسجدی توجه را به خود جلب می کرد، این منار از پارچه های چوب ساخته شده و یا وجود یک هزار سال در زیر برف و باران و سیلاب ها به همان حالت کهن خود باقی بود. من در شگفت شدم که چگونه این منار تا کنون باقی مانده است در حالی که عمارات دیگر و کاخهای گذشته به اساس جنگ های مسلمانان، همه به خاک یکسان شده بود.

وصول به کابل:

بتاریخ ۱۶ جون ۱۹۳۷ م به کابل رسیدیم، دوستان ترکی ما، با دیدن همسرم از ضعف و ناتوانی او یادآور شدند، زیرا مشقات راه او را ضعیف و لاغر ساخته بود، اما بزودی بهبود یافت و نیرو گرفت.

در کابل دریافتم که هیأت نظامی ترکیه، که قبل از سفر به چکوسلواکیا منظوری آمدنشان را بابسیار دشواری از نزد سردار محمد هاشم خان صدراعظم و سردار شاه محمود خان وزیر حریبه گرفته بودم، به کابل موصلت ورزیده اند، از جمله این هیأت برای تدریس مضامین مکتب حریبه برای هر مضمون یک افسر بطور آموزگار مقرر شده بود.

قبل از اینکه من به کابل برسم، توپهای جدید ساخت چکوسلواکیا به کابل رسیده بود. من در آخرین هفته ماه جون، توپها و سامان مربوط به آن را با ترتیب و تنظیم و نسق در داخل خیمه ها چیدم، تا وزیر حریبه و همکارانش بتواند آنها را به خوبی معاینه نمایند. پس ازین آماده گی از وزیر صاحب تقاضا کردم تا توپها را معاینه نمایند. وزیر صاحب گفت:

اعلیحضرت محمد ظاهر شاه پادشاه افغانستان شخصاً به دیدن این وسایل تشریف خواهند آورد.

اعلیحضرت و وزیر حربیه با دیدن توپها و وسایل جنگی نهایت خرسند گردیدند.

انداخت توپها:

یک هفته بعد برای انداخت توپهای کوهی، تاریخ تعیین گردید، در میدان انداخت محمد هاشم خان صدراعظم افغانستان، سردار شاه محمود خان وزیر حربیه، وزرای کابینه، کارمندان عالیرتبه وزارت حربیه و همه اعضای هیأت نظامی ترکیه حاضر بودند، من مستری ای را که از چکوسلو اکیا جهت ترتیب پرزه‌های توپ آمده بود، وظیفه دادم تا توپها را آماده انداخت نماید و چند تن از شاگردان خویش را با وی در محل ترصد مؤظف ساختم.

جایی که گلوله توپ فرود می آمد، وزیر حربیه خودش چند تن را گماشته بود، هدف از توپها دور بود و به نظر نمی آمد، زیرا توپها در عقب یک کوه پنهان بودند. با بهره برداری از دایره نشان و مطابق اصول فن توپچی، من انداخت را شروع کردم، توپها به صورت درست کار دادند و گلوله ها بر هدف اصابت کرد، وزیر حربیه و همه حاضران خوشنود گردیدند.

پس ازین تجربه، من برای دو ماه قواعد استعمال این توپها را به شاگردان مکتب حربیه، و افسران افغانی و آن عده افسران که هنوز فارغ التحصیل نشده بودند، باتدویر دو کورس، به تدریس آغاز کردم، و اصول آنرا برایشان آموختم.

آمدن برادر من محمود حسن و چو دری عبدالحق به کابل:

من از آمدن دوباره خود به افغانستان بهره بردم و به برادر بزرگم میامحمود حسن نامه نوشتم تا به دیدن من به کابل بیاید، ما از یکدیگر در حدود ۲۳ سال جدا بودیم و دیدار او آرزوی قلبی من بود. زیارت پدر بعد از ترک هندوستان در این دنیا نصیب من نگردید زیرا از شدت اندوه

جدایی من در سال ۱۹۲۰ م داعی اجل را لبیک گفت. از همین رو دیدار برادرم که به او مقام پدر را قایل بودم، تمنای قلبی من بود. او همراه با پسر مامایم چودری عبدالحق که او را چون برادر کوچک دوست داشتم، هفته اول ۱۹۳۷ م به کابل آمدند، من و همسرم در فاصله دوازده مایلی کابل به خیر مقدم آنها برآمدیم و بعد از دیدار، خدای جامع المفارقین راسپاس گفتیم که در زندگی دنیا ما رابه دیدار همدیگر نایل ساخت، برادرم پس از اقامت ۲۰ روز در کابل بار دیگر به وطن عودت کرد. این جدایی برای ما بسیار گران تمام شد، زیرا من دیگر گمان نداشتم تا بار دیگر او را ببینم، من از ترس انگریزها نمی توانستم داخل هندوستان گردم و او نمی توانست راه های دشوار را طی کند و به ترکیه بیاید.

نقضی قرارداد و عودت به ترکیه:

آینده درخشان زندگی نظامی من به این امر گره خورده بود که من هر چه زودتر به ترکیه بروم و با شامل شدن در اکادمی عالی نظامی ترکیه، سوی ترقی گام بردارم. در این وقت مطابق اصول اکادمی نظامی ترکیه بایست برای شمول در اکادمی عالی نظامی، افسر به درجه کپتان پا می گذاشت، در حالی که من در این حال لمری بریدمن بودم و برای رسیدن به رتبه کپتان حداقل بایست مدت یکسال قوماندانی دسته توپچی را به عهده می گرفتم. برای قوماندانی بایست نمرات خوب می گرفتم و بعدا کپتان شدم، کامیاب شدن در امتحان اکادمی عالی نظامی شرط بود. بعد از آن مدت درس هم در اکادمی سه سال بود. مطابق اصول اردوی ترکیه برای کسانی که از اکادمی عالی نظامی فارغ می شدند برای شان سه سال قدم منظور می گردید، به این ترتیب کسی که از اکادمی عالی نظامی فارغ التحصیل می گردید سه سال از هم صنفان قبلی اش در رتبه نظامی سبقت می جست. خواندن در اکادمی عالی نظامی و اخذ دیپلوم از آن، برای من از چند لحاظ ضروری بود.

اول اینکه من می خواستم در آینده به هندوستان بروم و در جنگ آزادی به حیث یک فرمانده اشتراک ورزم و یگانه راه هم شمول در

اکادمی عالی نظامی بود. که افسر می توانست در آن به تحصیلات عالی بپردازد.

دوم اینکه چون عمر من نیز از هم صنفانم سیزده چهارده سال زیادتر بود و من بایست قبل ازینکه ۴۶ ساله شوم برتبه جگرنی قدم گذارم ورنه به اساس قانون ترکیه در ۴۶ سالگی از اردو باز نشسته می شدم. بخاطر نجات ازین بازنشستگی یا تقاعد جبری بایست هر چه زودتر شامل اکادمی عالی نظامی می شدم و از آن دیپلوم را بدست می آوردم و بدین ترتیب سه سال قدم را کمایی می کردم.

از همینرو تصمیم گرفتم هر چه زودتر به ترکیه بروم و تصمیم خود را به وزارت جنگ افغانستان ابلاغ کردم. اما طوری که بعداً می نگارم شمول در اکادمی عالی نظامی و اخذ دیپلوم از آن در نصیب من نبودم. وقتی سردار شاه محمود خان وزیر حربیه ازین تصمیم من اطلاع یافت مرا به نزد خود فراخواند و از رفتن به ترکیه باز داشت و گفت: رفتن به ترکیه و کپتان شدن با شهادتنامه گرفتن از اکادمی عالی نظامی آنقدر بهره مادی برای تو ندارد، طوری که اقامت در افغانستان دارد. هر قدر در افغانستان بیشتر مانی، به همان اندازه معاش بیشتر بدست خواهی آورد.

نایل شدن به مدال ستور :

اما من بر تصمیم خود پافشاری کردم، از همینرو ایشان خدمات مرا به اعلیحضرت محمد ظاهر شاه، یاد آور شدند و از ایشان تقاضا کردند تا برای من مدال ستاره داده شود که چنان شد و من جهت دست یافتن به مدال ستور نزد پادشاه افغانستان باریاب گردیدم و شاه خودش مدال ستور را برگردن من آویخت.

اعلیحضرت محمدظاهر شاه از من خواهش کردند تا دو سال دیگر هم در افغانستان بمانم، اما من باز هم معذرت خویش را برای ایشان بیان کردم و یاد آور شدم که برای ساختن آینده نظامی خویش، رفتن به ترکیه و آموزش در اکادمی عالی نظامی ضرورت است. بناء اعلیحضرت روز ۲۶ سپتمبر ۱۹۳۷ مرا بر رفتن اجازه داد و روز دیگر مدال ستور همراه باقرمان

شاهی بدست من افتاد که متن فارسی تقدیر نامه چنین بود :

المتوکل علی الله

محمد ظاهر

بفضل الهی پادشاه افغانستان

بتقدیر از خدمات صادقانه و مساعی که از «عزتمند ظفر حسن خان سر معلم توپچی مکتب حربیه به مشاهده رسیده، مشار الیه را باعطای نشان ذیشان «استور درجه سوم» قرین افتخار فرموده و فرمان هذا که مصدق خدمات و امتیاز نامبرده به نشان موصوف است از حضور اعلیحضرت پادشاهی ما برایش اعطا و احسان شد.

به تاریخ ۵ میزان ۱۳۱۶ هجری شمی (مطابق ۲۸ سپتمبر ۱۹۳۷ م) امضا شد.

امضای شاهانه «محمد ظاهرشاه»

سردار شاه محمود خان بخاطر تقدیر از خدمات من سفر خرج عودت همسرم را نیز پرداخت در حالی که در متن قرار داد در این مورد ماده‌ای وجود نداشت، سردار محمد هاشم خان صدراعظم افغانستان مرا همراه با همسرم جهت طعام شب، در قصر زین العماره دعوت کرد و هنگام وداع دو تخته قالیچه ساخت مرو و دو پوست قره‌قل جهت گذاشتن در یخن بالاپوش، به همسرم تحفه داد.

همسرم جهت وداع با ملکه اعلیحضرت محمدنادر شاه مرحوم و ملکه حمیرا همسر اعلیحضرت محمد ظاهر شاه و همسر وزیر حربیه به قصر شاهی رفت.

وزارت حربیه افغانستان طی نامه ای از خدمات من اظهار خوشنودی نمود و این نامه بوسیله سفیر افغانستان در ترکیه به وزارت جنگ ترکیه گسیل گردید. در این نامه از خدمات من ستایش زیادی به عمل آمده بود، از طرف سفارت ترکیه مقیم کابل به زبان ترکی ترجمه شده و متن نامه وزارت حربیه با ترجمه ترکی آن به وزارت جنگ ترکیه ارسال گردید، کاپی آنرا سفارت ترکیه به من سپرد که ترجمه آن ذیلاً درج می گردد.

نامه شماره ۱۸۳ مورخ میزان ۱۳۱۶ هس مطابق به ۲۸ سپتمبر ۱۹۳۷ م وزارت حربیه افغانستان.

به وزارت جنگ جمهوری ترکیه !

از جمله افسران نظامی جمهوری ترکیه، تورن ظفر حسن بیگ که بتاريخ ۴ نوامبر ۱۹۳۳ م طی یک قرارداد نظامی جهت خدمت مامور شده بود به کابل مواصلت ورزید و در مکتب حربیه کابل به حیث سر معلم توپچی مقرر گردید.

ظفر حسن بیگ در مکتب حربیه ما طی چند سال با زحمت فراوان انجام خدمت نمود و به تربیه کدرهای توپچی در زمین هموار و کودها اصول توپچی را به سپاهیان آموخت. لیاقت و تلاش خود را به اثبات رساند.

وقتی که حکومت ما تصمیم گرفت تا توپهای جدیدی را خریداری کند ظفر حسن بیگ را برای معاینه توپها در رأس کمیته ای به چکوسلواکیا اعزام داشت. موصوف وظیفه اش را طبق مرام ما انجام داد، او از چکوسلواکیا به کابل آمد و برای توپهای جدید، تعلیم نامه، تعریف نامه و جدول های انداخت را آماده کرد و به چاپ رساند پروگرام قواعد توپچی را نیز آماده ساخت. افسران توپچی و دیگر افسران را آموزش داد و از نگاه عملی و نظری فن انداخت را به آنها آموخت.

قرارداد ما اینک با او پایان یافته است، ما بخاطر خدمت نیکوی او از کشور دوست و برادر جمهوری ترکیه و وزارت جنگ آن کشور، اظهار امتنان می کنیم و کامیابی سر معلم موصوف را با ترقی و پیشرفت روز افزون جمهوری ترکیه از اعماق دل خواهان هستیم.

ناه محمود خان وزیر حربیه افغانستان.

حرکت از کابل به سوی ترکیه از طریق روسیه :

در سفری که از راه ایران به افغانستان داشتیم به تکالیف و دشواری های زیادی رو برو شدیم، از همینرو تصمیم گرفتیم تا بوسیله هوا پیمای که طور منظم هفته یک بار از کابل به تاشکند پرواز دارد به آنجا برویم و

سپس به وسیله ریل رهسپار روسیه گردیم، از همینرو ما در مورد با سفارتخانه روسیه در کابل صحبت کردیم. سفارت روسیه وعده سپرد که در هفته آینده شما بوسیله هواپیما به تاشکند انتقال داده خواهید شد. سفارت روسیه برای ما ویزای ترانزیت مسکو و اودیسه را جهت رهسپار شدن به ترکیه نیز صادر کرد. اما وقتی که افسران سفارتخانه روسیه دریافتند که من یک افسر ترکی هستم، از فرستادن من و همسرم ذریعه هواپیما اجتناب ورزیدند و گفتند: حالا موسم سرما شروع شده است، بعد از این هیچ هواپیمای روسی به کابل نمی آید. بناء ما مجبور شدیم تا بوسیله موتر حرکت کنیم. از کابل رهسپار استالف و از آنجا از راه ایبک و مزار شریف داخل مرز روسیه گردیدیم. ما همراه با دوستان ترک، افغان و هندوستانی خویش خداحافظی کردیم. آنها تا فاصله دور به مشایعت ما آمده بودند.

حرکت از کابل:

ما به تاریخ دوم اکتوبر ۱۹۳۷ م کابل را ترک گفتیم و نماز شام به «آب میخ زرین» رسیدیم، راه بسیار خراب بود اما در این منطقه هتل خوبی اعمار شده بود که آرامش در آن، همه تکالیف سفر را دور می کرد. در هتل جز ما مسافر دیگری نبود، از همینرو صاحبان هتل برای ما طعامی مهیا نکردند. چون در سفر قبلی هرات و قندهار، بخاطر غیر بهداشتی بودن غذا با مشکلاتی بر خورده بودیم، از همینرو همسرم با خویش یک مقدار مکرونی ایتالیایی را که به زودی پخته می شود با خود گرفته بود ما از همین غذا، استفاده کردیم.

شب هنگام با سردار محمد هاشم خان صدراعظم افغانستان، تلیفونی صحبت و با عرض سپاس و شکران برای آخرین بار، با او خداحافظی کردم.

روز دیگر که از حرکت ما از دو آب میخ زرین مدتی سپری نشده بود مشاهده کردیم که هواپیمای روسی از تاشکند از فضای سرما، جهت نشست در کابل، عبور کرد و ما دانستیم که سفارت روسیه قصد آنخواست

ما بوسیله هواپیما سفر کنیم و در تقدیر ما تحمل مشقات سفر از راه خشکه نوشته شده بود، از دو آب میخ زرین به سوی هندوکش رهسپار شدیم، این راه نهایت خراب بود، یکطرف کوه های سر بفلک کشیده و در طرف دیگر وادی عمیق، خدا ناخواسته اگر موتر در کدام گولایی عوارض پیدا می کرد، سقوط در آن وادی عمیق حتمی بود. زیرا راه نهایت خراب و گولایی های زیادی داشت، ما بعد از ظهر به روستایی رسیدیم بعداً به حرکت ادامه دادیم، در نیمه راه در یور متوجه شد که بستره اش که در عقب موتر بسته شده بود، افتاده است، ما را گذاشته، با موتر خویش عقب بستره اش روان شد، گرمی بسیار شدید بود و آفتاب با شدت می تابید و درختی هم در نزدیکی ها وجود نداشت تا از سایه اش بهره می بردیم از همینرو مادر پائین سرک در کنار جویباری فرود آمدیم تا سردی آب از شدت گرمی بکاهد. اما از این کار هم به ما تسکینی روی نداد، گرمی زیاد همسرم را دلید، کرد ما متوجه بته ای شدیم که اندک سایه داشت خود را به زیر آن رسانده، نشستیم.

از خوشقسمتی ما راننده زودتر آمد، زیرا او بستره اش را از کنار سرک یافته بود، ساعت چهار عصر به اییک رسیدیم، در آنجا یک هتل خوب موجود بود، اما غذایی آماده نداشت، باز هم ما مجبور شدیم با صرف مکرونی، رفع گرسنگی نماییم.

بعد از ظهر چهارم اکتوبر ۱۹۳۷ م به مزار شریف رسیدیم، من قبل از حرکت جانب مزار شریف بوسیله تلفون از اییک، والی مزار شریف را از حرکت خویش اطلاع داده بودم از همین رو او در هوتلی برای ما غذا را آماده ساخته بود. مزار شریف، جزه ترکستان افغانی است و طبق روایات مردم، این شهر، مدفن حضرت علی خوانده می شد و مزار او زیارتگاه مردم است، ما بعد از صرف نهار به زیارت روضه شریف رفتیم، نزدیک شام، والی و فرمانده نظامی به دیدن ما آمدند، نان شب را همراه والی صرف کردیم.

بامداد روز دیگر مزار شریف را ترک گفتیم سرک تقریباً وجود نداشت،

دو ساعت بعد به یک پاسگاه نظامی رسیدیم. بعد از آن ریگستان و تپه های خاکی شروع می شود که برای موتر، حرکت مشکل است. والی بادرک این مشکل، برای ما گادی که دو اسب آن را می کشید در اختیار ما قرار داد و برای حمل وسایل ما یابویی را مقرر کرد و دو نفر سپاهی را به محافظت ما گماشت و توصیه کرد به هر پاسگاهی که می رسیدیم، بوسیله تیلیفون از سفر بعدی، او را خبر دهیم.

ما برگادی سوار شدیم و سامان خویش را بر یابو بار کردیم. در راه ریگستان، نام و نشانی از سرک وجود نداشت زیرا شدت وزش باد، ریگ و خاک را به هر طرف بلند کرده بود و تپه های ریگ و خاک تشکیل می داد. از شدت گرمی و گرد و خاک، اسبها در عرق غرق بودند. سرانجام ما به جای رسیدیم که گادی حرکت کرده نمی توانست. ما از گادی فرود آمدیم و پیاده به سفر ادامه دادیم. برای همسرم نزدیکی های ساعت یازده ظهر، سیر در ریگستان داغ، بسیار مشکل بود، زیرا برای زنی که در تمام عمر در شهر های آرام زندگی کرده است. رویارویی با همچو مشکلات بسیار دشوار بود. اما با وجود آن، او همت را از دست نداد. سیر پیاده در تپه های خاکی و ریگی حادثه ای بود که آنرا تنها در فلم های سینمایی دیده بود. ما بعد از طی مسافه طولانی و تحمل دشواری های فراوان، به زمین هموار رسیدیم، گادی ما با طی راه های دشوار گزار ریگی. به ما رسید. سپس من و همسرم بر گادی سوار شدیم و به پاسگاهی رسیدیم که در کنار رود آمو قرار دارد. این پاسگاه، آخرین نقطه مرزی، عبارت از چند خیمه و اتاقهای آباد شده از گِل بود. فرمانده نظامی پاسگاه، سپاهیان را تنظیم نمود و برای من سلام و احترام نظامی را ادا کردند. مامورین و افسران حکومت افغانستان، اگر چه در طول راه برای آرامی من تلاش فراوان کردند، اما این سلام نظامی، به من افتخار بیشتری بخشید و همسرم با دیدن این احترام و عزت از چشمانش اشک خوشی، جاری شد من هیچگاه و هرگز این مهربانی های حکومت افغانستان را فراموش نخواهم کرد.

ما طعام چاشت را همراه با افسران افغانی، صرف کردیم و سپس سوار گادی شدیم و یک ساعت بعد به کنار رود آمو رسیدیم پس از معاینه گمرگ افغان از افسر افغانی سپاسگزاری نمودیم، با او خداحافظی کردیم و سوار کشتی روسی شدیم.

ورود به روسیه :

ما بوسیله یک کشتی، بعد از پانزده دقیقه از دریای آمو عبور نمودیم، نزدیکی های دوی بعد از ظهر به پته کیسر یعنی ترمذ رسیدیم، با ورود به ترمذ، دشواری های سفر ما آغاز گردید، چون تعداد مسافرانی که از افغانستان، به روسیه می روند بسیار اندک است، از همینرو افسر صدور ویزه در دفترش موجود نبود، به او اطلاع داده شد که دو نفر مسافر از افغانستان آمده اند، او بعد از مدتی به کشتی بالا شد، بعد از مشاهده پاسپورت ها، به ما اجازه داد از کشتی به ساحل فرود آئیم. از ساحل تا دفتر صدور ویزه، وسیله ای برای انتقال وسایل ما موجود نبود. ما در زیر آفتاب سوزان، انتظار کشیدیم تا شاید کدام موتر لاری پیدا شود و ما را به دفتر صدور ویزه برساند، تصادفاً یک افسر عالیرتبه روسی، گذرش به همین راه افتاد با مشاهده ما، موترش را توقف داد و ما را به دفتر ویزه رساند. در اینجا، ما بایست به دفتر گمرگ که نزدیک شهر بود می رفتیم، در اینجا هم وسیله باز برداری میسر نبود. افسر صدور ویزه به شهر تیلیفون کرد، اما باز هم موتری پیدا نشد، بعد از نیم ساعت انتظار، مشاهده کردیم که یک عراده موتر لاری که در آن تعدادی از کارگران سوار بودند، عازم شهر می باشد، افسر، آن لاری را توقف داد و ما را بوسیله آن، به شهر اعزام داشت، من به افسر گفتم تا همسرم را اجازه دهد که در پهلوی دربور بنشیند، اما دربور حرف او را نپذیرفت، ناچار همراه با همسرم در میان کارگران سوار لاری شدیم و راه را ایستاده طی کردیم، حرکات لاری ما را به تکلیف ساخته بود، سرانجام با مشکلات زیاد، خود را به دفتر گمرک رساندیم.

در دفتر گمرک وسایل ما را کشودند و با در هم ویرهم کردن آن به

بازرسی پرداختند که من در تمام عمر، همچو وضعی را مشاهده نکرده بودم. هر لباس را جدا جدا بازرسی میکردند به حدی که قطعی بزرگ سگرت را که در آن ده قطعی کوچک است، همه را باز کرده بازرسی کردند. سرانجام نوبت به نوتهای کاغذی انگیسی رسید که من از معاش کابل خود جمع نموده بودم، مامورین گمرگ برای اینکه اصلی بودن یا جعلی بودن آنرا معلوم نمایند، کتابی را آوردند که در آن نوتهای کاغذی سراسر جهان به چاپ رسیده بود، آنها نوتهای دست داشته ما را با آن تصویرها، مقابله و مقایسه کردند. با پایان این معاینه، نماز شام فرارسید. به گمان من هدف افسر ازین همه بازرسی دقیق و پراگنده ساختن لباسها این بود تا کدام پمفلت یا کتابی بر ضد حکومت روسیه طور پنهانی داخل نشود و یا اعلامیه ای بر ضد نظام کمونیستی آن حکومت نباشد.

ازین وضع در هم و بر هم، آنقدر دلتنگ گردیدم که از سرسامی فراموش کردم، طلاهای همسرم را با ساعت طلایی و سایر زیوراتش به گمرک نشان داده و درج پاسپورت نمایم. از همینرو طوری که بعد ها ذکر خواهم کرد، ما نتوانستیم این همه زیور را با خود از روسیه بیرون نمایم.

بعد از ضیاع این همه مدت در دفتر گمرک، وقتی که ما به شهر رسیدیم دریافتیم ریل به ساعت ۶ شام عازم تاشکند شده است، برای انتظار ریل آینده که ساعت سه بامداد حرکت می کرد برای ما کدام محل آرامده و مطمئن پیدا نشد، اما از حسن اتفاق، دو نوجوان افغانی که بخاطر کار و باری در پته کیسر سکونت داشتند ما را به اتاق شان که نهایت تاریک بود به استراحت و صرف غذا دعوت کردند، همسرم بخاطر سفر دشوار بی تاب بود و عوض صرف غذا، اندک استراحت را ترجیح داد و به خواب فرو رفت. بعد از مدتی ما آماده سفر به ایستگاه ریل شدیم هر قدر کوشیدیم وسیله ای برای حمل بار نیافتیم، زیرا در شب هیچ وسیله ای میسر نمی شد. از بخت بلند ما، تصادفاً یک تن ایرانی که کارهای افغانها را سروسامان میداد و یک ونیم سال قبل من او را در چکوسلواکیا دیده بودم به دیدار دو نوجوان افغانی آمد، او به ما وعده همکاری داد و اما

بتری موترو آنقدر ناتوان بود که نمی توانست «انجن» موتروش را حرکت دهد. بناء او گفت من می روم تا از دوست خود بتری موتروش را عاریت گیرم و بعد از نماز خفتن، شما را به ایستگاه ریل می رسانم. آن بنده خدا بعد نماز خفتن آمد و ما را به ایستگاه ریل که تقریباً ده مایل، فاصله داشت برد. در اتاق انتظار ریل، زنان و مردان مسافر غالمغال داشتند. و در برابر غرفه تکت فروشی، مسافران جهت اخذ تکت قطار ایستاده بودند آن ایرانی از نزد ما پول تکت را گرفت و به نزد، یک مسافر روسی که در قطار ایستاده بود. با دادن انعام از او خواست تا برای ما هم تکت بگیرد. اگر آن ایرانی چنین کاری انجام نمی داد، تکت گرفتن برای ما دشوار بود، زیرا من نمی توانستم، همسر را تنها بگذارم و خودم در قطار، به انتظار اخذ تکت ایستاد شوم.

در دراز چوکی های اتاق انتظار جای نشستن موجود نبود، از کثرت مسافران عده ای در زمین نشسته بودند و بعضی بر زمین دراز کشیده بودند من و همسر با هم ترکی حرف می زدیم، چند زن به حرفهای ما گوش فرا میدادند، وقتی که بعضی کلمات ما را فهمیدند، گفتند شما ترک هستید؟ (زبان ترکی و لهجه ساکنان ترکستان با هم نزدیک است، اگر چه زبان ترکی شسته تر است، با وجود آن ترکها و ترکستانی ها با اندک دقت حرفهای یکدیگر را می فهند) ما با عبارات کوتاه و آهسته آهسته گفتیم: ما ترک هستیم و به استانبول می رویم، زنان وقتی که نام استانبول را شنیدند، آنقدر خوشحال شدند که دراز چوکی را خالی کردند و از همسر خواستند تا در آن بنشیند ما از ایشان سپاسگزاری کردیم. همسر آهسته آهسته با ایشان، به حرف زدن شروع کرد، من چندین بار قطار انتظار تکت فروشی را نظر کردم تا ببینم که آیا آن مسافر روسی که پول را از دست شهر وند ایرانی گرفته بود، آیا در قطار ایستاده است و یا خیر؟

سبب کثرت مسافران این بود که این مسافران، از راههای دور و دراز سفر کرده و عازم خانه های خویش بودند و می خواستند در کوبه ای تکت اخذ بدارند که بستره های خواب داشته باشد، زیرا آنها نیز مانند ما، باید

دو شب را در ریل سپری می کردند و در کوپه های ریل های روسی، صرف برای چهار تن بستر خواب میسر است.

حرکت به سوی تاشکند:

خدا خدا گفته تکت برای ما میسر گردید. پس از ما، تنها برای دو تن دیگر تکت پیدا شد. اگر آن ایرانی مهربان از آشنای روسی اش اخذ تکت را برای ما سروسامان نمیداد، ما بایست پانزده ساعت دیگر هم در انتظار ریل دیگر حکومتی، به سر می بردیم.

در ریلی که جانب تاشکند روان بودیم، متوجه شدیم که در کوپه ما باز هم دو مرد روسی سوار است، ما مجبور بودیم دو روز و یک شب را در یک کوپه، با هم به سر ببریم، همسرم ازین وضع ناراحت بود و نتوانست شب لباس خوابش را به تن کند و مجبور به همان لباس روز به خواب رفت.

به تاریخ ۷ اکتوبر به تاشکند رسیدیم، اداره جهانگردی که برای مسافران خارجی، همکاری دارد ما را به یک هتل رهنمایی کرد، پس از سپری نمودن یک شب، جهت سفر به مسکو به ایستگاه ریل، رفتیم وقتی که خواستم تکت بگیرم، بایست پاسپورت خویش را نشان میدادم دریافتم که کارمند دفتر جهانگردی پاسپورت مرا در دفترش فراموش کرده است، بخاطر این اشتباه مجبور یک روز دیگر را هم در تاشکند، به سر بردیم (بخاطر تاخیر یک روزه برای ما در سفر از مسکو به ادیسه دشواری دیگری پیش آمد که بعداً به ذکر آن خواهم پرداخت).

از تاشکند تا مسکو، در کوپه ما دو مرد روسی دیگر سوار شدند، در دوران سفر که چهار روز را دربر گرفت، من آهسته آهسته سر صحبت را با آنها باز کردم، از حرفهای شان دریافتم که یکتن آن انجینیر و دیگرش مستری است، در این سفر چند رویداد، قابل یاد آوری است.

۱- آن دو تن روسی وقتی که دریشی مرا دیدند گفتند:

تکه دریشی شما ساخت کجاست؟ من پاسخ دادم این تکه ساخت ترکیه است و از پشم ساخته شده و قیمت آن چهار پوند است.

آن روسی که انجنیر بود گفت :

حرف شما مرا به تعجب و امیدارد ، زیرا ماشین های آن فابریکه را ترکیه ، از روسیه خریده است و در آن کارخانه ها انجنیران روسی کار می کنند ، در صورتی که ما نمی توانیم چنین تکه را در روسیه بسازیم ، ترکیه آن را چگونه می سازد و به این قیمت ارزان ، به فروش می رساند؟ خلاصه او به حرف من باورش نیامد که تکه دریشی ام را که مورد پسند او افتاده بود ، ساخت ترکیه و اینقدر ارزان باشد .

۲ - رویداد دومی اش چنین است ، وقتی که ما از کابل حرکت می کردیم یکتن از دوستان ، یک قطی سگرت ترکی را که صد عدد سگرت داشت ، طور تحفه برای من داد ، فلتر آن سگرت ها از کاغذ دارای رنگهای گوناگون ساخته شده بود که سگرت را بسیار خوشنما ، نشان میداد و قطی آن هم جلا دار بود .

هم سفران روسی من از دیدن آن آب در دهنشان به حرکت افتاد ، مگر من نمی خواستم ، برایشان از آن سگرت ها تعارف کنم ، زیرا ترسیدم اگر به آنها سگرت تعارف نمایم ، ایشان خیال نه نمایند که من می خواهم بر ضد سگرت های روسی در دل های ایشان ایجاد شک کنم ، همچو خیالی ، در روسیه آنروزی ، دور از انتظار نبود . زیرا سگرت های ساخت روسیه ، از تنباکوی بسیار خراب تهیه می گردد و اندازه آن هم کوتاه تر است و در آخر آن نل گونه ای نصب شده است که کار فلتر را میدهد ، اما به اساس اصرار همسرم ، برای هر کدام یک یک عدد سگرت تحفه دادم آنها آنقدر خرسند گردیدند که تصمیم گرفتند آن سگرت ها را بعد از صرف نهار بنوشند (بکشند) و در راه ، از دروازه ریل ، دست خود را در حالی که در آن سگرت بود بیرون می کردند . (به اصطلاح وطنی تیم می دادند - مترجم) . ایشان از من ، قیمت آن سگرت ها را پرسیدند ، من گفتم قیمت یک قطی سگرت (صد عدد) برابر است با هفتاد و پنج قرش که مطابق نرخ آنروز ، برابر با دو شلنگ بود ، ایشان در شگفت شده ، حرف مرا باور نکردند ، زیرا در روسیه بیست عدد سگرت معمولی که شامل یک قطی

است برابر یک ریل یعنی سه شلنگ می گردید.

یک منظره دلخراش :

در راه سفر به مسکو، ریل ما در ایستگاه کوچکی توقف کرد، مامشاهده کردیم. در خط آهن دیگر، موتر حامل اموال ایستاده است که در اول و آخر آن پروجکترهای بزرگی نصب شده است که هر طرف را روشن می کند و سپاهیان مسلح از آن بهره داری می کنند ما گمان کردیم که شاید در این موتر مرمی، بارود و سایر وسایل جنگی باشد که سپاهیان با این همه دقت آن را محافظت می نمایند، اما متوجه شدیم که داخل پنجره ها صورت های انسانی به نظر می آید و از موتر آب به بیرون می ریزد، سرانجام دریافتیم که در این موتر عوض مال انسانها سوار اند ما در آن روزها در روزنامه خوانده بودیم که در عهد ستالین، حکومت روسیه تصمیم گرفته بود تا زمین های زراعتی را از دست دهاقین بگیرد و مالکان آن را مجبور ساخته است مثل کارگران فابریکه، در آن دهقانی نمایند. طبق این فیصله دهقانان مالک کشت و پیداوار خویش نبودند و هر چه حاصل بر می داشتند آنرا به حکومت تسلیم می نمودند و حکومت در عوض جهت امرار حیات، به ایشان یک مقدار غله میداد، دهقانان زیادی در برابر این فیصله حکومت سرکشی کردند، حکومت آن افراد سرکش را، با بیدردی تمام در موترهای حامل اموال سوار و به علاقه های روسیه اروپایی مثل سایبریا تبعید می کرد. و این موتری که در پهلوی ما توقف داشت از جمله همان تبعیدی های بود که از ایالات دور و دراز روسی، به سایبریا انتقال می یافت.

سفر ما تا مسکو به ناراحتی سپری گردید، وضع غذا درست نبود و توجهی به اتاق نان نمی شد، سرمیزی و دستپاک هم تمیز نبودند، وقتی که ریل ما به فاصله نزدیکی های مسکو رسید، رومیزی های جدید بر میزها فرش گردیده و برای مسافران، دست پاک های جدید و تمیز توزیع شد.

وصول به مسکو :

در نزدیکی های شام ۱۳ اکتوبر، به مسکو رسیدیم و متعاقباً از اداره

جهانگردی خواستیم تا ما را در هتل متروپول جای بدهد، اما برای ما گفته شد: برای اقامت شما در مسکو، از طرف سفارت روسیه در کابل چیزی نوشته نشده است. بناء برای شما در هتل، جای داده نمی‌شود. ما ازین حرف در شگفت شدیم، زیرا در تمام دنیا این قانون وجود ندارد که در یک کشور برای اقامت در هر شهر آن، مسافر ویزای جداگانه بگیرد و در پاسپورتش درج گردد.

برای موظفین اداره جهانگردی، گفتیم برای ما در ریلی که به اودیسه می‌رود تکت بگیرند، ولی ما، دریافتیم که در این شب، در ریلی که به اودیسه می‌رود، جای نیست و دریافت تکت ناممکن است.

ما همچو پریشان‌حالی را در تمام عمر ندیده بودیم، نه برای ما اجازه است تا در هتل به سر بریم و نه جهت سفر ما ریلی پیدا می‌شود ما بایست درین بی‌سروسامانی چون آواره گان در کوچه های مسکو سیر میکردیم و ما تصمیم گرفتیم به سفارت ترکیه رفته و از آنها مدد گیریم. اداره جهانگردی دختری را بنام ترجمان، با ما مؤظف ساخت و موتری که اداره جهانگردی در اختیار ما قرار داده بود سقف آن باز بود و در مسکو برف می‌بارید، تا رسیدن به سفارتخانه، ما با سردی دست و پنجه نرم میکردیم، وقتی به سفارتخانه رسیدیم آن را مسدود یافتیم، ما به مشکل سراغ سکرتر سفارت را یافتیم، سکرتر کامل الله بیک بود که وقت حرکت به کابل، با او در باتوم، دیدار کرده بودم او همراه ما کارمندی را از سفارت به اداره پولیس فرستاد.

پولیس برای ما اجازه اقامت یک شب را در مسکو صادر کرد ولی شرط گذاشت که فردا ساعت ده صبح، باید در پاسگاه پولیس حاضری بدهیم و به این ترتیب، ما توانستیم یک شب را در هتل متروپول به سر ببریم.

سکونت در هتل آماده بود، اما بخاطری که روسها، ما را در اول وهله از اقامت در مسکو، منع کرده بودند، چین بر جبین بودیم. بخاطر این حرکت نامعقول از حکومت روسیه انتقاد نمودیم، اما به یاد

آوردم که در تمام اتاقهای هتل های مربوط روسیه، اداره جاسوسی آن کشور تلفون هایی را نصب کرده است که همه حرفهای مسافران را می شنوند. از همینرو من با همسرم با صدای خفیه به انتقاد و غیبت از روسیه پرداختیم، گفت و شنود ما به گفتگوی گنگ ها مانند بود. ما در مسکو شدیم که یک ژورنالیست رومانیایی و همسرش که در مورد روسیه مقاله می نگاشتند، باری بر خلاف حکومت روسیه، مقاله ای نگاشتند از همینرو روسها، او را با همسرش بازداشت نمودند و به نقطه دوری اعزام داشتند تا او با کسی مکاتبه نموده نتواند. سفارت امریکادر روسیه در تلاش پیدا کردن او افتاد، اما نتیجه ای بدست نیاورد، خدا داند که او در زندان به سر می برد یا به قتل رسیده است.

همسرم از شنیدن این حادثه اندک حواس باخته گردید، بناء او نذر کرد که اگر خداوند ما را سالم از روسیه بیرون کند، او بارسیدن به ترکیه هفت گوسفند را قربانی خواهد کرد.

من روز دیگر همراه با کارمند اداره جهانگردی، به پاسگاه پولیس رفته و حاضری دادم، اما برایم گفته شد، شب تکت ریل را خریداری و مسکو را ترک کن، من وقتی که از پاسگاه پولیس به هتل آمدم، همسرم برایم گفت جگرن شمس زویو بیک معاون آتشه نظامی ترکیه در مسکو که خواهرزاده اش دوست همسرم بود، موتر خود را فرستاده است تا ما نان چاشت را با او صرف کنیم، ما جهت صرف نان چاشت به خانه او رفتیم.

همسرم در منزل معاون آتشه نظامی از مشکلات راه شکایت کرد و به غیبت کردن حکومت روسیه پرداخت، جگرن شمس او را منع نمود و گفت: امکان زیاد دارد که در این خانه هم مگروفون های پنهانی نصب شده باشد و پولیس این همه حرفها را بشنود. جگرن شمس بیک برای ما گفت شاید شما در انتظار کشتی در روسیه زیاد بمانید، بناء من مشوره می دهم که شما از رومانی بوسیله ریل به استانبول بروید، اگر شما این پیشنهاد مرا بپذیرید من برای شما ویزای رومانی را می گیرم، ما پیشنهاد او را پذیرفتیم و بتاريخ ۱۴ اکتوبر ۱۹۳۷ م بعد از ظهر برای ما ویزای

رومانیا را اخذ کرد، اما حکومت روسیه برای ما اجازت نداد تا از طریق رومانیای عازم ترکیه گردیم و برای ما گفت: برای شما در کابل تنها همین اجازه داده شده است که از طریق ادیسه خاک روسیه را ترک کنید، بناه شما نمی‌توانید از راه دیگری از خاک روسیه خارج شوید، اگر شما چنین می‌خواهید امروز مسکو را ترک بگویید و به ادیسه، بروید از آنجا از مقامات مسکو تقاضا کنید تا برای شما اجازه خروج از روسیه را، از طریق رومانیای دهند.

ورود به ادیسه:

تقاضای اجازه از مسکو آنهم در ادیسه حرف نا معقول بود، زیرا اگر همچو اجازه از مسکو گرفته می‌شد، ما فعلاً در مسکو هستیم، چرا همچو اجازه برای ما داده نمی‌شود و چرا ما مجبوریم حتماً دشواری سفر به ادیسه را بر خود هموار کنیم، اما کسی نبود به حرفهای ما گوش دهد، تا چاربه تاریخ ۱۴ اکتوبر عازم ادیسه شدیم. بعد از دو شب و دو روز سفر به تاریخ ۱۷ اکتوبر به ادیسه رسیدیم و در هتل لندن، رحل اقامت افگندیم. این هتل در زمان تزار بنایافته بود و هتل مجللی بود، روز دیگر به قونسلگری ترکیه رفتیم، قونسل جهت سپری کردن ایام رخصتی به استانبول، رفته بود و حمدی بیک سکرتر قونسلگری همراه با همسرش تشریف داشتند، ما برای حمدی بیک گفتیم، از کارمندان هتل دریافتیم که کشتی که عازم استانبول بود، یکروز قبل به استانبول رفته است و کشتی دیگر ۱۵ روز بعد حرکت خواهد کرد و ما می‌خواهیم از طریق رومانی به ترکیه برویم، بناه در مورد بایست عریضه ای به مسکو فرستاد، حمدی بیک عریضه ای نگاشته، به مسکو گسیل داشت و ما انتظار پاسخ مسکو را کشیدیم. تا پانزده روز از مسکو پاسخی نیامد و پولیس هر روز بهانه می‌جست و لیت و لعل می‌کرد. (این همه مشکلات بخاطر اشتباه کارمند افسر اداره جهانگردی تاشکند بود اگر او پاسپورت های ما را در دفتر فراموش نمی‌کرد و ما به اقامت یک روز دیگر در تاشکند مجبور نمی‌شدیم و می‌توانستیم یک روز قبل در همین کشتی که به استانبول

رفت ، سوار می شدیم و از مصرف پانزده روز در ادیسه و پریشانی های دیگر رهایی می یافتیم)

اگر حمدی بیک و همسرش نمی بود ، خدا می داند که ما پانزده روز را در ادیسه چگونه سپری می کردیم ، در آن روزها ما روزی به تماشای سرکس روسی رفتیم ، اما سینما نرفتیم ، زیرا فلم ها اکثراً به زبان اوکراینی بود که زبان جداگانه است . اگر چه من بخاطر دانستن زبان روسی ، گفت و شنود فلم را می فهمیدم و به همسرم ترجمه می کردم ، اما این کار در مدت یک هفته ، فقط یک بار صورت گرفت .

خدا خدا گفته به تاریخ ۳۱ اکتوبر امید حرکت کشتی فرارسید مگر قبل از سفر ، حمدی بیک از ما پرسید که آیا شما زیورات طلایی ، نقره‌یی یا ساعت طلا دارید و اگر دارید آیا هنگامی که داخل روسیه شدید ، در پاسپورت خویش آنها درج نموده اید و یا خیر ؟

من جواب دادم ، باما یکتعداد زیورات طلایی است ولی با تاسف در دفتر گمرک در مرز روسیه ، وسایل ما را بازرسی دقیقی کردند که از دیدن آن وضع بریشانکن ، من آنقدر آسیمه سر شده بودم که درج کردن زیورات همسرم را در پاسپورت ، فراموش کردم .

حمدی بیک این خبر مایوس کن را به اطلاع ما رساند که ما آن زیورات و ساعت طلایی و سایر اشیایی را که در مرز روسیه در پاسپورت درج نکرده ایم ، از روسیه خارج نموده نمی توانیم ، اگر کسی چیزی ازین قبیل را بخواهد طور پنهانی از روسیه خارج نماید و پولیس از آن اطلاع یابد ، همه زیورات ضبط گردیده و مالک زندانی می شود .

ما هم تصمیم گرفتیم ، این همه وسایل گرانبهای خود را که درج پاسپورت نشده است به حمدی بیک تسلیم داریم و هر زمانی که او جهت سپری کردن ایام رخصتی ، به ترکیه آمد با خود بیاورد ، زیرا او پاسپورت سیاسی دارد و حین پالاشدن به کشتی ، بازرسی نمی گردد .

حرکت از روسیه جانب ترکیه :

بامداد ۳۱ اکتوبر به ساحل رسیدیم ، حمدی بیک و همسرش جهت

وداع ما آمده بودند. همسر حمدی بیک به همسرم گفت، من زیورات تو را با خود آورده ام، وقتی که بازرسی پولیس به انجام رسید و تو سوار کشتی شدی، من پنهانی زیورات را به تو خواهم سپرد.

ما در همین فکر بودیم که آیا چنین کار مناسب است و یا خیر؟ در همین لحظات از پاسگاه پولیس چیغ و فریاد زنی به گوش مان رسید، و پس از تحقیق معلوم گردید که آن زن یک قاب ساعت طلا را در میان لباسهای خود پنهان داشته بود و می خواست طور پنهانی، از خاک روسیه خارج سازد، پولیس بعد از بازرسی، ساعت را از میان لباسهای او بیرون نمود و به ضرب و شتم او آغاز کرد. با شنیدن فریاد آن زن، ماجرات نکردیم تا زیورات را از نزد همسر حمدی بیک تسلیم گردیم. معاینه گمرگ پایان یافت و ما به خیر سوار کشتی شدیم و با حمدی بیک و همسرش وداع نمودیم. (حمدی بیک چندسال بعد جهت سپری کردن رخصتی به ترکیه آمد و همه زیورات را بدون کم و کاست تسلیم ما کرد.)

کشتی ما بعد از دو شب و دو روز سفر به تاریخ دوم نوامبر ۱۹۳۷م به استانبول رسید، و ما شکر خدا را بجا آوردیم که از روسیه زنده به ترکیه رسیدیم.

الحمد لله. الحمد لله

46201



مسجد جامع مراد



۱۱۸۶

السهول علی الله

محمد ظاهر

بنخست الهی پادشاه مملکت افغانستان

بجهد و خدمات صادقانه و مساعی که از عهده لدم حسن خان سهروردی کنسول پادشاه

سید و مشارالیه با اعطای نشان ایشان در هجدهم آفرین اتمین فرموده و فرمان

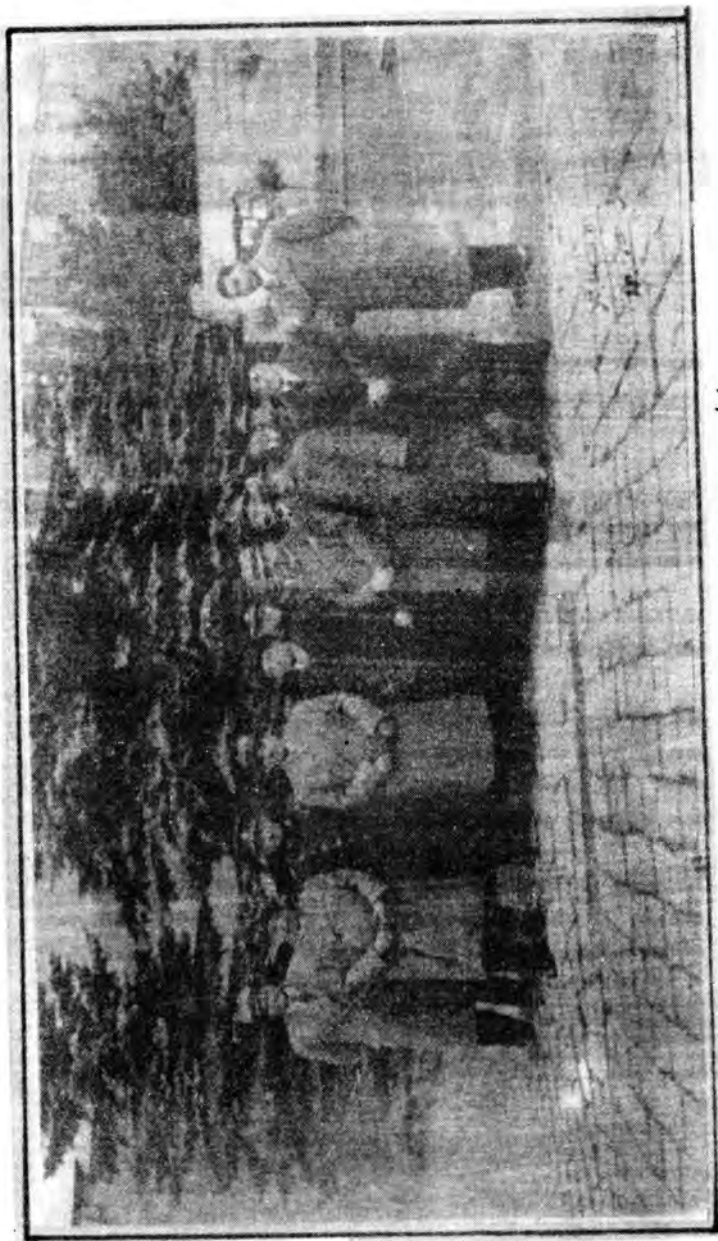
که صدق خدمات و اقیانوس امبروه به نشان برصوف است از حضور حضرت پادشاهی ما

برایش اعطاء اجسان شد

بتاریخ جمادی الثانی ۱۳۱۶ هجری قمری امضا شد

کلیشه فرمان محمد ظاهر شاه در مورد اعطای نشان استور

46203



شاه محمود خان در چکوسلواکیا - اکتوبر ۱۹۳۶

ع. ع.
Kâbil SÜRÜK SİCİLİNİN

KABUL 20 Eylül 1937.

No. 109

No. 88

Şerife : 42

Afganistan Hükümeti Harbiye Vezareti tarafından Türkiye Cumhuriyeti Millî Müdafaa Vekâletine yazılan 5 nisan 1936 şemsi (28.9.1937) tarih ve 188 No.11 Faraça mektubun tercümesidir .

Türkiye Cumhuriyeti
Millî Müdafaa Vekâletine

Türkiye Cumhuriyeti Ordusu Subaylarından Topan Topan Bay Zafer Hama ; 4 İkinci teğrin 1933 tarihli kumandanla Ordunun hizmetine alınmış ve Kâbil'e muvafakatında Afgan Harbiye Harbiyesi şahanesi Topan Bay emalliliğine tayin olunmuştur.

Bay Zafer Hama ; Harbiye mektebinde iki büyük yıl süren bu vasıfesiyle elddiyetle yapıldığı gibi bir Sahnâ bataryasıyla bir Dağ bataryası ofradını da yettiğirimbde gayret ve liyakat göstermiştir.

Hizmetinde yeni tepler mübaccasına karar verdiği zaman Bay Zafer Hama tecell'in ve mübaccasına hayati/sıfatile Çekmevaka'ya gönderilmiş ve bu vasıfeyi de erasmusun göre ifa etmiştir .

Çekmevaka'dan Kâbil'e avdetinde gerek yeni teplerinin-
sın tarifname-talimname ve atış cetvellerinin tertib ve tabında ve gerekse Topan cıafının talim ve terbiye programının tedvininde ve Topan subitleriyle Mîşk subitlerinin yettiğirimbde çok çalışmış dere atışlarla muharebe atışlarını da yapırmıştır .

Kendisiyle olan kumandanına bitmiştir. Yeni hizmetlerinin-
den erasmus müddetinde bu mektubunla dert ve müddet Harbiye Cumhuriyeti devletin Millî Müdafaa Vekâletine beyan eder ; Hamaile-
ke muvafakatıyotter tommunisi ile Cumhuriyet Hükümetinin terakki ve ve tedlisine kongra arzusuna kalben dilere .

İlişkî Faraça mektubun tercümesidir. Pul alındığında tasdik emrelemleri pulun yapılışına Bay Zafer Hama alınmıştır.

İmza : Afgan Harbiye Veziri
Şah İbrahim Hama



ترجمه ترکی نامه شاه محمود خان وزیر حربیه در تحسین از ظفر حسن آیبک به وزارت جنگ ترکیه

۴۶۲۰۵



ظفر حسن ایبک رئیس هیات افغانی برای خرید توپ در چکوسلواکیا



ظاهر شاه در حال معاینه توپهای فابریکه سکودا

462a6



سید عبداللہ شاہ جی



ظفر حسن، اقبال شیدائی و همسران شان



شاہ محمود خان در منزل ظفر حسن آپیک در کابل

۷۶۲۹۷

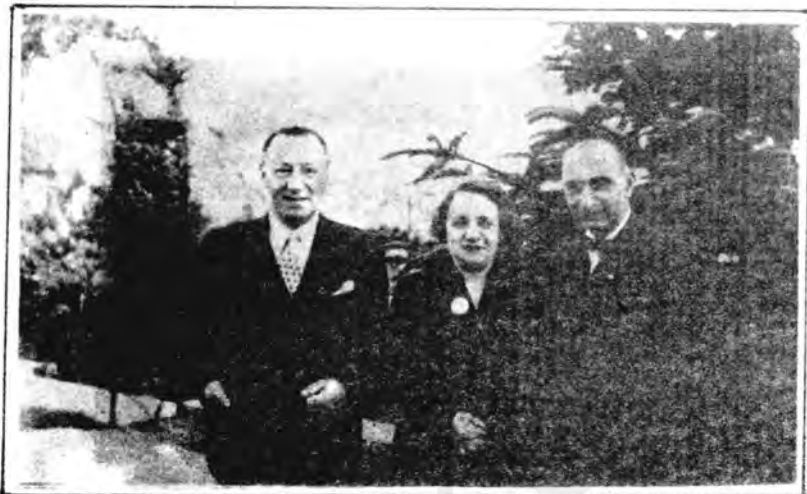


درویشان طریقه مولویه هنگام سماع و پایکوبی در خانقاه ملا نورالدین وزیرستانی افغان در استانبول



تعدادی از ترکه‌ها در منزل ظفر حسن آیبک در کابل (۱۹۳۷ م)

46798



ظفر حسن، امینه مکرم آیبک و داکتر نیر بیگ که همه در قبرستان زنجیرلی قویو استانبول به خاک سپرده شده‌اند



ظفر حسن در دیدار با خانواده‌اش بعد از ۲۲ سال جدایی در کابل (۱۵ سپتمبر ۱۹۳۷ م)

پسگفتار

نویسنده خاطرات مرحوم ظفر حسن ایبک، بعد از این فصل ۲۶ کتابش را تحت عنوان: خدمت مجدد نظامی من در ترکیه، آغاز می‌کند، و تحت عناوینی از قبیل: امتحان من، شنیدن خبر مرگ مصطفی کمال پاشا اتاترک (اتاترک در دهم نومبر ۱۹۳۸ م وفات یافت)، سردی‌های قره کوسه، ارتقای من، ناکامی در شمول اکادمی نظامی، آغاز جنگ دوم جهانی، تقرر من در تهریس، آموزگاری در کالج افسران ریزرفی، تلاشهای برادرم جهت دعوت من به هندوستان، تقاعد از اردو، موضوعات یادشده را شرح و بسط می‌دهد.

مؤلف فصل ۲۷ کتابش را تحت عنوان: اقامت در استانبول و آموزگاری در اکادمی افسران، آغاز می‌کند و موضوعات ذیل را شرح می‌دهد: آموزگاری در کالج افسران، آزادی شبه قاره هند و تشکیل پاکستان، آمدن شاه خانم ملکه ثریا، ملکه افغانستان به منزل من، (مؤلف در شرح این رویداد می‌نگارد: در این روزها در زندگی ما واقعه مهمی رخ داد و آن اینکه شاه خانم ملکه ثریا، ملکه اعلیحضرت امان الله خان، جهت دیدار برادرانش در سال ۱۹۴۸ م از روم به استانبول آمد و در منزل ما تشریف آورد، ما موسم سرما را سپری می‌کردیم، منزل ما در محله «چفته حوض» استانبول موقعیت داشت، فوتوی که به همین مناسبت برداشته شد در آخر کتاب درج می‌گردد) بعد از آزادی نخستین سفر من به وطن، ملاقات با نهرو، سفر به آگره، سفر به بمبئی، و وصول به پاکستان، اقامت در لاهور، رسیدن به کراچی، عودت به ترکیه.

مؤلف فصل آخرین یا فصل بیست و هشتم کتاب خویش را تحت عنوان «پس از عودت به ترکیه و خدمت من برای روابط ترکیه و پاکستان» با ذکر موضوعات ذیل یاد آوری می‌شود:

بنیاد نهادن شعبه انجمن کلتوری پاکستان - ترکیه در استانبول، تجویز اعزام من به حیث مستشار سفیر ترکیه در کراچی، طرح تقرر من به حیث قونسل افتخاری پاکستان در استانبول، تقاعد از معلمی، بیماری من، آمدن جنرال محمد ایوب خان و سکندر میرزا به منزل ما، آمدن برادر زاده ام داکتر سعیده بیگم به استانبول، تجویز حکومت ترکیه مبنی بر اعزام من به پاکستان، آمدن پرزیدنت سکندر میرزا به ترکیه، سفر دوم من به پاکستان، کودتای نظامی سال ۱۹۵۸م در پاکستان، مبارکبادی بانوان ترکیه به رئیس جمهور ایوب خان، سانحه وفات پروفیسر داکتر مظفر شوقی نیربیک، مهمان شدن بانو عبدالقادر صاحبه در منزل ما، روزنامه نگاری من، سفر سوم به پاکستان، سالگرد وفات مرحوم علامه اقبال، ملاقات با حکیم نیر واسطی رئیس انجمن کلتوری ترکیه - پاکستان، مکتب بیگم وزیر احمد صاحبه، ملاقات با فیلد مارشال محمد ایوب خان رئیس جمهور پاکستان، متوجه ساختن پرزیدنت محمد ایوب خان، شغل کنونی من.

مؤلف کتاب خویش را با این فرموده علامه اقبال پایان می‌بخشد:

پهران شاهین بچون کوبال و پرهی

جوانون کومیری آه سهردی

سرا نور بصیرت عام کر دی.

خدایا آرزو میری یمنی سی

ظفر حسن ایبک.

استانبول - ۱۹۶۳ م

۱۶۴۱



ظفر حسن و مارشال ایوب خان

46492

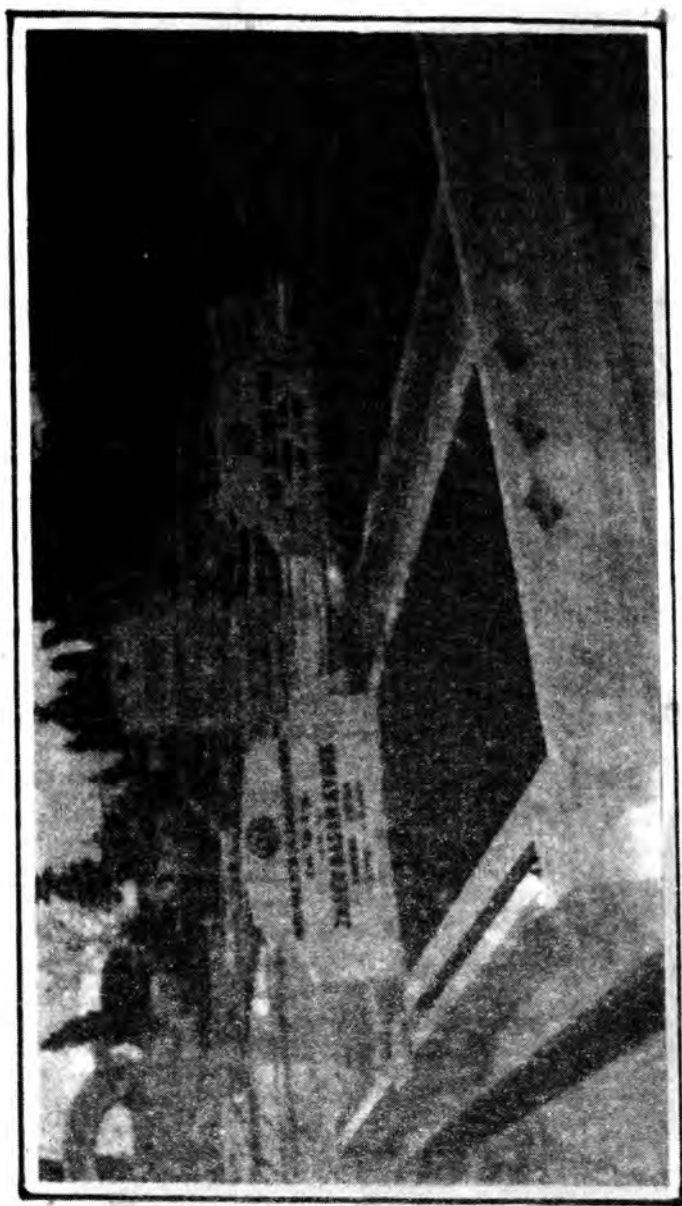


ظفر حسن، ایوب خان و لوی درستیز ترکیه



آخرین فوتوهای ظفر حسن آبیگ همراہ با داکتر غلام حسین ذوالفقار، اباز احمد و انصالح احمد (اکتوبر ۱۹۸۸ م استانبول)

46443



آخرین آرامگاه ظفر حسن در استانبول

مراجع

در تهیه حواشی این اثر، مترجم بر علاوه استمداد از حافظه بعید، از آثار ذیل نیز بهره برده است.

- ۱ - افغانستان در مسیر تاریخ (جلد اول) اثر مرحوم میر غلام محمد غبار
- ۲ - افغانستان در مسیر تاریخ (جلد دوم) اثر مرحوم میر غلام محمد غبار
- ۳ - تاریخ سیاسی افغانستان از سید مهدی فرخ
- ۴ - تاریخ و روزنامه نگاری افغانستان. داکتر محمد حلیم تنویر
- ۵ - جنبش مشروطیت در افغانستان - شادروان استاد عبدالحی حبیبی
- ۶ - محمود بیک طرزی - عبدالمجید ملک، چاپ دوم، ۱۹۹۳ م، بن - آلمان
- ۷ - جهاد ملت بخارا و حوادث لقی در شمال هندوکش - مرحوم جمشید شعله، به کوشش داکتر جمراد جمشید، چاپ تهران ۱۳۷۹ خورشیدی
- ۸ - زماژوند او جد جهد - خان عبدالغفار خان، چاپ کابل
- ۹ - حواشی ابوالکلام آزاد - سید مسیح الحسن
- ۱۰ - مولانا ابوالکلام آزاد، شخصیت، سیاست، پیغام - رشید الدین خان
- ۱۱ - ابوالکلام آزاد ایک همه گیر شخصیت - رشید الدین خان
- ۱۲ - سیرت سید احمد شهید (جلد اول) مرحوم مولانا ابوالحسن علی ندوی، چاپ هفتم، ۱۹۸۶ میلادی، لکنهو - هند
- ۱۳ - سیرت سید احمد شهید (جلد دوم) مرحوم مولانا ابوالحسن علی ندوی، چاپ هفتم، ۱۹۸۶ میلادی، لکنهو - هند
- ۱۴ - شبلی، هندوستانی ادب کی معمار - ظفر احمد صدیقی
- ۱۵ - کرسی نشینان کابل - سید مهدی فرخ، با مقدمه استاد محمد آصف فکرت.

- ۱۶ - یاد داشتهای من - مارشال شاه ولیخان، چاپ پنجم، کابل
- ۱۷ - سالنامه کابل، ۱۳۱۲ ش، سال اول، چاپ کابل
- ۱۸ - سرگذشت یک ملت مظلوم در مسیر سده بیستم - غلام حضرت کوشان، چاپ امریکا، به کوشش محمد قوی کوشان
- ۱۹ - ظهور مشروطیت و قربانیان استبداد در افغانستان، - سید مسعود پوهنیار، چاپ دوم، سال ۱۳۷۶ خورشیدی، ناشر سبا کتابخانه - پشاور
- ۲۰ - کلیات دیوان طرزی به کوشش دکتر ننگیالی طرزی، چاپ دوم، تهران، سال چاپ ۱۳۸۱ ش. این کتاب برای نخستین بار در سال ۱۳۱۱ ق در کراچی به اهتمام مرحوم محمود طرزی فرزند شاعر به چاپ رسیده است.
- ۲۱ - هفته نامه شپیگل DER SPIEGEL چاپ آلمان شماره ۱۱، ماه مارچ ۲۰۰۲ م
- ۲۲ - افغانستان در عهد اعلیحضرت امان الله خان ۱۹۱۹ - ۱۹۲۹، رساله ماستری فضل غنی مجددی، چاپ کالیفرنیا - امریکا، سال چاپ ۱۹۹۷ میلادی
- ۲۳ - تاریخ حزن الملل بخارا، خاطرات امیر سید عالم خان، امیر بخارا، چاپ پاریس به سعی و اهتمام جنرال حاجی یوسف مقیم بای در ۱۰۲ صفحه. این کتاب در ایامی که مترجم مدیر مسؤول ماهنامه میثاق خون بود، باحواشی و تعلیقات برادر محترم الحاج عبدالاحد تارشی در سال ۱۳۶۵ خورشیدی در مجله میثاق خون به چاپ رسیده است.
- ۲۴ - اولین ترور سیاسی، اثر استاد خلیل الله خلیلی، چاپ شورای ثقافتی جهاد در اسلام آباد، با مقدمه استاد محمد صدیق راشد سلجوقی.
- ۲۵ - خاطرات سیاسی (۱۹۳۲ - ۱۹۹۲) از سید قاسم رشتیا، چاپ ویرجینیا - امریکا چاپ اول، سال ۱۹۹۷ میلادی
- ۲۶ - نخستین کتاب در باره جنبش مشروطه خواهی در افغانستان - چاپ دوم، اثر پوهاند سید سعدالدین هاشمی، ناشر: شورای فرهنگی افغانستان در سویدن سال ۲۰۰۱ میلادی
- ۲۷ - ما باشندگان دیرینه این سرزمین - ایشر داس، چاپ سویدن.

۲۰۰۳ میلادی

- ۲۸ - افغانستان در قرن نژده، سید قاسم رشتیا، چاپ کابل
- ۲۹ - نگاهی به عهد سلطنت امانی، استاد سید رسول، چاپ پشاور
- ۳۰ - امیر حبیب الله کلکانی کی بود؟، عزیزالله فریاد، چاپ دهلی جدید، ۲۰۰۱ م
- ۳۱ - سالنامه کابل سال ۱۳۱۴ خورشیدی، چاپ کابل
- ۳۲ - فاتح جنگ سرد، عبد الحفیظ منصور، چاپ دوم، میزان ۱۳۸۱ خورشیدی
- ۳۳ - کلکسیون سال اول جریده انیس، ۱۳۰۶ خورشیدی - کابل
- ۳۴ - تقویم تطبیقی هزار و پانصد ساله هجری قمری و میلادی، مقدمه و تجدید نظر از داکتر حکیم الدین قریشی، چاپ تهران، ۱۳۶۰ خورشیدی
- ۳۵ - The Afghan Wars (1839 - 1919) از T.A.Heathcote چاپ لندن ۱۹۸۰
- ۳۶ - North-West Frontier (1837-1947) از Robert Wilkinson - Latham چاپ لندن، ۱۹۷۷ میلادی
- ۳۷ - سراج التواریخ (جلد سوم) از ملا فیض محمد کاتب هزاره، چاپ اول، تهران - ۱۳۷۰ ش
- ۳۸ - افغانان (جای، فرهنگ، نژاد) از مونت استوارت الفنستون، ترجمه استاد محمد آصف فکرت، چاپ دوم، آستان قدس رضوی - ۱۳۷۹ خورشیدی
- ۳۹ - دیوان «واصل» گرد آورنده استاد محمد همایون پروتا، چاپ اول، ۱۳۷۳ ش، کابل
- ۴۰ - مجاهد قهرمان ابراهیم بیک لقی، تألیف، محمد علم فیض زاد، چاپ اول، پاکستان، ۱۳۷۲ خورشیدی
- ۴۱ - تاریخ منظوم (افغانستان نوین در آئینه شعر) سروده استاد عبدالحی ارین پور ولوالیجی، چاپ امریکا، ۱۳۷۶ خورشیدی

فہرست اعلام (اشخاص و قبائل)

۱۱۲، ۱۱۱، ۱۰۷، ۱۰۶، ۱۰۱، ۹۲، ۲۸	فاروق اعظم (رض)، ۳۳۸
۱۱۳، ۱۱۲، ۱۲۷، ۱۴۴، ۱۵۵، ۱۵۶	امام ابوحنیفہ، ۳۳۸
۱۶۴، ۱۶۸، ۱۷۹، ۱۸۵، ۲۰۵، ۲۱۲	احمد شاہ مسعود (شہید)، ۳۹۲
۲۱۴، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۹۰، ۳۲۲	آشوکا، ۲۷۲
۳۸۱، ۳۸۵، ۳۹۱، ۳۹۸، ۴۱۱، ۴۱۲	ابو الکلام آزاد، ۵۲
۴۶۳	احمد مختار بیک، ۳۴۰
امیر حبیب اللہ خان، ۴، ۱۲، ۱۳، ۲۸	استاد سید رسول (شہید)، ۱۱۲
۲۹، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۲، ۹۳، ۹۸	اسعد فواد، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۹
۱۰۲، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۱	اسکندر، ۸۳، ۳۵۳، ۳۷۲، ۳۷۸، ۳۸۸
۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۶، ۱۲۷	افریدی، ۲۲۴، ۲۲۲
۱۲۹، ۱۴۲، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۵، ۱۵۶	اقبال، (لاہوری - علامہ) ۳۸، ۳۳۱
۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۲، ۱۶۸، ۱۷۲، ۲۲۰	۳۳۳، ۳۴۴، ۳۴۵
۳۸۲، ۳۹۰، ۳۹۱، ۴۱۴	اقبال شیداہی، ۲۳۲، ۲۳۹، ۲۴۶
امیر دوست محمد خان، ۵۷، ۹۰	۲۴۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۹۳، ۳۰۹، ۳۱۰
۱۰۱، ۱۱۲، ۱۵۷، ۱۶۸	۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۶، ۴۲۸
امیر عبدالرحمن خان، ۴، ۲۸، ۸۷	اکرم بیک، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۴۶
۸۸، ۸۹، ۹۲، ۹۸، ۱۰۵، ۱۱۱، ۱۱۲	اکرم خان، ۳۹۶
۱۲۴، ۱۹۳، ۲۱۲، ۳۹۰	البتگین، ۸۳
انور پاشا، ۲۲، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۹	اللہ جوایا، ۹۲، ۱۰۴
۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۹۳	اللہ نواز خان، ۳۷، ۵۰، ۵۳، ۱۲۰
اورخان تحسین بیک، ۳۴۰	۱۲۳، ۱۲۲، ۱۴۲، ۱۵۰، ۱۵۰، ۱۵۱
ایوب خان (سردار)، ۳۱، ۱۸۰	۱۵۲، ۱۷۶، ۲۷۰، ۳۸۲، ۳۸۴، ۳۸۵
۱۸۲، ۴۶۴	۳۸۹، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۶
بچہ سقاہ (امیر حبیب اللہ خان کلکانی)	۴۲۳
، ۳۵، ۱۰۱، ۱۱۲، ۱۶۱، ۲۱۴، ۲۲۲	امان اللہ خان (امیر - شاہ)، ۴
۲۵۴، ۲۵۵، ۳۶۹، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۴	

- ۳۸۵، ۳۹۱، ۳۹۸، ۳۱۳
 بخت نصر، ۸۳
 برکت الله (مولانا)، ۱۳۰
 برهان الدین کشککی (مولانا)، ۲۳۱
 بنگش، ۸۴
 بیترجسی، ۲۶۳، ۲۷۰، ۲۹۷، ۲۷۷
 ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۸
 پادشاه میر خان، ۱۱۱، ۱۹۳، ۱۹۵
 ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰
 پرتاب (راجہ مہندرا)، ۹، ۱۲۸
 ۱۳۲، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۵۲، ۲۹۳
 ناگور، ۲۴، ۳۲۲، ۳۵۴، ۳۵۵
 نیجاننگہ، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۵۰، ۳۵۵
 ۳۵۶، ۳۶۲، ۳۶۵، ۳۶۶
 چودری ظفرالله خان، ۶۲
 ثریا (ملکہ)، ۳۱، ۱۱۳، ۲۴۷، ۴۶۳
 جدران، ۹۱، ۱۸۱، ۱۹۶، ۲۲۴
 جلال الدین بلخی (مولانا)، ۳۳۲
 جمال پاشا، ۲۴، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴
 ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰
 ۲۶۲، ۲۷۰، ۲۹۳، ۳۱۰، ۳۱۱
 جمشید شعلہ، ۲۵۸، ۳۱۲
 جنرال عبدالاحد خان، ۳۸۴
 جنرال فخرالدین، ۲۶۳، ۳۳۴، ۳۵۲
 ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۶۵، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۶
 جواد رفعت، ۳۵۷
 جواد فہمی، ۳۳۳
 چراغ دین، ۱۳، ۱۱۱، ۱۲۷
 چیمچرین، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹
 ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۶
 ۳۲۷
 حاجی ترنگزای، ۱۳۷
 حکمتیار (انجنیر)، ۱۹۲
 حلیم تنویر (دکتور)، ۲۲۲
- حمدی بیک، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲
 حمید الله ناصر ضیاء، ۱۲۵
 حیدر اختر، ۱۴۵
 خالد (رض)، ۸۳
 خان عبدالغفار خان، ۲۳، ۲۳۷
 ۲۳۸، ۲۶۸، ۴۶۵
 ختنک، ۸۴
 خلیل الله خلیلی (استاد)، ۶، ۱۵۵
 ۴۶۶
 خوشی محمد، ۳۷، ۴۷، ۴۹، ۵۰
 ۵۱، ۵۲، ۶۰، ۶۳، ۶۴، ۶۹، ۷۰، ۱۱۷
 ۱۱۸، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۴۵، ۱۴۹
 ۱۷۹، ۲۱۲، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۴۸، ۲۵۳
 ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۸
 ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۸۱
 ۲۸۲، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۶، ۳۰۸
 ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۵، ۳۷۷، ۳۷۸
 ۴۱۹، ۴۲۹
 خیری بیک، ۸۹، ۱۱۲
 دایس، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۵۵، ۲۶۵
 داکتر انصاری، ۱۴۸، ۲۳۲، ۲۴۳
 ۲۶۰، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۴۷
 داکتر جمрад جمشید، ۲۵۸
 داکتر عبد الاحمد جاوید (استاد)، ۷
 داکتر عبدالغنی شاہ، ۳۸۵
 داکتر غلام محمد، ۴۱۳
 داکتر مظفر شوقی، ۳۸۶
 داکتر منیر بیک، ۹۴، ۳۴۲
 دکتور ننگیالی طرزی، ۱۱۲
 دگرمن یمنی، ۳۸۶
 دگروال عبدالقیوم، ۱۹۲، ۲۱۶
 دگروال محمد عارف خان، ۲۲۳
 دوغـرول، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۴۸
 ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۶۷، ۳۶۸

- ۳۰۸
 سلیم راغب بیک، ۳۳۳، ۳۴۶
 سید علی عباس، ۱۴۸، ۱۴۹
 سید سعود پوهنیار، ۲۱۲
 شاه جی (سید عبداللہ)، ۳۸۴، ۳۸۵
 شاه شجاع، ۹۰، ۱۰۱
 شاه محمود خان (سردار)، ۳۱، ۹۰،
 ۱۵۸، ۱۶۸، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۴، ۲۰۷،
 ۲۱۰، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۳۹۴، ۳۹۹،
 ۴۰۱، ۴۰۳، ۴۰۷، ۴۱۱، ۴۲۲، ۴۲۳،
 ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸
 شاه نواز، ۶۳، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۵۲،
 ۱۵۳
 شاہولی خان (سردار)، ۹۰، ۱۸۳، ۱۸۴
 شبلی (مولانا)، ۵۲، ۳۵۷، ۳۵۸،
 ۳۶۷، ۴۶۵
 شجاع الدولہ، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۷۱،
 ۲۵۴، ۲۵۵
 شجاع اللہ، ۳۷، ۳۹، ۵۰، ۵۱، ۵۴،
 ۶۰، ۹۴
 شریف حسین، ۲۳، ۳۲۸، ۳۳۴
 شیخ ابراہیم، ۱۲۳، ۱۳۱، ۱۳۷
 شیخ عبدالقادر، ۳۷، ۶۰، ۶۳، ۶۶،
 ۱۱۸، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۶
 صالح محمد خان، ۱۶۴، ۱۷۷، ۱۷۸،
 ۱۷۹، ۱۸۳، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۹، ۲۰۸،
 ۲۱۲
 صدیقی، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۷،
 ۴۶۵
 صفری بیگم، ۴۱۷
 طلعت پاشا، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۸
 ظاہر شاہ، ۴، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۷۸،
 ۱۵۴، ۱۶۸، ۱۷۹، ۳۹۲، ۴۱۶، ۴۲۱،
 ۴۲۳، ۴۴۶، ۴۴۷
- ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱
 رحمت علی، ۳۷، ۶۳، ۶۵، ۱۰۱
 ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۲۹۰، ۲۹۱، ۳۰۶
 ۳۰۷، ۳۱۷، ۳۸۵
 رسکولیکوف، ۲۵۶
 رسول رہین (پروفیسور)، ۷، ۲۷
 رشید احمد گنگوہی، ۹۱
 رضابیک، ۹۲
 رضاشاہ (پهلوی)، ۴۳۹، ۴۴۰
 رفقی بیک، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۲۴
 روان فرہادی (دکتور)، ۷، ۱۵، ۱۷
 رؤوف بیک، ۲۶۰، ۲۶۱، ۳۲۸، ۳۲۹،
 ۳۳۰، ۳۴۹
 سبکتگین، ۸۳
 ستالین، ۴۵۷
 سدوزایی، ۸۴، ۹۱
 سردار عبدالمجید خان، ۱۰۰
 سردار عنایت اللہ خان، ۱۱۳، ۱۱۴،
 ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۹، ۱۶۰،
 ۱۶۴
 سردار محمد عزیز، ۹۳، ۴۲۲
 سردار محمد علی، ۹۰
 سردار محمد یوسف، ۸۹، ۹۳، ۱۵۵،
 ۱۵۸، ۱۶۸
 سردار نصر اللہ خان، ۹۴، ۱۰۶، ۱۱۳،
 ۱۱۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۳۳،
 ۱۴۴، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۷۴
 سردار ہاشم، ۹۰، ۲۴۰، ۴۱۰
 سر سید احمد، ۵۲، ۱۳۹، ۳۵۷
 سعد الدین، ۴۱۶، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۹
 سعیدہ، ۴۱۷، ۴۶۴
 سلطان احمد خان، ۱۰۱، ۳۷۲، ۳۷۶
 سلطان عبدالحمید، ۲۴۳
 سلیمان (سردار)، ۷۹، ۲۴۰، ۲۶۴،

عبدالرسول خان، ۱۶۴، ۳۸۹	ظفر حسن (مؤلف)، ۱، ۳، ۴، ۵، ۹
عبدالرشید، ۳۷، ۴۹، ۶۰، ۶۳، ۷۴	۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۵
۱۰۱، ۱۳۷، ۱۴۱، ۲۷۰، ۲۸۷، ۴۰۸	۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۷۱، ۱۲۲، ۲۲۲
عبدالستار قصوری، ۳۵۷	۲۵۲، ۳۲۵، ۳۳۶، ۳۴۴، ۳۶۸، ۳۶۹
عبدالقدوس خان (اعتماد الدولہ)،	۳۸۴، ۳۸۹، ۴۰۳، ۴۲۴، ۴۲۷، ۴۴۷
۹۳، ۹۸، ۱۶۴، ۱۸۲، ۳۹۷	۴۶۳، ۴۴۸
عبدالقیوم خان، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۰۷	ظفر عمر مہمود، ۳۰۹، ۳۱۰
۲۱۶	۳۵۶، ۳۱۱
عبداللطیف، ۱۱۸، ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۹۲	ظہور اللہ ظہوری (استاد)، ۶
۱۹۳، ۲۵۴، ۲۵۵	عبدالباری، ۳۷، ۶۰، ۶۲، ۶۳، ۶۴
عبدالمجید خان، ۳۷، ۴۹، ۶۰، ۶۳	۶۶، ۱۳۵، ۱۳۶، ۲۳۲، ۲۳۵
۱۰۰، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۲۸	عبدالصیر خالد (استاد - قوماندان)،
عبدالهادی خان، ۱۱۳، ۱۲۴، ۱۲۸	۱۹۴
۲۲۶، ۲۹۰، ۲۹۱	عبدالحفیظ (داکٹر)، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱
عبداللہ (مولانا - سندھی)، ۹، ۲۹	عبدالحق، ۶۰، ۶۳، ۱۲۲، ۱۲۳
۳۳، ۳۵، ۳۶، ۴۰، ۴۱، ۴۵، ۷۷، ۷۹	۱۷۶، ۲۲۷، ۲۳۹، ۴۱۷، ۴۴۴، ۴۴۵
۹۰، ۱۱۲، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۱	عبدالحکیم جان، ۴۱۷
۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۰	۶۶، ۱۳۵، ۱۳۶، ۲۳۲، ۲۳۵
۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۷۱، ۱۷۲	عبدالحمید، ۲۳، ۳۷، ۴۹، ۵۳، ۶۰
۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۰، ۲۱۲، ۲۲۵	۶۳، ۱۰۴، ۱۱۸، ۱۱۹، ۲۸۷، ۲۹۰، ۲۹۱
۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۳، ۲۳۷	۲۹۲، ۲۹۶، ۲۹۸، ۳۲۸، ۳۴۶، ۴۱۵
۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴	۴۳۳
۲۴۵، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۲	عبد الحسی حبیبی (علامہ)،
۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۶۲	۲۵۴، ۲۱۲، ۲۹۸
۲۶۴، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۱	عبدالخالق (رشید - پروفیسور)، ۱۲
۲۷۷، ۲۳۰، ۲۸۰، ۲۹۱، ۲۹۶، ۳۰۹	۳۲، ۳۷، ۶۰، ۶۳، ۷۰
۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۶، ۳۲۵، ۳۲۷	عبدالرحمن آذر، ۶۳
۳۳۵، ۳۳۶، ۳۴۴، ۳۴۳، ۳۴۶	عبدالرحمن بیک، ۲۵۹، ۲۶۰، ۳۴۶
۳۶۹، ۳۸۳، ۴۱۱	۳۴۸
عزیز احمد، ۱۲۳، ۱۳۵، ۱۳۶	عبدالرحمن ریاض باہر، ۳۵۷
۱۳۷، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۷۷، ۲۷۰، ۲۷۱	عبدالرحمن نصیر، ۷
۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۴، ۲۹۱، ۳۲۲، ۳۲۷	عبدالرزاق (الحاج)، ۱۱۴، ۱۲۵
۳۳۰، ۳۴۱، ۳۶۳	۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۵۵، ۲۹۰، ۳۸۴
عصمت ہاشا، ۳۲۷، ۳۲۹	۳۸۵

- مجید الرحمن، ۳۴۵
 محمد آصف خان (سردار)، ۹۳، ۱۵۷، ۱۶۸
 محمد اختر (شهید)، ۳۰، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶
 محمد حسن، ۳۷، ۶۰، ۶۳، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۱، ۳۸۴، ۳۸۵، ۴۰۸
 محمد حسین خان (متوفی الممالک)، ۹۲، ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۱۵، ۱۵۵، ۱۶۴، ۱۶۸
 محمد داوود (سردار)، ۱۵۸۷۸، ۳۹۲
 محمد زمان خان طرزی، ۱۱۲
 محمد سرور واصف (مولانا)، ۹۸
 محمد صفر (ناظر)، ۳۰، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۶۴
 محمد طاهر جان (شهزاده)، ۳۰، ۱۵۴، ۱۷۰، ۱۷۲
 محمد عباس، ۳۵۱
 محمد علی جناح، ۳۷، ۵۲
 محمد علی جوهر (مولانا)، ۴۹، ۱۲۳، ۱۲۹، ۱۴۸، ۲۲۵، ۲۳۲، ۲۳۳، ۳۴۷
 محمد علی میرزا، ۱۳۲، ۱۴۵، ۱۳۶
 محمد گل خان، ۱۷۷
 محمد نادر خان (سپهسالار - شاه)، ۴، ۱۰، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۵، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۳، ۱۰۵، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۳۰، ۲۳۵، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۰
- علی رضا شاه (کرنیل)، ۱۷۳
 عمر شوکت بیک، ۴۰۴
 عنایت الله خان، ۹۲
 عنایت الله شهرانی (دکتور)، ۷، ۱۸، ۲۷۸
 غالب پاشا، ۱۳۹
 غلام جیلانی خان، ۲۱۲، ۳۹۱
 غلام حسین، ۳۷، ۴۱، ۴۹، ۶۰، ۶۳، ۲۶۴، ۳۰۹، ۳۰۸
 غلام محمد طرزی، ۱۱۲
 غلام محمد غبار (میر)، ۳۰، ۱۴۵، ۱۴۶، ۴۶۵
 غلام نبی خان، ۳۹۱
 فخریمه بیک، ۹۴
 فردوسی، ۲۳۹
 فوادنبیل، ۳۷۸
 فوزی چقماق پاشا، ۳۵۶، ۳۶۵، ۳۷۰، ۴۳۴
 فیض الرحمن فیاض (شهید)، ۱۹
 قاسم خان، ۳۸۱، ۳۸۲
 قربان محمد یفتلی، ۳۱۲
 قزل باش، ۸۵
 قمرالبنات، ۹۰، ۴۱۶
 قیس، ۸۳، ۸۴
 کاترین، ۳۱۲
 لاجپت رای، ۳۲۶
 لیسنن (وای)، ۳، ۲۸، ۲۵۷، ۳۰۱، ۳۱۹
 مارشال فوزی چقماق، ۳۵۲، ۳۶۶، ۳۷۰
 مارکس (کارل)، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲
 ، ۳۱۹، ۳۲۶
 منتهرا سنگھ، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۶

موسولینی، ۳۵۳	۲۴۴، ۲۴۵، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۸
موسی جارالله، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳	۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۸۲
مولوی عبدالرحیم کاکر، ۹۸	۳۰۸، ۳۱۸، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۵۸، ۳۵۹
مولانا برکت الله، ۱۲۱، ۱۲۸، ۲۳۳	۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۸، ۳۷۰، ۳۷۴، ۳۸۲
۲۹۳	۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴
مولوی بشیر، ۵۹، ۶۰، ۱۳۷، ۴۰۷	۳۹۷
۴۰۸	محمد ولی خان (دروازی)، ۱۶۴
مولوی عبدالروف خان، ۹۸	۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۷، ۲۱۲
مولوی عبدالغنی، ۱۲، ۴۶، ۱۱۱	محمد هاشم خان (سردار)، ۴-۱
۱۴۷	۲۸، ۲۴۰، ۲۶۹، ۲۸۲، ۳۹۴، ۴۱۰، ۴۲۴
مولوی محمد بشیر، ۱۳۶، ۱۳۷	۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۷، ۴۴۹
مولوی محمد جعفر، ۵۸	سحمود الحسن (مولانا)، ۱۲۲، ۱۲۳
مولوی محمد حسین، ۱۳، ۱۴۷	۱۲۷، ۱۳۹، ۱۴۰، ۲۶۶
مولوی محمد علی قصوری، ۱۱۲	سحمود بیک طرزی، ۹۰، ۹۸، ۱۱۲
۱۲۳، ۱۲۸، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۴۶، ۱۴۷	۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۷۷، ۲۱۱
۳۵۷	۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۴۴، ۲۵۵
مهمند، ۸۴، ۱۳۷، ۱۶۴	۴۶۵
M.N.Roy، ۳۰۹، ۳۱۸، ۳۴۵، ۳۴۶	محمود سامی، ۱۱۲
ناظم حکمت، ۲۹۸	محمود غزنوی (سلطان)، ۸۳، ۲۴۳
نورالحق، ۳۷۳، ۳۸۹، ۳۹۲	مختار احمد انصاری، ۱۳۹، ۲۲۵
نورالدین آرتام بیک، ۳۳۲	۲۵۲، ۳۲۶
نورالدین والا، ۲۹۸	مدن موهن مالوی، ۳۲۶
نور محمد (داکتر)، ۲۳۰، ۲۵۲، ۲۷۰	مسعود خلیلی، ۶، ۲۸، ۳۲
۲۷۱، ۲۷۳، ۲۷۷، ۲۸۱، ۳۴۴، ۳۸۵	مصطفی صغیر، ۱۶۸، ۳۵۰، ۳۵۱
نہرو (جواہر لال)، ۲۳۷، ۳۵۴، ۴۶۳	مصطفی کمال (اتا ترک)، ۱۶۸، ۲۴۶
وزیر، ۸۴، ۱۸۸، ۱۹۱، ۱۹۳، ۲۲۴	۲۵۹، ۲۶۱، ۳۲۱، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۵۰
۲۳۲	۳۵۱، ۳۵۲، ۳۶۸، ۳۷۱، ۳۸۷
وکتوریا (ملکہ)، ۵۸	ملکہ حمیرا، ۳۹۲
یاسمین، ۴۱۹، ۴۲۹	سنگل، ۹۰، ۹۱، ۱۸۱، ۱۹۳، ۱۹۶
۳۵۵، ۳۶۷، ۳۸۴، ۴۶۴	۲۴۴

فهرست اعلام (اماکن)

۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۵، ۳۸۷	مکه مکرمه (معظمه)، ۳۵، ۵۲، ۱۳۹
۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۴، ۳۹۵	۲۳۷، ۳۳۴، ۳۵۹
۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲	مدینه منوره، ۲۶۳، ۳۳۴، ۳۵۲
۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰	افغانستان، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۲۳
۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۹	۲۴، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۵، ۳۶، ۵۷، ۶۹
۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶	۷۱، ۷۳، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲
۴۲۷، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۶	۸۳، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲
۴۳۷، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۲، ۴۴۴، ۴۴۶	۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۱
۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۶۳	۱۰۲، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳
۴۶۵	۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۲
آسیای میانه، ۸۵، ۲۵۷، ۲۸۸، ۳۱۸	۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰
آگره، ۴۱۷، ۴۶۳	۱۳۱، ۱۳۶، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۵
اتریش، ۲۴۹، ۴۲۱	۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳
ادیسه، ۴۵۵، ۴۶۰، ۴۶۱	۱۵۵، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۴
ارگون، ۱۸۳، ۲۱۹	۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵
اروپا، ۵۰، ۷۸، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۴۴	۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۹، ۱۹۰
۱۵۴، ۱۵۷، ۱۶۴، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۴	۱۹۶، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۹
۱۷۷، ۱۷۷، ۲۱۲، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۶، ۲۴۹	۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷
۲۵۰، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۹۰، ۳۰۰	۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶
۳۰۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۱۷، ۳۲۶	۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴
۳۸۸، ۳۸۹، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۵، ۴۱۶	۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰
۴۲۴، ۴۳۱، ۴۳۳، ۴۵۷	۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۸
اسرائیل، ۸۳، ۸۴	۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۵۵
اسکندریه، ۳۷۴	۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۶۵
اسمن، ۵۷، ۶۴، ۶۷، ۶۹، ۷۰، ۷۲	۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱
۷۳، ۱۳۷، ۱۴۹، ۲۰۸	۲۷۲، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۹
اقریدی، ۸۴، ۲۲۴، ۲۳۲	۳۰۸، ۳۱۸، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۵، ۳۲۶
اصب، ۳۶، ۶۴، ۶۵	۳۳۲، ۳۳۷، ۳۳۹، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۹
انباله، ۴۷، ۶۱، ۲۱۷	۳۶۱، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰
انقره، ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۶۲، ۳۲۴، ۳۲۷	۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۶
۳۵۱، ۳۷۱، ۳۷۲، ۴۱۱، ۴۱۵، ۴۲۴	



۱۱۷۴

دوآب میخ زرین، ۳۴۹
 ده افغانان، ۳۰۹
 دهلی، ۲، ۵، ۱۴، ۳۰، ۳۳، ۴۲، ۵۲
 ۵۷، ۱۱۵، ۱۲۷، ۱۳۵، ۱۴۸، ۱۴۷
 دیره‌دون، ۹۰، ۱۵۷
 دیر، ۷۴
 راولپندی، ۱۱۹، ۲۱۴
 روسیه، ۴۴، ۲۵، ۳۶، ۷۸، ۷۹، ۸۴
 ۸۷، ۸۸، ۱۰۷، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۳۷
 ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۷۱، ۱۷۷، ۲۱۲، ۲۱۴
 ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹
 ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۵۷
 ۲۵۹، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸
 ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۸، ۲۸۲
 ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹
 ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۸
 ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۸، ۳۰۹
 ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۱۷
 ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳
 ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۱
 ۳۵۴، ۳۵۶، ۳۶۶، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲
 ۳۷۴، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۱
 ۳۸۲، ۳۸۶، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۴، ۴۱۲
 ۴۱۹، ۴۲۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸
 ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۶، ۴۵۷
 ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲
 روسیایا، ۷۸، ۳۵۴، ۳۷۴، ۳۸۶
 ۴۳۵، ۴۵۹، ۴۶۰
 سائیریا، ۴۴۴، ۴۵۷
 سیزوار، ۴۴۰
 سپین دام، ۱۹۲
 سند، ۶۵، ۱۲۳، ۱۴۵
 سوات، ۷۳، ۷۷، ۲۲۲
 سویدن، ۴۱۳، ۴۱۴
 سویس، ۱۴۲، ۲۴۳، ۲۹۳، ۳۲۷
 ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۴۲۱، ۴۲۵
 سیستان، ۷۹

۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۷، ۳۶۰، ۳۹۹، ۴۰۴
 ۴۱۰، ۴۱۲، ۴۲۲، ۴۲۴، ۴۳۰
 جلال آباد، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۷
 ۸۸، ۸۹، ۹۲، ۹۳، ۹۵، ۹۶، ۹۸، ۱۰۰
 ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۷
 ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۴، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۴
 ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۸۳، ۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۰
 ۲۱۲، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰
 ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۴۰، ۲۴۹، ۲۶۹
 ۳۸۵، ۳۸۹، ۴۱۰، ۴۱۶
 جلیانوالی، ۱۷۲، ۲۲۹
 چخانسور، ۷۹، ۸۰، ۹۳
 چکوسلواکیا، ۳۱، ۴۱۳، ۴۱۵، ۴۱۶
 ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵
 ۴۲۶، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳
 ۴۴۴، ۴۴۸، ۴۵۳
 چمرکنده، ۹۵، ۱۳۷، ۱۵۳، ۲۱۲
 ۳۸۵، ۴۰۷
 چنداول، ۸۵، ۱۰۷
 حجاز، ۳۵، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲
 ۳۱۲، ۳۲۳، ۳۵۳، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱
 ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۶، ۳۱۱
 خان آباد، ۸۲، ۲۵۶، ۳۱۹
 ختک، ۸۴
 خراسان، ۸۳
 خوست، ۸۰، ۸۱، ۹۳، ۱۷۹، ۱۸۵
 ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۰، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷
 ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۴۰، ۲۱۳
 خیبر، ۷۹، ۱۷۸، ۱۸۶
 دره دانیال، ۷۲، ۷۳
 دریای کرم، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۶
 ۱۹۸، ۲۰۳، ۲۰۶، ۲۰۹
 دریای آمو، ۷۹، ۲۸۰
 دکه، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۳۵، ۲۷۸
 ۳۹۱، ۳۹۲، ۴۰۷، ۴۱۶، ۴۱۸
 دلارام، ۴۴۱، ۴۴۲

۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸۶	شور بازار، ۱۲، ۱۰۶
۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۴، ۱۹۹، ۲۰۵	۱۲۳، ۱۲۷، ۱۳۵، ۱۴۴، ۱۴۸، ۱۸۵، ۱۹۰
۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱	۱۹۱
۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲	شهرآراء، ۱۰۵، ۱۳۵
۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۴	صوبہ سرحد، ۹، ۷۹، ۱۴۵، ۳۸۴
۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰	عشق آباد، ۳۸۰
۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶	علیگر، ۲۳۷، ۲۴۶، ۲۶۰
۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲	غزنی، ۸۰، ۸۱، ۸۷، ۸۹، ۹۳، ۲۶۲
۲۵۳، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۲	۳۴۳، ۳۸۴
۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸	فرانسہ، ۲۹، ۳۶، ۳۷، ۵۲، ۲۶۳
۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۸۲	۳۶۰، ۳۶۶، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۲، ۴۱۳
۲۸۳، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲	۴۲۱، ۴۲۵، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۴۲
۲۹۳، ۲۹۴، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱	فراء، ۳۰، ۳۸۳، ۳۸۴، ۴۴۱
۳۱۲، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۲۰، ۳۲۳	فیض آباد، ۳۱۳
۳۲۸، ۳۳۳، ۳۳۶، ۳۳۳، ۳۵۱، ۳۵۶	قزوين، ۳۳۸
۳۶۸، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۹	قرشی، ۲۷۸، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳
۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵	۲۹۳
۳۸۶، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۵	قططنیہ، ۷۲، ۷۳، ۳۳۳
۳۹۷، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶	قططن، ۱۳۷، ۱۴۴، ۱۶۲، ۲۳۶
۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۳	۲۵۶، ۲۵۸، ۲۶۵، ۲۶۹
۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۲، ۴۲۶	قندھار، ۳۶، ۸۰، ۸۱، ۸۷، ۸۹، ۹۲
۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۲، ۴۴۴	۹۸، ۱۰۱، ۱۱۳، ۱۳۲، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۶
۴۴۵، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۳، ۴۵۶	۲۱۳، ۲۳۹، ۲۵۵، ۳۸۳، ۳۸۴، ۴۴۲
۴۵۸، ۴۶۰، ۴۶۵	۴۴۳، ۴۴۴
کراچی، ۱۲۳، ۲۳۵، ۲۳۹، ۲۳۳	کابل، ۹، ۱۲، ۱۳، ۲۹، ۳۰، ۳۶، ۴۰
۴۱۷، ۴۱۸، ۴۶۳، ۴۶۴	۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۹، ۷۲، ۷۷، ۷۹، ۸۰، ۸۳
کراسنودستک، ۳۸۰	۸۳، ۸۵، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴
کرنال، ۹، ۳۰، ۴۲، ۴۴، ۴۵، ۴۷، ۵۸	۹۵، ۹۸، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵
۶۱، ۶۲، ۱۰۸، ۱۵۲، ۳۵۸	۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱
کشمیر، ۸۰، ۱۹۷، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۳	۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷
۳۳۷	۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳
کنک، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱	۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹
کلکتہ، ۵۲، ۵۴، ۱۲۲، ۳۰۷، ۳۴۵	۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷
کنر، ۷۹، ۸۰، ۹۵، ۹۶، ۱۰۸، ۱۶۴	۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴
کوہات، ۸۱، ۱۸۳، ۱۹۱، ۲۰۳، ۲۰۸	۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۴
کوہدامن، ۹۳، ۱۶۴	۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱
کوئٹہ دوشاخ، ۲۷۶	۱۶۲، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۶

479



۱۷۹، ۱۸۰، ۲۲۰، ۳۸۵، ۴۰۸
 هرات، ۷۹، ۸۰، ۸۲، ۸۳، ۸۷، ۸۹
 ۹۲، ۱۶۴، ۲۴۰، ۳۷۲، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۹
 ۳۹۳، ۴۰۴، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۹
 هری پور، ۳۶، ۳۷، ۷۰، ۷۱، ۷۲
 هریرود، ۷۹
 هزاره جات، ۸۰، ۸۲، ۸۵، ۹۳
 هلمند، ۷۹، ۳۸۳
 هندوکش، ۷۹، ۱۴۵، ۲۵۸، ۲۷۲،
 ۳۱۲، ۳۵۰، ۳۶۵
 وانه، ۱۸۸
 واینا، ۲۴۹، ۴۲۴، ۴۲۵
 هندوستان، ۳، ۱۲، ۱۳، ۲۵، ۲۸،
 ۳۴، ۴۶، ۵۲، ۵۷، ۵۸، ۶۰، ۶۱، ۶۸، ۶۹،
 ۷۰، ۷۲، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۷، ۸۹، ۹۰، ۹۲،
 ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۵،
 ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸،
 ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۷،
 ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۸،
 ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۶،
 ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۲،
 ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۰۹، ۲۱۵، ۲۲۳،
 ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹،
 ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵،
 ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۲،
 ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹،
 ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۶۲، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۲،
 ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۲،
 ۲۹۶، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۸،
 ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶،
 ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱،
 ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۵۳،
 ۳۵۴، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۶۶، ۳۶۹، ۳۷۰،
 ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۵، ۳۸۲، ۳۸۵، ۳۸۶،
 ۳۸۷، ۳۸۸، ۴۰۸، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۹،
 ۴۲۲، ۴۲۵، ۴۲۴، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۶۳

گردیز، ۸۹، ۱۶۴، ۱۷۳، ۱۸۰، ۱۸۱،
 ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۲۰۶، ۲۲۰
 گوگردسازی (کوچه)، ۱۵۳
 گومل، ۷۹
 لاهور، ۲۹، ۳۰، ۳۳، ۳۶، ۳۷، ۴۷،
 ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۹، ۶۰، ۶۲، ۷۱، ۷۱، ۹۴،
 ۱۱۹، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۹۷، ۲۳۲، ۲۳۷،
 ۲۵۰، ۳۸۵، ۴۱۳، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۶۳
 لنڈی کوتل، ۱۷۸، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸
 لودیانه، ۳۱۷، ۳۱۷
 لوزان، ۳۲۹
 لیمبرسکی، ۳۳۱
 لینگراد، ۳۰۲، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴،
 ۳۱۵
 ستون، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱،
 ۱۹۲، ۱۹۸، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۵،
 ۲۱۶، ۳۱۷، ۳۱۹
 مزار شریف، ۸۰، ۸۲، ۸۹، ۹۲، ۱۳۲،
 ۱۵۵، ۲۷۳، ۲۷۸، ۲۹۰، ۳۲۹، ۳۵۰
 مسکو، ۲۹، ۳۰، ۳۰، ۱۰۵، ۱۷۷، ۲۲۹، ۲۵۲،
 ۲۶۸، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۷،
 ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴،
 ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۰۲،
 ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۳،
 ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۲۵، ۳۲۰، ۳۷۵، ۳۸۱،
 ۳۹۱، ۳۹۹، ۴۱۹، ۴۲۹، ۴۲۹، ۴۵۵، ۴۵۷،
 ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰
 مشهد، ۳۲۶، ۴۳۹، ۴۴۰
 ملاکنڈ، ۷۴
 ملتان، ۱۴۲، ۱۴۳
 منگل، ۹۰، ۹۱، ۱۸۱، ۱۹۳، ۱۹۶،
 ۲۲۴
 مہمند، ۸۴، ۱۳۷، ۱۶۴
 میرام شاه، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳
 میمنہ، ۹۳، ۱۶۴
 نورستان، ۸۲
 وزیرستان، ۸۱، ۱۱۱، ۱۳۸، ۱۷۸



فضل الرحمن فاضل فرزند شهید قربان محمد یفتلی، متولد ۲۱ دلو ۱۳۳۶ هـ ش در شهر فیض آباد بدخشان است که در سال ۱۳۴۵ شامل لیسه کوکچه (شاه محمود سابق) فیض آباد شده و در سال ۱۳۵۶ خورشیدی از مدرسه امام ابوحنیفه کابل فارغ گردیده است.

فضل الرحمن فاضل در سال ۱۳۵۷ هـ ش شامل پوهنخی شرعیات پوهتون کابل گردید و در سنبله ۱۳۵۸ راه هجرت در پیش گرفت. در دوران هجرت به صفت مدیر مسوول جریده «کاروان جهاد» و مدیر مسوول مجله «میثاق خون» فعالیت فرهنگی داشته است. وی از سال ۱۳۶۹ هـ ش الی تشکیل دولت اسلامی افغانستان، ریاست انجمن

نویسنده گان و سخنوران جمعیت اسلامی افغانستان را بر عهده داشت. پس از استقرار دولت اسلامی افغانستان، نخست به صفت رئیس موسسه نشراتی انیس، سپس به حیث آتسه کلتوری سفارت افغانستان در انقره اجرای وظیفه نموده و بعدها به حیث مستشار سفارت کبرای افغانستان در دهلی جدید مقرر گردید که مسوولیت نشریه «میزان» ارگان نشراتی آن سفارت را، از آغاز تاسیس (میزان ۱۳۷۵ ش) تا سقوط طالبان بر عهده داشت موصوف فعلاً جنرال قنسل افغانستان در شهر «بن» است.

از فضل الرحمن فاضل مقالات و ترجمه های زیادی در روزنامه بدخشان و مطبوعات دوران جهاد به چاپ رسیده، و کتاب هایی زیادی را نیز از عربی به دری برگردانده که بسیاری از آن ها به چاپ رسیده است.

تراجم و آثار چاپ شده:

- * ۱ - عمار فرزند یاسر * ۲ - تحقیق (نمایشنامه) * ۳ - دو چهره (نمایشنامه) * ۴ - رمه (نمایشنامه)
- * ۵ - امریکایی که من دیدم * ۶ - خلل در کجاست؟ * ۷ - اسلام و جاهلیت * ۸ - اخلاص * ۹ - توحید
- * ۱۰ - درس هایی از سیرت پیامبر اکرم در مورد رازداری * ۱۱ - روزه ماه مبارک رمضان * ۱۲ - مبادی اساسی فهم قرآن * ۱۳ - گفت و شنود سه دعوتگر نامور پیرامون حکومت اسلامی * ۱۴ - ردی بر شبهات دشمنان اسلام * ۱۵ - درپچه ای به سوی مرگ * ۱۶ - نعمت های بهشت * ۱۷ - دعوتگر نامور استاد احمدزی شهید * ۱۸ - اسلام و آینده بشریت * ۱۹ - دوشیزه جاکارتا * ۲۰ - مجاهدین در مسکو (سفرنامه مسکو) * ۲۱ - زندان سیار * ۲۲ - نماز ستون دین * ۲۳ - زندگینامه شهید پیروز استاد فیض الرحمن فاضل مسکو * ۲۴ - دعوتگر و وسایل او * ۲۵ - درس فی قلب المعرکه (ترجمه چه نوع مبارزه؟ از دری به عربی)
- * ۲۶ - مسلمانان بیدار شوید! * ۲۷ - سرطان سرخ * ۲۸ - سیرت نبوی (درس ها و اندرزها) * ۲۹ - ملاشاه بدخشی: آثار و افکار * ۳۰ - افغانستان از سلطنت حبیب الله خان تا صدارت محمد هاشم خان
- * ۳۱ - بازتاب رویدادها (گزیده مقالات) * ۳۲ - نقش تعصب قومی در سقوط دولت اسلامی اندلس.

کتاب های چاپ نشده:

- * ۱ - حقیقت جهاد در اسلام * ۲ - اصول دعوت * ۳ - انگیزه های سقوط در نیمه راه مبارزه * ۴ - امریکا از دیدگاه سید قطب * ۵ - آئین اختلاف * ۶ - سفری به سوی فردا، * ۷ - حقوق زن در اسلام، * ۸ - قهرمان سترگ صلاح الدین ایوبی، * ۹ - خوله بنت ازور (نمایشنامه) * ۱۰ - الفوز الکبیر فی اصول التفسیر، اثر امام شاه ولی الله دهلوی (تحقیق) * ۱۱ - امام اعظم ابوحنیفه.

